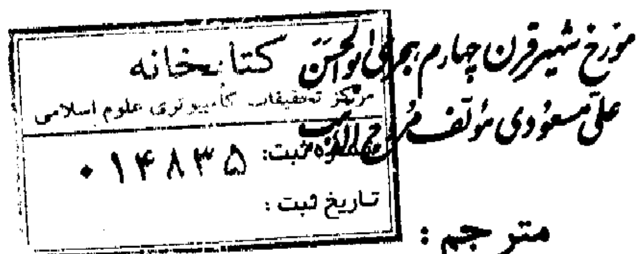
ترجمهٔ اثبات الوصیة لعلی بن ابیطالب

ناشر:
کتابفروشی اسلامیه خیابان بوذرجمهری
تلفن ۵۲۱۹۶۶

ترجمهٔ اثبات الوصیة لعلی بن ابیطالب

مؤلف:

مورخ شهیر قرن چهارم هجری ابوالحسن علی مسعودی مؤلف مروج الذهب



مترجم:

آقای محمد جواد نجفی

چاپ دوم

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

خیابان پانزده خرداد شرقی تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۶۲ شمسی

(چاپ اسلامیه)

صورة ما كتبه الاستاذ الاعظم، وحيد العصر، علامة الدهر، قدوة المحققين والمدققين، شمس الفقهاء والمجتهدين، عماد الملة والدين، آية الله العظمى العروة الوثقى السيد ابو المعالي شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي مد ظله العالي

بسمه تعالى

الحمد لله على فضله ونواله والصلوة على سيدنا محمد وآله وبعد فان من اهم ما يلزم التوجه اليه وبذل الوسع في حقه هو نشر كتب احاديث الرسول الاكرم وبثها بين الانام وترجمتها باللغات السامية الشايعة ومن ثم توجهت اليه همم اصحابنا الامامية فانهم شكر الله مساعيهم الجميلة بذلوا جهودهم الجهيدة في هذا الشان حتى ملأوا بين لابتي العالم الاسلامي من تلك اللئالي الثمينة والجواهر الكريمة النفيسة فانظر الى غواص بحار الاخبار مولانا العلامة المجلسي صاحب البحار فانه قدس سره واضرابه من الحفاظ وفطاحل الحديث خريت الرواية ورجالها كيف ترجموا المهمة من كتب الحديث من امهات اصولها العربية الى الفارسية روما لاستفادة غير اهل اللسان العربي منها والاستنارة من انوارها فالله جزاهم البارى سبحانه خير الجزاء وسقاهم بالكاس الاوفى

وممن وفقه الله تعالى شانه العزيز في هذا المضمار هو العالم الجليل والحبر النبيل ناشر الاخبار وصاحب التاليف والآثار حجة الاسلام فضيلة العلامة الشيخ محمد الجواد النجفي دام مجده وفاق سعده فانه صرف شطرا من عمره الشريف في ترجمة بعض اسفار الاخبار الى الفارسية تتميما للمائدة وتعميما للفائدة

منها كتاب اثبات لمولانا امير المؤمنين ع المعبر عنه تارة باثبات الامامة لعلي ع واخرى بكتاب اثبات الوصية لعلي ع تأليف العلامة القدوة الاقدم الثقة الامين الشيخ ابي الحسن علي بن الحسين بن علي المسعودي الهذلي المتوفى سنة ٣٤٦ المنتهى نسبه المنيف الى الصحابي الجليل وراوي القرآن الشريف ابي محمد عبدالله بن مسعود رض فانه دام علاه وزيد في وسعه وتقاه شمر الذيل عن ساق الجد والجهد في ترجمة الكتاب المذكور بما هو المبتغى في الباب من رعاية المزايا والنكات والدلائل الخفية والمعاريض الدقيقة التي لا يقف عليها الا النقاب الالمعي في المحاورات والغوار في تيار المعاني والدلالات كل ذلك بقوالب جزلة سلسة وعبارات غير حزنة بل سهلة الا رجاه الرب الكريم من الجود والرحمة بلطفين والكرم بما تقر به العين والرجو من اخواني المؤمنين واخلائي فالدين ان يعتنوا قدره ولا يضيعوا اجره وفقهم الله واياناً لذلك انه عليه قدير وبالاجابة جدير والسلام على من اتبع الهدى ونأى بجانبه عن الهوى حرره ببنانه وفاه بلسانه خادم علوم اهل البيت عليهم السلام ابو المعالي شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي كان بارئه لطف



مستهل اول الجمادين سنة ١٣٨٤
بلدة قم المشرفة حرم الائمة
الاطهار.

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمهٔ تقریظ

عمادالفقهاء والاعلام وحید عصر وعلامهٔ دهر آیت الله العظمی والعروة الوثقی حضرت آقای ابوالمعالی شهاب‌ـ الدین حسینی مرعشی نجفی مدظله العالی .

بسمه تعالی

الحمدلله علی فضله ونواله والصلوة علی سیدنامحمد وآله وبعد:

حقاً مهمترین چیزیکه توجّه و بذل توانائی درحق آن لازم است منتشر کردن کتابهای احادیث آل پیغمبر اکرم ﷺ و پخش کردن آنهااست بازبانهائی رسا و شایع. از همین لحاظ است که همّتهای اصحاب (وعلماء) امامیّه به این موضوع متوجّه بوده، خدا کوششهای نیکوی آنانرا قبول کند، زیرا آنان دربارهٔ این امراز کوششهای پر ارزش خود کوتاهی نکردند تا اینکه دو طرف عالم اسلام را از آن لؤلؤ های پرقیمت وجواهر نفیسه پر کردند .

نگاه کن به غوّاص(۱) دریای اخبار: علاّمهٔ مجلسی قدّس سرّه صاحب کتاب بحار و امثال او ازحافظین و بزرگان علمای حدیث و راهنمایان دانا و رجال روایت که چگونه تعداد زیادی از کتابهای حدیث را از اصول عربی آنها بمنظور استفاده کردن و نور گرفتن اشخاصی که اهل زبان عربی نیستند ترجمه کردند. خدای سبحان بهترین جزاء را بآنان عطاء کند و ایشانرا از جام (رحمت خود) سیراب نماید.

ازجمله کسانیکه خدای عالیشأن عزیز اورا دراین باره توفیق داده: عالم جلیل، دانشمند گرامی، ناشراخبار، صاحب تألیفات وآثار، فاضل کامل، شیخ محمد جواد نجفی دام مجده وفاق سعده استزیرا که ایشان قسمتی ازعمرشریف خودرا بجهت تکمیل کردن مائده(۲) وعمومیت دادن فائده در ترجمهٔ بعضی از کتابهای اخبار مصرف کرده.

از جملهٔ آن کتابها کتاب اثبات خلافت برای مولای ماامیر-المؤمنین علیه السلام است که گاهی ازآن تعبیر میشود به: اثبات الامامه لعلی علیه السلام و گاهی به کتاب اثبات الوصیه لعلی علیه السلام (اینکتاب) تألیف علاّمه، پیشوا، اقدم، ثقه، امین، شیخ ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی هذلی، متوفی درسنهٔ (۳٤٦) است. نسب شریف مسعودی به صحابی جلیل (۳) قاری قرآن شریف، ابومحمد، عبد الله بن مسعود

---

(۱) غواص: آنکسی است که برای یافتن مروارید بدریا فرومیرود-المنجد.

(۱) مائده: سفرهٔ غذاخوری و خود غذا -المنجد.

(۲) صحابی: کسی‌را گویند که‌ازاصحاب وهمصحبتان حضرت محمد(ص) بوده است- المنجد.

رضی الله عنه منتهی میشود .

حقاً که مترجم دام علاه وزید فی ورعه و تقاه دامن جدّ و جهد را بالا زده و کتاب مذکوررا بطرزی ترجمه کرده که دراین باب مطلوب است،از قبیل: رعایت مزایا،نکات، معنی‌های خفیّه، مفهومهای دقیقی که غیر از شخص جستجو کننده و زیرکِ در گفتگو کردن و غوّار در موج‌معنیها و دلالتها (١) از آنها با اطلاع نخواهد بود. کلیهٔ آنها بقالبهای نیکو و سلیس و با عبارتهای غیر دشوار بلکه‌سهل‌وآسان است، پروردگار کریم دو برابر اجر و رحمت به مترجم عطا کند و اورا گرامی بدارد بچیزیکه چشم بوسیلهٔ آن روشن میشود .

امید است که برادران مؤمنین و دوستان دینی من قدر مترجم را بدانند و اجر او را ضایع نکنند؛ خدا آنان و ما را بدین قدردانی موفق نماید زیرا خدای توانای به اینموضوع قادر و به آنچه که قبلاً خواسته شد سزاوار است . سلام بر آن کسیکه تابع هدایت شود و از هوا وهوس دوری گزیند. این تقریظ را با سر انگشتان خودنوشت و بزبان خود فرمود، خادم اهل بیت عليهم‌السلام **ابوالمعالی شهاب الدین حسینی مرعشی‌نجفی** ، (لطف) پروردگارش نصیب باد . اوّل‌جمادی الاولی سنهٔ (١٣٨٤) در شهر شریف قم، حرم ائمهٔ اطهار .

---

(١) کلمهٔ غوار را دربارهٔ کسی گویندکه راجع بموضوعی دقت‌کند- اقرب الموارد

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار مترجم :

خوانندهٔ محترم ! این کتابی است که تقریباً هزار وچهل‌سال از تألیفش میگذرد . این کتاب که اثبات الوصیه نام دارد به‌این سه قسم تقسیم میشود:

اولا : از مخلوقات قبل‌از حضرت‌آدم ابوالبشر تازمان خلقت آن بزرگوار خبر میدهد .

ثانیاً : جریان خلقت حضرت آدم و شرح حال و معجزات پیمبران بعد از او و تاریخ پادشاهانی که در زمان آنان بوده اند هر کدام راپس ازدیگری تا زمان خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله برای‌ما بیان‌مینماید.

ثالثاً : شرح‌حال ومعجزات پیغمبر عظیم الشأن اسلام ودوازده امام علیهم‌السلام را با تاریخ خلفائی که باآنان همزمان بوده‌اند بما خاطر نشان خواهد کرد .

بنا براین، مطالعهٔ کتاب اثبات الوصیه بطور خلاصه ودر عین حال جامع و مفید مارا از دانستن یکدوره تاریخ انبیاء و امامها و پادشاهان عالم بااطلاع خواهدنمود.

چند تذکر لازم :

۱ـ در موقع ترجمه دو نسخه از این کتاب نفیس در اختیار ما بود: یکی چاپ نجف اشرف ودیگری چاپ طهران .

۲ـ در ترجمهٔ کتاب حاضر کاملاً دقت شده که صحیح وسلیس باشد تاعموم طبقات از مطالعهٔ آن بهره‌مند شوند .

۳ـ هر جا که معنای جمله‌ای کاملاً واضح‌نبوده ومحتاج‌بشرحی بوده ما شرح آنرا بین پرانتز ( ) نگاشته‌ایم وچنانچه‌آن جمله بنظر صحیح نمیرسید متن‌عربی آنرا درج کرده‌ایم .

۴ـ پاورقیهائی که در این‌کتاب مشاهده می‌شود غیر از آنهائی که مدرکشان ذکر شده ازمترجم‌است. اقوال مورخین راجع‌بولادت و شهادت چهارده معصوم علیهم‌السلام بطورخلاصه وصحیح درپاورقی اینکتاب نگاشته شده .

۵ـ چون کتاب اثبات الوصیه خوانندگان گرامی را بحقایق متنوعی راهنمائی میکند امید است که مطالعهٔ آنرا بدوستان‌وآشنایان خود توصیه فرمایند. والسلام علینا وعلی‌عبادالله الصالحین.

محمد جواد نجفی

بسم الله الرحمن الرحيم

مختصری از شرح حال مؤلف

نام مؤلف : علی بن‌الحسین بن علی مسعودی هذلی بوده. علّت اینکه اورا مسعودی میگویند اینست که از فرزندان عبدالله بن مسعود صحابی است. مسعودی جدّ مادری شیخ طوسی بوده .

ولادت مسعودی ـ چنانکه در صفحهٔ (۲۷۳) جلد اول مروج الذّهب نگاشته‌شده ـ در بابل بوده. بنابراین قول ابن ندیم که‌درصفحهٔ (۲۱۹) فهرست میگوید : مسعودی از اهل مغرب است درست نیست .

مسعودی زمانی را در بغداد و بیشتر در مصر نشو ونما کرد و برای طلب علم به دورترین شهرها ازجمله‌بفارس و کرمان رفت ودر سنهٔ (۳۰۹) هجری در اصطخر اقامت کرد ، در سال بعد قصد هند را نمود و بجانب ملتان و منصوره حرکت کرد ، بعد از آن بسوی کنبایه وصیموره و سراندیب برگشت ، از آنجا از طریق دریا بجانب چین‌رفت‌و دریای‌هند راتامداغسکردور زده بطرف‌عمان‌مراجعت کرد.

مسعودی در سنهٔ (۳۱٤) بجانب ماوراء آذربایجان و جرجان کوچ کرد و از آنجا بطرف شام و فلسطین حرکت نمود و در سنهٔ (۳۳۲) بسوی انطاکیه و نواحی شام و دمشق مسافرت کرد و اخیراً در مصرجایگزین گردید ودر سنهٔ (۳٤٥) به فسطاط واردشد مسعودی در ماه جمادی الاخرهٔ سنهٔ (۳٤٥) در مصر وفات یافت.

اقوال علماء شیعه دربارهٔ شیعه بودن مسعودی :

مسعودی ازشیعیان دوازده امامی وازبزرگان ومعتمدین بوده،

چنانکه علماء اعلام شیعه اعتراف کرده‌اند: ۱ـ علاّمهٔ حلّی در کتاب خلاصه فرموده: مسعودی از علماء مورد وثوق ما شیعیان است ۲ـ در کتاب ریاض العلماء فرموده : مسعودی یکی از بزرگان و پیشینیان علماء امامیه و همزمان با شیخ صدوق علیه‌الرحمه بوده ۳ـ مؤلف ریاض العلماء از سیدداماد در حاشیهٔ رجال کشی نقل کرده که شیخ طوسی فرموده: مسعودی شیخی است جلیل، مورد وثوق و نزد شیعه و سنّی امین است ۴ـ علامهٔ مجلسی در کتاب وجیزه مسعودی را از ممدوحین شمرده و در کتاب بحار جلد اول در فصل دوم ذکر کرده که نجاشی مسعودی را از راویان شیعه بشمار آورده ۵ـ سید بن طاووس در کتاب فرج المهموم فرموده: ازآن افرادی که به علم نجوم (ستارگان) عمل میکرده شیخ فاضل و شیعه علی‌بن الحسین مسعودی صاحب کتاب مروج‌الذّهب است ۶ـ ابن ادریس حلّی درکتاب الحج کتاب سرائر میفرماید: مسعودی از نویسندگان‌ماعلماء شیعه و معتقد بحق بوده ۷ـ ابوعلی حائری در کتاب منتهی المقال‌فرموده: مسعودی، از بزرگان علماء و از فضلاء پیشینیان امامیّه و اثناعشریه بوده و تاکنون کسی‌را ندیدم که در شیعه بودن این مرد توقف کند ۸ـ در کتاب‌روضات‌الجنّات میفرماید : بین‌اهل تسنن مشهوراست که‌مسعودی شیعه بوده و شواهدی از برای شیعه بودن او ذکر کرده ۹ـ مرحوم حاج‌میرزاحسین نوری درخاتمهٔ کتاب مستدرك جلد سوم صفحهٔ(۳۱۰) کلمات علماء را دربارهٔ شیعه و ثقه بودن مسعودی ذکر کرده .

اقوال علماء سنی دربارهٔ سنی بودن‌مسعودی:

۱ـ ابن حجر در کتاب لسان المیزان ، جلد چهارم صفحهٔ (۲۲۵) میگوید: مسعودی‌شیعهٔ معتزلی بوده ۲ـ سبکی درکتاب‌طبقات

شافعیه، جلد دوم، صفحهٔ (۳۰۷) میگوید: گفته شده: مسعودی معتقد بعقیدهٔ معتزله بوده ۳ـ ملاکاتب چلبی در کتاب کشف الظنون درلغت (مرج) مسعودی صاحب مروج الذّهب را از علماء اهل تسنن بشمار آورده ۴ـ یاقوت حموی در کتاب معجم الادباء مسعودی صاحب مروج الذّهب را ازعلماء سنیها می‌دانند.

تألیفات مسعودی:

نجاشی در کتاب رجال، تألیفات مسعودی را بدین نحو نگاشته: ۱ـ کتاب المقالات فی اصول الدیانات و الزلف ۲ـ استبصار ۳ـ بشر الحیات ۴ـ بشرالابرار ۵ـ الصفوة فی الامامة و الهدایة الی تحقیق الولایة ۶ـ المعالی فی الدّرجات ۷ـ الابانه فی اصول الدیانات ۸ـ اثبات الوصیة ۹ـ رساله الی ابن صفوة المصیصی ۱۰ـ اخبارالزمان من الامم الماضیه والاحوال الخالیه ۱۱ـ مروج الذّهب.

شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الآمل نقلاً ازحاشیه‌ای که شهید ثانی بر کتاب خلاصه زده تألیفات مسعودی را اینطور نقل کرده: ۱ـ کتاب الانتصار ۲ـ کتاب الاستبصار ۳ـ کتاب الاوسط که از مروج الذّهب بزرگتراست ۴ـ اسماء القضایا والتجارب والنصره ۵ـ مزاهر الاخبار و طرائف الآثار ۶ـ حدائق الازهار فی اخبار آل محمد ﷺ ۷ـ الواجب فی الاحکام اللوازم.

در کتاب روضات الجنّات صفحهٔ(۳۷۹) در بارهٔ تألیفات مسعودی مینویسد: ۱ـ کتاب ذخائر العلوم و ما کان فی سالف الدهور ۲ـ الرسائل والاستذکار لما مرّ فی سالف الاعصار ۳ـ التاریخ فی اخبار الامم من العرب والعجم ۴ـ التنبیه والاشراف ۵ـ خزائن الملك ۶ـ سر العالمین ۷ـ البیان فی اسماء الائمة ۸ـ اخبار الخوارج ۹ـ کتاب

الادعیة چنانکه کفعمی در کتاب مصباح نسبت آنرا بمسعودی داده.

ابن ندیم در کتاب فهرست ، صفحهٔ (۲۱۹) مینگارد : اسماء القرابات و الرسائل مال مسعودی است. ابن حجر درلسان المیزان، جلد چهارم ، صفحهٔ (۲۲٤) مینویسد : کتاب التعین للخلیفة الماضی تألیف مسعودی است . کتبی در کتاب فوات الوفیات ، جلد دوم ، صفحهٔ (٤٥) مینگارد : کتاب البیان فی الاسماء الائمة تألیف مسعودی است . یاقوت هم در کتاب معجم ، جلد سیزدهم صفحهٔ (۹٤) کتاب مزبوررا از مسعودی می‌داند .

کتاب اثبات الوصیه :

علمائی که کتاب اثبات الوصیه را از مسعودی صاحب مروج الذهب میدانند از این قرارند :

۱ـ نجاشی در کتاب رجال ۲ـ علاّمهٔ حلّی در کتاب خلاصه ۳ـ شهید ثانی در حاشیه‌ای که‌بر خلاصهٔ علاّمه زده ٤ـ علاّمهٔ مجلسی در کتاب بحار ۵ـ ابوعلی‌حائری در کتاب منتهی المقال ٦ـ خوانساری در کتاب روضات الجنّات ۷ـ محدث نوری در خاتمهٔ مستدرك ، جلد سوم صفحهٔ (۳۱۰) ۸ـ مامقانی در کتاب تنقیح المقال و شاید همان باشد که یاقوت در کتاب معجم ذکر کرده ۹ـ کتبی در کتاب فوات الوفیات عین اثبات الوصیه را ذکر کرده و شاید منظور از کتاب‌تعیین خلیفة الماضی ـ که ابن‌حجر در کتاب لسان المیزان‌آنرا ازتألیفات مسعودی میداند ـ همین کتاب اثبات الوصیه باشد ۱۰ـ کاشف الغطاء در کتاب اصل الشیعه و اصولها در صفحهٔ (۵۱) چاپ ششم‌نجف اشرف ۱۱ـ شیخ آقابزرگ‌تهرانی در جلد اول کتاب‌الذریعه ـ نقل ازمقدمهٔ کتاب اثبات الوصیه چاپ نجف اشرف ـ مترجم.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ ولاٰ عُدْوانَ إلاّ عَلَی الظّالِمِینَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرِینَ .

ازعالِم اهل بیت (۱) علیه السلام روایت شده که به شیعیان خود فرمود : بایدعقل ولشگر آن را بدانید وجهل و لشگر آن رابشناسید تا هدایت شوید ! گفته شد : ما غیر از آنچه که شما معرّفی کنید نمی‌شناسیم .فرمود :خدای‌عزّوجلّ عقل‌را خلق کردوآن اوّلین‌خلقی بود که‌ازروحانییّن(۲) از طرف راست عرش از نور خود خلق کرد ، آنگاه بعقل فرمود: عقب برو! عقب‌رفت ، سپس‌فرمود:جلو بیا! جلو آمد ، پس بعقل فرمود:تورا خلق کردم‌خلق بزرگی و تو راازجمیع خلق گرامی‌تر نمودم .

---

(۱) منظور ازعالم اهلبیت، حضرت صادق علیه‌السلام است. روایت‌فوق با اندکی تفاوت درکتاب عقل وجهل اصول کافی مرقوم است- مترجم .

(۲) یعنی اجسام لطیفه ـ مترجم .

آنگاه خدای قدیر، جهل را از دریای شور و تلخ و ظلمانی خلق کرده و بآن فرمود: عقب برو! عقب نرفت، فرمود: جلو بیا! جلو نیآمد؛ پس جهل را لعنت کرد و بآن فرمود: تو بزرگ منشی نمودی.

سپس خدای حکیم هفتاد و پنج لشگر برای عقل قرار داد، همینکه جهل دید: خدا بوسیلهٔ آن لشگر عقل را اکرام نمود عداوت آن را در دل جای دادو گفت: پروردگارا عقل هم مثل من مخلوقی است آن را خلق کردی وبوسیلهٔ لشگر اکرام وتقویت نمودی ومرا که ضدّ عقل هستم ضعیف کردی‌وبرای من‌قوّتی نیست، بمن‌هم‌لشگری نظیر لشگر عقل عطا کن.

خدای عالم فرمود: بلی (قبول کردم ولی) اگر بعد از این نافرمانی کنی تورا بالشگرت از رحمت خود اخراج مینمایم، جهل گفت: راضی شدم پس خدای تعالی جهل را نیز هفتاد و پنج لشگر عطا فرمود و معنی‌لشگر عقل و جهل‌را بشرح زیر از بیان‌امام جعفر صادق علیه‌السلام مطالعه کنیم:

لشگر عقل که خیر وزیر آن‌است، عبارت‌ازصفات‌پسندیده‌است ولشگرجهل که شرّ وزیرآن است عبارت از صفات ناپسند است.

لشگر عقل	لشگر جهل که ضد عقل است
ایمان	کفر
امیدوار بودن بخدا	نومید بودن ازخدا
راضی بودن بقضاء	ناراضی بودن بقضاء
طمع بلطف خدا	مأیوس بودن ازلطف خدا
رأفت و مهربانی	قساوت ونامهربانی
تصدیق	انکار
عدالت	جور وستم
شکر نعمت	کفر نعمت
توکل	حریص بودن
رحمت	غضب
علم ودانش	جهل ونادانی
عفت داشتن	پرده دری
نرمی و مدارا	بداخلاقی
تواضع وفروتنی	تکبر وخودپسندی
حلم ودانائی	سفاهت و نادانی
سرفرود آوردن	تکبر نمودن
عفوو بخشش	کینه و دشمنی
یقین	شك
بخشیدن گناه	انتقام گرفتن
تفکر	سهو
مهر ورزیدن	بی‌علاقه بودن
همراهی کردن	مضایقه کردن
وفادار بودن	بی‌وفائی کردن
فروتنی	گردنکشی
محبت	بغض ودشمنی
حق	باطل
اخلاص	[illegible]ا وخود نمائی

لشکر عقل	لشکرجهل که ضد عقل است
فهم و دراکه	احمق بودن
بی میل بودن بدنیا	مایل بودن بدنیا
ترس ازخدا	جرئت درمعصیت
آرامش	شتاب وعجله
سکوت وخاموشی	پرحرفی و یاوه گوئی
تسلیم بودن	سرکش بودن
مهرانگیز بودن	سنگدل بودن
صبر	بی‌تابی کردن
بی نیازی	نیازمندی
حفظ	فراموشی
قناعت	حرص
دوستی کردن	دشمنی نمودن
فرمان برداری	نافرمانی کردن
سلامت بودن	مریضی
صداقت و راستی	کذب ودروغگوئی
امانت	خیانت
شهامت	کند وخرف
فهم و دراکه	نافهم وخرف
مدارا ورازپوشی	بی‌باکی وپرده دری
پرده پوش بودن	پرده دری کردن
روزه گرفتن	روزه خوردن
عهد وپیمان	عهد شکنی
نیکوئی بوالدین	عاق والدین
عمل کردن معروف	انجام دادن منکر
پرهیزکاری	بی پروائی
خدمت بجامعه	ظلم درحق جامعه
حیاء	بی‌حیائی

لشکر عقل	لشکر جهل که ضد عقل است
آسایش و استراحت	ناراحتی واضطراب
برکت	کمی وکاستی
توبه ازگناه	اصرار درگناه
محافظت در امور	سهل انگاری
نشاط	تنبلی
الفت	تفرقه وجدائی
معرفت	انکار
حفظ عیب	مکاری و خدعه
نماز	ترك نماز
جهاد	تنبلی وسستی
حرف نگاه داشتن	سخن چینی
حقیقت وخلوص	ریا وخودنمائی
پارسا وگمنام بودن	خودنمائی وجلوه
انصاف	بی انصافی
پاکیزه بودن	پلید بودن
میانه روی	تجاوز
سهولت	صعوبت و سختی
سعادت	شقاوت
استغفار	غافل بودن
دعاءکردن	دعاء نکردن
خوشدلی	غم واندوه
سخاوت	بخل (۱)

(۱)مترجم گوید: چون تعداد لشکرعقل وجهل را درکتاب اثبات الوصیه صحیح ندیدم لذا آنرا از کتاب خصال نقل نمودم

کلّیهٔ این‌خصلتهائی که لشگرعقل هستند (دروجود کسی) جمع نمیشوند مگر پیغمبر یاوصیي او یا مؤمنی که خدا قلب اورا بوسیلهٔ ایمان امتحان کرده باشد.

اما سایر مؤمنین: احدی از آنهااز لشگر خیر بی‌بهره نخواهد بود تااین که طلب کمال کند وخود را ازلگشر جهل پاك و پاکیزه نماید و با انبیاء علیهم‌السلام در درجهٔعالیه باشد، و (وقتی) معرفت عقل و لشگر آن‌را درك میکند که ازجهل ولشگر آن کناره گیری بنماید(١).

روایت شده (٢) که خدای عزّوجلّ جنّ ونسناس (٣) را(قبل از خلقت آدم علیه‌السلام) خلق کرد و آنها رادر زمین ساکن کرد وآنها بریختن خونها و تغییر و تبدیل (اوضاع) مشغول شدند، آنگاه خدا ابلیس لعین را با لشگری از ملائکه فرو فرستاد و اسم ابلیس

---

(١) عقل را چگونه باید تعریف‌کرد یعني اگرازما سئوال‌کنند: عقل را معرفی کنیدچه جوابی‌بگوئیم تا در نتیجه‌معلوم شودچه اشخاصي‌عقل‌دارند وچه‌افرادي‌فاقدآنند. دراصول‌کافی‌صفحه(١١)میگویند: ازصادق‌آل‌محمد(ص) تقاضا شدکه عقل را معرفي‌کند؟ فرمود: (العقل ماعبد به‌الرحمن واکتسب به الجنان) یعني عقل آنستکه بوسیلهٔ آن خدای عالم مورد پرستش قرار گیرد وبواسطهٔ آن بهشت‌کسب شود، سئوال‌کردند: آیا معاویه عقل نداشت؟ فرمود: آن شیطنتي است شبیه بعقل. مترجم.

(٢) تفسیر علی بن ابراهیم قمی- مترجم.

(٣) نسناس: نوعی از انسانندکه یکدست ویکپا داشته باشند و نظیر حیوانات میچرند، یاگروهی ازبنی‌آدم‌که ازنظر خلقت با یکدیگر اختلاف دارند، یا... - قاموس.

عزازیل بود (۱) سپس ابلیس و ملائکه جنّ و نسناس را به اطراف زمین متفرّق کردند وابلیس باتابعین خود درمواضع معموره‌وآبادزمین ساکن شد و در بین‌اهل زمین حکومت میکرد و خویشتن را بملائکه شبیه مینمود ولی از آنهانبود، در ظاهر خدا را عبادت‌میکرد ولی در باطن مرتکب معصیت خدا میگردید ، بعد از آن ابلیس ملعون علناً خدارا معصیت میکرد و برخلاف امر خداحکم نموده (احکام خدا را) تغییر وتبدیل میداد .

موقعی که خدا اراده کرد آدم علیه‌السلام را خلق کند ـ ومدّت هفت هزار سال برجنّ و نسناس گذشته بود و ابلیس لعین‌هم قسمتی اززمان را گذرانده بود ـ طبقات آسمانها را بر طرف کرد و بملائکه فرمود :بمخلوق زمین من نگاه کنـید. همینکه ملائکه، فساد زمین وریختن خونها را دیدند بنظر آنها ناپسندآمد خدای حکیم به آنها وحی کرد که من میخواهم برای خود در زمین خلیفه ای‌قرار دهم تا برای من براهل زمین حجّتی باشد .

ملائکه گفتند : آیا کسی را در زمین قرار میدهی که در آن فساد کند وخونها را بریزد در صورتیکه ما تورا بوسیلهٔ حمد تسبیح میکنیم و تو را تقدیس مینمائیم ؟ (۲) آن خلیفه را از ما قرار بده زیرا که ما درزمین فساد نمیکنیم وخونها را نمیریزیم .

---

(۱) ابلیس: مأیوس ازرحمت خدا . عزازیل : کلمه‌ای است عبرانی . مجمع البحرین.

(۲) تسبیح : سبحان‌الله گفتن وتقدیس : خدا را بپاکی یادکردن . اقرب الموارد.

خطاب رسید : آن چیزی را که من میدانم شما نمیدانید ، من در نظردارم که خلقی را به یدقدرت خود خلق کنم و از فرزندان او انبیاء و مرسلینی ایجاد کنم و عبادی را ائمّهٔ مهدیّین قرار دهم و آنها را خلیفه و حجّت بر خلق خود گردانم تا اینکه بندگان‌مرا از معصیت‌من نهی کرده و آنهاراازعذاب‌من بترسانندو بطاعت من آشنا نمایند و آنها را براه من راهنمائی کنند .

من در نظر دارم که نسناس و سر کشان و معصیت‌کاران جنّ را از زمین خود بربایم و آنها را در هوا و اطراف زمین جای گزین نمایم و بین خلق‌وجنّ پرده‌ای قرار دهم تا نسل آدم جن را نبینند وبا آنها مجالست‌ننمایند .

ملائکه گفتند : ماعلمی نداریم مگر آن اندازه‌ای که توبما تعلیم کردی و تو عزیز و حکیمی ، خطاب آمد که من بشری را از گل‌خشک نیکو وسیاه خلق میکنم ، وقتی که ساختمان بدن او را تکمیل نمودم و ازروح خود در بدن‌آن دمیدم‌شما او را سجده کنید! خدای عزّوجلّ این خطاب را قبل از خلقت آدم عليه‌السلام از این نظر بملائکه کرد که مقدّمه وحجّت را بر آنهاتمام کرده باشد .

بعد ازآن خدای تبارك وتعالی یك‌مشت‌آب‌شیرین وخوشگوار را بدست راست خود (یعنی دست قدرت) برگرفت و آن را پاك و تصفیه کرد و آن آب‌منجمد شد ، بعداز آن خدای عزیز به آن آب فرمود: انبیاءومرسلین‌وبندگان نیکوکاروائمّهٔ مهدیّین (هدایت شدگان) و دعوت کنندگـان بسوی‌بهشت و تابعین آنها را تا روز قیامت از تو خلق میکنم وهیچ‌باکی ندارم و هر عملی که انجام دهم

مسؤلیتی ندارم و بندگان من مسؤل اعمال خود خواهندبود.

بعد از آن یك مشت آب شور و تلخ را بدست چپ خود (یعنی دست قدرت خود) بر گرفت و آن را تهدید کرد و آن آب منجمد شد ، پس بآن فرمود: مردم جبّار و ستمکار و پیشوایان کفر ودعوت کنندگان بسوی جهنم و تابعین آنها را تا روز قیامت از توخلق میکنم آنگاه خدای عزّوجلّ بداء (۱) را در آنها شرط کرد و آن دو طینت (یا آن دو آب) را با یکدیگر مخلوط کرد و آنها را جلو عرش خود قرار داد .

روایت شده (۲) که خدای عزّوجلّ آن‌دو طینت رااز یکدیگر جدا کرد و آتشی را برای آنها بر قرار کرد و بآنها فرمود : داخل آتش شوید اصحاب یمین که اوّل آنها حضرت محمد ﷺ و آل اطهر او بودداخل آتش شدند و بعداز آنان پیغمبران اولوالعزم(۳) و اوصیاء وتابعین آنان‌در آن آتش داخل شدندو آتش برای آنهاسردوسلامت گردید ولی اصحاب شمال تمرّد کردند و داخل آتش نشدند ، آنگاه خدای حکیم امر کرد تا آنها همه یك طینت و یك گل شدندپس خدای

(۱) بداء چند معنی داردکه ازجملهٔ آنها در اصول‌کافی ازصادق آل محمد(ص) روایت‌کرده‌که فرمود : خدا ازهرپیغمبری سه خصلت را اخذکرد که‌یکی ازآنها مقدم‌ومؤخر داشتن‌هرچه‌راکه خدابخواهد میباشد، مترجم .

(۲) تفسیر علی بن ابراهیم قمی– مترجم .

(۳) درکافی ازصادق آل محمد(ص) روایت‌کرده‌که فرمود: پیغمبران اولوالعزم عبارتند : ازنوح ، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی‌الله علیهم اجمعین. مترجم .

تعالى حضرت آدم را از آن گل خلق فرمود . امام عليه‌السلام فرمود : كسى كه از اصحاب يمين باشد از اصحاب شمال نخواهد شد و كسي كه از اصحاب‌شمال باشد ازاصحاب يمين نخواهد شد .

حضرت صادق عليه‌السلام بآن شخص شيعه كه حديث آنحضرت را گوش ميكرد فرمود: آن مقدار جلفي و غضب كه‌در وجود ياران خود مي‌بيني از اصحاب‌شمال بآنها دچار شده و آن اندازه وقار و خوش سيمائي كه از دشمن خودمشاهده‌ميكني از اصحاب يمين بآنها نصيب گرديده است.

روايت شده (١) كه خداى عزّوجلّ در روز ازل از بندگان خود راجع‌بتوحيد و انبياء و امامت اقرار گرفت و معرفت در دلهاى آنها جاى گزين شدو آن‌را فراموش كردند ولى‌بعداً متذكر خواهند شد،اگر نه‌اينطور بود كسى‌خالق‌ورازق خودرانمی‌شناخت .

رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ميفرمايد : (٢) هر مولودى بر فطرت يعنى معرفت (بتوحيدو اسلام‌و نبوّت وامامت)متولّد ميشود و درروزقيامت ميگويند : ماازآن‌فطرت‌غفلت كرديم .

روايت شده (٣) : علت اينكه حضرت آدم عليه‌السلام آدم ناميده‌شد آنستكه آنحضرت از اديم زمين(٤) خلق شد (و آب طينت آنحضرت

(١) قسمتى ازذيل روايت در محاسن برقي است- مترجم .

(٢) اين‌روايت دراول‌جزء چهارم امالى‌سيدمرتضى‌مرقوم‌است. مترجم

(٣) علل الشرايع.

(٤) اديم چند معنى داردكه ازآن جمله: ظاهرزمين است - المنجد. معانى‌الاخبار ميگويد: اديم زمين چهارم است - مترجم .

عبارت است) از: آب شیرین و گوارا، آب شور ، آب تلخ و آب بدبو .

آب شور در دو چشم قرار داده شد ، اگر نه اینطور بود (پیه) آنها آب میشد .

آب تلخ در دو گوش برقرار شد ، اگر آب گوشها تلخ نبود جانوران خزنده در آنها داخل میشدند.

آب بدبو در بینی قرار داده شد تا انسان بوهای خوب را دریابد .

و علت اینکه آب شیرین و خوشگوار دردهان انسان جاری شد آنستکه طعم غذا و آب را ادراك نماید(۱).

همینکه خدای رؤف ، حضرت آدم عليه‌السلام را خلق کرد و روح را در بدن او دمید و امر کرد که ملائکه او را سجده کنند ــ و این سجده در واقع برای خدا بود و نسبت بحضرت آدم عليه‌السلام اطاعتی بود ــ ابلیس بجهت طغیان وحسودی ازسجده کردن امتناع کرد و گفت : مرا از آتش و آدم عليه‌السلام را از خاك خلق کردی .

ابلیس لعین در این قیاسی که کرد خطا رفت زیرا آن گلی که خدا حضرت آدم عليه‌السلام را از آن خلق کرد از آتش نورانی‌تر بود ، چه آنکه آتش از درخت ودرخت از گل بوجود میآید .

آنگاه ابلیس گفت : خدایا مرا ازسجدهٔ آدم عليه‌السلام معذور بدار تا توراطوری عبادت کنم که احدی نکرده باشد ، خدای تعالی به او وحی کرد که من چیزی از عبادات تو را قبول نمیکنم مگر اینکه حضرت آدم را اطاعت کنی ، ابلیس لعین قبول نکرد لذا خدای قهّار

(۱) مترجم گوید: ماروایت فوق‌را ازاستدلالهای صادق آل‌محمد (ص) بنحو مفصلی درکتاب فلسفهٔ احکام اسلام نوشته‌ایم .

اورا ملعون ومغضوب کرد و ملائکه را به اخراج او مأمور فرمود ، و اورا گفت : لعنت من تا قیامت برتو باد ؛ ابلیس گفت : خدایا پس مرا تا روز معلوم مهلت بده ، خطاب رسید : تو تا روز معلوم مهلت خواهی داشت .

از صادق آل محمد صلى الله عليه وآله سؤال شد : سبب اینکه خدا ابلیس را مهلت داد چه بود ؟ فرمود : موقعی که ابلیس بزمین هبوط کرد بنای حکومت و تغییر وتبدیل (احکام را ؟) نهاد و خدا براو غضب کرد، آنگاه ابلیس یك سجده‌ای کرد که مدت‌آن چهار هزار سال‌طولانی شد و خدا بجهت آن سجده اورا تـا موقع قیام صاحب الأمر عليه السلام مهلت داد و آن‌روز همان روزی است که (نزد خدا) معلوم است .

امام صادق عليه السلام فرمود : ابلیس لعین گفت : خدا یا بعزّت‌تو قسم که‌غیراز بندگان‌مخلص توکلیهٔ بندگانت‌رااغواء (گمراه)میکنم.

روایت‌شده که ابلیس این‌تسلّط‌را ندارد که مؤمنین را ازولایت امیرالمؤمنین علی‌عليه السلام‌خارج‌ودرولایت‌جبت و طاغوت (۱) داخل کند ولی در امور دیگر آنها تسلّط دارد .

روایت شده که مردی از صادق آل محمّد صلى الله عليه وآله از تفسیر آیهٔ **(و تلك‌الایام‌نداولها بین الناس)** (۲) سؤال کرد آنحضرت در جواب فرمود : از زمانی که خدا حضرت آدم عليه السلام را خلق کرده

---

(۱) جبت وطاغوت: بت، سحر، ساحری ، معبودی غیر از خدا وهر سرکشی ــ المنجد .

(۲) سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران آیهٔ (۱۳٤) یعنی : ما روزهای نصرت و غلبه را بین مردم متداول مینمائیم ــ مترجم .

همیشه دودولت درکار بوده : ۱ـ دولت‌خدای عزّوجلّ که دولت انبیاء و اوصیاء علیهم السلام باشد ۲ ـ دولت ابلیس ، موقعیکه دولت برای انبیاء و اوصیاء باشد خدا علناً پرستش میشود ، و موقعی که دولت برای ابلیس لعنه الله باشد خدا بنحو پنهانی پرستش میشود .

(۱)
نخستین پیغمبر خدا و هبوط او از بهشت بزمین

مکث آدم علیه السلام در بهشت چنانکه روایت شده (۱) مدّت هفت ساعت از ساعتهای دنیا بوده است .

روایت شده که آدم علیه السلام قبل ازظهر داخل بهشت شد و قبل از غروب آفتاب خارج شد . بهشتی که آدم علیه السلام را از آن خارج کردند آفتاب و ماهتاب در آن طلوع میکردند ، اگربهشت جاودان بود هرگزاز آن‌خارج نمیشد(۲)

موقعی که از (طعم) شجرهٔ بهشت چشید بهترین لباس و نفیس ترین جواهرات که زینت آنحضرت بود از او گرفته شد ، آنگاه (عورت خود را) بابرگ درخت موز مستور نمود ، خدای عزّوجلّ ملائکه رابه‌اخراج آنحضرت مأمور کرد ، همینکه ملائکه دست آن حضرت را گرفتند که او راخارج کنند گفت :

اللهم بحق محمد وعلي والحسن والحسين

خطاب رسید : باید در زمین نزول کنی تا توبهٔ تو را قبول کنم

(۱) خصال باأندکی اختلاف ـ مترجم .
(۲) علل‌الشرایع وتفسیر علی بن ابراهیم قمی ـ مترجم .

آنحضرت بزمین هبوط کرد و مقداری از حمرات (یا حمزات) با آنحضرت بزمین آمد(۱) وقتی که در زمین اقامت کرد و نظری بزمین انداخت ابلیس را دید که در آمدن بزمین بر او سبقت گرفته‌است.

روایت شده که آدم علیه‌السلام از درختی بالا نمیرفت مگر اینکه ابلیس هم از درختی نظیر آن بالا میرفت . پس آدم علیه‌السلام دست بدعاء بلند کرد و گفت : بار خدایا تو میدانی که من طاقت (مقاومت با) ابلیس را ندارم و در جوار تو هستم و تو ابلیس را بزمین فرستادی که من طاقت (دفاع) اورا داشته باشم .

خطاب رسید : یا آدم من در مقابل یك گناه یك جزاء میدهم ولی در مقابل یك حسنه (۱۰)الی(۷۰۰) حسنه جزاءخواهم داد،عرض کرد : پروردگارا بیش از این بمن‌عطاء فرما ، خطاب رسید:هیچ‌یك از فرزندان تو به اندازهٔ کوههای عالم گناه نمیکنندمگر اینکه پس از توبه کردن من گناهان اورا میآمرزم . عرض کرد : بار خدایا از این هم بیشتر بمن عنایت فرما ؛ خطاب آمد : کلیّهٔ گناهان را میآمرزم و هیچ باکی ندارم .

ابلیس گفت : خدا یا بین من و آدم علیه‌السلام حائل بر قرارشد و مرا از (اغواء) آدم ممنوع کردی ، خطاب رسید : برای آدم علیه‌السلام فرزندی بوجود نمیآید مگر اینکه برای تو دو فرزند ایجاد میشود ، گفت : خدا یا بیش‌از این بمن مرحمت فرما ، خطاب شد :

---

(۱) عبارت متن، حمرات است و معنی حمرات که نام مرغی یا چوب جلوپالان یا چهارپایه است در اینجا مناسبتی ندارد . ولی لفظ جمرات که بمعنای آتشین است تناسب بیشتری بااین روایت دارد ـ مترجم .

یعدهم ویمنیهم و مایعد هم الشیطان الا غروراً (۱)
گفت : مرا کفایت میکند ، از آنوقت بود که ابلیس لعین با آدم عليه السلام و فرزندانش ضد شد .

در تفسیر آیهٔ شریفهٔ :**ولقدعهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجدله عزماً** (۲) روایت شده که خدا راجع به پیغمبر وائمه عليهم السلام با حضرت آدم عليه السلام عهد کرد و آنحضرت در بارهٔ این موضوع عزم و آمادگی نداشت. علت اینکه بعضی پیغمبران اولوالعزم نامیده شدند این بود که خدای تعالی چون در بارهٔ پیشوایان با آنها عهد کرد همه راجع بآن عهدمتّفق شدند .

آدم عليه السلام بر کوه صفا وحوّاء بر کوه مروه هبوط کردند و بدین جهت نام این دو کوه را صفا و مروه نهادند ، و جبرئیل عليه السلام رزق و روزی آدم و حوّاء را از بهشت میآورد ، بعد از آن که رزق وروزی آنها نیامد و گرسنگی آنها شدّت یافت از کوه صفا ومروه بزیر آمدند وبا یکدیگر ملاقات کردند و از درخت ثمراء (۳) خوردند .

و موضوع گندم و آرد و خمیر و نان در حدیث دیگر روایت شده . راوی گوید : حوّاء نزد آدم عليه السلام نبود (وقتی که یکدیگر را ملاقات کردند) آدم عليه السلام بحوّاء گفت : علّت اینکه در موقع هبوط

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۱۱۹) یعنی: شیطان تابعین خودرا وعده میدهد و آنها را جزفریب وعده‌ای نمیدهد ــ مترجم .

(۲) سورهٔ (طه) آیهٔ (۱۱٤) یعنی: ما قبلا با آدم عهد کردیم و او (عهدرا) فراموش کرد وتصمیمی نزد او نیافتیم ــ مترجم .

(۳) ثمراء : درخت یازمینی که میوه داشته باشد ــ اقرب‌الموارد .

بین من وتو تفرقه افتاد این بود که تو بمن حرام شده بودی ، آنگاه آن مدّتی را که خدا خواست در آن حال بسر بردند و جبرئیل نازل شد .

جریان حجّ آدم عليه السلام وجمع بین او وحوّاء وتولّد هابیل و قابیل و نشو و نماء آنها همانطور است که (در کتابهای دیگر) گفته شده است.

شغل هابیل چوپانی بود وقابیل به امر زراعت اشتغال داشت(١) آدم عليه السلام بآنها گفت : من دوست دارم که شما قربناً الی الله (چیزی را) قربانی کنید شاید از شما قبول شود و بجهت آن چشم من روشن گردد .

هابیل رفت و از بین گوسفندان خود قوچ بزرگی را آورده در راه خدا قربانی کرد ولی قابیل رفت پست‌ترین طعام ومحصول زراعتی را آورده در راه خدا قربانی نمود، خدای‌تعالی قربانی‌هابیل را مقبول و قربانی قابیل را مردود فرمود .

قابیل بر هابیل رشک برد و اظهار عداوت نمود و سنگی رابر گرفته آنقدر برسر هابیل کوبید تا اورا کشت و قصّهٔ کلاغ و دفن (کلاغ دیگر) همانست که خدا در قرآن فرموده است .

قابیل به تنهائی‌پیش آدم عليه السلام مراجعت کرد همینکه آدم عليه السلام هابیل را با او ندید پرسید : برادر خود را چه کردی ؟! قابیل گفت : مگر مرا برای نگهبانی پسرخود فرستادی ؟آدم عليه السلام بقابیل‌فرمود:

---

(١) این‌روایت باا ندکی اختلاف در تفسیرقمی مرقوم است - مترجم .

با من بیا تا برویم در آن مکانی که او را مفقود کردی . همینکه آدم علیه السلام در آن موضع رسید واثرقتل هابیل‌را دید اندوه آنحضرت شدّت نمود و قابیل را لعنت کرد .

و منادی از آسمان ، قابیل‌راندا کرد : لعنت برتو باد که‌برادر خود را کشتی و آدم علیه السلام هم زمین را بعلّت بلعیدن خون هابیل لعنت کرد وزمین هم بعدازآن خونی را نبلعید و خونی که برزمین ریخته شود منجمد و خشک خواهد شد .

آدم علیه السلام با حزن و اندوه‌فراوان برگشته مدّت چهل روزبر هابیل گریه‌کرد ، خدا به او وحی کرد : من بجای هابیل بتوپسری عطاء میکنم که او را خلیفه ووارث خود قرار دهی ، آنگاه شیث را که هبةالله باشد بآدم علیه السلام عطاء کرد و خطاب رسید : اورا روزهفتم نام گزاری کن ، لذا سنّت شد که روز هفتم‌نام مولودرا تعیین‌نمایند.

همینکه آدم علیه السلام به سنّ پیری رسید خطاب آمد : فوت تو نزدیك شده و من در فلان روز ، روح تورانزد خود میطلبم ، بهترین فرزند خود را که هبةالله باشد وصیّ خود بنما واسم اعظم را به‌اوتسلیم کن وعلم و دانش را درتابوتی نهاده به‌اوبسپار زیرا من قسم خورده‌ام که زمین خود را ازعالمی که حجّت بربندگانم باشد خالی‌نگذارم.

آدم علیه السلام فرزندان خود را ذکوراً و اناثاً جمع کرد وفرمود: خدا بمن وحی کرده که‌روح مرا بسوی خود بالا ببرد و مرا مأمور کرده که بهترین فرزند خودم هبة الله را وصیّ خود گردانم ، خدا او را برای من و شما برگزیده که بعد از من وصیّ باشد وچون او خلیفه ووصیّ من است برشما واجب است که حرف او را گوش کرده

ازاو اطاعت نمائید.

فرزندان آدم علیه‌السلام گفتند: شنیدیم واطاعت‌هم میکنیم، آنگاه دستور فرمود تا تابوتی ساختند وعلم واسامی ووصیّت نامه را در آن جا دادندو آن را به هبة الله مرحمت کرده فرمود: موقعی که من مردم مرا غسل و کفن میکنی و بر جنازه‌ام نماز میگذاری آنگاه تابوتی برای‌من‌تهیّه مینمائی وبدنم‌رادرآن نهاده داخل قبرم میسپاری و موقعیکه وفات تو نزدیك شد و مرگ خود را احساس کردی بهترین فرزندان خود را وصیّ خود میگردانی زیرا که خدا خلـق را بدون حجّت عالِمی ازما اهل‌بیت واگذار نمیکند، من‌تورا برای‌خلق خدا حجّت قرار دادم تو هم نباید ازدنیا خارج شوی تا اینکه بعداز خود وصیّ وحجّتی برخلق خدا بگماری واین تابوت را بامحتویات آن به او تسلیم نمائی همانطور که من آنرا بتو تسلیم کردم.

و او را خبر بده که بعداً پیغمبری که نام او نوح است بوجود می‌آید و طوفان و غرق (در زمان او) خواهد بود، کسیکه سوار کشتی اوشود نجات میبابد وکسیکه تخلّف‌نماید هلاك خواهد شدتوهم به‌وصیّ خود وصیّت کن که این‌تابوت‌را حفظ نماید ودر موقع‌وفات خود بهترین و گرامی‌ترین وافضل‌اولاد خودرا وصیّ خویشتن گرداند واجب است که (هر) وصیّ به وصیّ بعدازخود این توصیه رابنماید، ای هبةالله! از قابیل ملعون و فرزندانش بر حذر باش و با آنها عقد و نکاح وآمیزش نکن. آنگاه آدم علیه‌السلام علیل شد وهبةالله را احضار کرد وفرمود: بمیوجات بهشتی اشتهاء دارم.

روایت شده (۱) که آدم علیه‌السلام به هبةالله فرمود : برو از بهشت برای من انگوری بیاور وقتی هبةالله رفت که امر پدر را انجام دهد جبرئیل علیه‌السلام با عدّه‌ای ازملائکه او را استقبال کردند ، جبرئیل به هبةالله گفت : کجا میروی گفت : آدم علیه‌السلام بمیوه اشتهاء پیدا نموده و مرا مأمور کرده که بطلب آن‌روم .

جبرئیل گفت: خدا تورا درمصیبت پدرت آدم علیه‌السلام اجر بزرگی دهد زیرا که خدا آن‌حضرت‌را قبض روح کرد ، همینکه هبةالله بسوی پدر مراجعت کرد دید که آدم علیه‌السلام قبض روح شده است ، هبةالله با کمك ملائکه بدن آنحضرت را بــا آن کفن و حنوطی که جبرئیل از بهشت‌آورده بود غسل و کفن کرد .

وقتیکه جنازهٔ آن حضرت برای نماز آماده شدهبةالله بهجبرئیل گفت : شما جلو بیا و بر بدن آدم علیه‌السلام نماز بخوان جبرئیل گفت : تو جلو بیا وبرجنازهٔ آنحضرت نماز بگذار زیرا که تو قائم مقام آن کسی هستی که خدا ملائکه را امر کرد : اورا سجده کنند هبةالله‌پس از استماع این کلام جلو آمدو بر بدن آدم علیه‌السلام نماز خواند ، به هبةالله وحی شد که در آن نمــاز هفتاد و پنج تکبیر بگوید تا با عدد هفتاد و پنج صف ملائکه ای که بر بدن آنحضرت نماز خوانده بودند تطبیق نماید .

جنازهٔ حضرت آدم‌در کوه ابوقُبیس که درمکّه‌است مدفون شد آنگاه حضرت نوح علیه‌السلام بعد از طوفان استخوانهای آدم علیه‌السلام را در تابوتی ریخته آن تابوت را در پشت کوفه دفن کرد ، قبر آدم و نوح

(۱) خصال صدوق ، جلد اول صفحه (۱۳۵) .

علیهما السلام درغری (یعنی نجف اشرف) می‌باشد وتابوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بالای‌تابوت آنها دریك موضع قراردارد .

عمر آدم علیه السلام هزار سال بود ولی چون (در عالم ذر) هفتاد سال از عمر خود را به داوود علیه السلام بخشیده بود بعد از آن عمر آن حضرت (۹۳۰) سال شد ، کنیهٔ آدم علیه السلام چنانکه از حضرت صـادق علیه السلام روایت شده ابومحمد بود

روایت شده : چون آنروزی که خدا خبر داد حضرت آدم در آن وفات میکند فرارسید آنحضرت مهیّای موت شد وبمرگ یقین‌پیدا کرد ،آنگاه‌ملك الموت علیه السلام نزد آنحضرت آمد، آدم علیه السلام بعزرائیل گفت : آنقدر مهلتم بده که شهـادت بگویم و خدای خود را بجهت نعمتهائیکه بمن‌داده قبل از آنکه قبض روحم کنی ثنا بگویم ملك‌الموت گفت : شهادت و ثنای خدای‌را بگو .

آدم علیه السلام گفت : **اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له** و شهادت میدهم که من بندهٔ خداو درزمین خلیفهٔ اوهستم . مرابه‌احسان خود ایجاد و به ید (قدرت) خود خلق کرد و کسی را جز من‌بدست خود خلق نفرمود ، از روح خود دربدن من دمید و صورت مراجمیل و نیکو قرار داد و قبل از من احدی‌را نظیر خلقت من خلق نکرد، آنگاه ملائکهٔ خودرا برای من بسجده درآورد واسامی‌کلیّهٔ اشیاء را بمن تعلیم فرمود .

آنگاه مرا در بهشت خود سکنا داد آن بهشتی که آنرا خانهٔ ثابت و منزلگاه شیطان قرار نداده بود ، مرا خلق کرد تا در زمین ساکنّ باشم‌آن خدائی که ارادهٔ تقدیر و تدبیر کردو کلیّهٔ مقدّرات

مرا قبل ازخلقتم تقدیر کرد ، قضاء و قدّر او در بارهٔ من ممضا وامر او نسبت بمن نافذ گردید .

بعد از آن مرا از خوردن (محصول) شجره نهی کرد و من معصیت (یعنی ترك اولی) خدا را کرده ازآن شجره خوردم وخدای رؤف از لغزش من در گذشت وجرم مرا بخشید ، خدا را بجهت‌جمیع نعمتهایش‌حمد میکنم‌یکنوع حمدی که ازمن رضایت‌کاملی داشته باشد.

سپس ملك الموت علیه‌السلام روح مقدّس آن حضرت را قبض کردو بعد از آن حضرت شهادت گفتن در موقع موت در بین فرزندان آدم علیه‌السلام سنّت شد .



۲- هبةالله علیه السلام

نام هبةالله بلغت عبری (یعنی زبان یهود) شیث است ، وقتیکه هبةالله علیه السلام وصیّ شد در بین فرزندان پدر خود بطاعت خدا ووصیّتهای پدر خویشتن قیام کرد و خدا تعداد پنجاه صحیفه علاوه بر آنهائیکه بر آدم علیه السلام نازل کرده بود بر هبةالله فروفرستاد و آنحضرت را بواسطهٔ آن حوریه‌ای که ازبهشت برایش نازل کرده بود مشرّف کرد.

هبةالله علیه السلام از قابیل وفرزندانش کناره گیری کرد و خانهٔ کعبه را با سنگ بنا نهاد، قبل از آن بجای کعبه ماری بود که از بهشت آمد و قصّهٔ آن بجای خود گفته شده است .

قابیل و فرزندانش در بالای کوه جای گزین بودند و هبةالله علیه السلام با اولاد خود در پائین آن کوه سکنا داشتند ، قابیل از فراز کوه بزیر آمد و با هبةالله علیه السلام ملاقات کرده باو گفت : تو میدانی که صاحب امر هستی وپدر تو تورا وصیّ قرار داده و علم را نزد تو به امانت سپرده است ، اگر راجع با موری (که پدرت بتو وصیّت کرده) زبان بگشائی یاچیزی ازآنهارا اظهارنمائی تورا ببرادرت هابیل‌ملحق خواهم کرد .

هبةالله علیه السلام دست خود را بردهان خویش نهاد وچیزی نگفت، بدینجهت بود که اوصیاء علیهم السلام تا قیام قائم حق (یعني حضرت بقیّةالله عجّل‌الله تعالی فرجه) تقیّه کردند .

نخستین عید در عالم

هبة‌الله ﷺ فرزندان و تابعین خود را مأمور کرد که در هر- سالی یکروز نزد او جمع شوند ، موقعی که نزد آنحضرت اجتماع میکردند آن بزرگوار تابوت را باز میکرد و در آن نظر مینمود لذا آن روز برای آنها روز عید مقرّر شد ، جهت اینکه هبة‌الله ﷺ درآن تابوت نظر میکرد این بود که در انتظار قیام حضرت نوح ﷺ بود .

عمر هبة‌الله ﷺ (۹۰۰) سال بود .

ابتداء آتش‌پرستی

روایت شده (۱) که ابلیس نزد قابیل آمد و گفت : علّت اینکه قربانی برادرت هابیل قبول شداین بود که هابیل آتش را پرستش‌می- کرد ، تو نیز آتشی برپا کن تا برای تو و نسل تو (معبودی)باشد. قابیل آتش کده‌ای بنانهاد واو اوّل کسی بود که‌آتش پرستی رارواج داد و در بین فرزندان‌آدم سنّت قرار داد ، و سلطنت و تدبیر امور و امر ونهی در اختیارقابیل بود .

ولی هبة‌الله که صاحب حقّ‌وامربود گمنام ومنزوی بود،همینکه وفات هبة‌الله نزدیك شد خدا باو وحی کرد که تابوت و إسم اعظم را بفرزندش ریسان‌بن نزله بسپارد، نزله همان حوریه‌ای بود که‌ازبهشت برای هبة‌الله آمده بود.

روایت شده که نام ریسان اُنوش بود ، هبة‌الله فرزند خود را از فوت خود خبر داد وتابوت را با مواریث انبیاء باو تسلیم کرد و اورا بمثل وصیّتی که‌آدم ﷺ برای هبة‌الله کرده بود مأمور کرد و گفت :

(۱) این روایت درعلل‌الشرایع مرقوم است ــ مترجم .

چنانچه نبوّت نوح عليه‌السلام را درك کردی علم وامانتی که نزد تو میباشد باو تسلیم کن و امانت و مؤمنین را از شرّ قابیل و فرزندانش مخفی گردان تا منتظر قیام نوح عليه‌السلام باشند ، هبةالله از دنیا رحلت کرد و ریسان را وصیّ وخلیفهٔ خود نمود.

۳ - ریسان که نامش اُنوش بود

ریسان‌بن نزله که نامش اُنوش بود بامر خدای عزّوجلّ قیام کردوقابیل لعین (در زمان اُنوش) بجهنم واصل‌شد وسلطنت‌را بفرزندش طهمورث واگذار کرد ، طهمورث مدت (۲۳٦) سال سلطنت نمود و در زمان خود لباس پشم و مو را اختراع کرد و حیوانات و آلات‌را مورد استفاده قرار داد .

اُنوش هم امر خود وتابعین خود را مخفی میداشت ، کسیکه‌به اُنوش ایمان میآوردمؤمن و کسیکه اورا إنکارمیکردکافر بود وشخصی که ازامر اُنوش‌تخلّف میکرد گمراه بود.

موقعی که خدا اراده کرد: اُنوش را قبض روح کند به اووحی کرد که نور وحکمت خدا و تابوت و اسم اعظم خدا و علم‌را بفرزند خود امحوق که نامش قینان بود بامانت بسپارد، پس‌قینان فرزندخود را با معتمدین شیعهٔ خود احضار کرد وآنچه راکه مأمور بود باوتسلیم نماید تسلیم نمود وآنچه راکه لزوم داشت‌بفرزندش‌قینان توصیه کرد و کلیّهٔ این امور بطور تقیّه وترس‌از طهمورث بن قابیل انجام دادەشد و خدای عزّوجلّ اُنوش‌را قبض روح کرد وبعداز اوقینان‌بن‌اُنوش‌بن شیث‌بن آدم‌عليه‌السلام بەامرخدا قیام کرد .

٤ـ امحوق که نامش قینان بود

قینان بامر خدای عزّ وجلّ قیام نمود و در آن زمان سلطنت عوج بن عناق که از فرزندان قابیل بود ظهور کرد و عوج بن عناق طریقهٔ طغیان وفساد را پیش گرفت و مصیبت شیعه را شدید کرده آنهارادچار محنتهای بزرگی نمود.

وقتیکه وفات قینان نزدیك شد خدا او را وحی کرد که نور و حکمت خداوتابوت وعلمرا باما نت نزد فرزند خودحیلث (یااستحیکت) بسپارد ، قینان فرزند خود رابا جمیع شیعیان مورد وثوق خوداحضار کرد و فرزند خودرا وصیّ قرار داده جمیع مواریث انبیاء وإسم اعظم خدا را به او تسلیم کرد وخدایتعالی قینانرا قبض روح فرمود.

٥ـ حیلث یا استحیکت بن قینان

بعداز قینان حیلث طبق عهد و پیمانی که پدر تا موقع وفات با او کرده بود مخفی از طهمورث و عوج بن عناق و یاران آنها بامر خدا قیام کرد ، زیرا که عدّهٔ آنها کثیر و قوّتشان زیاد و عدّهٔ مؤمنین قلیل بود.

پس بحیلث وحی شد که اسم اعظم خدا و حکمت و تابوت را بفرزند خود غنمیشا بنحو امانت بسپارد ، حیلث غنمیشا را احضار نمود و وصیّتی نظیر وصیّت پدرش بفرزند خود کرد وتابوت وعلمی که در دست او امانت بود به غنمیشا تسلیم کرد.

۶- غنمیشا بن حیلث

غنمیشا نیز بطریقهٔ پدران خود به امر خدای تعالی قیام کرد وقتیکه فوت او نزدیك شد خدا به او وحی کرد که نور و حکمت و تابوت و اسم اعظم را به أخنوخ علیه السلام که ادریس و هرمس باشد بطور امانت بسپارد.

غنمیشا ادریس علیه السلام را خواست واو را وصیّ خود قرار داد و علم وتابوت‌را به‌اوتسلیم کرد وخدای‌تعالی غنمیشارا قبض‌روح کرد.

۷- أخنوخ که ادریس باشد

بعد از غنمیشا ادریس علیه السلام که هرمس و أخنوخ باشد و دارای علم گذشتگان بود به امر خدا قیام کرد و خدای تعالی تعداد (۳۰) صحیفه (اضافه برصحیفه‌هائی که برهبةالله نازل‌شده بود) برای‌ادریس علیه السلام زیاد کرد و منظور از قول‌خدای عزیز که دراین‌آیه میفرماید :

ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی (۱)
همان صحیفه‌هائی‌است که برای هبةالله و ادریس علیهما السلام نازل شد.

ادریس علیه السلام شخصی عظیم‌الجثّه، خوش صورت و خوش اخلاق بود. علّت اینکه او را ادریس گفتند این بود که کتب را زیاد خوانده بود، ادریس اوّلین کسی بود که بعد ازهبةالله خواند و نوشت و سنن اسلام را ترویج کرد.

---

(۱) سورهٔ اعلی، آیهٔ (۸) یعنی این (پرداختن) زکات در صحیفه های اول که صحیفه های ابراهیم وموسی علیهما السلام باشد بوده است ـ مترجم.

اوّل کسیکه لباس را دوخت ادریس علیه‌السلام بود و قبل از زمان ادریس لباس مردم از پوست بود. در زمان ادریس علیه‌السلام بیوراسب پادشاه بود ، بیوراسب که از فرزندان قابیل لعنه الله بود هزار سال عمر کرد فرزندان قابیل همه از جبابره و ستمکاران بودند، و سلطنت را برای فرزنداش خود موروثی نمیکردند ولی فرزندان هبةالله امر وصیّت را موروثی میکردند .

لذا بین ظالمین وستمکاران رسم شد که هر کس غالب شودسلطنت کند ، مثلاً کسیکه سلطان بود بعد ازاو برادر وبرادر زاده وعموزاده و افراد دورتر از اینها هر کدام غالب می‌شدند سلطنت میکردند و امر سلطنت نصیب فرزند و فرزند فرزندشان نمیشد ، بیوراسب اوّل کسی بود که در سلطنت خودعلم فراست را احداث کرد (۱) لذا اورا کتاب الفراست گفتند ، گاهیکه کلامی از کلام اذب(۲) بسوی او واقع‌میشد آن کلام را سحر میدانست و آنرا از معنای خود منصرف میکرد ، بیور اسب بوسیلهٔ آن کلام بسحرعمل میکردو در زمین‌طغیان‌وسر کشی مینمود ، و موقعی که در بارهٔ چیزی از مملکت خود قصدی میکردبه شبّوری (یعنی بوقی) که از طلا داشت میدمید و بدینوسیله آنچه که میخواست نزد او حاضر میشد و بدین جهت است که ملّت یهود بشبّور میدمند .

اول کسیکه شیعه ورافضی نامیده شد

روزی بیوراسب لعنه‌الله سوار شد که بگردش رود (در بین راه)

(۱) فراست: بظاهر نظرکردن وباطن را فهمیدن ـ المنجد .
(۲) لفظ ومادهٔ اذب را درلغت عربی نیافتم ـ مترجم .

برخورد کرد بباغ شخصی ازشیعیان إدریس عليه السلام که بسیار خوش‌منظره و سبز بود ، همینکه از صاحب آن باغ سؤال کرد ؟ گفتند : مال یکی از رافضیها است ــ و آن پادشاه را رسم این بود که هر کس تابع کفر و زندقهٔ او نمیشد اوّ را رافضی میگفت ــ بیوراسب او را احضار کرد و گفت : حاضری که این باغ و زمین را بمن بفروشی ؟ گفت : اهل‌و عیال من از تو بیشتر بآن احتیاج دارند .

بیوراسب غضب کرد و نزد زن خود بر گشت و در بارهٔ آنمرد با زن خویش مشورت کرده او را از قول آن شیعه آگاه نمود ، آن ضعیفه گفت : باید او را کشت ولی پادشاه قبول نکرد مگر باحجّت‌و دلیل ، ضعیفه گفت : برای قتل او مرا مکر و حیله‌ای بنظر میرسد و آن اینست که گروهی را بخواه تا نزد تو شهادت دهند که او از تو و دین تو بری و بیزار است ، پادشاه قبول کرد و (بدین بهانه) آن‌شیعه را کشت‌واموال اورا تصاحب کرد.

آنگـاه خدای قهّار برای قتل آن مؤمن غضب نموده ادریس عليه السلام را وحی کرد که نزد آن ظالم ستمکار رود و ازقول خدابگوید: من‌راضی نبودم که توبندهٔ مؤمن‌مرا بکشی واموال اورا تصرّف کرده اهل و عیال او را فقیر نمائی .

بعزّت خودم قسم که انتقام اورا از تومیگیرم و سلطنت را ازتو خواهم گرفت وشهر تورا ویران نموده گوشت زنت را طعمهٔ سگهـا خواهم نمود .

آن ستمکار درجواب إدریس عليه السلام گفت : از نزد من خارج شو وبکار خویش بپرداز ؛ سپس زن خویشتن را از نبوّت إدریس عليه السلام و

مقالهٔ او اطّلاع داد، آن ضعیفه در جواب گفت : از امر ادریس ترسان مباش زیرا من عدّه‌ای را میفرستم تا او را غفلتاً شهید کنند .

ادریس عليه السلام شیعیان خود را جمع کرد و آنهارا از پیغمبری خود و رفتن نزد آن پادشاه ستمکار و مقالهٔ زوجه‌اش آگاه کرد و شیعیان آنحضرت برای او ترسان شدند (که مبادا از آن ظالم به إدریس آسیبي رسد) .

پس آن ضعیفه چهل نفر را فرستاد تا ادریس علیه السلام را بکشند ، آن چهل نفر قصد مجلسی را که ادریس عليه السلام در آن جلوس میکرد نمودند و منزل آنحضرت در مسجد سهله پشت کوفه بود ، ولی دریافتند که آن بزرگوار با اصحاب خود آن قریه را ترك گفته‌اند .

وقتیکه سحر شد ادریس عليه السلام دعاء کرد که در آن قریه و اطراف آن باران نیاید تاموقعیکه آنحضرت دعاء کند ، خطاب رسید که دعای تورا إجابت کردم ؛ إدریس عليه السلام شیعیان خود را خبر داد که باران نخواهد آمد و آنها را مأمور کرد که از آن اطراف و نواحی خارج شوند و تعداد شیعیان آنحضرت بیست نفر بود ، پس أصحاب آن بزرگوار به دورترین قریه‌ها و شهرها متفرّق شدند .

و ادریس عليه السلام هم در غار کوه رفت وخدا ملکی را بآنحضرت موکّل کرد تاهمه شب طعام اورا حاضر کند .

آنگاه خدای قهّار سلطنت را از آن ظالم ستمکار گرفت و شهر او را ویران نمود و گوشت زن اورا طعمهٔ سگها کرد .

ادریس عليه السلام مدت بیست سال غایب بود و آسمان از ریزش باران خود داری کرد و زمین از رویانیدن گیاهان مضایقه نمود ، پس قحطی

و بلاء بطوری شدّت یافت که خلقی از گرسنگی مردند و(آنهـائیکه باقی ماندند) فهمیدند که این قحطی و بلاء بدعای إدریس عليه السلام است.

پس بدرگاه خدا تضرّع و زاری نمودند و از خدا طلب عفو و توبه کردند ، خدای رؤف بادریس عليه السلام وحی کرد که این مردم مرا خواندند ومنهم بآنها رحم کردم ، توهم دعا کن تا آسمان بر آنها باران بباردو زمین گیاه برویاند ، إدریس عليه السلام ازدعا کردن خود داری کرد خدا باو وحی کرد : یا ادریس آیاتو از من سؤال نکردی ومن اجابت کردم ، پس چرا تو برای آنها دعا نمیکنی .

آنگاه خدایتعالی بآن ملکی که موکّل رزق ادریس عليه السلام بود وحی کرد که ازاطعام اوخود داری کند و ادریس عليه السلام را خطاب رسید تا ازکوه بزیر آمد در صورتیکه گرسنگی آنحضرت شدید شده بود، بعد از آن دودی بنظر آنحضرت آمد همینکه نزدیك آن دود آمـد پیره‌زنی را یافت که دو قرص نان پخته بود ، بآن پیره‌زن فرمود: بمن نان بده زیرا که من گرسنه‌ام .

عجوز گفت : یکی ازاین دو قرص نان مال من و دیگری مال فرزند منست، اگر قرص نان خود را بتو واگذارم خودم تلف میشوم و اگر قرص نان پسرم را در اختیار تو بگذارم اوهلاك خواهد شد .

ادریس عليه السلام فرمود : پسر تو کوچك است و نصف این نان اورا کفایت میکند ، پیره‌زن قبول کرد و نان را بدو نصف نموده یك نصف آنرا بادریس داد ، وقتیکه پسر آن زن دید برای او شریك پیدا شد آنقدر برای گرسنگی گریه و اضطراب کرد که جان سپرد .

پیره‌زن بآنحضرت گفت : چرا فرزندم را کشتی ؟ ادریس عليه السلام

فرمود : مایلی که باذن خدااو را زنده کنم ؟ پس دو بازوی آن بچه‌را گرفت و فرمود : ای روحی که ازجسد این‌بچه خارج شدی باذن‌خدا دربدن‌او مراجعت کن .

موقعیکه آنزن کلام ادریس عليه السلام را شنید و از طرفی هم دید که فرزندش حرکتی کردوزنده شد گفت: شهادت میدهم که توحضرت ادریس هستی ودر آن قریه با بلندترین صدای خود ندا در داد که‌شما را مژده بادبفرج و گشایش درامور .

ادریس عليه السلام بالا تپه‌ای ازشهر آن پادشاه ظالم و ستمکار نشست و چند نفری از شیعیان او بدورش جمع شدندو گفتند . در مدّت این بیست سال بما رحم نکردی زیرا ما دچار ضرر و گرسنگی و مشقّت شده بودیم ؟ اکنون برای ما دعا کن ، فرمود : من دعا نمیکنم تــا پادشاه و جمیع اهل مملکت اوپای برهنه وپیاده نزدمن بیایند .

وقتیکه این‌خبر بپادشاه رسید جماعتی‌را فرستاد وآنهارا باحضار آنحضرت مأمور کرد،همینکه مأمورین نزدادریس آمدندآن بزرگوار درحق آنها نفرین کرد و همه مردند ، بعد از آن تعداد پانصد نفر دیگررا برای احضار ادریس عليه السلام فرستاد نیز آنحضرت در حق آنها نفرین کرد و از دنیا رفتند ، آنگاه اهل آنشهر نزد آن پادشاه ظــالم آمده گفتند : ادریس عليه السلام پیغمبری مستجاب‌الدّعوه است اگردرحق همهٔ خلق نفرین کند همه خواهند مرد .

پس از پادشاه درخواست کردند که در حضور ادریس‌حاضرشود پادشاه بااهل مملکت خود با پای پیاده وبرهنه نزدآن بزرگوارآمده با حال خضوع وخشوع ایستادند ، ادریس عليه السلام فرمود: الآن من‌دعا

میکنم ، چون آنحضرت دعا کرد در همان ساعت ابری برسر آنهاسایه افکند (و بطوری شروع بریزش باران کرد) که خطر غرق شدن را گمان کردند .

پس ادریس عليه السلام همیشه امر و علمو حکمت خدا را تدبیرمیکرد حتّی امور ظاهری و باطنی‌را هم لباس عمل می‌پوشانید ،تاآنموقعیکه خدا خواست او را بسوی خود بالا ببرد پس باو وحی کرد که نور و حکمت خدا و تابوت را بفرزند خود برد بنحو امانت بسپارد ، پس فرزند خودرا احضار فرموده اوراوصیّ خود قرار داد ومواریث انبیاء را باوسپرد وخدای عزّوجلّ اورا بطرف خود بالابرد .

سنّ إدریس عليه السلام در آن وقتیکه بآسمان بالا رفت سیصد و پنجاه سال بود .

۸- بردبن أخنوخ

همینکه أمر خدا به بردبن أخنوخ عليه السلام محوّل شدآنحضرت به امر خدا قیام نمود و قیام آن حضرت ادامه داشت و أمانتهای‌انبیاء را حفظ میکرد و مؤمنین هم در حال تقیه بااو بودند وآن بزرگوار مخفی بود تااینکه موقع وفاتش دررسید . آنگاه خدا باو وحی کرد که فرزند خود أخنوخ‌را برای خود وصیّ قرار دهد پس‌آن‌حضرت فرزند خودأخنوخ‌را وصیّ‌قرار دادواورا طبق وصیّتی که خودمأمور بود امر کرد واز دنیا رفت .

۹ـ اخنوخ بن برد

بعد از برد ، فرزندش اخنوخ بن برد بن اخنوخ عليه السلام بامر خدای عزّوجلّ قیام کرد وتاموقعیکه وفات اودررسید برطریقهٔ پدران خود عليهم السلام رفتار کرد ، ووقتیکه ازدنیا رفت فرزندش مَتّوشلخ برای امر خدا قیام نمود .

۱۰ـ متوشلخ بن اخنوخ

بعدازاخنوخ، فرزندش مَتّوشلخ عليه السلام به امرخدای‌تعالی قیام نمودودائماً امانتهائی که باوسپرده شده بود حفظ میکرد وطبق طریقهٔ پدران خود عليهم السلام ازفرزندان قابیل که ظالم و ستمکار بودند تقیّه می کرد و مردم را بطرف حق وراه‌راست هدایت مینمود . موقعیکه‌خدا اراده کرد او را قبض روح کند او را وحي کرد : فرزند خود لَمك راکه ارفخشد باشد وصّی خود نماید . آنحضرت هم اطاعت کرد و از دنیارفت .

۱۱ـ لمك بن متوشلخ

پس لَمك که‌ارفخشدبن‌مَتّوشلخ‌عليه السلام باشدبرای امرپروردگار قیام نمود، همینکه‌خدا خواست اورا قبض روح نماید فرزندش‌حضرت نوح عليه السلام را برای نبوّت ورسالت انتخاب کرد و لَمك‌را مأمور کرد که: امر نبوت، اسم اعظم ، وصیت ، تابوت و جمیع علوم انبیاءعليهم السلام را بنوح عليه السلام تحویل دهد ، پس آنحضرت فرزند خود نوح عليه السلام را

احضار کرده اورا وصیّ خود قرار داد وجمیع مواریث انبیاء علیهم السلام را باو تسلیم نمود و از دنیا رفت .

۱۲- نوح بن لمك

وقتیکه لَمَك علیه السلام ازدنیا رحلت کرد حضرت نوح علیه السلام بامر خدای سبحان قیام نمود و خدا جمیع مواریث انبیاء علیهم السلام را برای او جمع کرد و اورا بروح خود تأیید فرمود و **آنحضرت اولین نفر ازپیغمبران اولوالعزم بود**(۱) وخدای تعالی نبوّت وامر آنحضرت را

(۱) درکتاب علل‌الشرایع از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام روایت‌کرده‌که فرمود : علت اینکه پیغمبران اولوالعزم را اولوالعزم گفتند اینست‌که آنان صاحب شریعت ودین (جدیدی) بوده اند ، زیرا هرپیغمبری که در زمان نوح وبعد ازآنحضرت بوده تابع دین و شریعت و کتاب آن بزرگوار بود تا زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام ، وهر پیغمبری که در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و بعد از آنحضرت بود تابع شریعت و دین وکتاب او بود تا زمان موسی علیه السلام وکلیهٔ انبیائیکه در زمان حضرت موسی علیه‌السلام وبعدازآنحضرت بودند تابع شریعت ودین کتاب‌او بودند تا زمان عیسی علیه‌السلام وجمیع انبیائیکه در زمان حضرت عیسی و بعد ازاوبودند تابع دین وکتاب وشریعت آنحضرت بودند تا زمان پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله واین پنج نفر، پیغمبران اولوالعزم و افضل انبیاء میباشند ودین پیغمبرماصلی‌الله علیه وآله تاقیامت منسوخ‌نخواهد شد وکسی‌که بعد از پیغمبرما صلی‌الله علیه و آله ادعای نبوت کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد خون اوبرای هرکسیکه بشنود مباح خواهد بود ـ مترجم .

آشکار نمود و آن بزرگوار را مأمور کرد که مردم را بطور آشکار بدین حق دعوت فرماید.

پس حضرت نوح علیه‌السلام بدعوت قوم خود شروع کرد و سلطنت در اختیار فرزندان بیوراسب و اهل مملکت او و عوج بن عنـاق بود حضرت نوح در ابتدای امر بطور مخفیانه آنها را دعوت میکردولی، آنها اجابت نکردند و آنحضرت تا مدت (۹۵۰) سال آنان را دعوت کرد و هر قرنی که از آنها میگذشت تابع ملت و قرن سابق پدران خود می‌شدند.

نام آنحضرت عبد الغفّار بود وعلّت اینکه اورا نوح گفتند این بود که برای قوم خود در وقتیکه اورا تکذیب میکردند گریه ونوحه میکرد. آنهائیکه بآن حضرت ایمان آورده بودند ازفرزندان هبةالله بودند و آن افرادیکه آن بزرگوار را تکذیب مینمودند ازاولادقابیل و عوج بن عناق که عموزاده‌های آنها باشند بودند، و تعدادآنها زیاد وامرسلطنت آنان درزمین بسیار بزرگ وباعظمت بود.

هروقت که آن حضرت، قوم خود را بدین حق دعوت میکرد درجواب میگفتند: آیا جا دارد که ما بتو ایمان آوریم در صورتیکه افراد اراذل از تو متابعت میکنند؟! ومنظورشان از اراذل، فرزندان شیث علیه‌السلام بود که آنها را از لحاظ فقر و فاقه و تهی دستی و نداشتن سلطنت درزمین ملامت و سرزنش میکردند. برنامهٔ شریعت حضرت نوح علیه‌السلام از این قرار بود: یگانگی خدا، نفی شریك برای خدا، فطرت، روزه، نماز، امر بمعروف و نهی ازمنکر.

نوح علیه‌السلام مبعوث شد وبعد از (۸۵۰) سال امّت خود را براه

توحید دعوت کرد و دعوت آن حضرت جز بر فرار و طغیان آن مردم نمی‌افزود . همینکه تکذیب قوم از آن حضرت بطول انجامیدو خشم شیعیان آن بزرگوار طولانی شد شیعیان نزد نوح علیه‌السلام آمدند وگفتند : یا نبی‌الله ما بوسیلهٔ ظهورتو درانتظار فرجی بودیم وفعلاً ما دچار اینطور مشکلات شده‌ایم پس تو دعا کن که خدا راه و فرجی برای ما مرحمت کند . نوح علیه‌السلام راجع باینموضوع با خدای خود مناجات کرد .

خدا بآن حضرت وحی کرد که شیعیان خود را مأمور کن تا خرما بخورند و هستهٔ آن‌را بکارند موقعیکه هستهٔ آن خرما آمد و درخت شد بشما راه وفرجی عطا خواهم کرد . نوح علیه‌السلام شیعیان‌خود را بخوردن خرما و کاشتن هستهٔ آن امر کرد و یك سوم شیعیان‌آن حضرت مرتد شدند و دوسوم آنان باقی‌ماندند وبخوردن خرمامشغول شده هستهٔ‌آن‌را کاشتند و بحفظ و حراست اشجار خرما پرداختند تا اینکه آن خرماها بعد از چند سال بارور شدند و از میوه آنها برای حضرت نوح آورده آن بزرگوار را بشارت دادند .

نوح علیه‌السلام در بارهٔ شیعیان با خدا مناجات کرد خطاب رسید : نیز شیعیان خود را مأمور کن که از خرمای جدید بخورند و هستهٔ آنرا بکارند بعد از آنکه آن هسته‌ها سبز شدند و بارور شدند راه نجاتی برای آنها عطاخواهم کرد ، نوح علیه‌السلام قوم خودرا از امرخدا مستحضر کرد و ثلث دوم آنها مرتد شدند و یکثلث آنان باقی مانده از آن خرماها خورده هسته آنها را کاشتند و دائماً مشغول نگهبانی اشجارآنها شدند تااینکه آن درختها بارور شدند

آنگاه نزد نوح ؑ آمده گفتند : یارسول‌الله ما فانی وخوار شدیم وغیرازعده‌ای قلیل کسی باقی نمانده واین درخت خرماها بارور شده‌اند . نوح ؑ خدای خود را خوانده تضرع و زاری کرد و گفت : ازشیعیان من جز عدهٔ قلیلی باقی نمانده ومن میترسم که بدون راه نجاتی بسوی آنان مراجعت نمایم .

خطاب رسید : کشتی را طبق دستور ووحی ما بساز وشاخه‌های درخت خرمای اول را در پهنای کشتی بکار ببر و شاخه های درخت خرمای دوم را در اطراف آن و شاخه‌های درخت خرمای سوم را به سقفهای آن بکار ببر .

روایت شده که قوم نوح بآن حضرت‌و شیعیانش که هسته‌خرما کاشته بودند میگذشتند و میخندیدند و میگفتند : نوح ؑ نشسته است ، موقعیکه درخت خرماراقطع میکرد و می‌تراشید بآن‌حضرت عبور میکردند ومیخندیدند و میگفتند : نوح نجّار است ، وقتی که کشتی را ساخت میگفتند : ناخدا در کشتی صحرائی جلوس کرده است .

روایت شده که آن حضرت کشتی را در مدت دودور که هشتاد سال باشد ساخت، طول آن کشتی هزار و دویست ذراع و عرض آن صد ذراع وارتفاع آن هشتاد ذراع بوده‌ومکان ساختن کشتی‌درمسجد کوفه بوده است .

خدای تعالی بنوح وحی کرد که از قوم تو غیر از آنهائی که ایمان آورده‌اند کسی بتو ایمان نخواهد آورد . در اینموقع بود که نوح ؑ بآنها نفرین کرد و گفت: پروردگارا دیّاری از کافرین‌را

برروی زمین باقی مگذار .

روایت شده که خدای‌تعالی‌رحم زنان‌را چهل سال قبل‌از طوفان و غرق نازاد کرده بود ودرموقع غرق غیر از مردان بالغ کسی‌غرق نشد . خدا بحضرت نوح عليه‌السلام خطاب کرد که از هر مخلوقی دو تـا (یکی‌نر ویکی ماده) در کشتی حمل کندآن حضرت غیر ازولدالزنا از هرچیزی یك جفت‌در کشتی حمل کرد. وعدهٔ آن بزرگواردر بارهٔ هلاکت قوم موقعی بود که‌آب از تنور بجوشد وفوّران نماید، همینکه آب ازتنور فوّران کرد دختر نوح‌آمده گفت: آب از تنور میجوشد نوح عليه‌السلام آمد و در تنوررا بست و فوّران‌آب متوقف شد تاآنچه‌را که آن حضرت میخواست در کشتی حمل کند حمل کرد آنگاه آمد و مجرای‌آب را بازکرد تاآب فوّران نمود و خدا باران غضب‌خود را برآنها فرو فرستاد ، آنها گمان میکردند که آب از تنور میجوشد از طرفی‌آب فرات فوّران کرد و از طرفی هم چشمهٔ آبها و جویهـا جوشیدن گرفتند .

نوح عليه‌السلام پسرخودرا صدا زد که‌بیا باماسوار کشتی شو!جوابی گفت که خداآنرا درقرآن بیان‌فرموده است (۱) .

روایت شده که زنان انبیاء عليهم‌السلام خیانت نمیکنند (یعنی زنـا

---

(۱) جوابیکه پسرنوح گفت این بودکه : من پناه میبرم بکوهی کـه مرا ازغرق شدن درآب نگاهداری میکند، نوح علیه‌السلام گفت: دراین‌روز کسی نمیتواند ازامر خدا جلوگیری کند مگرکسیکه خدا به اوترحم نماید، دراین بین بودکه موج طوفان در بین آنها حائل شد و پسر نوح در ردیف غرق شدگان قرارگرفت ــ آیهٔ (٤٥) سورهٔ مبارکهٔ هود ــ مترجم .

نمیکنند) وعلّت‌اینکه خدایتعالی پسر نوح را ازپسر بودن آن حضرت نفی فرمود این بود که ازپدر خود متابعت نکرد و خدا بحضرت‌نوح فرمود :**انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح(۱)** بعد از آن خدای تعالی کفار را غرق کرد و مؤمنین را که در کشتی بودند نجات داد .

روایت شده که کشتی نوح عليه‌السلام هفت مرتبه بدور خانهٔ کعبه طواف کرد و سعي بین صفا و مروه را نیز انجام داد سپس در روزهفتم برفوق جودی‌قرار گرفت وجودی‌فرات کوفه‌است یعنی همان‌موضعی که کشتی نوح در آن ساخته شد وشروع بحرکت کرد .بدین‌لحاظ است که طواف بدور کعبه‌سنّت شد. جهت اینکه‌طوفان‌را طوفان گفتند این بود که‌آب از بالای هرچیزی بقدر چهل ذراع بالا گرفت وآب زمین فرو رفت و آب آسمان باقی ماند و دریائی شد در اطراف دنیا و آب دریا باقی ماند آن آبست که آب غضب و سخط بود ، و نوح عليه‌السلام با افرادی که با او بودند وعدهٔ آنها هشت نفر بود از کشتی خارج شدند .

روایت شده که عدهٔ آنها چهار نفر بوده . همینکه نوح عليه‌السلام استخوانها را دید که ازشدت حرارت آن آب متفرق شده بود ترسید و حزن او زیاد شد . آنگاه خدا بنوح عليه‌السلام وحی کرد که این بلاء آثاردعائی‌است که تو کردی‌ومن‌بذات‌خودم‌قسم‌خوردم که‌بعدازاین‌ابداً خلق خودرا بطوفان عذاب نکنم ، بعد از آن خدا نوح عليه‌السلام رامأمور کرد که انگور سفید بخورد و آن حضرت انگور سفید خورد و خدا

---

(۱) سورهٔ هود، آیهٔ (٤٨) یعنی این پسر از اهل تو نیست اوصاحب عملی است ناشایسته ـ مترجم

حزن واندوه اورا برطرف کرد .

و یك دختر و سه پسر از نوح عليه السلام و چهار نفر از مؤمنین با آن حضرت از کشتی خارج شدند و حضرت نوح نهمی آنها بو د ، هریك از آن چهار نفرمؤمن دختر نوح را مخفیانه خواستگاری‌می-کرد ، حضرت را از این موضوع سینه به تنگ آمده بخدا شکایت کرده گفت: بار خدایااز اصحاب من غیر از این چهار نفر بیش‌باقی نمانده وهریك ازاینها دختر مراخواستگاری میکند، اگر دخترخود را بیکی از آنها بدهم مابقی آنها غضب میکنند .

خدای تعالی بآن حضرت وحی کرد که دختر خود را در زیر کسائی (پارچه) جا بده و یك گربه و میمون و خو کی را ایز پیش او جای ده و روی آنها را بپوشان سپس کساء را از روی آنها بردار، همینکه این عمل را کردی چهار دختر خواهی دید که دختر خود را در میان آنها نخواهی شناخت آنگاه هریك ازآن دخترهارا بیکی‌از آنها ازدواج کن .

ازعالیم (یعنی حضرت صادق) عليه السلام روایت شده که فرمود :

تناسخ خلق از آنجا شروع شد (١) نوح عليه السلام در وسط مسجد کوفه قبه‌ای برسر پا نمود واهل و عیال خود و مؤمنین را داخل‌آن

---

(١) تناسخ : انتقال روح است ازبدنی ببدن دیگر. شاید منظور امام علیه‌السلام این باشدکه دلیل‌گروه تناسخیه براثبات مذهب خود مضمون‌همین روایت است نه اینکه امام علیه السلام بخواهد این مذهب باطل را اثبات نماید، زیرا روایاتی ازخاندان عصمت علیهم‌السلام وارد شده‌که مذهب‌تناسخ مذهب‌کفراست ـ مترجم .

کرد تا اینکه شهرهارا بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن نمود وعلت اینکه کوفه‌را قبةالاسلام نامیدند همین‌قبه بود .

آنگاه خدا بحضرت نوح وحی کرد که روزگار تو بسر آمد، اسم اعظم و میراث انبیاء را نزد پسرت سام بگذار زیرا که من زمین‌را ازحجّت عالمیکه برخلقم حجت باشد خالی نمیگذارم ، وآن‌حضرت را مأمور کرد که مؤمنین‌را مژده دهد: بهمین زودی‌خدا بوسیلهٔ‌پیغمبری که نامش هود باشد راه وفرجی برای‌آنها مرحمت میکند وافرادی که بهود کافر شوند بواسطهٔ باد صرصر هلاك خواهند شد ، پس کسی که هود را درك کند بایدباو ایمان بیاورد ، نیز مؤمنین را مأمور کند که سالی یکمرتبه وصیتنامه را باز کنند و درآن نظر کنند .

پس نوح عليه السلام فرزند خود سام را خواست و مواريث انبياء را باو تسليم نمود واورا وصیت کرد که کلّیهٔ واجبات‌را عملی نماید.

سنّ نوح عليه السلام چنانکه روایت شده درموقع وفات (١٤٥٠)سال بود . و در روایت دیگر است که سنّ آن حضرت درموقعیکه مبعوث شد (٨٥٠) سال بود و مدت(٩٥٠) سال در میان قوم خود مکث کرد و پس‌ازآنکه ازکشتی خارج شد (٥٠٠) سال زندگی کرد پس بنابر این روایت عمرآن حضرت (٢٣٠٠) سال‌بوده است .

نیز روایت شده که عمر نوح عليه السلام (٢٨٠٠) سال بوده و همینکه ملك الموت برای قبض روح‌آن‌حضرت هبوط کردو نزد آن‌بزرگوار آمد او را یافت که در آفتاب نشسته بود پس بنوح سلام کرد و او را آگاه کرد که برای قبض روحش آمده ، حضرت نوح فرمود : آن قدر مهلتم بده که از این موضع بجای دیگر منتقل شوم پس ازآنجا

بلند شد و بسوی سایهٔ درختی رفته درزیر آن خوابیده و اجازه‌قبض روح بملك الموت داد ، ملك‌الموت عليه‌السلام نزد نوح آمده گفت : ای کسیکه که دربین فرزندان‌آدم ازهمه بیشتر عمر کردی دنیاراچگونه یافتی ؟! فرمود : من ازدنیا چیزی‌بخاطر ندارم جز اینکه ازآفتاب‌در زیر سایهٔ این درخت منتقل شدم ، آنگاه روح مقدس آن حضرت را قبض کرد و پسرش سام عليه‌السلام متولی غسل و دفن ونماز اوشد .

قبر حضرت نوح عليه‌السلام در پشت کوفه در موضعی که آن‌راغری میگویند باقبر حضرت‌آدم عليهماالسلام دریك جا میباشند .

و روایت شده که فاصلهٔبین آدم ونوح عليهماالسلام ده روز و (٢٢٤٢) سال بوده است . عمرهای قوم نوح (٣٠٠) سال بوده .

١٣ = سام بن نوح

بعد از نوح ، فرزندش سام عليه‌السلام برای امر خدا قیام کرد و شیعهٔ نوح باو ایمان آوردند ، و فرزندان قابیل و عوج بن عناق هم کفر و طغیان خود را اقامه میکردند ، و حام‌و یافث که برادران سام بودند باسام مخالفت کرده‌باو ایمان نیاوردندو برای حام، کنعان ابن‌نمرود متولد شد ، و پادشاهان نبط (١) از فرزندان حام و یافث بودند .

سام عليه‌السلام امرخدارا مخفی میداشت ، سام پدر انبیاء ومرسلین، اوصیاء ، عرب و عجم بود ، حام پدر مردم حبشه ، سندوهند بود ، یافث پدر مردم بربر، روم ، صقالبه وترك بود (٢) .

(١) نبط : نام وادی است درنزدیکی مدینه ـ قاموس .
(٢) صقالبه: مردمی هستندکه مکانشان نزدیکی‌قسطنطنیه است‌ـقاموس .

وقتیکه روزگار سام عليه السلام بسر آمد خدا به او وحی کرد که نور و حکمت خدا و اسم اعظم و میراث انبیاء را بفرزندش ارفخشد عليه السلام به امانت بسپارد، پس آن حضرت فرزند خودرا خواست واورا وصی قرار داده امانترا باوتسلیم نمود .

۱۴ - ارفخشد بن سام

بعد از سام عليه السلام فرزندش ارفخشد عليه السلام به امر خدای‌سبحان قیام کرد موقعیکه آن بزرگوار قیام فرمود شیعیان پدرش باو ایمان آورده تابع اوشدند ، در آن زمان سلطنت در اختیار فریدون که ذو-القرنین باشد بود ، و قصهٔ او این است که خدای تعالی او را بر قوم خود مبعوث کرد و او هم قوم خود را بطرف خدا دعوت میکرد ولی قوم او او را تکذیب ونبوّتش‌را انکار کردند .

بعد از آن او را گرفتند و بطرف راست سرش ضربتی زدند و مدت صد سال به امرخدا از دنیا رفت ، آنگاه خدا اورا زنده کرده بسوی قومش مبعوث کرد ولی آن قوم در این بار بطرف چپ سر او ضربتی زدند و بامر خدا مدت صد سال دیگر ازدنیا رفت .

خدای تعالی سومین بار او را زنده کرد ودلیلهای نبوّت او را دردوموضع‌ضربت‌خوردهٔسرش‌قرارداد ونورازآن‌دوموضع‌درخشندگی میکرد . موقعیکه آن حضرت غضب میکرد از آن دو موضع مضروب سرش رعد وبرق و صاعقه بصدا میآمد .

خدا آن حضرت را مالك مشرق و مغرب زمین کرد و بوسیلهٔ او مردم ستمکیش را ریشهٔ کن کرد ، آن حضرت بود که بیوراسب‌را

از پا در آورد . از جمله قصهٔ او همین است که خدا در قرآن بما خبر می‌دهد از قبیل : امر یأجوج، مأجوج ، سند و غیر ذلك از مشرق و مغرب ، هیچ ستمکاری‌را رها نمیکردمگر اینکه اورا درهم میشکست وزمان آن حضرت زمان‌عدل وفراخی و بر کت بود .

و روایت شده که خضر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه‌السلام در پیش ذوالقرنین بود و یکی از قصهٔ خضر آن است که در روایت آتیه ملاحظه میفرمائید : (و آن روایت این است که) موقعیکه رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بمعراج بردند درحین مروربا‌جبرئیل علیه‌السلام بیکی‌ازبقعه‌های زمین برخورد کردند ورسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بوی مشکی بشامه رسید .

ازجبرئیل‌راجع بآن بوی مشك پرسش کرد ؟ جبرئیل گفت: پادشاهی از پادشاهان که عادل و خوش سیرت بود بیشتر از یك پسر نداشت همینکه پسرش بسن جوانی رسیدپدرخودرا ترك گفت‌ومشغول عبادت شده بدنیا پشت پا زد ، اهل مملکت نزد پدرش جمع شدند و حسن سیرت او را برای پدرش نقل و تعریف کردند واز حادثه‌ای که برای آن فرزند پیش‌آمد کند ترسان بودند .

پس‌پادشاه بدنبال پسر خودخارج شدو مردم‌از پادشاه‌درخواست کردند که دختری از دختران پادشاهان را برای پسر خود تزویج نماید شاید خدا پسری از این پسر بپادشاه نصیب کند تا سلطنت‌بعداز پادشاه باو منتقل گردد زیرا مأیوس بودند از اینکه آن پسرازپادشاه تقلید کند ومتصدی امر سلطنت‌شود.

پادشاه یکی از دختران بعضی پادشاهان را انتخاب نموده برای پسر خود تزویج کرد و آن دختر را احضار کرده او را از جریان

زهد و تقوای پسر خود آگاه نمود و بآن دختر سفارش کرد که‌بااو الفت و رفاقت نماید و تا آن موقعیکه خدا باو پسری مرحمت‌فرماید شوهر خود را نیکو خدمت کند . پس آن دختر را آرایش و زینت کرده نزدپسرخود روانه کرد .

همینکه آن دختر نزدآن شوهر آمد دید که مشغول نماز است وقتی که از نماز فارغ شد توجهی بآن دختر کرده گفت : برای چه نزد من آمدی ؟ گفت : من دختر یکی‌ازپادشاهانم و پدرت مرا برای تو تزویج کرده است و تو هم از اینکه خدمت گذار و مونس ومعینی داشته باشی‌تا تورا درامر زندگی کمك کند بینیاز نیستی.

پس‌آن پسر با مهربانی در جواب گفت : بهترین قولی که من آن‌را تصدیق میکنم این است که من از اهل و اسباب دنیا نیستم اگر تو هم مایلی که‌با من باین طریق (زهد و تقوا) باشی من اسرارخود را بتو آشکار کنم بشرط اینکه آنها را حفظ کنی و الا فلا ،آن دختر اقامت با او را قبول کرد ، پادشاه کسی را نزد آن دختر فرستاد تااز او خبر بگیرد، دختر درجواب گفت: حال من خیلی خوبست ، قاصد بعرض پادشاه رساند وپادشاه هم برای‌اهل‌مملکت خود نقل کرد .

اهل مملکت خیلی خوشحال شدند و بعد از مدتی نزد پادشاه آمده تقاضا کردند که کسی را نزد آن دختر روانه کند و ازاو سؤال کند که آیا حامله شده یا نه ، پادشاه کسی را پیش آن دختر فرستاد که پرسش نماید ، در جواب گفت: حال من بخیر وخوبست ولی‌سؤال نکرد که حامله است‌یانه ، وقتیکه روزگاری چند بیشترازمدت حمل سپری شد وحال آن دختر بهمین منوال بود پادشاه آن دخترراحضار

کرد و از حال او پرسش نمود ؟، در جواب گفت : حال من خوبست ولی ازحاملگی سخنی بمیان نیاورد .

پادشاه قابله‌هارا خواست تا او را آزمایش نمایند همینکه اورا مورد آزمایش قرار دادند دریافتند که هنوز باکره میباشد ، پادشاه اهل مملکت خود را احضار کرده قضیه رابرای آنها تعریف کرد آنها در جواب گفتند: بایددر بین آنان جدائی انداخت وزنی که شوهردیده باشدبرای‌او تزویج کرد تااورابخود دعوت کند .

پادشاه قبول کرد و زن شوهر دیده‌ای را خواست و منظورخود را باو پیشنهاد کرد ودر بارهٔ منظور خودبه او توصیه کرده اورابطرف پسرش روانه کرد . همینکه نظر پسر بآن زن افتاد همان مقاله‌ای‌را که برای زن قبلی گفته بود نسبت به این زن نیز اعاده نمود ، آن زن پیشنهاد او را پذیرفتو با او انس گرفت ، آن پسر برنامهٔ عبادت خود را برای آن زن بیان کرد و آن‌زن بقدری که خدا میخواست نزداوماند

بعد از آن ؛ پادشاه کسی را نزد آن زن روانه کرد کهااز حال او خبری بگیرد ، زن در جواب گفت :من نزد مردی هستم که چون زن میباشد و من حاجتی باو ندارم . پادشاه پسر خود را احضار کرد و او را بدگوئی نموده موردمؤآخذه قرار داد واورا درخانه‌ای‌حبس کرده درب آن‌را بروی او مسدود نمود و تا سه روز او را در آنجا زندانی کرد .

وقتی که روز سوم شد درب آن خانه را گشود او را در خانه نیافت و او خضر علیه‌السلام بود . بعد از آن ، دو نفر از شهر آن پادشاه

برای تجارت خارج شدند، موقعی که سوار کشتی و در دریا رهسپار شدند کشتی آنان شکست و آنها در یکی از جزیره‌های دریا خارج شدند ومردی‌رادریافتند که بخواندن نمازمشغول بود؛ وقتی که آن‌مرد از خواندن نماز فارغ شدازحال آنها پرسش نمود؟ و آنها شرح‌حال وجریان خودرا بیان کردند، اوهم خودرا معرّفی کرد.

در این اثناء ابری در عبور بود، او ابر را صدا زدو گفت: تو برای کجا مأمورشده‌ای؟ درجواب گفت: که برای چه جائی مأمورم گفت: دنبال مأموریت خود برو، آنگاه ابر دیگری را صدا زده‌از مأموریت‌او پرسید؟ گفت: من برای فلان موضع فرستاده شدم، آن ابر را امر کرد که آن دو نفر را بپشت خود حمل نموده بمنزلشان برساند، آن ابر حرکت کرد و هریك از آنها را بالای بام‌خانه‌اش نهاد بطوریکه خانهٔ خود را شناختند.

یکی از آنان از سطح بام بزیر آمد و خود را پنهان نمود. و دیگری از سطح بزیر آمد وخودرا آشکار کرده در منزل‌قرارنگرفت و بپادشاه صدائی زد، همینکه او را نزد پادشاه آوردند او را از پسر شاه که در جزیره دیده بود خبرداد و اوصاف او را بیان نمود، پادشاه گفت: ازکجا بدانیم که تو راست میگوئی؟! گفت: من با فلان رفیق همراه بوده‌ام و قصهٔ خودشان را بعرض رسانید.

پادشاه رفیق اورا احضار کرد وراجع‌به این موضوع ازاوپرسید ولی او انکار کرد، هرچه پادشاه اصرار کرد او بر انکار خود ادامه میداد، آن مردی که اینخبر را آورده بود بشاه گفت: جماعتی را با من روانه کن تا او را نزد تو آورم، چنانچه او را نیاوردم هر عملی

که میخواهی با من انجام بده ، شاه این پیشنهاد را قبول کرد و آن مرد منکررا زندانی نمود .

موقعیکه آن جماعت بر گشتند گفتند : ما با این طور شخصی مصادف نشدیم ' پس پادشاه آن مرد منکر را آزاد نمود و رفیق او را بدارزد ، بعد از آن اهل آن شهرشروع بمعصیت کردند .

جبرئیل برسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : بعد از آن خدا مرامأمور کرد که این شهر را زیر و رو کنم من هم آن شهر را بر کنده بلند کردم تا اینکه در هواء قرار گرفت سپس من آن شهر را واژگون کرده‌رها کردم موقعی که آن‌شهر بروی زمین افتادفقط مرد و زنی ازآن‌نجات یافته خارج شدند و آن‌شهر اهل خود را فرو برد ، آنمرد نجات‌یافته همان بود که سرّ خضر علیه‌السلام را فاش نکرد وآن زن هم همان بود که امر خضر علیه‌السلام پوشیده میداشت .

آن زن‌و مرد پیش یکدیگر نشستند و هر کدام شرح حال‌خود را گفتند و آنمرد او را تزویج کرد و صاحب فرزندانی شدند ، پس از آن محتاج بخدمت‌مردم شدند و آن زن برای دختر شاه خدمت گذار شد ' روزی که آن زن سر خود را شانه میکرد و شانه‌ازدستش افتاد گفت : هلاك شود آن کسی که بخدا کافر شود ، دختر شاه این مقاله‌را بعرض پدر رسانید ، شاه آن زن‌را خواست و آن زن راجع بمقالهٔ خوداقرار کرد.

پادشاه ، شوهر وفرزند او را احضار کرد و آنان را توبه‌داده بدین خود دعوت کردولی قبول نکردند پس پادشاه امر کرد تاروغن زیت‌را بجوش آوردند وهریك‌ازآنهاراپس‌ازدیگری درآن انداختند و

آنها دربارهٔ دین‌خود استقامت بکاربردند، وقتیکه نوبت‌بآن زن رسید قبل ازآنکه او راهلاك کنند شاه باوگفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: آری حاجت من این است که برای جمعیّت ما یك گودال کنده‌شود و امر کنی که کلیّهٔ مارا درآن‌دفن نمایند شاه قبول کرد وآنهارا در یك قبر مدفون کردند و آن قبر استکه تا قیام قیامت بوی مشك از آن استشمام می‌شود- انتهی.

قصّهٔ خضر با موسی عليه‌السلام در جای خود نگاشته شده و بعد از این خواهد آمد و سلطنت ذوالقرنین مدت (٥٠٠) سال بود.

بعدازذوالقرنین، منوچهرمدت (١٢٦) سال سلطنت کرد، ومنوچهر همان بودکه فرات را حفرکرد، منوچهر بودکه دست برنجن زنان، لباس، اسلحه، آب وملك و باغ و بستان را شروع کرد، زمانۀاوزمانۀ خوب وخوشی بود، موقعیکه موت ارفخشد عليه‌السلام که نبیّ و گمنام و ساکت بود دررسید خدا به‌او وحی کردکه امر و نور خدارابفرزند خود شالخ به امانت بسپارد پس آن حضرت، شالخ را خواست واو را وصیت کرد بآنچه که پدر به‌اووصیّت کرده بود وآن امانتهائی راکه دردست داشت به‌او تسلیم نمود.

١٥- شالخ بن ارفخشد

پس شالخ عليه‌السلام به امر خدای تعالی قیام کرد و مؤمنین هم با او بودند، شالخ عليه‌السلام طریقهٔ پدران خودرا پیش گرفت وسنّت آنها را اجرا میکرد تااینکه وفات او دررسید، آنگاه خدا اورا مأمورکرد که نامها و حکمت و نبوّت را بفرزند خود هود عليه‌السلام بنحو امانت تسلیم

نماید. پس آن‌حضرت، هود علیه‌السلام را خواست واورا وصّی نموده‌ازدنیا رحلت کرد.

١٦- هود بن شالخ علیه‌السلام

هودبن شالخ علیه‌السلام بعد ازپدر خود به امرخدا قیام کردوخدای تعالی نبوّت آن‌حضرت را آشکار کرد و فرزندان سام را تسلیم او نمود، بعضی گفته‌اند: فرزندان حام ویافث را مطیع آن‌حضرت‌قرار داد، هود علیه‌السلام شبیه‌ترین مردم بحضرت آدم علیه‌السلام بود ، شغل‌هود علیه‌السلام تجارت‌بود

روایت شده که طول قامت هود چهل ذراع بوده و مدت عمر اهل زمان آن حضرت (٤٠٠) سال بوده است، منزل مردم زمان آن حضرت در بین ریگهائی بوده که‌در راه مکّه است، ابتداء منازل آنان کوهستانی و دارای چشمه‌های آب و علف بوده ولی باد صرصر آنهارا بطوری آسیا کرد که چون ریگ شدند، قوم هود مدت سه‌سال دچار عذاب بودند و از اعمال زشت خود دست بر نداشتند و قاصد خود را بطرف‌مکّه‌فرستادندتاطلب آب کنند.

آنگاه سه قطعه ابر برای آنان بلند شد ولی آنها آن قطعه‌ای راانتخاب کردند که حاوی‌عذاب بود وعذاب آن همان باد صرصری بود که‌هفت‌شب وهشت‌روز متوالی بامنتهادرجهٔ شدّت بر آن‌ها وزیدن گرفت و رئیس آنها خلجان بود گفتند: کیست که از ما قوی تر باشد؟ ما آن افرادی هستیم که نمی گذاریم باد داخل شهرمان شود، پس همه با یکدیگر مجتمع شدند (که نگذارند باد داخل شهرشان

شوذ) ولی باد آنهارا چون‌شاخه‌های خرما بزمین ریخت، خلجان‌نزد هود عليه‌السلام آمده گفت: ما می‌بینیم موقعی که باد می‌آید خلقی با باد میآیند که نظیر شترهستندوبا آنها گرزهائی موجوداست، آنان‌هستند که این معامله را باماميكنند؟!.

هود عليه‌السلام فرمود : آنها ملائکه می‌باشند، خلجان گفت : آیاتو خدای خود را می بینی تا ما بتو ایمان آوریم و خدا مارا بر آن ها مسلط کند؟.

هود عليه‌السلام فرمود: اهل طاعت‌وعبادت مغلوب اهل‌معصيت‌نخواهند شد ولی من ازخدا سؤال میکنم که عذاب را ازشما بر دارد، خلجان گفت: پس‌تکلیف ما نسبت بآن مردانیکه‌هلاك شدند چه خواهدبود؟! فرمود: خدا بهتر ازآن‌هارا بشما مرحمت مینماید ، گفت: نه بعد از آنها خیری برای ما در زندگی نخواهد بود، پس خدای قهّار آنهارا بوسيلۀ باد صرصر هلاك کرد.

وقتی که بعد از آن‌ها روزگار هود عليه‌السلام بسر آمد خدا آن حضرت را مأمور کرد که امر ونور و حکمت خدارا بفرزندخودفالغ به‌امانت بسپارد، پس هود عليه‌السلام فرزند خود را خواست و او راوصّی خود نموده از دنیا رحلت کرد، و چنانکه روایت شده در کنار دریا زیر کوه در صومعه‌ای مدفون شد.

روایت شده که آن حضرت بعد از آنکه خدا قوم او را هلاك کرد باشیعیان خود بسوی مکّه رفت‌و درآنجا اقامت کردتااینکه‌از دنیا رفت.

۱۷- فالغ بن هود

بعد از هود فرزندش فالغ علیه‌السلام برای امر خدای جهان قیام کرد وطریقهٔ پدررا پیش گرفت ودرامور و سیره خود راجاری‌مجرای پدر قرار داد تاآن موقعیکه فوت آن حضرت در رسید، پس خدای تعالی اورا وحی کرد که نور و اسم اعظم را بفرزند خود یروغ به امانت بسپارد، پس آن حضرت پسر خودرا خواست واو راوصی خود گردانیده‌از دنیا رفت.

۱۸ -یروغ بن‌فالغ

بعد از فالغ پسرش‌یروغ علیه‌السلام‌برای دین خدا قیام نمود پادشاه زمین در زمان آن حضرت (فراشیات) بود که مدت دوازده سال سلطنت کرد و با او ساحرهائی بودند که بعمل سحر مشغول بودند .

یروغ بن فالغ علیه‌السلام که برای امر خدا قیام کرده بود دائماً پنهان بود تااینکه ستمکاری‌ازاولاد عوج‌بن عناق لعنه‌الله اوراشهید کرد و تعداد پنج نفر از فرزندان اورا که همه ازانبیاء بودندبدرجهٔ شهادت رسانید. آنگاه خدای قهّار درآن زمان به (۱٤۰۰) پیغمبروحی کرد که اهل آن زمان را با آنهائیکه بقتل یروغ اعانت کرده‌اند بکشند و آنها هم‌اطاعت کردند.

دراین موقع بود که طهمسان یا طهمسون مدت (۲۹۸) سال سلطنت کرد و فراخی نعمت در زمان او زیاد شد و عمل باغ و بستان را شروع کرد وزراعت و کشت وکارخوب شد. وفرزندان‌عوج‌را اعانت

کرد تا اینکه (۸۱٤) نفر از انبیاء را کشتند.

۱۹-نوشا ابن امین

نوشابن امین علیه السلام به امر خدا قیام کرد، همینکه خدا آن حضرت را انتخاب کرد جمیع انبیاء آن زمان پیش او جمع شدند وکلیهٔمؤمنین وشیعیان وصدّیقین در حضورآن بزرگواراجتماع کردند و خدا او را وارث علم و حکمت و مواریث نبوّتی که یروغ بجای نهاده بود قرار داد، پس آن بزرگوار دائماً در راه خدا جهاد کردتا اینکه خدا او را بدون‌اینکه بمیراند بسوی خود بالا برد، خدانوشابن امین را قبل‌ازآنکه بالا برد امر کرد که نور و حکمت‌خدارا بصاروغ بن یروغ‌بن فالغ علیه السلام برسم امانت‌بسپارد، پس آن حضرت صاروغ‌را خواست و او را وصیّ خود قرار داد وآنچه را که دردست داشت‌به‌او تسلیم‌نمود.

۲۰-صاروغ بن یروغ

صاروغ‌بن یروغ علیه السلام جانشین پدران خود گردید، وقتی‌وفات او در رسید خدا او را وحی کرد که نور و اسم اعظم خدا را بنحو امانت بفرزندخود تاجور، یاماجوربسپارد پس‌آن‌حضرت‌اطاعت کردو فرزند خود را وصیّ قرار داد و امانت را باو تسلیم نمود و بطریقهٔ پدران خود صلی‌الله علیهم اجمعین از دنیا رحلت کرد.

٢١- تاجور بن صاروغ

تاجور یاماجور و فرزندانش به امر خدا قیام نمودند، کسیکه بآنان ایمان می‌آورد مؤمن و کسیکه آنها را منکر می‌شد کافر بود و کسیکه جاهل به‌امر آنان بود گمراه بود. پس خدا باووحی کرد کهاسم‌اعظم‌ومیراث نبوّت‌وآنچه را که دردست داشت بفرزندخودتارخ تسلیم نماید وآن حضرت‌هم اطاعت امر کرد.

٢٢- تارخ بن تاجور

تارخ علیه‌السلام که پدر حضرت ابراهیم خلیل الرحمان‌باشدبامر خدا قیام کرد وبعثت آن‌حضرت وقتی بود که (٦٤) سال از سلطنت رهوبن طهمسعان گذشته بود. ودر روایتی است که (٨٤) سال گذشته بود. و منظور از رهو، همان نمرود معروف است.

٢٣ - ابراهیم بن تارخ

ابراهیم علیه‌السلام را خدای تعالی برای نبوّت و رسالت و تفصیل حکمت خود انتخاب کرد و بین نوح و ابراهیم علیهما‌السلام هزار سال‌فاصله بوده‌است.

از صادق آل محمد علیهم‌السلام روایت شده که فرمود: آزرجدّ مادری حضرت ابراهیم علیه‌السلام منجّم‌نمرود بود و نمرود همان رهوبن‌طهمسعان بود. شبی دراوضاع ستارگان نظری کرد و بنمرود گفت: دیشب‌چیز عجیبی دیدم وآن حال مولودی است در زمین ما که هلاك ما بدست‌او

خواهد بود و طولی نمیکشد که مادر او باو حامله خواهد شد پس شاه دستور داد که زنان رااز مردان بریدند و هیچ زنی را در شهر نگذاشتند. وتارخ شوهردختر آزر که مادرابراهیم علیه‌السلام باشد بحضرت ابراهیم حامله شد وآزر گمان کرد که این حمل همان مولوداست.

لذانزد زنان قابله فرستاد تامادر ابراهیم رامورد آزمایش قرار دادند ولی خدای عالم او را به پشت مادر چسبانید و قابله ها چیزی ملتفت نشدند. همینکه ابراهیم علیه‌السلام بدنیا آمد آزر خواست اورانزد نمرود ببرد، دختر آزر بپدر گفت: اورا نزد نمرود نبر زیرا که او را خواهد کشت، بگذار تاخودم ابراهیم را ببرم در بعضی از غارهاو اورادر آنجا رها کنم تااجلش دررسد، آزر قبول کرد ومادرابراهیم علیه‌السلام آن حضرت را برد و درغاری ازکوه نهاد وسنگی بردر آن غار بگذاشت و بر گشت.

پس خدای رؤف رزق آن‌حضرت را درانگشت ابهامش قرارداد و آن بزرگوار بنا کرد بمکیدن انگشت تا اینکه ازآن شیرجاری‌شد ابراهیم علیه‌السلام در یك روز بقدری نموّ ورشد میکرد که‌بچه دیگری در یك ماه رشد کند. و خدا محبت اورا در دل‌مادرش جای داد وانبیاء و ائمّه علیهم‌السلام همه همین‌طور بودند.

تارخ از دنیا رفت و ابراهیم علیه‌السلام بچهٔ کوچکی بود و مدّتی را در همان غار بسر می‌برد، مادرابراهیم نزدآن حضرت‌آمد تا ازاو خبری بگیرد وقتی درب غار رسید آن‌حضرت را در غار یافت و دید که چشمان‌مبارکش میدرخشند، فرزند خود را دربر گرفت و بسینه چسبانیدو اورا شیر داد وبجای خود نهاده بر گشت واین‌خبررا بپدرش

آزر داد و برای دوّمین بار نزد فرزند خود بر گشت و او را در غار پنهان کردوخوداوهم در غارساکن شد تا ابراهیم عليه السلام بقدری بزرگ شد که راه میرفت، وقتی که مادر خواست بر گردد آن حضرت دامن مادررا گرفت ، مادر گفت : برای چه دامن مرا گرفتی ؟ گفت : مرا هم باخود ببر، گفت: صبر کن تا ازپدرت اجازه بگیرم .

وقتی که نزد پدر آمد وتقاضای اورا با پدر درمیان نهاد گفت: او را لب جاده بگذار تاموقعیکه برادرانش از آنجا عبور کردند او هم داخل آنهاشود که شناخته نشود، مادر آن‌حضرت این‌عمل‌راانجام داد، وقتی پدر، ابراهیم عليه السلام را دید خدا محبت‌آن بزرگوارا در دل او جای داد ، در آن حینی که قوم ابراهیم بتها زا می تراشیدند آن حضرت هم چوبی رابر گرفت و با تبر بتی را تراشید که‌بخوبی آن دیده نشده بود.

آزر بمادر ابراهیم عليه السلام گفت: من امیدوارم که از بر کت‌این فرزند تو خیرزیادی بمن برسد. ناگاه‌ابراهیم عليه السلام تبر را بر گرفت و آن بتی را که تراشیده بود شکست، آزر بآن حضرت‌اعتراض کرد، ابراهیم گفت : این چوب بچه‌درد میخورد ؟! گفت: ما او را عبادت میکنیم ، ابراهیم عليه السلام گفت : چیزی را که بدست خود می تراشید عبادت میکنید؟!

آزر جدّ ابراهیم گفت : این‌پسر همانستکه سلطنت بدست‌اواز بین خواهد رفت.

موقعی که ابراهیم عليه السلام بزرگ شد در بارهٔ خدا پرستی با قوم خود مجادله و مخاصمه کرد. حضرت ابراهیم مردی بود که باغرُبا

و ضعفا رفاقت میکرد بقدری مهمان نواز بود که اورا ابوالاضیاف یعنی پدر مهمانها میگفتند.

آنگاه خدا آنحضرت را بدین حنیف مبعوث کرد(که‌برنامهٔ آن ازاین قرار بود:) توحید، اخلاص، شریك برای خداقرارندادن، اقامهٔ نماز؛ روزه، حجّ، امر بمعروف، نهی ازمنکر، جمیع شرایع و سنن‌اسلامی، ختنه، تنظیف وتطهیر.

آنچه را که خدا به انبیاءعلیهم‌السلام داده بود به ابراهیم‌علیه‌السلام نیز عطا کرده بود، تعداد (۱۰) صحیفه اضافه بر آنان بآن حضرت عطا کرده بود، خدا کلیهٔ زمین را برای آن حضرت ظاهر و آشکار کردتا آن بزرگوار بجمیع زمین نظر کرد، یکی از قصه‌های ابراهیم علیه‌السلام این است که در حق آن مرد زناکار نفرین کرد و آنچه خدا در این باره به‌او امرد کرد، و دیگر اینکه مرداری رادید که‌نصف آن در دریا و نصف دیگرش درصحرا بود و حیوانات دریائی وصحرائی ازآن میخوردند سپس بعضی ازآن حیوانات بعض دیگررا میخوردند و آن حضرت گفت: خدایا بمن بنما که چگونه اموات را زنده میکنی ؟ ! این قصّه‌ها را در قرآن بیان فرموده و روایت هم دراین باره شایع‌و مشهور است.

آنگاه ابراهیم‌علیه‌السلام گرفته شد و او را نزد نمرود آوردند و نمرود را از جریان او خبر دادند، پس برای آن حضرت گودالی بنا کردند و هیزم درآن‌جمع کردند و آتش زدند، آنگاه‌آن‌حضرت را در منجنیق (چیزی است نظیر جرّثقیل) نهادند که در آتش بیاندازند، همین که ابراهیم‌علیه‌السلام بین کفّهٔ منجنیق وآتش‌قرار گرفت

ملائکه ضجّه کردند و گفتند : پروردگارا ابراهیم خلیل تو است و در زمین غیراز او کسی نیست که تورا عبادت کند ؟.

خطاب رسید: نزدآن حضرت روید و بداد او برسید، جبرئیل عليه‌السلام سبقت گرفت و درآن حینی که ابراهیم بین منجنیق و آتش‌بود گفت: یا ابراهیم‌آیا حاجتی داری؟ گفت بتو حاجتی ندارم، همین که جبرئیل از آن حضرت دور شد بوسیلهٔ سورهٔ توحید (یعنی قل هوالله احد) دعا کرد و گفت:

اللهم انی اسألك بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین نجنی من النار .

پس خدا بآتش‌خطاب کرد که برای ابراهیم عليه‌السلام سردوسلامت باش. روایت شده که آتش‌درمدت سه روزچیزی‌را نسوزانید وآبی‌را از خوف عذاب خدا گرم نکرد بعداز آن خدا پیراهنی‌ازپیراهنهای بهشت را برای آن بزرگوار فرستاد و آن حضرت آنرا پوشید، آن پیراهن‌لباس ابراهیم عليه‌السلام بود تا اینکه اسحاق‌آنرا پوشید وازاسحاق‌به یعقوب رسید و از یعقوب به‌یوسف ، این همان پیراهنی بود که یعقوب عليه‌السلام بوی آنرا دریافت .

نمرود بعد از سه روز که لب گودال آتش آمد دید ابراهیم عليه‌السلام بسلامت در میان‌آتش نشسته ، نمرود بیاران خود گفت : اگر مردم بخواهند کسی را عبادت کنند جادارد که مثل خدای ابراهیم را عبادت کنند، نمرود اول کسی بود که تاج بسر نهاد واظهارتکبّر کرد، پس نمرود امر کرد تا ابراهیم را از آتش خارج کرده نزد او آوردند .

وقتی که آن حضرت راپیش نمرود آوردند او را امر کرد که باید ازمملکت وشهر ما خارج شوی و مال و حیوانات ابراهیم را هم از او گرفت، ابراهیم عليه‌السلام نزد قاضی شهر با آنها محاکمه کرد و فرمود: اگر میخواهید مال و حیوانات مرا تصاحب کنید پس آن مقداری که از عمر من در شهرهای شما طي شده بمن بر گردانید ، قاضی قضاوت کرد که باید نمرود عمر گذشتهٔ حضرت ابراهیم رارد کند یا مال و حیوانات آن‌حضرت را مسترد نماید، نمرود امر کرد تا مال و حیوانات حضرت ابراهیم را رد کرده راه برای خروج او باز کردند.

پس حضرت ابراهیم عليه‌السلام از زمین کوپی بطرف بیت المقدس خارج شد و تابوتی ساخت که زوجهٔ خود ساره را در آن جای داد چه آنکه حضرت ابراهیم عليه‌السلام در ناموس پرستی خیلي غیور بود . یکی‌ازقصص‌ابراهیم‌عليه‌السلام آنستکه‌آن حضرت‌خارج‌شدو‌آنشخص‌ستمکار قبطی بدنبال ابراهیم برای بدرقه خارج شد و خدا به ابراهیم وحی کرد که توجلو این شخص ستمکار مرو بلکه‌اورا برخود مقدم بدار، آنگاه‌آن مردقبطی‌بحضرت‌ابراهیم گفت: من شهادت می‌دهم که‌خدای تو حلیم‌و کریم و رفیق است .

حضرت‌ابراهیم حرکت کردوبشام‌وارد شد ولوط که‌پسرخواهر آنحضرت بود نیز بشام واردشد و فاصلهٔ مابین آنها چنانکه‌روایت‌شده هشت فرسخ بود. ابراهیم هاجر را از زوجهٔ خود ساره خرید وبا او مواقعه کرد، بعد از آن هاجر حامله شد و حضرت‌اسماعیل‌عليه‌السلام‌ازاو بوجود آمد، اسماعیل عليه‌السلام‌همان ذبیح معروف وبزرگترین فرزندان

ابراهیم می‌باشد، اسماعیل مدت پنج سال از اسحاق بزرگتر بود .
یکی از قصه‌های اسماعیل علیه السلام همان است که خدا در قرآن مجید بیان فرموده است.

(بعد ازاسماعیل)اسحاق از ساره متولد شد و موقعی که‌اسحاق سه ساله بوداسماعیل علیه السلام نزد اسحاق آمد و اسحاق در کنارپدرخود ابراهیم بود. ابراهیم اسحاق‌را دور کرد و اسماعیل را بجای‌اوجای داد. همین که ساره این عمل‌را دید گفت: یا ابراهیم فرزند من‌اسحاق را از کنار خود دور میکنی و پسر هاجر را بجای او مینشانی ؟! نه بخدا قسم هاجر و فرزند او در یك شهر نباید مجاور من باشند.

این درخواست برای حضرت ابراهیم علیه السلام خیلی ناگوار آمد وقتی که شب شد ابراهیم علیه السلام خواب قربانی کردن اسماعیل‌رادید، وقتی که موسم حج آمدآن حضرت اسماعیل علیه السلام را با مادرش هاجر بسوی مکه‌برده داخل مکه شد و مشغول ساختن پایه‌های‌خانهٔ کعبه که سیل آنها را سوراخ و خراب کرده بود گردید وحضرت‌اسماعیل هم با آن بزرگوار بود و بپدر خود اعانت می نمود تا اینکه پایه های کعبه بلند شدند، بعداز آن حضرت ابراهیم علیه السلام بسوی منا واز منا بطرف مکه خارج شد ، وقتی که مشغول سعی‌شد باسماعیل گفت : ای فرزندم من‌در خواب‌دیده‌ام که تو را درهمین سال درموسم‌قربانی قربانی کنم تو راجع باین موضوع چه نظری داری ؟.

اسماعیل علیه السلام گفت: ای پدر این کار را انجام بده من‌هم‌اگر خدا بخواهد از اشخاص صابر خواهم بود، ابراهیم در روزعید قربان بسوی منا رفت تا به جمرهٔ وُسطی رسید و قصهٔ قربانی کردن آن

حضرت و آمدن قوچ برای آن بزرگوار همان است که خدادرقرآن فرموده است.

ابراهیم با اسماعیل علیهماالسلام بمکّه مراجعت کردند وتا آن‌موقعی که خدا خواست ابراهیم در مکّه‌اقامت نمود، آنگاه اسماعیل‌وهاجر را وداع کرد که‌از پیش آنها مراجعت نماید، اسماعیل وهاجر گریه کردند، ابراهیم فرمود: برای چه گریه می کنید در صورتی که من شما را در بقعه‌ای که نزد خدا محبوب‌ترین بقعه‌ها است میگذارم ؟ هاجر گفت: من پیغمبری مثل تو ندیدم که زن و بچهٔ ضعیفی را که هیچگونه چاره‌ای ندارند در بیابانی بگذارد که دارای آب و علف‌و زراعتی نباشد؟!.

حضرت ابراهیم گریه کرد و چشمانش پر از اشك‌شد، آنگاه آمد تا درب خانهٔ کعبه رسید و دو بازوان درب کعبه را بگرفت و گفت: بار خدایا من و ذرّیه‌ام نزد خانهٔ محترم تو که بدون‌زراعت است ساکن شدیم تا آخر آیه که میفرماید: شاید آنها شکر گزار باشند.

آنگاه خدای جهان بآن حضرت وحی کرد که برو بالای کوه ابوقُبیس و صدا بزن ای گروه خلائق! خدا اشخاص مستطیع شما را امر میکند که برای حج خانهٔ کعبه بیآئید، زیرا از طرف خدا واجب شده است. پس خدای توانا صوت ابراهیم علیه‌السلام را بگوش‌اهل مشرق و مغرب وآنچه‌در بین مشرق و مغرب و آنهائی که‌تاروزقیامت در پشت پدران و رحم مادران باشند رسانید، و این کلمهٔ لبیّك که حجاج می گویند جواب ندای آن روز حضرت ابراهیم علیه‌السلام است.

روایت شده که جبرئیل علیه‌السلام چشمهٔ زمزم را حفر کرد و آب جوشیدن گرفت و اطراف آن را سنگچین کرد اگر اطراف آن را سنگچین نمی‌کرد آن آب بزمین فرومیرفت .

اول کسیکه بعربی تکلم کرد

روایت شده که هاجر و اسماعیل در آن موقع برای آب بالای کوه رفته بودند. همین که هاجر آن آب را دید بسوی آن شتافت و با زبان عبری حضرت اسماعیل را صدا زد، ولی اسماعیل علیه‌السلام جواب مادر را بعربی گفت : لبّیك لبّیك و زبان عبری را فراموش کــرد ، اسماعیل علیه‌السلام اوّل کسی بود که در آن زمان بعربی سخن گفت.

در روایت دیگر است که هاجر اسماعیل علیه‌السلام را صدا زد و آن حضرت نزد مادر بآمد. اسماعیل تشنه بود همین که نظرش بآن آب افتاد خم شد و از آن آب آشامیده سرخودرا بلند کرد و گفت:

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله .

و زبان عبری را فراموش کرد.

و در روایت دیگر وارد شده: در آنموقعی که اسماعیل علیه‌السلام تشنه بود هاجر در بین صفا و مروه بجهت گرسنگی مشغول فعّالیت بود، پس جبرئیل علیه‌السلام او را ملاقات کرد و هاجر از دیدن جبرئیل به جزع و فزع افتاد، جبرئیل بهاجر گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت من مادر اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل الرحمان علیهماالسلام هستم، جبرئیل گفت: ابراهیم تو را در اینجا بچه کسی سپرده است؟ هاجر گفت : من هم این صحبت را با ابراهیم کردم واو درجواب من گفت: شما را بخدائی که شریك ندارد می‌سپارم.

جبرئیل علیه‌السلام گفت: آیا نه‌چنین است که ابراهیم تو را بخدائی که کریم است سپرده است؟ و خدای رؤف امر کرد تا قطعه ای از بلاد اُردن با اشجار و میوجات جدا شد و مدّت یك هفته بدور خانهٔ کعبه طواف کرد و بعداز آن قرار گرفت تا اسماعیل علیه‌السلام در رفاه و فراخی نعمت باشد لذا آن‌مکانرا طائف گفتند.

وقتی که ابراهیم علیه‌السلام خواست‌از شام بدیدن هاجر و اسماعیل بیاید ساره راضی نبود لذا ابراهیم را قسم داد که شب را نزد هاجر نماند و ابراهیم علیه‌السلام ساره را بجهت اینکه مؤمنه و از اولاد انبیاء بود تعظیم و اکرام می کرد، و هر موقعی که حضرت ابراهیم مشتاق دیدن اسماعیل می‌شد بر الاغ خود که دم نداشت سوار میشدوبمکّه می‌آمد همین که هاجرواسمعیل‌را دیدن میکرد بر میگشت و در شام بیتوته می‌نمود.

بعد از آن هاجر (ع) از دنیا رفت و حضرت ابراهیم هاجر را در حجر دفن کرد و حجر هم جزء کعبه حساب می‌شود، بعد از آن ابراهیم علیه‌السلام مکرّراً برای‌دیدن اسماعیل می آمد، روزی‌ابراهیم علیه‌السلام برای دیدن اسماعیل آمد ولی با او مصادف نشد پس فرزندان و زوجهٔ جرهمیهٔ اسماعیل را جمع کرده در حق آنها دعاء و نیکوئی نمود،

چون آنزن این‌محبّت را از آن حضرت دید درخواست کرد که ابراهیم پیاده شود و با آنها صبحانه میل کند ولی‌حضرت ابراهیم قبول نکرد، زن اسماعیل تقاضا کرد که آنحضرت یك شربت شیر بیآشامد ابراهیم علیه‌السلام قبول کرد بعدازآن گفت: اجازه بده‌تاهمین‌طور

که سوار هستی سرتورا شستشو دهم، پس ازآن زن جرهمیه سنگی را نزدیك پای ابراهیم آورد و حضرت یك پای خود را روی آن نهاد تا آن زن یکشقهٔ سر حضرت ابراهیم را بزحمت شستشو داد و خدا آن سنگ را بطوری نرم کرد که پای ابراهیم عليه السلام بآن فرو رفت.

آنگاه آنزن جرهمیه سنگ را بطرف دیگر ابراهیم گردانید و شقهٔ دیگر سر آنحضرت را شستشو داد و پای چپ ابراهیم عليه السلام نیز بآن سنك فرورفت و همانجا مقام ابراهیم است.

بعد از آن ابراهیم عليه السلام بسوی شام مراجعت کرد همینکه وفات ابراهیم نزدیك‌شد ساره باو گفت: توپیرشدی واجلت نزدیك‌شده کاش عمرتو زیاد میشد تا عبادت میکردی، تو خلیل‌الرحمانی‌از خدا بخواه که عمر تورا زیاد کند تا باما زندگی کنی، ابراهیم عليه السلام این حاجت‌رااز‌خدا خواست وخدابآنحضرت وحی کرد که من خواستهٔ تو را اجابت کردم و تو را قبض روح نمیکنم تا تو مرگ‌را از من در-خواست نمائی.

ابراهیم عليه السلام این خبررا بساره داد ساره گفت: شکر خدای‌را بجای آر و طعامی تهیّه کن و مؤمنین را دعوت کن، پس آنحضرت غذائی آماده کرد و مؤمنین را برای غذا خوردن دعوت فرمود، از جملهٔ مهمانان پیر مردی بود که کور بود، وقتی آن پیرنشست که غذا تناول کند و غذارا برداشت که بدهان بگذارد دستش می‌لرزیدو از شدت ضعف و پیری بطرف یمین و یسار میرفت، گاهی از شدّت پیری وضعف دستش بسوی پیشانی و گاهی بچشمش میرفت. چون حضرت ابراهیم حال آن پیر را دید دعا کرد بار خدایامرا در همان

اجلی که برایم نوشتی بمیران .

روایت شده : جهت اینکه ابراهیم علیه السلام بخلیل‌الله نامیده شداین بود که با مردمان مسکین دوستی و رفاقت میکرد وغذا را نمی‌خورد مگر با مردم مسکین . روزی ابراهیم علیه السلام سر سفرهٔ طعام آمد و کسی از فقراء نزد او نبود ، پس بیرون رفت که مسکینی را طلب کند تا با او غذا بخورد کسی را نیافت جز مردی که بوسیلهٔ جذام (خوره) فرومانده بود ابراهیم علیه السلام اورا عزیز داشت و برای خوردن طعام دعوت کرد وناراحتی‌های نفس خودرا دربارهٔ آن مرد تحمّل فرمودوغذای آن‌حضرت شیر بود .

آنمرد بنا کرد بغذا خوردن چون دست خود را از ظرف غذا خارج میکرد جای انگشتانش درشیر باقی‌میماند وابراهیم علیه السلام موضع انگشتهای او را می‌لیسید و میخورید وقتی که از غذا خوردن فارغ شد کشف شد که آن مرد جبرئیل علیه السلام است وآن غذائی که اوخورده در زیر ظرفی میباشد .

جبرئیل به ابراهیم گفت : خدا تورا سلام میرساند ومیفرماید: من تورا ازاین‌جهت‌خلیل‌قرار دادم که به ضعفاء ومساکین رحم میکنی. عمر ابراهیم علیه السلام چنانکه روایت شده (١٧٥) سال بوده است .

نیز روایت شده که عمر آنحضرت در موقع ظهور نبوّت (٨٠) سال ومدّت نبوّت او(٤٠) سال بوده ، پس‌مجموع عمر آن بزرگوار (١٢٠) سال میشود . موقعیکه وفات ابراهیم علیه السلام نزدیك شد خدا او را مأمور کرد که نور وحکمت خدا و مواریث انبیاء علیهم السلام را بفرزند خود اسماعیل علیه السلام بنحو امانت بسپارد ، پس اسماعیل را احضار کرد

واورا وصیّ قرارداده کلیهٔ امانتهائیکه دردستش بود به اسماعیل تسلیم نمود وازدنیا رحلت فرمود، ابراهیم علیه السلام درزمینی که خود در ناحیهٔ بیت المقدس خریده بودمدفون شد وبین نوح وابراهیم علیهما السلام (۱۵۰۰) سال بود ، ونمرود مالك شرق وغرب زمین شده بود، نمرودهمان است که صاحب کرکسها بود . پدرابراهیم علیه السلام که تارخ باشد درآن وقتی که آن حضرت طفلی بود ازدنیا رفت ومادرابراهیم که دختر آزر باشد باقی بود ، همینکه حضرت ابراهیم جوانی شد ورشدی کرده استقلالی پیدا کرد مادرآنحضرت ازدنیا رحلت کرد .

۲٤ - اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام

بعد از ابراهیم فرزندش اسماعیل علیهما السلام برای نبوّت وامرخدا قیام کرد ودائماً امرخدا را تدبیرمیکرد، اسماعیل علیه السلام اوّل کسی بود که بعربی تکلم کرد وآن حضرت پدر عرب بود ، حضرت ابراهیم علیه السلام تعداد هفت بزماده برای اسماعیل علیه السلام گذاشت که آنها اصل مال اسماعیل بودند . اسماعیل علیه السلام بیشتر ایّام را درمکه اقامت کرد وبا هاله دخترحارث ازدواج کرد ، پسر قندار که شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود برای او متولد شد ، اسماعیل دارای سیزده پسر بود که بزرگ ورئیس آنان قندار بود .

اسماعیل علیه السلام اوّل کسی بود که براسب سوارشد وخانهٔ (کعبه) را پوشانیدوعمامه برسرنهادوحجاج را اطعام کرد، عمراسماعیل(۱۲۰) سال بود همچنانکه روایت شده که عمرپدرش ابراهیم نیز(۱۲۰) سال بوده ، موقعی که وفات حضرت اسماعیل نزدیك شد خدا به او وحی

کرد که اسم اعظم و نور وحکمت خدارا به‌برادرش اسحاق بنحوامانت بسپارد .

روایت شده که اسحاق با اسماعیل در امر وصیت شریك بود وحضرت اسماعیل بجهت‌اینکه پنج سال‌ازاسحاق بزرگتر بودبراسحاق مقدّم شدو بعدازآن امرخدا را به اسحاق تسلیم کرد ، حضرت‌اسماعیل ازدنیا رفت و درمکّه‌مدفون شد .

این اسماعیل‌همان اسماعیل‌صادق‌الوعدی است که خدا درقرآن فرموده است (۱) و علّت اینکه صادق الوعد شد این بود که با مردی قرار نهادند که دریك موضعی یکدیگر را ملاقات نمایند ، آن مرد فراموش کرد ولی حضرت اسماعیل سه روز درآن موضع درانتظار او بود همیکه روز چهارم شد آن شخص اسماعیل را نیافت لذا آمد در آن‌موضعی که وعده گذاشته بود، دید حضرت‌اسماعیل درانتظاراواست این موضوع بنظراو بزرگ آمد ، اسماعیل علیه‌السلام گفت : اگرتوحاضر نمیشدی من تا زمان محشردر اینجا می‌ماندم .

---

(۱) در علل‌الشرایع ازصادق آل‌محمد صلی‌الله علیه وآله روایت کرده که فرمود : اسماعیل صادق‌الوعدی‌که خدا درقرآن فرموده پیغمبری بودغیر ازاسماعیل بن ابراهیم ، خدا اورا بقوم خود مبعوث‌کرد وقوم آنحضرت او را گرفته پوست سروصورتش راکندند ، ملکی نزدآنحضرت‌آمده‌گفت : خدا مرا فرستاده‌که امر تورا اجراکنم ، فرمود : میخواهم به انبیاء وبه روایت دیگر به‌امام حسین علیه‌السلام اقتداءکنم ـ مترجم .

۲۵- اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام

بعد از حضرت اسماعیل علیه السلام اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام برای امر نبوّت قیام کرد. یکی از قصّهٔ اسحاق این بود که خدا درقرآن میفرماید: مادراسحاق (که ساره باشد) خندید وخدا بشارت اسحاق‌را باوداد. وموقعی که ملائکه برای‌هلاك‌قوم لوط علیه السلام آمدند و گفتند: ما میخواهیم اهل این قریه را هلاك کنیم ساره گفت : کسی طاقت مقاومت با قوم لوط را ندارد ، پس ملائکه ساره را به اسحاق مژده دادند وپس از اسحاق اورا به یعقوب بشارت دادند .

آنگاه ساره (با دست) بصورت خودزدو گفت : من‌پیره‌زنی عقیم ونازاینده‌ام ، درآنروز سنّ ساره (۹۰) سال‌وسنّ ابراهیم علیه السلام بیشتر از(۱۰۰)سال بود، همینکه‌اسحاق برای‌ابراهیم متولد شد آن‌اشخاصی که در اطراف اوبودند گفتند : آیا تعجب نمیکنید از این پیره‌زن و پیره‌مردی که بچهٔ سر راهی را آورده‌اند و گمان میکنند که اوفرزند آنها است ، آیا ممکن است که اینطور پیره‌زنی بزاید ؟ ! ولی‌خدای توانا اسحاق را (برای رفع این تهمت) بشکل ابراهیم و ساره علیهما السلام خلق کرده بود ، همینکه آن‌مردم اسحاق را دیدند گفتند : ماشهادت میدهیم که این فرزند از ابراهیم وساره است .

موقعی که اسحاق بعد ازحضرت اسماعیل علیه السلام به امرخدا قیام کرد مؤمنین وشیعیان پدر وبرادرش‌تسلیم اوشدند . اسحاق ازدائیهای خود که درشام بودند زن گرفت ویعقوب وعیص برای اومتولد شدند، وازقصّهٔ آنان‌همان‌است که (درجای خود) گفته شده . حضرت‌ابراهیم

وفرزندش اسحاق بقدری شبیه به یکدیگر بودند که مردم آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدادند تا آنموقعی که ابراهیم علیه السلام پیر شد وبدین وسیله مردم آنحضرت را از فرزندش اسحاق تشخیص میدادند.

وقتی که وفات اسحاق علیه السلام نزدیك شد خدای تعالی به او وحی کرد که اسم اعظم ونوروجمیع مواریث انبیاء علیهم السلام را که در دست داشت بفرزندش یعقوب علیه السلام که اسرائیل الله بود برسم امانت بسپارد، اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب را خواست وامانتهای خدا را به اوتسلیم کرد، اسحاق علیه السلام رحلت کرد و در بیت المقدّس مدفون شد، عمر حضرت اسحاق (١٨٠) سال بود.

٢٦- یعقوب بن اسحاق علیهما السلام

بعد از اسحاق فرزندش حضرت یعقوب که اسرائیل الله بود برای امرخدا اقدام کرد، مؤمنین بآنحضرت ایمان آوردند و کفّار وشکاکین نبوّت اورا انکار کردند.

یعقوب علیه السلام درشام ازخالهٔ خوددودختر گرفت ودرآن زمان (بنا برمذهب اهل تسنّن) جائز بود که انسان دریك زمان بادوخواهرازدواج کند. ازآن دوخواهر دوازده پسر برای یعقوب علیه السلام بوجود آمد، عیص که برادر یعقوب علیه السلام باشد بربیت المقدس غالب شد، وپادشاه ستمکار در آن زمان فیتساد بود که مدّت (١٠٠) سال سلطنت کرد و اواول کسی بود که زمینهای خراج را بغیرحق قطعه قطعه کرد وآن بدعت تا کنون برای ظالمین بیادگارمانده، اول کسی که ازمردم خراج گرفت همان پادشاه بود.

همینکه یعقوب علیه‌السلام بقصد بیت المقدس خارج شد واین خبر ببرادرش‌عیص رسید عیص با جمیع‌لشگرخودخارج شد که ازآنحضرت استقبال نموده اورا بکشد ، موقعی که این خبر بحضرت یعقوب رسید هدیه‌ای برای‌عیص فرستاد تا بوسیلهٔ‌آن مشمول اُلفت ومهربانی‌عیص واقع گردد ونامه‌ای برای عیص‌نوشت که مضمون آن این‌بود : من بندهٔ تو یعقوب هستم .

وقتی که عیص آن نامه را قرائت کرد نسبت بحضرت یعقوب مهربان‌شد ولشگرخودرا ازاطراف‌خود متفرق کرد ، همینکه حضرت یعقوب به عیص نزدیك شد فرزندان خود را ازخوف عیص در اطراف خود جمع کرد و فرمود : هروقت که عیص خواست بمن نزدیك شود اورا مانع شوید ، وفرزندان یعقوب علیه‌السلام خیلی دلیر بودند ، موقعیکه عیص میخواست نزد یعقوب‌بیاید اورا مانع میشدند .

روایت‌شده : عیص تسلیم شد که اگربرادرش یعقوب هم تسلیم شود با او معانقه کند و بدین وسیله گلوی یعقوب را فشار دهد و او را خفه کند ولی بعیص گفتند : ازپیغمبر خدا دوری گزین و بدین لحاظ عیص را ترس ورُعبی عارض شد .

پس حضرت یعقوب علیه‌السلام داخل بیت‌المقدّس شده مشغول نماز گردید وفرزندان دوازده گانهٔ اوبا مؤمنین دراطرافش بودندوعیص هم‌در گوشه‌ای مانده آنان را مینگریست. چون شب فرارسید پرده‌از جلوی‌چشم‌عیص‌ردّ شددیدکلیّهٔملائکهٔشب‌ازآسمان‌نزول‌وصعود میکنند وبرحضرت‌یعقوب‌علیه‌السلام سلام کرده مشغول‌تسبیح و تهلیل وتقدیس (۱)

(۱) تسبیح : سبحان‌الله گفتن ، تهلیل : لااله الاالله گفتن ، تقدیس خدا را بپاکی یادکردن .مترجم .

میباشند عیص پس از مشاهدهٔ اینموضوع درخشم شد وفهمید که طاقت مقاومت با یعقوب علیه‌السلام را ندارد لذا بنای حسودی را نهاده از آنحضرت اجازه خواست که از بیت المقدّس هجرت کند ، یعقوب علیه‌السلام او را اجازه داد .

عیص با فرزندان خود ازدریا عبور کردند ودر همانجا اقامت نمودند فرزندان عیص دونفر بودند : یکی را نام اصغر بود که پدر اشراف‌روم بود و دیگری را نام عملاق بود که پدر عمالقه بود همان عمالقه‌ای که یوشع بن نون علیه‌السلام آنها را کشت .

بعد ازآن حضرت یوسف علیه‌السلام خوابی دید وآن را برای پدر خود تعریف کرد وجریان یوسف را خدا درقرآن مجید بیان فرموده است ، وروایت هم دربارهٔ قصّهٔ یوسف با برادران خود وحزن یعقوب علیه‌السلام تااینکه چشمانش سفید وپشتش چون کمـان گردید وارد شده است .

ازصادق آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: حضرت‌یعقوب علیه‌السلام میدانست که یوسف باقی‌است و گرگ اورا نخورده وآنحضرت ازجمیع امور یوسف مطلّع بود . از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند پس حزن واندوه یعقوب علیه‌السلام برای چه بود ؟ فرمود : ازخوف بداء (۱) بود ، زیرا یعقوب علیه‌السلام خوف داشت که برای خدا راجع بآن وعده‌ای که داده بود: یوسف و یعقوب علیهما‌السلام را به یکدیگر برساند بداء حاصل‌شودو (یعقوب بدیدن یوسف نائل نگردد) ومدّت محنت وفراق یعقوب بیست سال و بقولی هفده سال مقرّر شده بود .

---

(۱) بداء : رأی جدید وتازه ـ مترجم .

همینکه خدا خواست محنت وفراق حضرت یعقوب را زائل کند حضرت یعقوب علیه‌السلام دستها را بلند کرد و این دعا را خواند:

یا مَنْ لا یَعْلَمُ أحدٌ کَیْفَ هُوَ وَحَیْثُ هُوَ وَقُدْرَتَهُ إلّا هُوَ یا مَنْ سَدَّ الْهَواءَ بِالسَّماءِ وَ کَبَسَ الأرْضَ عَلَی الماءِ وَ اخْتارَ لِنَفْسِهِ أحْسَنَ الأسْماءِ إئْتِنِي بِرَوْحٍ مِنْ عِنْدِكَ وَ فَرَجٍ قَرِيبٍ .

هنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود که پیراهن حضرت یوسف را بپدر دادند و آن بزرگوار آن پیراهن را بچشمان خود مالید وخدای رؤف چشمان اورا با فرزندش به او رد کرد، وآنحضرت با جمیع أهل وعیال ومال خود بسوی مصر حرکت کردند ، حضرت یوسف هم ازمصر برای ملاقات پدر خارج شد ، همینکه حضرت یعقوب علیه‌السلام یوسف را دید با پسران دیگر خود برای (احترام) یوسف پیاده شد وازپیاده شدن خودداری نکرد، ولی حضرت یوسف ازپیاده شدن (برای احترام پدر) خودداری کرد لذا خدا مقام امامت را از فرزندان یوسف گرفت وآنرا نصیب فرزندان برادربزرگترش لاوی بن یعقوب کرد زیراحضرت یوسف حق پدری را نسبت به یعقوب رعایت نکرد .

بعدازآن حضرت یوسف علیه‌السلام پدر خودرا با همراهانش بمنزل خود برد وأبوین خود را بالای تخت سلطنتي جای داد و آن تخت همان است که در قرآن کریم ازآن تعبیر بعرش فرموده ، ومنظور از ابوین پدر آن حضرت وخالهٔاش لایا میباشد زیرا که نام مادر یوسف راحیل بود وقبل از اینکه حضرت یوسف آن خواب را به‌بیند از دنیا رفت وخالهٔ حضرت یوسف را متکفّل آنحضرت قرارداد .

آنگاه یوسف علیه‌السلام داخل (اندرون) شد ولباس سلطنت پوشید ،

وقتی که خارج شد وپدر و برادران اورا دیدند سجدهٔ شکر برای خدا بجای آوردند ، در این موقع بود که یوسف علیه السلام گفت : این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم حقاً کـه خدا خواب مرا بر حق گردانید ، حضرت یعقوب مدّت دوسال با یوسف علیهما السلام درمصر بود ، همینکه وفات یعقوب نزدیك شد خدا به او وحی کرد که مواریثانبیاء ونور واسمأعظم را بیوسفعلیه السلام تسلیم نماید ، پس حضرت یعقوبیوسف را با جمیع فرزندانخودخواست و یوسف راوصیّ خودقراردادوقبض روح شد ، سنّ حضرت یعقوب (درموقع وفات) (١٤٦) سال بود .

۲۷- یوسف بن یعقوب علیهما السلام

بعد ازحضرت یعقوب علیه السلام حضرتیوسفقائممقامآنحضرت شد وجنازهٔ پدررا مقابلخود نهادومدتچهلروز برپدربزرگوارخود گریه کردو صفات پسندیدهٔیعقوبرا یادآور میشد تااینکه پادشاه آنزمان با بزرگان مملکت خود درحضورحضرتیوسف آمدند وبا اوتکلّم نموده اورا (راجع به مصیبتپدر)موعظه کردند .

حضرت یوسف جنازهٔ پدر خودرا از مصر به بیت المقدّس حمل کرد تا اورا نزد پدران بزرگوارش مدفون نماید . چون وارد بیت المقدّس شدند دیدند که عیص به بیتالمقدّس مراجعت کرده است ، عیص از دفن حضرت یعقوب علیه السلام جلوگیری کـرده با آنها بنزاع پرداخت ، آنگاه ابنشمعون که مرد شجاعی بود به عیص حمله کرد و اوراکشت پس عیص با حضرت یعقوب دریك مکان دفنشدند .

بعد ازآن حضرت یوسفعلیه السلام بسوی مصرمراجعت کرد ودائماً

امر خدارا تدبیر میکرد و اهل وعیال آنحضرت و مؤمنین باا‌و بودند ، کسی که مطیع یوسف بود مؤمن و کسی که از فرمان اوسر کش بود کافر بشمار میرفت . حضرت یوسف علیه‌السلام دارای مقام نبوّت و سلطنت بود ، لباس دیبا و مصورّ و ابریشمي که با طلا وجواهرات بافته شده بود میپوشید ودرآنموقع پوشیدن اینگونه لباس حرام نشده بود .

حضرت یوسف مدّت (۷۲) سال سلطنت کرد وعمر آن حضرت (۱۲۰) سال‌بود . یوسف علیه‌السلام را دوپسر بود که نام یکی ازآنها افرایثم بود واوپدر یوشع بن نون بود ، نام دوّمین پسراو میشا بود .

موقعی که وفات حضرت یوسف نزدیك شد خدا باو وحي کرد که نوروحکمت خدا را با مواریث انبیاء علیهم‌السلام که دردست داشت به ببرز بن لاوی بن یعقوب برسم امانت بسپارد . آنگاه یوسف علیه‌السلام ببرزبن لاوی را با آل یعقوب که در آنروز هشتاد مرد بودند احضار کرد و بآنها فرمود : گروه قبط بهمین زودی بر شما غالب میشوند وشما را دچار مشکلترین عذاب میکنند‌درصورتیکه صفات امامت‌مستور وپوشید است . بعد از آن خـدا شما را نجات داده بوسیلهٔ یکی از فرزندان لاوی فرّجی مرحمت میکند که نامش موسی‌بن عمران‌است ودارای موهای مجعّد وزیاد بوده وموی جلوی سرش ریخته است وبر زبان و بینی او خالي وجود دارد ، و آنحضرت ظهور نمیکند تاهفتاد نفر کذّاب خروج کنند . روایت شده تاپنجاه نفر کذّاب خروج کنند وهر کدام ادعامیکنند که‌اوموسی‌است . آنگاه‌بعدازهمهٔ‌آنها موسی علیه‌السلام ظهورمیکند وخدا بنی‌اسرائیل رانصرت داده بآنها راه‌وفرجی‌مرحمت خواهد کرد .

بعد از آن یوسف عليه السلام تابوت و نور وحکمت و جمیع مواریث انبیاء عليهم السلام را به ببرز بن لاوی تسلیم کرد و ازدنیا رحلت کرد ودر مصر درصندوقی ازمرمردرمیان دریای نیل‌دفن شد . بعدازآن حضرت موسی عليه السلام جنازهٔاوراازآن‌موضع استخراج کرده بسوی بیت‌المقدّس برده درآنجا دفن کرد .

علّت اینکه جنازهٔ یوسف عليه السلام را بطرف بیت‌المقدّس حمل کرد این بود که برای بنی‌اسرائیل باران نیآمد وخدا به موسی عليه السلام وحی کرد که استخوانهای یوسف را از آن موضع خارج نماید .

حضرت موسی، نزد پیره زنی که کور و زمین گیر بود آمد و از موضع قبر یوسف سؤال کرد ؟ آن پیره زن گفت : من محلّ قبر یوسف عليه السلام را میدانم ولی بتونشان نمیدهم تا اینکه سه خصلت رابمن عطا کنی : ۱ـ اینکه پای مرا شفا دهی ۲ ـ اینکه زیبائی و جوانی وچشمان مرا بمن برگردانی ۳ـ اینکه من با تودربهشت باشم ، آن پیره‌زن ازبنی‌اسرائیل‌بود وآنچه را که خواسته بود خدا باوعطا کرد' وبموسی خطاب رسید : آنچه‌را که ازتوخواست به‌اوعطا کن‌وموسی‌هم عطا کرد ، آنگاه آن زن قبریوسف را بموسی ارائه کرد وموسی هم استخوانهای یوسف عليه السلام را به بیت المقدّس حمل کرد .

۲۸ ـ ببرز بن لاوی بن یعقوب عليهم السلام

بعدازحضرت یوسف عليه السلام ببرزبن لاوی بن یعقوب عليه السلام به امر خدای سبحان قیام کرد وبطریقهٔ پدران خود عليهم السلام امرخدا را تدبیر میکرد . روایت شده که هروقت بچه‌ای دربنی‌اسرائیل متولد میشد

اورا عمران‌مینامیدند وچون‌خدافرزندی بآن‌عمران میداداورا موسی مینامیدند ومنظورشان ازاین عمل قیام موسی موعود بود ، ولی‌حضرت موسی‌ علیه السلام ظهورنکرد تا هفتاد نفر ازآن دروغگویان خروج کردند و روایت شده که پنجاه نفر از بنی‌اسرائیل بدروغ ادّعا کردند که موسی موعودند .

در آنموقع بود که بعداز فرعون یوسف فیقابوس مدّت (١٥٠) سال مالك زمین شد و شهری بنا کرد که نام آنرا قیفدون نهاد و او همان پادشاهی بود که قبل ازحضرت سلیمان‌بن داود علیهما السلام شیاطین با اوبودند . موقعی که وفات ببرز علیه السلام دررسید خدا اورا وحی کرد که نور وحکمت خدارا باآنچه که (ازامانتها) در دست داشت بنحوامانت بفرزند خود احرب بسپارد ، پس آنحضرت فرزندخودرا خواست واو را وصیّتی چون وصیّت پدرخود یوسف علیه السلام کرد .

٢٩ - احرب بن ببرز علیهما السلام

بعد از ببرز فرزندش احرب برای‌امرخدا اقدام نمود ومؤمنین ازاومتابعت کردند وبرطریقهٔ پدران خود علیهم السلام رفتار کرد تا اینکه وفات آنحضرت‌دررسید وخدابه‌او وحی کرد که‌فرزند خود میتاح را وصیّ خودقراردهد، پس آن‌حضرت‌فرزند خودرا خواست واو را وصیّ خودگردانیده مواریث انبیاء را باآنچه که در دست داشت به اوتسلیم کرد وا زدنیا رحلت کرد .

۳۰ـ میتاح بن احرب علیه‌السلام

بعد از احرب فرزندش میتاح به امرخدای جهان قیام کرد و مؤمنین ـ که درآن زمان عدهٔ قلیلی بودند وازظلم ستمکاران خوار و ذلیل بودند وانتظار فرج می‌بردند ـ تابع آنحضرت بودند ، همینکه وفات میتاح نزدیك شد خدا به او خطاب کرد که فرزند خود عاق را برای خود وصیّ قراردهد ، پس آن بزرگوار پسرخود عاق را احضار نموده او را وصیّ خود گردانید .

۳۱ـ عاق بن میتاح علیه‌السلام

پس از میتاح فرزندش عاق برای دین خدا اقدام کرد ومؤمنین هم طبق زمان پدران عظامش علیهم‌السلام از اومتابعت کردند ، چون وفات آنحضرت نزدیك شد خدای تعالی اورا خطاب کرد که فرزند خود خیّام را وصیّ خود کند ، عاق علیه‌السلام پسرخود را احضارفرموده او را برای خود وصیّ کرد واز دنیا رفت .

۳۲ـ خیام بن عاق علیه‌السلام

بعد از عاق فرزندش‌خیّام بجهت دین ونوروحکمت خدا قیام نمود تا اینکه موت آنحضرت دررسید وخدا اورا مأمور کرد تا نور و حکمت خدا را بفرزندش مادوم برسم‌امانت بسپارد ، ومؤمنین درزمان آنحضرت باخوف وترس درحال خفاء ازاومتابعت کردند تااینکه نور وحکمت خدا را بفرزند خود مادوم به امانت داد .

۳۳ - مادوم بن خیام علیه‌السلام

بعد ازخیّام پسرش مادوم برای دین ونور وحکمت پروردگار قیام نمود تا اینکه وفات او در رسید ، پس خدا اورا وحی کرد که شعیب را وصیّ خودنماید ، پس آن بزرگوار حضرت شعیب علیه‌السلام را احضار کرده او را وصیّ خود نمود ، حضرت شعیب از فرزندان نابت ابن ابراهیم بود واز اولاد اسماعیل و اسحاق نبود .

۳۴ - شعیب بن مادوم علیه‌السلام

بعد از مادوم پسر بزرگوارش حضرت‌شعیب برای دین خدا قد علم کرد ودرآنموقع بود که سلطنت فرعون ذوالاوتاد ظهور کرد و او فرعون موسی‌علیه‌السلام بود که نامش ولید بن ریان بن مصعب بود و مدت سلطنت او(۴۰۰) سال بود. دریکی ازسالهای زمان سلطنت همین‌فرعون بود که خدا حضرت ایّوب علیه‌السلام را که مبتلاء بآن بلا گردید مبعوث کرد وزوجهٔ آنحضرت رحمه دختریوسف‌علیه‌السلام بود . (این‌ایّوب) همان ایّوب بن اموص بن عیص بن اسحاق بن یعقوب بود .

یکی از قصّهٔ حضرت شعیب آنستکه خدا او را درزمان پیری برای قومی مبعوث کرد وشعیب آن قوم را بتوحید واقرار بخداوطاعت پروردگار دعوت کرد ولی آنقوم اجابت شعیب علیه‌السلام را نکردند پس آنحضرت تاآن موقعی که خدا خواست ازنظرآنان غائب شد ، پس‌از چندی درحال جوانی بسوی قوم خود عود کردآنها درجواب گفتند : آنموقع که تو پیربودی ما تورا قبول نکردیم اکنون که جوان شدی

چگونه تورا تصدیق خواهیم نمود ؟.

روایت شده که أمیرالمؤمنین علیّ بن أبیطالب عليه السلام این قصّهٔ شعیب را (و جوابی را که قوم او گفتند) مکرّراً ذکر میکرد و غالباً بآن تمثل میجست . علّت نبوّت شعیب عليه السلام این بود که قوم آن حضرت در موقع وزن و کیل برخلاف رفتار میکردند زیرا در موقع خریدن جنس‌سنگ زیاد ودر موقع فروختن آن‌سنگ کم بکارمیبردند وحدیث راجع باینموضوع خیلی‌طولانی است .

٣٥ـ موسی بن عمران عليه السلام

موقعی که راجع به جریان موسی بن عمران بفرعون خبر دادند واینکه زوال سلطنت وهلاك او درزمان موسی عليه السلام خواهد بود دستورداد تا قابله‌ها زنان‌حامله رامواظب باشند، هیچ زنی‌پسر نمیزائید مگر اینکه آن پسر کشته میشد ولی چنانچه زنی دختر میزائید آن دخترزنده وآزاد بود ، این عمل که ازفرعون سرمیزد بربنی‌اسرائیل ناگوار بود لذاآمدند نزد فقیه‌وعالم‌خود و گفتند : زنانرا (بامردان) نزدیك مکن (یعنی زنها را عقد نکن؟) تا اینکه‌اطفال واولاد ما ذبح نشوند .

عمران که مردی عالم ومؤمن با تقوائی و از اولاد مؤمنین بود گفت : من چیزی را که خدا امر کرده واگذار نمیکنم و امر خدا عملی‌خواهدشدولواینکه برای‌مشرکین‌ناگوار تمام شود، پروردگارا اگردیگران این عمل را (یعنی مواقعهٔ با زنانرا) حرام کنند من آن راحرام نخواهم کرد .

روایت شده که اصحاب فرعون از کمی نسل بنی‌اسرائیل شکایت کردند زیرا که آنهـا بنی اسرائیل را عبد وخدمت گذار خود قرار میدادند ، فرعون دستور داد که یك سال پسرهای نوزاد را زنده ویك سال بقتل برسانند ، هارون بن عمران درآن سالی که پسرها رازنده بگور نمیکردند متولد شد ولی حضرت موسی ﷺ درآن سالی که پسرهای‌نوزاد را زنده‌بچال میکردند پابعرصهٔ عالم نهاد تا اینکه خدا (راجع بحفظ موسی)قدرت‌خودرا(بدشمنان‌آنحضرت) ارائه نماید .

روایت شده که مادر موسی ﷺ چون حامله شد و اثر حمل در او مشاهده شد قابله‌ای را موکّل او کردند وخدا قبل از ولادت موسی محبتی را درقلب آن قابله جای داد ، همینطورحُجج دیگرخدا برخلق‌خود . مادرموسی‌ﷺ لاغروضعیف میشد (ولی‌قابله به اواظهار محبت میکرد و) میگفت : ای دخترك من چرا بدن تو آب می‌شود و تورا محزون می‌بینم ؟ ! در جواب گفت : چگونه من آب نشوم و محزون نباشم درصورتیکه فرزند من پس از تولد کشته خواهد شد ؟ قابله گفت : محزون و نگران مباش که من ولادت موسی را مخفی خواهم کرد .

همینکه موسی ﷺ متولد شد قابله بمادر آنحضرت گفت : موسی را درصندوقخانه داخل ومخفی کن وقابله نزد پاسبانها آمد وبا هرقابله‌ای پاسبانی بود که اگرفرزند ذکوری متولّد شوداورابکشد ، قابله بپاسبانی که موکّل اوبود وبدیگران گفت: برگردید زیرا که ازاین‌زن فقط چند قطعه خون خارج شد پس‌همه برگشتند .

مادرموسی ﷺ فرزند عزیز خودرا شیرداد ولی ازسر وصدای

دشمن خائف بود ، خدای تعالی به او وحی کرد که تابوتی بساز و هر وقت برای فرزندت خائف شدی او را در تابوت بگذار و درشب به نیل مصر بینداز مادر موسی فرزند عزیز خود را(طبق دستورخدا) بدریا انداخت ، موسی عليه‌السلام بطرف مادر برمیگشت ولی مادر ، اورا بقلب دریا ره سپار میکرد ، آنگاه باد امواج دریا را بحرکت آورد و مادر موسی تابوت را رها کرد وقتی که دید آب جگر گوشهٔ او را برد بطوری جزع و فزع کرد ومأیوس‌شد که خواست صیحه‌بکشد ولی خدای تعالی قلب او را(در مقابل این‌حادثه) ثابت گردانید.

آسیهٔ صالحه زن فرعون که در دین بنی اسرائل بود و ایمان خود را مخفی میداشت بفرعون گفت : این ایّام ایّام ربیع‌استدستور بده تا مقدمتاً قبه‌ای در کنار نیل برسرپا کنند و مرا درآنجا ببر که در این ایام بوسیلهٔ نظر کردن بباغ و سبزه‌ها غم واندوه را برطرف کنم فرعون امر کرد تا (خواستهٔ آسیه را)عملی کردند و باآسیه‌در کنار نیل مصر نشستند.

در این بین تابوتی که (حاوی حضرت موسی بود) بطرف آنها آمد تا درجلو آنان قرار گرفت ، آسیه گفت: آیا آن چیزی‌را که‌من می‌بینم شما هم می‌بینید ؟ گفتند : آری‌مثل اینکه ماهم چیزیرامیبینیم چون تابوت نزدیك شد آسیه بطرف آب سبقت گرفت و تابوت رااخذ کرد و نزدیك شد که آب اورا برباید ، همینکه آسیه حضرت موسی را از تابوت خارج کرد و درکنار خود جای داد محبت آنحضرت‌در دل آسیه جای گزین‌شد و گفت : این پسر من است ،زیرا که‌فرعون و آسیه را پسری نبود . فرعون گفت : اورا‌خواهیم کشت چه‌آنکه

من خائفم که این پسر از بنی‌اسرائیل باشد ولی آسیه آنقدر بموسی اظهار محبت کرد که فرعون از قتل آنحضرت خود داری کرد وراضی شد که موسی را بآسیه ببخشد. آسیه زنی‌را خواست که موسی را شیردهد هیچ کس نبود مگر اینکه زن شیر دهی را برای شیردادن آنحضرت معرفی کرد ولی‌موسی بن‌عمران علیه‌السلام از گرفتن پستان وشیر خوردن ازآن زنان بطورکلی خودداری فرمود.

در تفسیر قول خدای‌تعالی که میفرماید: **واصبح فؤاد ام موسی فارغا** روایت شده که: مادر موسی علیه‌السلام از فکر هرچیزی فارغ و آسوده بود جز از فکر فرزند که اورامشغول کرده بود لذا بخواهر خود گفت: در جستجوی میوهٔ دلم موسی باش و به‌بین خبر واثری‌از او بدست میآوری؟ همینکه خالهٔ موسی علیه‌السلام دنبال فرمان خواهر خود رفت کسی را یافت که دایه طلب‌میکند فوراً نزد مادر موسی آمد و شرح حال را نقل کرد و خود بطرف خانه فرعون رفته گفت: در اینجا زن صالحه‌ای است که حاضر است موسی‌را متکفل شود، موقعی که مادر موسی داخل شدآسیه زن فرعون باو گفت: توازچه قبیله‌ای هستی؟ گفت:ازبنی اسرائیل، آسیه گفت: ایدخترك‌من‌برو که مارابتو حاجتی نیست، ولی زنان دیگر به آسیه گفتند: امتحان کن و ببین که این‌بچه پستان این‌زن‌را میگیردیانه؟

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام را بمادر دادند واو را درکنار خود قرار داده پستان در دهانش نهاد آن بزرگوار پستان مادر را گرفت وآنرا بقدری مکید که سیر ازشیر شد. پس آسیه نزد فرعون رفتو اورا باخبر کرد، فرعون در جواب آسیه گفت: پسر ازبنی اسرائیل

ودایه هم از بنی اسرائیل ؟! این کاری است که هرگز ممکن نخواهد شد وجایز نیست که بین این زن واین پسر جمع شود، ولی آسیه بقدری نسبت بموسی عليه‌السلام اظهار علاقه کرد که فرعون راضی و ساکت شد.

علت اینکه موسی را موسی گفتند

روایت شده موقعی که مادر موسی آنحضرت را در کنار خودنهاد خوشحالی او نسبت بفرزند خودشدت یافت و گفت: ایموسی من بفدای توشوم، چون فرعون این سخن را شنید در غضب شد ، پس خدای رؤف (ملکی را) فرستاد که از زبان مادر موسی عليه‌السلام گفت : بمن اینطور رسیده که شما این پسررا از آب گرفته‌اید بدین جهت بود که من بزبان عبری گفتم: یاموشا،فرعون گفت: راست گفتی مااورا ازآب گرفتیمو ماهم او را موشا نامیدیم ،آنگاه بلفظ عربی اورا موسی گفتند .

✗ موسی عليه‌السلام در خانهٔ فرعون بود و مادر وخاله و قابله امر آن حضرت را مخفی میداشتند تا اینکه قابلهٔ موسی از دنیا رفت و کسی از کاراوباخبر نشد . و امر غائب بودن موسی عليه‌السلام وانتظارظهور آنحضرت بربنی اسرائیل خیلی سخت وشدید شد وشب وروز در جستجوی آن بزرگوار بودند واز رفتار زشت فرعون ولشگر اوبتنگ آمده بودند.

پس دریکی از شبهای مهتاب نزدفقیه و عالم خودآمدند واجتماع نزد آنعالم ممنوع بود و آنها ازاین عمل خائف بودند، پس به‌آنمرد عالم گفتند : مابه اخبار واحادیثی (که ظهور موسی را خبر میدهند) دل خوش کرده وآرمیده‌ایم پس تا کی وتاچه‌وقت ما در انتظارباشیم؟! آنعالم درجواب آنها گفت : شماهمیشه در انتظار موسی باشید تاخدا موسی بن عمران عليه‌السلام را بفرستد و آنحضرت در زمین ظهور کند ،

درآن حینی که آنشخص عالم صفات وعلامات حضرت موسی را بیان میکرد ناگاه حضرت موسی عليه السلام از شکار در حالتیکه سوار بر استر شهباء (۱) بود و پوستین پوشیده بود وارد شد ونزد آنان توقف‌فرمود.

همینکه آن عالم سر خود را بلند کرد و نظرش بموسی افتاد بسوی آنحضرت دویده گفت : خدا تورا رحمت کند نام تو چیست ؟ فرمود: نام‌من موسی بن عمران است آنعالم فوراً بدست وپای موسی افتاده آنها را بوسید و آنقوم را دستور داد تا دست‌وپای آن‌بزرگوار را بوسیدند وگفتند : خدا را حمد میکنیم که‌قبل از مردن ماتورا بما ارائه کرد ، موسی عليه السلام فرمود :امیدوارم که‌بهمین زودی‌راه وفرجی برای شما پیدا شود ، موسی عليه السلام آنها را شیعهٔ خود قرار داد .

بعد از آن موسی بن عمران عليه السلام مدت بضع و ده سال (۲) غائب شد ، پس ازآن از خانه وارد کشتی شد ویکی از شیعیان خود رادید که بامردی ازآل فرعون مقاتله میکند و قبطیها هم‌آب و هیزم و سنگ برای بنی اسرائیل حمل‌میکردند .روایت شده : آن مردی که با شیعهٔ موسی میجنگیدطباخ فرعون‌بود وهیزمی را بعهدهٔ شیعه‌موسی نهاده بود که حمل کند واو نمیتوانست حمل نماید لذا اورا میزد،چون موسی عليه السلام دید که آن شیعه از آنحضرت طلب یاری میکند که با قبطی بجنگد ،موسی عليه السلام آن‌مرد قبطی را کشت وداخل خانه گردید و این خبر در شهر منتشر شده و بگوش پادشاه رسید، پادشاه‌میدانست که موسی هر وقت خارج شود طباخ او را خواهد کشت لذا بعده‌ای

(۱) شهباء : رنگ سفید و سیاهی است که بایکدیگر آمیخته‌شده‌باشدا لمنجد.
(۲) بضع : از (۳) سال تا (۹) سال است ــ المنجد .

عطائی کرد تا موسی را بیاوردند .

بعد از آن موسی عليه‌السلام برای دومین بار از خانه بشهر خارج شد ناگاه دید همان‌مردی که دیروز از آنحضرت یاری خواست امروز نیز از موسی طلب نصرت میکند که بامرد قبطی جدال کند ، موسی عليه‌السلام بآن شخص فرمود : حقا که توآدم گمراهی هستی (زیرا که) دیروز یکنفررا کشتی وامروزمیخواهی یکنفر رابکشی آنگاه آنحضرت نزد مرد قبطی آمد وشیعهٔ خود را نجات داد .

آن مرد قبطی گمان کرد که موسی قاتل اواست و آن مرد شیعه هم گمان کرد که موسی میخواهد او را عقاب کند چونکه باو فرموده بود: توآدم گمراهی هستی . پس آنمرد قبطی گفت : یاموسی میخواهی مرا بکشی آنطور که دیروز شخصی را کشتی؟! واهل شهر بآنحضرت نگاه میکردند .

پس موسی بن عمران عليه‌السلام درحالیکه خائف بود از شهرخارج شد ، نه مال سواری که سوار شود ونه‌خادمی که اورا خدمت کند ، آمد تا بشهر مَدْيَنْ که بضع (۱) وده‌روز راه بود رسید. روایت‌شده که موسی آن مساحت‌را در یکشب ومقداری از روز طی کرد وآمد پای درختی که زیر آن درخت چاه بود واز آن چاه آب میکشیدند ودید که عده‌ای از مردم مشغول کشیدن آب هستند.

قصهٔ موسی عليه‌السلام با شعیب و دختر آنحضرت همان است که‌خدا در قرآن کریم فرموده است ، همینکه‌مدت (شبانی) موسی بسرآمد

(۱) معنای کلمهٔ بضع درصفحهٔ (۸٤) گذشت ـ مترجم.

وخواست که با شعیب وداع کند شعیب بآنحضرت فرمود : داخل‌خانه شو ویك عصا ازمیان‌آن عصاها خارج کن و شیعیان حضرت شعیب هم دراطراف شعیب بودند ، موسی علیه السلام داخل خانه شد ویك عصائی‌خارج نمود ، شعیب علیه السلام بلند شد و آن‌عصا را برده در زیرعصاهای دیگر جای داد و موسی را دستور داد که داخل شود وعصای دیگری خارج نماید ، موسی داخل شد و دید که همان عصا بالای کلیّهٔ عصاها قرار گرفته است موسی تا سه مرتبه آن عصا را خارج کرد ، حضرت‌شعیب بموسی فرمود: من اینطور می‌بینم که توهمان کسی هستی که بر کوه طور تکلّم خواهی کرد و این اشاره را درحضور شیعیان بموسی کرد ، آن‌عصائی‌را که موسی خارج کرد ازچوب ریحان بود وسر آن دارای دوشاخه بود .

حضرت موسی علیه السلام آن عصا را گرفت و با اهل و عیال خود بسوی بیت‌المقدس حرکت کرد و چون راه را غلطی رفت وشب اورا فرا گرفت سنگ یا آهن آتش‌زنه را برداشت که آتش روشن کند ولی آتش روشن نشد چون این عمل بطول انجامید آن آهن بسخن آمده گفت ای مولای من‌بیشتر‌ازاین اصرارمکن‌زیرا که من‌مأمورم .

چون موسی علیه السلام توجّه کرد آتشی را دید که بسوی او میآید همینکه نزدیك آنحضرت آمد برجست ودرعقب موسی قرار گرفت ، موسی علیه السلام بطرف عقب متوجّه شد آتش بسوی یمین آنحضرت پرید همینکه موسی به‌یمین‌خودمتوجّه شد دید که‌آن‌آتش به‌یسار آنحضرت پرید ، چون به‌یسار خود توجّه نمود دید آتش بر بالای درخت جای گزین شده ، آنگاه آنحضرت‌آن کلام (مخصوص) را شنید .

عرض کرد : پروردگارا این صوتی که من‌شنیدم کلام تواست ؟

خطاب رسید : آری ، بعد ازآن بموسی ندا رسید : حقاً که من خدا وربّ عالمیانم ، یا موسی عصای خود را رها کن (چون موسی عصا را رها کرد) و دید که عصا بحرکت آمد ونظیرمار باریکی شد روبفرار نهاد و آن عصا مثل تنهٔ درخت خرمائی شد و ازدندانهای آن صوت شدیدی چون آتش از دهانش خارج شد .

ازصادق آل محمد صلی الله علیه و آله راجع بتفسیر آیهٔ شریفهٔ **كانها جان ولی مدبراً** پرسیده شد ؟ فرمود : آن عصا ماری شدنظیر تنهٔ درخت خرما وحرکت آن مثل مار باریك و کوچکی بود که (تیزوتند باشد) پس موسی علیه السلام مأمور شدکه بسوی عصا مراجعت نماید ، موسی بطرف عصا برگشت ولی خائف و ترسان بود .

بعد ازمراجعت مأمور شدکه عصا را بگیرد پس حضرت موسی پای خود را روی دُم آن نهاد وبا دست خود ریش آنرا گرفت ودست خودرا دیدکه درمیان‌دوشاخ عصا قرار گرفته وعصا بصورت اول خود درآمده وبموسی میگوید : نعلین خودرا بیرون کن .

پس‌خدای توانا موسی علیه السلام را درحالیکه عصارا در دست داشت نزد فرعون فرستاد وآن‌حضرت را مأمور کرد که‌ازطرف خدابفرعون تبلیغ رسالت نماید وفرعون را (ازعذاب‌خدا) برحذردارد وبترساند .

خدای تعالی‌راجع بآنچه که بحضرت‌موسی گفته بودبآنحضرت سفارش میفرمود ، ازجملهٔ آنها این بود : یا موسی ! آیا میدانی که چرا من تو را ازبین مردم برای وحی و کلام خود برگزیدم ، عرض کرد: نه، خطاب رسید: من‌بندگان‌خودرا که امتحان کردم هیچکدام را مثل توشکسته نفس ندیدم .

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : موقعیکه موسی ازنماز فارغ میشد ازمکان نماز حرکت نمیکرد تا طرف راست وچپ‌صورت‌خودرا روی خاك می‌نهاد .

حضرت موسی از خدا درخواست کرد که برادرش هارون را وزیر او گرداند و تفصیل این قضیّه همان است که خدا درقرآن مبین فرموده است، خدای مهربان سئوال موسی را پذیرفت و فرمود : من برای شما سلطه وقدرتی عطا میکنم پس دشمنان بشما غالب نخواهند شد ، شما وتابعین شما غالب خواهید شد .

روایت‌شده که منظورازآیهٔ : **فاخلع نعليك** این‌بود که صفوراء را بپدرش شعیب برگردان ، پس موسی عليه‌السلام برگشت و صفوراء را برگردانید وخود آن حضرت بعد ازچند سال غائب بودن بسوی مصر خارج شد و انتظاری شیعیان بعد از آنکه یکبار موسی را دیده بودند بطول‌انجامید . بعد ازآن شیعیان آمدند نزد فقیه وعالم خود وتقاضا کردند که باآنها درمکانی‌بیآید وآنها را (دربارهٔ موسی) خبری‌دهد، پس آنعالم با آنها بصحراء رفت و برای آنها صحبت کرده گفت : خدای‌تعالی‌خبرداده که بعد ازچهارماه برای‌شما راه وفرجی‌مرحمت فرماید .

گفتند : **ماشاء الله** یعنی آنچه که خدابخواهد (همان‌خوب است) آن فقیه گفت : چون شما گفتید : **ماشاء الله** خدا خبرداد که برای سه ماه دیگر بشما راه وفرّجی مرحمت میکند ، گفتند : **كل‌نعمة من‌الله** یعنی هرنعمتی ازخدا خواهد بود ، آن عالم گفت : خدا بمن خبرداد که بجهت قول شما که گفتید : **كل نعمة من الله** ، برای دوماه دیگر

شما را راه وفرَجی عطا کند ، گفتند : **لایأتی بالخیر الاالله** یعنی کسی‌غیرازخداخیررانمیآورد، گفت: خدا مرا خبرداد برای‌این‌مقالهٔ شما که گفتید بعد ازدوماه دیگرشما را نجات خواهد داد ، گفتند : **لایصرف السوء الا الله** ، آنعالم درجواب گفت : خدابمن وحی کرده که تا جمعهٔ آیندهٔ بفریاد شما میرسد ، گفتند : **حسبنا الله و نعم الوکیل** گفت : خدا بمن فرموده که امروز بشما راه نجاتی‌خواهد داد ، گفتند : **الحمدلله رب العالمین** و درانتظار راه و فرَج خدا نشستند .

در این اثناء ، موسی ﷺ آمد درحالیکه عصا بدست گرفته و لباسی از پشم پوشیده و برالاغی سوار بود . پس آن عالم بلند شده بر موسی ﷺ سلام کرد و گفت : ای‌مولای من برای چه امری‌آمدی ؟ فرمود : من برفرعون وتابعین اومبعوث‌شده‌ام ، بعدازآن موسی ﷺ شیعیان‌خودرا دستورهائی‌داد وشبانه بطورپنهانی داخل مصرشد وبسوی خانهٔ مادروخواهرخود آمد .

روایت‌شده که چون‌آنحضرت بردرخانه ایستاد شنید که مادرش بخواهرش میگفت : جدائی و تفرقه (با ما) چه عمل عجیبی کرد ؟ ! پس آنحضرت دق الباب کرده وارد خانه شد ، همینکه چشم مادر بموسی ﷺ افتادغش کردوروی‌زمین‌افتاد، آنگاه بهوش آمده‌برآنحضرت سلام کرد ، پس موسی ﷺ برادرخود هارون را که از خواص‌فرعون بود احضار کرد .

روایت شده که کار هارون این بود که فرعون را شراب میداد و لباسهای زربافت می‌پوشید ، پس موسی هارون را خواست و او را از

اوضاع‌خبردار کرد واورابرای‌انجام احتیاجات‌خودمأمورفرمودودستور داد که بخانهٔ فرعون بر گردد .

ودر روایت دیگر است که خدای تعالی در عالم خواب بهارون وحی کرد : برو درب دروازهٔ شهر که برادر خود را ملاقات کنی ، پس‌هارون‌بطرف دروازهٔ شهرخارج شد وموسی عليه‌السلام هم‌آمد ولی‌هارون ـ بجهت‌آن نوری که درصورت موسی بود ودارای درخشندگی بود که صورتش را پوشانده بود ـ اورا نشناخت تا اینکه حضرت موسی عليه‌السلام هارون را صدا زد ، هارون گفت : مرحبا بمولی و برادر من ، پس موسی هارون را ازجریان بااطلاع کرد .

روایت شده که هارون برادرپدرومادری‌حضرت‌موسی‌بوده وسن او سه سال ازموسی بیشتر بوده ولی موسی عليه‌السلام ازلحاظ خلقت وجسم ازهارون‌بزرگتربوده ووحی‌بموسی عليه‌السلام نازل میشده آنگاه آنحضرت به اوخبرمیداده است . حضرت موسی عليه‌السلام اول صبح در حالتیکه دو قبا ازموپوشیده بود درب‌خانهٔ فرعون‌آمد واجازهٔ دخول خواست ولی اوراراه‌ندادند ، پس‌باعصادق‌الباب کرد و کلیه درهائیکه بین‌آنحضرت وفرعون‌بود گشوده‌شدند ،فرعون دستورداد تاشیرهائی‌را که‌درخانه‌اش بود رها کردند وبرسرراه موسی نهادند ، وقتی که موسی عليه‌السلام داخل شد شیرها درحضور آنحضرت آمدند ومشغول چاپلوسی گردیدند ودر خدمت موسی عليه‌السلام دُم خودرا بزمین میزدند .

فرعون به اهل مجلس خود گفت : هرگز مثل این‌قضیّه را دیده‌بودید ؟ ! گفتند : نه ، همینکه موسی‌بفرعون رسید واداى رسالت کرد وفرمود که بنی‌اسرائیل را بمن بسپار وآنها را عذاب‌مکن‌فرعون

آنحضرت را شناخت و گفت : آیا تو همان بچه‌ای نیستی که ما تورا تربیت وبزرگ کردیم وچند سال ازعمرخود را دربین مابسربردی ؟! گفتگوی آنها (بطول انجامید) تا آنجا که خدا درقرآن میفرماید : فرعون گفت : معجزه ودلیل‌نبوّت خودرا بیاراگراز راستگویانی ؟ .

آنگاه حضرت موسی علیه‌السلام عصای خود را رها کرد که ناگاه اژدهای‌آشکاری شد ودست خود را بیرون آورد که ناگاه درخشندگی برای ناظرین بوجودآمد ودرآن مجلس کسی نماند مگراینکه فرار کرد وآن مار که (عصاباشد) بسوی قُبّه وتخت فرعون حمله کرد که اورابیلعد ، فرعون فریاد زد : یا موسی تورا بخدا قسم میدهم که این بلارا از من دفع کن ؟ !

موسی علیه‌السلام عصا را گرفت و فرعون بحال‌طبیعی خود برگشت و درنظر گرفت که موسی را تصدیق کـند وبه او ایمان بیاورد ، ولی هامان (که وزیرفرعون‌بود) بلندشد وفرعون رامنصرف کرد و گفت: دراینموقع که تو خدای معبود شدی میخواهی تابع بنده‌ای گردی ! جزاین نیست که این امر (دوامراست) یکی امرآسمان ودیگری امر زمین ، **اما راجع به‌امرآسمان :** من پایه‌ای برای توبنا میکنم (که بر فراز آن شوی) وبا خدای آسمان مقاومت نمائی **واما راجع به امر زمین :** ساحرها با موسی‌علیه‌السلام مقاومت میکنند . هامان (به این‌بیان) فرعون را ازتصدیق موسی وایمان به اومنصرف کرد .

آنگاه فرعون‌بحضرت موسی‌علیه‌السلام گفت : آنکه پیغمبری‌تورا شهادت دهد وتصدیق نماید کیست ؟! فرمود: این کسی که بالای سرتو ایستاده ، منظور آنحضرت برادرش هارون‌بود فرعون بهارون توجهی

نموده گفت: شما راجع به این موضوع چه میگوئی؟ هارون علیه‌السلام فرمود: موسی‌راست‌میگوید که رسول‌خدااست، پس‌فرعون‌دستورداد تا لباس‌وزر وزیورسلطنتی‌را ازتن‌هارون بیرون کنند، موسی سبقت گرفت ویکی ازقباهای خودرا ازتن درآورده بهارون پوشانید، همینکه آن قبا بپوست بدن هارون رسید شروع بگـریه کرد. جریان حضرت موسی علیه‌السلام با ساحرین همان است که خدا در قرآن‌مجیدبیان‌فرموده تا آنجا که میفرماید: موسی علیه‌السلام ترس‌را دردل خود جای داد.

روایت شده که ترس حضرت‌موسی برای خود نبود بلکه ترس آن‌حضرت این بود که مبادا شیعیانش دچار فتنه شوند، پس حضرت موسی‌عصای خودرا رها کرد تاجمیع ریسمانها وعصاهای آنها رابلعید، اینطور که روایت شده تعداد (۲۰۰) شتر از ریسمان و عصا بار کرده بودند، وقتی که ساحرین این‌معجزه‌را ازموسی‌وعصای اودیدند گفتند: این سحر نیست این امر خدای توانا است، اگر نه اینطور باشد پس بارهای (۲۰۰) شتری که ما آنها را بار کردیم چه شد؟!.

راوی گوید: ساحرین تماماً (خدا را) سجده کردند وایمـان آوردند. فرعون بآنها گفت: قبل از اینکه من بشما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟! در جواب گفتند: هر عملی که میخواهی بکن، فرعون با یاران خود مغلوب شده برگشتند، بعد ازظهورحضرت موسی محنت بنی‌اسرائیل شدید شد (زیرا که) مضروب میشدند وبه‌پشت آنان سنگ و آب و هیزم حمل و نقل میکردند، بنی‌اسرائیل نزد حضرت موسی آمده گفتند: ما انتظارفرج داشتیم تا بوسیلهٔ تو راه وفرجی نصیب ما شود ولی محنت وعذاب ما غلیظ وشدید شد.

موسی علیه‌السلام راجع باینموضوع با خدامناجات کرد وخداخطاب کرد به بنی‌اسرائیل بفهمان که من فرعون را بعد از چهل سال دیگر هلاك خواهم نمود ، موسی علیه‌السلام بنی‌اسرائیل را ازاین بشارت مطّلع کرد ، بنی‌اسرائیل گفتند : **ماشاءالله کان** ، یعنی آنچه را که خدا بخواهد همان خواهد شد ، خدا بموسی وحی کرد : بنی اسرائیل را آگاه کن که چون گفتند : **ماشاءالله کان** ما ده سال ازمدّت هلاکت فرعون را کم کردیم وبعد ازسي سال دیگر اورا هلاك خواهیم نمود ، گفتند : **کل نعمة من الله** (١) خدا بموسی خطاب کرد : برای اینکه بنی‌اسرائیل گفتند : **کل نعمةمن الله** من بیست سال ازمدت نابود کردن فرعون را کم کردم و بعد از بیست سال دیگر او را هلاك مینمایم ، بنی‌اسرائیل گفتند : **لایأتی بالخیرالاالله** (٢) خدا بموسی بن عمران وحی کرد : من ده سال از مدّت هلاك فرعون را بجهت اینکه بنی‌اسرائیل گفتند : **لایأتی بالخیر الاالله** کم نمودم وبعد از ده سال دیگرفرعون را هلاك میکنم ، بنی‌اسرائیل گفتند :**لایصرف السوء الا الله** (٣) پس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را خطاب کرد : برای اینکه بنی‌اسرائیل گفتند : **لایصرف السوء الاالله** رشتهٔ عمر فرعون را قطع وایام عمراورا بپایان رساندم .

آنگاه بنی‌اسرائیل ازمصرخارج شدند وموسی بن عمران علیه‌السلام قبل از اینکه از مصر خارج شود روزی فرعون را بوسیلهٔ شیش عذاب

(١) یعنی : هرنعمتی ازطرف خدا است (٢) یعنی : غیراز خدا کسی ایجاد خیر نمینماید (٣) یعنی : غیر ازخداکسی دفع شروفساد را نمی‌کند ـ مترجم .

میکرد ، روزی با ملخ ، روزی با قورباغه ، روزی باخون ، روزی با بادزرد و روزی با بادسیاه .

پس‌ازآن حضرت موسی عليه‌السلام بابنی‌اسرائیل بطرف بیت‌المقدس خارج شد وفرعون با جمیع لشگرش که تعداد هفتاد اسب ابلق دربین مالهای‌سواری او بود موسی را تعقیب کردوعده‌ای ازشیعیان موسی عليه‌السلام برای‌مال دنیا از فرعون متابعت میکردند وآنها از بنی‌اسرائیل‌بودند ومیگفتند : همین خواستهٔ ماست که از فرعون اعراض کنیم وبا موسی باشیم ، وقتی حضرت موسی عليه‌السلام از مصر خارج شد آنها هم با سرعت تابع وملحق بحضرت موسی شدند .

ولی‌خدای تعالی ملائکه رافرستاد که بسروصورت‌آنها ومالهای سواری‌آنها زدند تا آنها را بلشگرفرعون ملحق کردند وآنها هم در بین لشگرفرعون هلاك شدند و آنها را ندا دادند : حق است که خدا شما را باآن کسی محشور کند که در دولت او زندگی میکردید ، همینکه حضرت موسی نزدیك دریا رسید فرعون ولشگرش نیز بآنها ملحق شدند وخوف بنی‌اسرائیل زیادشد ودربارهٔ این‌موضوع به یوشع ابن نون شکایت کردند .

یوشع بن نون نزد حضرت موسی عليه‌السلام آمد و گفت : ایمولای من فرعون ما را دریافت شما چه دستور میدهید ؟ ! موسی فرمود : سبقت بگیرید و وارد دریا شوید یوشع بن‌نون عليه‌السلام با اسب خود وارد دریا شد و نزدیك بود که غرق شود چون دید که آب اورا فرا گرفت بسوی موسی‌بر گشت و گفت : چه دستوری میدهی ؟ ! موسی فرمود : ای یوشع وارد دریا شوید ، یوشع بن نون تا سه دفعه وارد دریا شد و

نزدیك بود که در دریا غرق شود .

موسی علیه السلام گفت : بخدای بنی‌اسرائیل قسم که دروغ نمیگویم و کسی هم بمن دروغ نمیگوید ، آنگاه خدای توانا بموسی وحی کرد که با عصای خود بدریا بزن ! چون با عصای خود بدریا زد دریا شکافته شد و هر قسمتی از آب دریا چون کوهی عظیم شد ، یوشع بن نون علیه السلام سوار براسب بود واسب آنحضرت از کنارهٔ دریا که زمین آن سفت بود میرفت .

روایت شده که یوشع بن‌نون براسب‌تازی اشهبی(۱) سوار بود . پس خدای سبحان حضرت موسی و هر که را بااوبود بعظمت و قدرت خود نجات داد وفرعون را بالشگراو وآل اوغرق کرد ، همینکه قوم موسی ازدریا خارج شدند مصادف شدند باگروهی که دراطراف بتهای خودجمع شده بودند پس‌بنی‌اسرائیل بموسی گفتند : یا موسی‌چنانکه آنها خدائی‌دارند توهم برای‌ما خدائی‌قراربده ، موسی علیه السلام درجواب فرمود : حقاً که شما مردمان نادانی هستید .

موقعی که موسی با بنی‌اسرائیل به ارض مقدّسه منتهی شدند حضرت‌موسی‌بآنهافرمود: داخل‌شوید درارض‌مقدّسه‌ای که خدا برای شما دستورداده است(۲) درجواب آنحضرت گفتند: درآن‌زمین‌مردمان ستمکاری وجود داردوما هرگزداخل آنزمین‌نخواهیم‌شدتااینکه آنمردم ازآن‌سرزمین‌خارج شوندومنظورآنان ازقوم ستمکارعمالقه بود. بعدازآن‌خدا ارض مقدّسه را بربنی‌اسرائیل‌حرام کرد ودوباره بطرف‌مصر

(۱) اشهب رنگه سیاه وسفیدی است که مخلوط باشد ـ المنجد .

(۲) منظور از ارض مقدسه زمین شام است ـ تفسیرصافی .

مراجعت کردند و مدّت چهل سال در مساحت چهار فرسخ راه متحیر وسر گردان شدند (وراه بجائی نبردند) .

آنگاه خدای تعالی منّ وسلوا را (۱) برای آنها نازل کرد و کلّیهٔ آنها هلاك شدند غیر از یوشع بن نون و پسرعموی او که نامش کالب بن یوحنّا بود واینها همان دو نفری بودند که خدا درحق آنان فرموده : **قال رجلان من‌الذین انعم‌الله علیهما** . در زمین تیه سنگی بود که یکی ازآنها آنرا بر کتف خود حمل میکرد .

روایت شده که آن سنگ را به پشت الاغی حمل میکردند و موقعیکه آن سنگ را بزمین می‌نهادند دوازده چشمهٔ آب ازآن روان میگردید و آنها ازآن آب میآشامیدند و هر وقت که بنی‌اسرائیل میخواستند حرکت کنند آن سنگ آب خودرا می‌بلعید و آب آن فرومیرفت ، آن سنگ با آنها حمل میگردید و موقعیکه فرزندی برای‌آنان متولد میشدآن‌سنگ پیراهنی‌رابرای اوآماده میکرد وآن پیراهن را روی آن بچه میانداختند وچون آن پیراهن چرك میشد و آنرا درآتش میانداختند پاك ونظیف میگردید ولی نمی‌سوخت وآنچه که (قامت) آن نوزاد بلند وطولانی میشد آن پیراهن نیزبهمان‌مقدار بلند وطولانی میگردید .

موقعی که حضرت‌موسی به‌وعده گاه‌خود که مدّت آن‌سی‌روز بود آمداصحاب خودرا مطّلع کرد، همینکه مدّت سی روزتمام شد وخدا

(۱) من : ترنجبینی بودکه ازدرخت برای‌آنان بوجود میآمد وآنرا میخوردند . و سلوا : بهترین طیری بودکه خدا برای آنها روانه میکرد ـ تفسیر صافی

بر آن سی روز ده روز دیگر اضافه کرد در این ده روز اخیر آن کارهائی را که باید بکنند کردند یعنی گوسالهٔ سامری را مورد پرستش قرار دادند وباعث این عمل‌سامری شد، سامری مردی‌فالگیر ومنجم بود ودرعلم نجوم دیده‌بود که‌بنی‌اسرائیل دریارا قطع خواهند کرد پس اوهم خود را داخل در قوم بنی‌اسرائیل کرد ولی از بنی‌-اسرائیل نبود بلکه اهل قریه‌ای از زمین موصل بود که گاوراپرستش می کردند.

چون سامری بجبرئیل عليه‌السلام نظر کرددید که سم اسب آنحضرت برهیچ حیوانات مرده‌ای و هیچ درختی که افتاده و پوسیده باشدقرار نمیگیرد مگر اینکه‌زنده میشود، همینکه سامری این منظره را دید- و نمیدانست که اوجبرئیل است - يك مشت از خاك زیر سم اسب‌آن حضرت بر گرفت و آنرا در کیسه‌ای جاداد، وقتی که موسی عليه‌السلام از وعده‌گاه دیر نزد قوم خود آمد هارون به قوم موسی گفت : شما از آل فرعون زر و زیوری عاریه کرده و با خود خارج نموده‌ایدآنها را بدور بریزید و توبه کرده خود را تطهیر نمائید ! بنی‌اسرائیل امر هارون را اطاعت نموده آن‌زروزیوررا بدور ریختند.

سامری که مرد زرگری بودزررا بر گرفته‌از آن‌جسد گوساله‌ای ساخت‌و آن کیسهٔ خاکی که از زیرسم اسب جبرئیل عليه‌السلام اخذ کرده بود دردهان آن گوساله قرار داد وآن گوساله بصدا در آمد. سامری گفت : این خدای شما و خدای موسی است و بنی‌اسرائیل بدور آن گوساله جمع شدند.

هارون عليه‌السلام بلند شد و در میان آن قوم خطبه‌ای خوانده حمد

و ثنای خدا را بجای آورد و به آن مردم فرمود : ایگروه ! شما بوسیلهٔ این گوساله مورد آزمایش وامتحان قرار گرفتید (زیراخدای شما این گوساله نیست) بلکه خدای شما خدای رحمان است پس بیائید از من متابعت کنید و امر مرا اطاعت نمائید ! بنی‌اسرائیل گفتند :ما هرگز از این گوساله جدا نخواهیم شد تا موسی علیه‌السلام بطرف ما مراجعت کند .

موقعی که حضرت موسی برگشت وازجریان باخبر شدهارون آنچه را که باید بآنحضرت بگوید گفت و موسی علیه‌السلام هم جوابی را بهارون گفت که‌خدا درقرآن بیان‌فرموده است . آنگاه حضرت‌موسی گوسالهٔ سامری را شکست و بدریا انداخت و بنی‌اسرائیل بسوی‌دریا سبقت گرفتند که خودرا بجهت ندامت و گوساله پرستی بدریا بیندازند تا بدین وسیله توبه کرده باشندولی موسی آنان را از این عمل‌ممنوع کرد .

موسی علیه‌السلام بنی‌اسرائیل را از آشامیدن آب نهری که از دریا جدا شده بود برحذر داشت ولی‌بنی‌اسرائیل‌جز یک‌عدهٔ قلیلی از آب آن نهر آشامیدندو اطراف لب آنان طلا گردید و موسی علیه‌السلام به‌این علامت مخالفین آنها را شناخت و از جا بلند شده خطبه‌ای خواند و بنی‌اسرائیل را نسبت به‌ایّام الله (۱) یاد آور فرمود و قلوب آنها را جذب کرد .

بنی‌اسرائیل گفتند : یا موسی آیا پیغمبری اعلم از تو وجود

(۱) ایام‌الله : سرنوشت امم سالفه ، نعمتهای خدا ، روز قیام قائم(ع) روز قیامت وروزموت ـ تفسیرصافی .

خواهد یافت ؟ فرمود : نه ،پس خطاب رسید : یا موسی ! چراموقعی که بندگان من از تو این سؤال را کردند آنها را بعلم من واگذار نکردی (یعنی نگفتی : خدا بهتر میداند).

روایت شده که در آن روز در زیر منبر هزار پیغمبر مرسل بود آنگاه جبرئیل علیه السلام آمد و حضرت موسی را از طرف خدا بطلب علم مأمور کرد و گفت : مکان طلب علم فلان مکان است ، موسی علیه السلام از جبرئیل سؤال کرد که آن مکان‌را به او معرفی کند؟ پس زنبیلی که ماهی شور درآن بود بآن حضرت عطا شد و به او گفته شد که این‌زاد و توشهٔ تو خواهد بود و تورا بمکان طلب علم راهنمائی میکند .

بعد از آن موسی علیه السلام با یوشع بن نون خارج شدند تا بچشمهٔ آبی رسیدند ، وقتی که یوشع بن نون علیه السلام ماهی را در آورد که با آب شستشو دهد ماهی در دست یوشع جنبش وحرکتی کرد و از آن چشمه هم مجرائی بطرف دریا بود و یوشع بن نون علیه السلام ماهی را فراموش کرد ، موقعی که موسی و یوشع علیهما السلام گرسنه شدند موسی از یوشع طعام خواست ویوشع بیاد آن حرکتی که ماهی کردآمد .

حضرت موسی بیوشع فرمود : این همان موضوعی است که ما در طلب آن بودیم پس (از همان راهی که آمده بودند) برگشتند و در جزیرهٔ دریا شروع بگردش کردند . ناگاه مواجه شدند بامردی (یعنی خضر علیه السلام) که لباس پشمی پوشیده و برای نماز قیام کرده ، موسی علیه السلام به او سلام کرد و نشست ، چون آن شخص ازنماز فارغ شد جواب سلام حضرت موسی‌را رد کرد وبآن حضرت گفت : ای‌بندهٔ خدا تو چه کسی هستی ؟ گفت : من موسی ابن عمران صاحب

بنی‌اسرائیلم (١) و از خدا خواسته‌ام که از تو متابعت کنم واز علم تو استفاده نمایم .

گفت : یاموسی‌من به امری وکالت دارم که تو طاقت(مشاهدهٔ) آن‌را نداری ، آنگاه جریان عالم و آنچه که راجع بگذشته و آینده بود برای موسی‌نقل کرد، حتی شرح‌حال حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را و آنچه که خدابآن بزرگوار عطا کرده بیان کرد تا اینکه گفت: ایکاش من هم از آل محمد صلی الله علیه و آله بودم ، بعد از آن محنت و مصیبتهای آنان و جریان قائم علیه السلام که از فرزندان آنحضرت است و در آخر - الزمان خواهد بود و آن برکات و خیراتی که بدست مبارك او جاری میشود برای موسی علیه السلام شرح داد .

در آن‌بین (که‌حضرت موسی با آن شخص‌مشغول صحبت‌بودند) پرنده‌ای آمد- روایت شده که‌آن پرنده‌نوعی ازملخ بودواز گنجشک کوچکتر بود و گفته‌اند :خطاف (یعنی فرشتوك یاپرستوك‌یاچلچله) بود - و برآب دریا نشسته با منقار خودمقداری از آب دریا بر گرفت آن عالم (که حضرت خضر باشد) بموسی گفت : این پرنده و عمل آن‌را مشاهده کردی ؟ گفت: آری ، خضر علیه السلام فرمود: علم من وتو در مقابل علم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اجمعین بمقدار آن آبی است که‌این پرنده با منقار خود از آب دریا بر گرفت ، آیا آب دریا برای آن اندازه‌ای که این پرنده بمنقار خود بر گرفت کم شد ؟! ، بعد از آن قصهٔ کشتی و آن جوان و دیوار فیما بین حضرت موسی و خضر علیهما السلام اتفاق‌افتاد که خدادر قرآن‌مجید شرح‌حال آنهارا بیان فرموده‌است .

---

(١) صاحب : رفیق ، معاشر و مالك -المنجد .

خدای عالم‌شش شب که از ماه‌رمضان رفت توراترا برموسی‌بن عمران نازل کرد و آن حضرت را مأمور فرمود که بنی‌اسرائیل را بگرفتن روزه امر نماید و آنان را دستور دهد که در روز جمعة از جمیع خوردنیها و آشامیدنیها خود داری نمایند ، ولی بني اسرائیل مخالفت نموده روزجمعه رارها کرده روزشنبه را امساك کردند وروزه گرفتند ، لذا خدایتعالی در روز شنبه صید و شکاررا بر بني اسرائيل حرام کرد و در این روز بود که خدای توانا عوج بن عناق را که در زمان حضرت آدم بدنیا آمده بود بدست موسی عليه السلام مقتول ساخت ، در این موقع بود که کیخسرو مدت پنجاه سال سلطنت کرد و تعداد (۲۸۰۰۰) هزار پیغمبر را از بنی‌اسرائیل بقتل رسانید و بنی‌اسرائیل دچار اختلاف شدند .

آنگـاه حضرت موسی تعداد (۷۰) مرد را از بین بنی‌اسرائیل برگزید و آنان هم طالب موسی بودند ، بنی‌اسرائیل بموسی عليه السلام گفتند: خدا را بما بطور آشکار ارائه کن پس صاعقه آنان‌را درربود و مردند . روایت شده که حضرت موسی هم بموت آنها از دنیا رفت.

از همین نظر است که صادق آل محمد عليه السلام فرمود : بسا مردم مفتون (۱) مجالست نکنید که اگر عذاب برآنها نازل شود شما را هم با آنان فرا خواهد گرفت . آنگاه خدا حضرت موسی را قبل‌از آنها زنده کرد همینکه حضرت موسی آن هفتاد نفر را افتاده دید غمگین و اندوهناك شده گفت: پروردگارا اصحابم اصحابم .

---

(۱) مفتون : شر وفساد ، دیوانه، آزمایش وعقل ومال‌رفته ـ مجمع البحرین ـ فرهنك جامع .

خطاب رسید : یاموسي من بجای آنان اصحابی بهتر بتوخواهم داد عرض کرد : پروردگارا من آنها را شناخته‌ام (و بروحیهٔ آنان آشنایم) و آنها هم مرا شناخته‌اند و من مهربانی آنها را دریافته ام ، پس خدای توانا آنان را در حالی که انبیاء بودند مبعوث کرد .

بعد از آن حضرت موسی عليه‌السلام دست هارون را گرفته بطرف کوه سیناء رفتند و مواجه شدند با خانه‌ای که بردرب آن درختی‌بود و از آن درخت دو حله (یعني دو قطیفه یا دو رداء) بحضرت موسی تقدیم شد ، موسی عليه‌السلام بهارون فرمود : لباسهای خود را بکن و داخل این خانه شده این دو حله را بپوش و بالای‌آن تختی که در این‌خانه است بخواب !.

هارون این عمل‌را انجام داد، همینکه بالای آن تخت خوابید خدایتعالي او را قبض روح کرد و آن خانه و درخت ناپیدا شدند و موسی بن عمران عليه‌السلام بسوی بنی‌اسرائیل مراجعت کرده آنان را از این جریان خبر داد ولی بنی‌اسرائیل قبول نکرده آن حضرت را تکذیب کرده گفتند : تو هارون را کشته‌ای .

موسی عليه‌السلام راجع به این موضوع بخدا شکایت کرد و خدای جهان ملائکه‌را امر کرد که هارون‌را بالای تخت دربین زمین‌وآسمان نگاه داشتند تا بنی‌اسرائیل جنازهٔ هارون را دیدند و یقین پیدا کردند که (بدرد خدا) مرده است بعد از آن هارون بالابرده شد .

و خدای سبحان موسی بن عمران را دستور داد که علم و نور خدا وآنچه که (از امانتها) در دست داشت به پسرعموی‌خود یوشع بن نون برسم امانت بسپارد ، پس حضرت موسی او را خواست ووصی

خود قرار داده تابوت و علم را به یوشع تسلیم نمود و او را به بنی-اسرائیل معرفی کرد (وفرمود:) این‌یوشع قائم مقام من استواطاعت ازآن حضرت بر بنی‌اسرائیل فرض وواجب خواهد بود .

بعد از آن آنچه راکه خدا خواست حضرت موسی (دردنیا) مکث کرد ، بعداز آن بمردی عبور کرد که مشغول کندن قبری بود، موسی عليه‌السلام بآن مرد گفت : آیا مایلی که من در کندن این قبر ترا اعانت نمایم ؟ آن مرد گفت : آری ، موسی عليه‌السلام او را کمك کرد تا اینکه قبر کنده شد . بعد از آن آن شخص قبر کن اراده کرد که برای امتحان در قبربخوابد و ببیند که چگونه است ، حضرت‌موسی فرمود :آیا اجازه میدهی که من‌دراین قبربخوابم؟ همینکه درآن‌قبر خوابید ومکان خود رادربهشت دید گفت: پروردگارا مرا قبض روح کن ، چون قبض روح شد درهمان قبر مدفون گردید .

و آن شخصی که قبر را می کند جبرئیل عليه‌السلام بود که بصورت بشر شده‌بود ،این جریان قبر موسی عليه‌السلام بود و کسی هم ازمحل‌قبر آن حضرت مطلع نیست ، وفات حضرت موسی در آخرین روز تیه بود (یعنی آخرین روز سر گردانی بنی‌إسرائیل) .

روایت شده که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله راجع بقبر حضرت موسی پرسیده شد ؟ فرمود : قبر موسی نزد جادهٔ بزرگ یمن نزدیك تپهٔ ریگ قرمزی (درکنار دریای یمن است) .

عمر حضرت موسی عليه‌السلام (۱۲٦) سال بود وعمرهارون‌هم بهمین اندازه بوده است ، و فاصلهٔ بین موسی و إبراهیم عليهما‌السلام (٤٦٨) سال بوده است .

۳۶- یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف عليه‌السلام

(بعد ازحضرت موسی) یوشع بن نون خروج کرد و فرزندان بنی‌اسرائیل را که در سرزمین تیه متولد شده بودند جمع کرد و آنها همان أفرادی بودند که ظالمین و مردم ستمکار و عمالقه را (ندیده) و نمیشناختند و ازقتال با آنها باکی نداشتند، پس یوشع بن‌نون‌بوسیلهٔ آن مردان جنگی با عمالقه جنگ کرد و بیت المقدس را با جمیع شهرهای‌شام فتح کرد تا اینکه به بلقاء (نام یکی از شهرهای شام‌است) منتهی شد زیرا که یوشع در آن شهر با مردی که نامش بالق بود قتال کرد.

یوشع بن نون و یارانش خروج کردند و با بالق قتال کردند ولی احدی از لشگر بالق کشته نمیشد، یوشع از علت این موضوع پرسش کرد؟ بآن حضرت گفته شد: در شهر بالق زن فالگیری‌وجود دارد که ادعاء میکند: من منجم وستاره شناسم، آن زن فرج خودرا مقابل آفتاب قرارمیدهدو بحساب‌ستاره شناسی مشغول میشودومردان جنگی را با مالهای ـواری آنان بآن‌زن عرضه میکنند (هرکسی‌را که‌آنزن طبق علم ستاره شناسی تشخیص دهد که اجلش‌رسیده) در آن روز برای جنگ خارج نمیشود (لذا است که از آنها کسی کشته نمی‌شود).

پس یوشع بن نون عليه‌السلام دو رکعت نماز خواند ودعا کرد که خدا بقدر یکساعت آفتاب‌را بآنها نشان ندهد خداهم دعای آنحضرت

را مستجاب کرد و آفتاب را تاخیر انداخت ، همینکه آن زن ستاره شناس (برای انجام وظیفه) خارج شد حساب ستاره شناسی براو مشتبه گردید .

آنگاه آن‌زن بیالق گفت: ببین یوشع بن‌نون چه منظوروقصدی دارد منظور وپیشنهاد اورا تأمین وعطا کن زیرا که حساب ستاره‌شناسی برمن مشتبه شده، بالق گفت : کار ما بایوشع جز باقتال اصلاح پذیر نخواهد بود ، پس بایوشع بقتال پرداختند و جمع کثیری از أصحاب بالق با سرعتی کشته شدند که قبل ازآن آنطور کشته نشده بودند ، بالق پیشنهاد صلح کرد ولی یوشع قبول نفرمود که صلح نماید مگر اینکه آن‌زن ستاره شناس بیوشع تسلیم شود ، آن‌زن گفت:مرا بیوشع تسلیم نمائید همینکه نزدیوشع آمد بیوشع گفت : آیا تو دربین آن وحی و دستورهائیکه خدا برفیق تو موسی عليه السلام فروفرستاد یافته‌ای که قتل زنان هم جزء آنها باشد؟ یوشع عليه السلام گفت : نه ، گفت : مگر منظور تو غیر از این است که مرا بدین خود دعوت می کنی ؟فرمود: نه ، گفت : من داخل دین توشدم آنگاه یوشع عليه السلام آن زن راآزاد کرد .

بعد از آن یوشع متوجه شهر دیگری شد و پادشاه آن شهر کسی را نزدبلعم فرستاد و می گفتند : بلعم اسم اعظم خدا رامیدانست و این‌همان بلعم‌است که‌خدادربارهٔ اومیفرماید : **آتيناه آياتنا فانسلخ منها**(۱) مؤلف گوید: ازخدا ثبات (ایمان) میخواهیم ومیخواهیم که

(۱) سورهٔ اعراف ، آیهٔ (۱۷٤) یعنی : ماآیات‌خودرا به‌اوداديم‌ولی اوخودرا ازآنهاخارج کرد- مترجم .

آنچه‌را بماعطافرموده آن‌را مستدام‌وبرقراربدارد و(ایمان) مارا عاریه وامانت قرارندهد ودلهای مارا بعد ازآنکه مارا هدایت فرموده ازحق منحرف نفرماید و از نزد خود بما رحمتی بخشد زیرا خدا است که بسیار بخشنده میباشد.

راوی گوید: پس بلعم بر الاغ خود سوار شده متوجه پادشاه گردید تاپادشاه‌رابرعلیه‌یوشع‌بن‌نون علیه‌السلام اعانت‌نمایدولی‌الاغ‌اودربین راه‌بزانودر آمدو خوابید بلعم گفت: چرابزانو در آمدی وخوابیدی در صورتی که تواین سابقه را نداشتی؟! گفت: چگونه نخوابم وحال اینکه این جبرئیل‌است که بدست خود حربه دارد و تورا از اینکه‌بر-علیه أصحاب یوشع دعا کنی نهی میکند؟!.

بعد از آن بلعم نزدپادشاه ویاران اوآمد، پادشاه به بلعم گفت: برعلیه یوشع و اصحاب او دعا کن؛ بلعم گفت: این دعا برای من مقدور نیست ولی تورا راهنمائی می کنم که (دستور دهی) تا زنان‌را زینت کنند و امر کنی که در میان لشگر یوشع علیه‌السلام بیایند و خود را بمردان‌عرضه کنند، زیرا که زنا هرگز در بین گروهی شروع نمیشود مگر اینکه خداموت‌را برآنهامسلط خواهد کرد. پادشاه قبول کرد.

همینکه زنها داخل لشگر یوشع علیه‌السلام شدند و مردان لشگر یوشع بزنامشغول گردیدند دو پسراز یوشع علیه‌السلام بوی گناه رااستشمام نمودند، وقتی که بیرون آمدند مردی را از بنی‌اسرائیل یافتند که‌با زنی زنا می کند، پس یکی از پسران یوشع علیه‌السلام طوری نیزه‌را بر-بدن‌آنان فرو برد که گوئی بیکدیگر دوخته شدند وخدای توانانیزه و بازوی آن جوان را بنحوی تقویت نمود که آنها را با نیزه طوری

بالای سر خود بلند کرد که جثهٔ زن بالای جثهٔ مرد برسر نیزه قرار گرفت و آنان را در میان لشگر بنی‌اسرائیل گردانید که آنها همه ببینند (وازاین عمل عبرت بگیرند) .

پس خدای‌قهار بیوشع عليه السلام وحی کرد که اگر بخواهی‌دشمنان آنهارا بر آنهامسلط نمایم یااینکه آنهارا بقحطی‌هلاك کنم ویااینکه آنان را بموت سریعی ریشه کن‌نمایم. یوشع عليه السلام عرض کرد: چون‌اینها از فرزندان بنی‌اسرائیلند دوست ندارم که دشمنان آنهارا بر آنها مسلط نمائی .ودوست‌ندارم که آنان‌را بقحط و گرسنگی نابود کنی‌ولی مایلم که بموت‌سریع‌ازبین بروند ، درظرف‌سه ساعت‌تعداد(۷۰۰۰۰) ازآنها بوسیلهٔ وباازدنیارفت .

در بارهٔ بلعم‌روایاتی وارد شده که مفادآنها این است که بلعم‌از دین‌خود خارج‌نشد وازاولاد لوط عليه السلام بوده است .

بعدازآن‌صفورادخترشعیب زوجهٔ حضرت‌موسی بریوشع‌بن‌نون عليه السلام خروج کرد وسوار زرافه شد وقبل ازآن پشت زرّافه نظیر زین بود همینکه صفورا باحجت‌خدا (یعنی‌یوشع عليه السلام) جنگیدو آن‌حضرت برصفورا وتابعین اوظفریافت خدا پشت‌آن‌را لغزان قرار داد. جنگ ازاول‌روز تاقبل از ظهر برله صفورا بود وبعدازآن تاآخرروز جنگ برله حضرت یوشع‌بود تابرآنهاظفریافت، بعضی ازآنهائی که بایوشع بودند بقتل صفو را اشاره کردند .

ولی یوشع عليه السلام (قبول نکرد و) فرمود : حضرت موسی مرا از جریان صفورا وخروج او مطلع کرد و بمن دستور داد که صفورا را نیکو حفظ و حراست نمایم لذا آن حضرت چند زن‌را صورت بند

زد و بشکل مردان نمود و آنهارا سوار براسب کردهمینکه صفورا در آن‌مکان آمد(دید که) زنها ومردها درآنجاجمع شده‌اند .

وقتی که صفورا آن منظره‌را دید گفت: یوشع‌بن نون مرا اسیر کرده ومردان‌را بامن‌فرستاده وتااین‌مکان برای‌من محرمی در بین آنها وجود ندارد . پس آن زنان صورت بند خودرا برداشتندتااینکه بنی‌اسرائیل بآنها نظر کردند وصفورارا تکذیب نمودند .

موقعی که وفات‌یوشع عليه‌السلام در رسید خدا به اووحی کرد: آنچه (ازاماتنهای‌خدارا که) در دست داشت بفرزندش‌فیخاس بنحوامانت بسپارد. پس‌آنحضرت فرزند خود فیخاس‌راخواستوعلم‌انبیاء ومواریث آنان‌رابه‌او تسلیم‌کرد وازدنیا رفت .

۳۷- فیخاس بن یوشع‌بن نون

بعد از یوشع پسرش فیخاس به‌امر خدایتعالی قیام‌کردومؤمنین بنی‌اسرائیل باکمی عددشان‌از آن‌حضرت متابعت کردند تااینکه وفات آن بزرگوار نزدیك شد، پس‌خدای جهان اورا دستور داد که‌اماتنهای خدارا بفرزند خودبشیر به‌امانت بسپارد، بعد از آن فرزند خودبشیر را خواست واورا وصی‌خود گردانیده امانتهای خدارا به‌او تسلیم‌نمود واز دنیا رحلت فرمود .

۳۸ - بشیربن فیخاس‌بن یوشع

بعد از فیخاس پسرش بشیر برای دین خدا قیام‌کرده قائم مقام پدران بزرگوار خود عليهم‌السلام گردید تا موقعی که اجل آن حضرت در

رسید ، آنگاه خدای جهان اورا وحی کرد که پسر خود جبرئیل را وصی خود نماید پس آن بزرگوار پسر خود جبرئیل را وصی قرار داد و(امانتهائی‌را) که دردست داشت به‌اوتسلیم کرد وازدنیارفت .

۳۹ـ جبرئیل بن بشیر بن فیخاس

بعد ازبشیر پسرش جبرئیل باعده‌ای ازمؤمنین که تابع آنحضرت بودند به امر خدای عزیز اقدام نموده و قائم مقام پدران بزرگوار خودعلیهم‌السلام گردید تا اینکه‌اجل آنحضرت نزدیك شد ، بعد ازآن‌خدای تعالی به او وحی کرد که امر وصیت را به پسر خود ابلث واگذار نماید ، پس آن حضرت وصیت کرد وآنچه‌را که (ازامانتهای خدا) در دست داشت بفرزندش ابلث تسلیم نمود واز دنیارحلت کرد .

۴۰ـ ابلث بن جبرئیل بن بشیر علیه‌السلام

پس از جبرئیل پسرش ابلث بطریقهٔ پدران‌خود برای دین‌خدا قیام نمود تا آن موقعی که وفات او در رسید ، آنگاه خدای توانا آن حضرت را دستور فرمود که احمر را وصی قرار دهد ، پس آن بزرگوار احمر را احضار نموده وصی خود گردانید و امانت‌هائی را که در دست داشت به‌اوتسلیم کرد وازدنیارفت .

۴۱ـ احمر بن ابلث علیه‌السلام

بعد از ابلث پسرش احمر جانشین پدران خود گردید و برای امر خدا اقدام کرد تا آن موقعی که وفات آن‌حضرت نزدیك شد ،

بعد از آن خدای سبحان او را امر کرد که اسم اعظم و نور خدا را به پسر خود محتان برسم امانت بسپارد ، پس آن حضرت فرزندخود محتان را إحضار کرد و امر وصیترا با مواریث انبیاء به‌اوتسلیم کرد واز دنیا رحلت‌فرمود .

۴۲ = محتان بن احمر بن ابلث

بعد از أحمر پسر آن حضرت که محتان باشد به امر خداقیام نمود و جانشین پدر خود گردید تا آن وقتی که‌وفاتش در رسید، پس خدای سبحان او را وحی کرد که‌امانت‌هائی‌را که‌در دست داشت بسپارد و پسر خود عوق را وصی گرداند ، آن حضرت هم اطاعت کرد و از دنیا رحلت کرد .

۴۳- عوق بن محتان بن احمر

پس ازمحتان پسرش حضرت عوق عليه‌السلام قائم مقام پدران خود شد وبرای امر خدااقدام کرد ومؤمنین از آن حضرت متابعت کردند پادشاه آن زمان بهراسب بود که مدت (۱۲۰) سال سلطنت کرد و در زمان سلطنت اوعدالت و امنیت برقراربود. در مدت (۸) سال‌ازسلطنت او ملت یهود بسوی بیت المقدس مراجعت کردند و در آنجا باامنیت إقامت کردند .

در آن روز تدبیر امر خدائی بدست عوق بود و مؤمنین از آن حضرت وپدران بزرگوارش عليهم‌السلام متابعت میکردند. موقعی که وفات عوق عليه‌السلام نزدیك‌شد خدا به‌اووحی‌فرمود که اسم اعظم وجمیع‌امانتهای

أنبیاء را برسم امـانت بفرزند خود طالوتﷺ بسپارد ، پس آن بزرگوار پسر خود طالوت را احضار نموده او را وصی خود گردانید و جمیع امانتهای الهی را به‌او تسلیم نمود .

٤٤ - طالوت بن عوق علیهما السلام

بعد ازعوق فرزند بزرگوارش طالوت برای‌دین خدا قیام کرد و در أیام نبوت خود امر خدا را ظاهر و آشکار کرد . طالوت علیه السلام از فرزندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام بود ولی بنی‌اسرائیل باومخالفت می کردند، مضمون مخالفت بنی‌اسرائیل همان‌است که خدا(درقرآن) می‌فرماید :

الم ترالی‌الملاء من بنی‌اسرائیل من‌بعد موسی اذقالوالنبی لهم ابعث لناملکاً نقاتل فی‌سبیل‌الله (۱)

وظیفهٔ پادشاه درآن زمان این‌بود که لشگرهارا (بسوی دشمن) روانه‌کند و وظیفهٔ پیغمبر این بود که امر پادشاه را إقامه و راه خیر را از طرف خدا بپادشاه بفهماند . موقعی که این پیشنهاد را به پیغمبر خود دادند در جواب آنان فرمود : شما عهد و پیمان و رغبت‌درجهاد را ندارید ، گفتند : چرا ، زیرا که ما از خانه های خود خارج و از فرزندان خود (جدا گردیدیم) وناچاریم که با دشمن خود قتال کنیم وازپروردگار خود اطاعت نمائیم .

---

(۱) سورهٔ بقره ، آیهٔ (۲٤۷) یعنی : آیا قصهٔ گروهی ازبنی‌اسرائیل راکه بعد ازموسی بودند نمیدانی ، موقعیکه به پیغمبر خودگفتند: پادشاهی برای ما برانگیز تادر راه خدا جهادکنیم ــ مترجم .

پیغمبر (آنان در جوابشان) فرمود : خدا طـالوت را برای پادشاهی‌شما مبعوث کرده است ، بزرگان بنی‌اسرائیل‌در جواب گفتند: طالوت از نسل بنیامین بن یعقوب عليه السلام است در صورتیکه سلطنت و نبوت در بین فرزندان یهودا و لاوی که دو فرزندان حضرت یعقوبند بوده است پس چگونه او برما سلطنت خواهد کرد در صورتی که ما به سلطنت از او سزاوارتریم ؟!.

فرمود : خدا اورا برای شما بر گزیده و انتخاب کرده و اورا در علم و جسم‌وسعت‌بیشتری داده و ملك هم مال خدای عالم است که بهر کس بخواهد عطاء میکند و شما این حق را ندارید که در امر و ملك و سلطنت خدای عزّوجلّ تکبّر(ومداخله) کنید . دلیل سلطنت طالوت عليه السلام آنست که تابوت از طرف خدا نزد شما میآید و ملائکه آن‌را حمل و نقل میکنند و آن همان تابوتی است که شما بوسیلهٔ‌آن دشمنان خود را که ملاقات میکنید شکست خواهید داد ، گفتند : اگر آن تابوت را برای ماآورد ماراضی وتسلیم خواهیم شد .

روایت شده که آن تابوت بشکل گاو بود و سکینه (ای که در آن بود) نظیرصورت انسان‌بوده . طالوط عليه السلام تابوت‌را آورد وملائکه آن‌را حمل ونقل میکردند وبنی‌اسرائیل هم تسلیم شدند ، پس‌طالوت عليه السلام برای امر خدا قیام کرد و لشگرهارا برای قتال با جالوت‌ظالم و ستمکار آماده ومهیا کرد ولشگر را در گودالها فرستاد . پدرحضرت داود که پیره مردی بود دارای چهارپسر بود وکلیهٔ پسران خود را با طالوت فرستاد مگر حضرت داود عليه السلام را که برای شبانی گوسفندان بجای ماند و طالوت برای قتال‌با جالوت ستمکیش حرکت کرد، پدر

داود عليه‌السلام بداود گفت : آن اسلحه‌ای را که‌ساخته‌ای به برادران‌خود برسان که بوسیلهٔ آن در مقابل دشمنان‌خود تقویت شوند . داود عليه‌السلام کوتاه قد و کبود چشم و کم موبوده ، پس حضرت داود خود را به برادران رسانید و درب‌خیمه آنان پیاده شد.

روایت شده که در راه حضرت داود سنگی بود که چون آن حضرت بآن سنگ عبور کرد آن سنگ صدا زد : ای داود ! مرا بر گیر و بوسیلهٔ من جالوت را بقتل‌برسان‌زیرا که‌من برای قتل‌جالوت خلق شده‌ام .

پس حضرت داود آن سنگ را بر گرفته در توبرهٔ خود نهاد . موقعی که وارد لشگر طالوت شدشنید که‌آن‌لشگرامرجالوت ولشگر اورا بزرگ و با عظمت میشمارند ،حضرت‌داودبه‌برادران‌خودولشگر طالوت گفت : برای چه اینقدر امر جالوت را بزرگ میشمارید ؟ ! بخدا قسم که اگر من جالوت را ببینم اوراخواهم کشت این‌موضوع را مردم مورد گفتگو قرار دادند تا اینکه بگوش طالوت رسید .

طالوت عليه‌السلام حضرت داود را خواست و به او گفت : قوّت تو تاچه اندازه‌ای است ؟ داود عليه‌السلام فرمود : (قوت من بقدری است) که هر وقت‌شیردرنده‌ای از گوسفندان من شکار کند خود را بآن میرسانم و سر آنرا گرفته فاك بالا و پائین آن شیر را باز میکنم و گوسفند را از دهانش میرهانم . واز طرف خدا به طالوت‌وحی شده بود که کسی جالوت را نخواهد کشت مگر آنکسی که زره تورا بپوشد وهیکلش آن زره را پر نماید .

طالوت عليه‌السلام زره خود را بهریك ازمردان اصحاب خودپوشانید

ولی آن زره بر بدن او گشاد ومتحرك بود، پس طالوت عليه السلام برادران حضرت داود را خواست و از آنها راجع بحضرت داود تحقیقاتی کرد، آنگاه بآنان گفت : صداقت حضرت داود چگونه است ! گفتند : ما تاکنون هرگز دروغ از او نشنیده‌ایم ، گفت : عقل او چطور است ؟ گفتند : عقل او بهتر و بیشترین عقلها است ، گفت : جاه و منزلت او نزد پدرش چگونه میباشد ؟ گفتند : او نزد پدر ازما برگزیده‌تر میباشد .

پس طالوت عليه السلام زره‌را خواست و به بدن حضرت‌داود عليه السلام پوشانید ، بدن آنحضرت زره را پر کرد ، طالوت بداود گفت : تو همان کسی هستی که به‌اذن خدا جالوت را خواهی کشت ، وقتی که دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند حضرت داود فرمود:جالوت را بمن نشان دهید چون جالوت را به داود نشان دادند آنحضرت همان سنگ سابق‌الذکر رابه کفهٔ فلاخن نهاد و آن‌را (بطرف‌جالوت) پرتاب کرد ، آن سنگ در میان دو چشم جالوت جای گزین شد و جالوت را از خود بیخود کرد و بصورت روی زمین افتاد . جالوت مردی بلند بالا و عظیم الجثه بود ، چون جالوت افتاد و مرد حضرت داود عليه السلام سبقت گرفت و سر او را جدا کرده در توبرهٔ خود جای داد .

روایت شده که طالوت عليه السلام حضرت داود را درمجلس قضاوت وفقه قائم مقام خود قرار داد و آنحضرت در بین‌مردم قضاوت‌وحکومت میفرمود . موقعی که وفات طالوت نزدیك شد خدا بآنحضرت وحی کرد که مواریث انبیاء عليهم السلام و علوم الهیه را به الیسع و داود عليهما السلام

تسلیم نماید . **روایت‌شده** که طالوت مأمور شد امانتها را بحضرت داود علیه‌السلام تسلیم نماید پس طالوت نوروحکمت‌خداوآنچه‌را که امانت دردست داشت به‌حضرت داود تسلیم نمود .

۴۵ - حضرت داود علیه‌السلام

بعد از طالوت علیه‌السلام حضرت داود برای امر خدا قیام کرد ، بنی‌اسرائیل بدورآنحضرت اجتماع کردند ، خدا زبوررا برای‌حضرت داود نازل کرد ، اورا صنعت آهن تعلیم کرد ، آهن را در دست آن حضرت نرم کرد ، کوهها و پرندگان را امر کرد که با آنحضرت (خدارا) تسبیح گویند ، صوتی‌به داود علیه‌السلام عطا شد که به انبیاءقبل از او عطا نشده بود ، نور و حکمت و تورات به او عطا شده بود،خدا زبور را اضافه‌بر کتابهای دیگر به‌آن بزرگوار مرحمت کرده‌بود.

حضرت داود بطور مخفیانه در بین بنی اسرائیل اقامت میکردو قوّت درعبادت به او عطا شده بود ، حضرت داود از خدا خواست که اورا از چهارمین فرزندان اسرائیل قرار دهد ونام او بعد از نام خدا برده شود نظیر ابراهیم و اسماعیل و یعقوب علیهم‌السلام (که نام آنان بعد ازنام خدا ذکرمیشد) و گفته میشد: **اله آبائك ابراهیم و اسماعیل واسحاق** (۱) تا اینکه نام من هم گفته شود :**واله داود .**

خدای توانا بحضرت داود وحی کرد : ما آنان‌را که نامشان‌را بردی هر کدام را امتحان کردیم و از عهدهٔ امتحان برآمدند وصبر

---

(۱) سورهٔ بقره ،آیهٔ (۱۲۷)

کردند . عرض کرد : پروردگارا مرا هم امتحان کن ، خطاب شد : من تورا در فلان سال و فلان ماه و فلان روز و فلان ساعت امتحان خواهم کرد ، همیکه آن‌روز کذائی شد داود ﷺدر محراب عبادت در حق مردمان خطا کار نفرین میکرد . جریان این موضوع همان است که خدا (در قرآن) از قبیل پرنده و آن زن و آن دو ملك فرموده است .

آنگاه جبرئیل نزد حضرت‌داود آمد و گفت : اگر میخواهی خدا توبهٔ تورا قبول کند او را بحق محمد وآل‌محمد ﷺ قسم بده ،داود ﷺ پروردگار خود را بحق محمد و آل محمد ﷺ قسم داد ، حضرت ابراهیم ﷺ هم در موقعی که در آتش انداخته شد همین عمل را انجام داد وهم‌چنین‌انبیاء گذشته خدا را بحق‌این خانواده قسم‌میدادند، پس حضرت داود گفت : **اللهم بحق محمد و آل محمد** و خدا هم اورا جواب گفت و توبه‌اش را پذیرفت، بعداز آن حضرت داود در موقع نفرین بر خطا کاران ابتداءاً خدا را بحق محمد و آل محمد ﷺ قسم میداد .

روایت شده که داود ﷺ در محراب عبادت بود که ناگاه کرمی از آنجا عبور کرد تا بموضع سجود آنحضرت رسید حضرت داود را نظر بر آن جنبنده افتاد و در دلش اینطور گذشت که (خدا این حیوانرا برای چه آفریده؟!) لذا عرض کرد : پروردگارا این کرم را برای چه خلق کردی ؟ خطاب رسید : تو خود با آن تکلم کن ! آن‌حیوان در جواب گفت : من با این کوچکی جثدام واین نظر حقارتی که تو بمن افکندی ذکر خدا را از تو بیشتر میگویم ،

ای داود آیا حرکت کردن مرا شنیدی آیا محل آمدن من برای‌تو معلوم است ؟ فرمود : نه ، عرض کرد : ولی خدا جنبش و نفس کشیدن و حرکت کردن وشخص مرا می‌بیند پس توهم صوت خود را آهسته کن .

حضرت داود عليه‌السلام زیاد دعا میکرد که خدا قضاوت بین مردم را آنطور که‌نزد خدا برحق‌است بآنحضرت الهام فرماید، خدابه‌آن بزرگوار وحی کرد که مردم تحمل‌این موضوع‌را ندارند ،داود عليه‌السلام دوباره دعاکرد ، خطاب‌آمد که بهمین زودی‌خواستهٔ تو عملی‌میشود.

بعد از آن دو نفرمرد خدمت داود آمدند و یکی از آنان بر علیه دیگری از حضرت داود طلب یاری کرد و حضرت داود امر کرد آن مردی که بحسب ظاهر مجرم وستمکار بودبلند شود و گردن‌آن مردی را که طلب یاری میکرد بزند او هم اطاعت امر کرد ، ولی اینموضوع بنظر بنی اسرائیل بزرگ و ناپسند آمد و گفتند : مرد مظلومی (نزد حضرت داود) آمد و از مرد دیگری که در حق او ظلم کرده بود دادخواهی کرد وحضرت داود دستور داد که‌آنمرد ظالم گردن آنشخص مظلوم رازد.

داود عليه‌السلام گفت : پروردگارا مرا از این ورطه خلاص کن زیرا که من امر تورا اطاعت‌کردم ، خدا بآنحضرت وحی‌کرد : تو از من در خواست کردی که قضاوت بین مردم را آنطور که نزدمن برحق‌است بتو الهام نمایم ، بدانکه این شخصی که از تو طلب یاری میکرد و بنظر مردم مظلوم میآمد پدر آن شخص ظالم را مخفیانه کشته بود و او بنظر مردم ظالم میآمد (ولی درواقع مظلوم بود) که

بتو فهماندم تا ازاو تقاص کردی و آن شخص مقتول درزیر فلان دیوار و فلان درخت مدفون شده است .

اسم اورا بخوان تا توراازقصهٔ خود خبردار کند، داود علیه السلام را راه وفرجی نصیب شد ووحی خدارابه بنی اسرائیل فرمودوبطرف آن موضع رفته آن مقتول را صدا زد ، او در جواب گفت : لبیك یا نبی الله ، فرمود: چه کسی تو را کشت ؟ گفت : فلان شخص مرا کشت بعد از آن بنی اسرائیل بحضرت داود میگفتند : یا نبی الله و لی قبلاً بآنحضرت میگفتند : یاخلیفةالله . پس خدای تعالی بحضرت داود وحی کرد که مردم تحمل غیر از ظاهر (احکام را) ندارند ، تو ازمدّعی شاهدبخواه ومدعا علیه را به قسم خوردن بنام من دستور بده.

راوی گوید : صاحب گوسفند وزراعتی نزد حضرت داود علیه السلام آمدند و راجع (بگوسفندهائیکه زراعت دیگری رافاسد کرده بودند) محاکمه کردند ، داود علیه السلام در حق آنان آنطور قضاوت کرد که انبیاء قبل از آنحضرت قضاوت میکردند و جریان قضاوت انبیاء قبل از داود این بود که آن گوسفندانی که زراعت آنشخص زارع رافاسد کرده بودند مال صاحب زراعت باشد و زراعت هم درخت انگوری بود که گوسفندان آنها را خورده بودند . پس خدای سبحان در آنموقع (حکم این مسئله را) آنطور که میخواست بحضرت سلیمان علیه السلام الهام کرد تا آنحضرت امر خدا را ظاهر کند و مردم را بسوی خدا هدایت نماید و بگوید : هر گوسفندی که شبانه زراعتی را بچرد و فاسد کند برای صاحب زراعت جز محصول همانسال گوسفند بیشتر نخواهدبود ، پس بعدازحضرت سلیمان سنّت خدا راجع به (حکم این

مسئله) بدین نحو جاری شد . بنابر این حضرت داود و سلیمان علیهما السلام هر کدام بحکم خدا قضاوت کرده‌اند (و هیچکدام جز حکم خدارا بیان نفرموده‌اند) و این قضاوت اشاره‌ای بوجود حضرت سلیمان علیه السلام بود .

روایت شده که خدای سبحان بحضرت داود علیه السلام وحی کرد که من میخواهم قلوب بندگانم را بتو متوجه نمایم پس توایمان رابین‌من وخود فراهم کن ومتخلق به‌اخلاق مردم باش .

روایت شده که خدای تعالی حضرت داود را خطاب کرد کهدر روز قیامت برای من وجن وانس خبر بزرگی خواهد بود (زیرا که من) آنانرا خلق‌میکنم وآنهاغیر از مراعبادت میکنند ، من‌رزق آنان را میدهم ولی آنها غیر ازمرا پرستش مینمایند .

روایت شده که خدای سبحان بحضرت‌داود علیه السلام خطاب کرد : یا داود همچنانکه‌آفتاب برای آنهائیکه درآن می‌نشینند تنگ نمیشود همانطورهم‌رحمت من‌برای‌آنهائیکه‌درآن‌داخل‌میشوند تنگ نخواهد شد ، همانطور که از فال گرفتن‌ضرر به پرنده نمیرسد همانطور هم آنهائیکه‌فال بد میزنند از فتنه نجات نخواهند یافت ، همچنانکه در روز قیامت نزدیکترین مردم به (رحمت) خدا مردمان متواضع میباشند.همانطور هم دورترین مردم از (رحمت)خدا مردمان متکبر خواهند بود .

روایت شده که خدای سبحان بحضرت‌داود علیه السلام وحی کرد که چرا (از مردم) کناره جوئی میکنی عرض کرد : بجهت انسی که‌بتو دارم خطاب رسید که چه چیزی را دوست داری عرض کرد : محبت

تو را ، خدای رؤف فرمود: یکنوع از محبت من این است که از بندگانم در گذری ، و وقتی که دیدی کسی خواهان من است اورا خدمت کنی .

موقعی که حضرت سلیمان علیه السلام متولد شد و جوانی نیکوقامت شد خدای سبحان بحضرت داود وحی کرد که سلیمان علیه السلام بعد از توقیم امر خدا خواهد بود . پس حضرت داود علیه السلام بالای منبر رفت وحمد و ثنای خدا را بجای آورد وفرمود : خدا مرا مأمور کرده که بعد از خودم حضرت سلیمان را برشما خلیفه گردانم . رؤسای قبیله‌های بنی اسرائیل فریاد زدند و گفتند : چگونه جوان نورسی برما خلیفه شود در صورتیکه در بین ما اعلم از او وجود دارد و ما بزرگان بنی اسرائیل هستیم؟؟.

همینکه این گفتگو بگوش حضرت داود رسید آنانرا جمع کرد و فرمود : عصاهای خود رابرای من حاضر کنید هر عصائیکه دارای برگ و میوه شد صاحب آن بعد ازمن متولی امر (خدا) باشد ، بزرگان بنی اسرائیل ازاین مقاله مسرور شدند و گفتند : راضی شدیم رفتند عصاهای خود را حاضر کردند و نامهای آنان بر عصاها نوشته شدوحضرت داود آنهارادر میان خانه‌ای نهاده درب آنراقفل کردورؤسای قبیله های بنی اسرائیل را بردرب آن خانه نشانیدتاعصاهای خود راحفظ وحراست کنند ، وقتی صبح شد نماز صبح رابا آنها خواند ودرب آن خانه را باز کرده عصاهای آنانرا خارج کرد (در بین آن عصاها فقط) عصای حضرت سلیمان دارای برگ ومیوه شده بود .

روایت شده که داود علیه السلام حضرت سلیمان را در بین بنی اسرائیل

میگردانید ومیفرمود : این بعداز من‌خلیفهٔ من خواهد بود . همینکه داود از دنیارحلت کرد بنی اسرائیل امر خلافترا به یکی ازفرزندان حضرت داود تفویض نمودند و حضرت سلیمان‌هم ازبنی اسرائیل‌عزلت گزید و ازآنان کناره گرفت ، موقعی که این خبر به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را ارمیا میگفتند ودر بعضی‌از کوهها بسر میبرد رسید نزد حضرت سلیمان آمد و گفت : یانبی‌الله بنی اسرائیل امر خلافت را برای غیر ازتو انتخاب کردند وحضرت سلیمان هم از امرخلافت خودداری کرد، ولی ارمیا ازآن حضرت در خواست کرد تا اینکه اورا آماده کرد و براستر حضرت داود سوار نمود و عمامهٔ داود علیه‌السلام رابرسر سلیمان نهاد و چیزی را شبیه بشاخ بر سرش نهاد که هرگاه آنرا برسرامام مینهادند صدائی چون صدای آب از آن شنیده میشد بعد ازآن ارمیا وسط آنرا باریسمانی بست و مهار استر سلیمان را گرفته اورا در میان بنی اسرائیل‌میگردانید ومیگفت:این حجت خدااست برشما .

پس آن مردم از اطراف آن کسی کــه او را برای خلافت منصوب کرده بودندمتفرق شدند و بطرف حضرت‌سلیمان متوجه‌شدند، آن مردی که بنی اسرائیل او را بخلافت نصب کرده بودند یکی از فرزندان حضرت داود بود و بنی‌اسرائیل از اینجهت مایل به اوبودند که مادرش از بنی‌اسرائیل بود ولی مادرحضرت‌سلیمان ازبنی‌اسرائیل نبود .

روایت شده که حضرت‌داود علیه‌السلام اول کسی بود که‌بیت‌المقدس را بنا کرد ، داود علیه‌السلام یك قسمتی از بیت المقدس را بنانهاد وحضرت

سلیمان آن را تمام کرد ومحرابهائی در آن نصب کرد.

٤٦ ـ سلیمان بن داود علیه‌السلام

بعد از داود علیه‌السلام حضرت سلیمان برای امرونور وحکمت‌خدا و جمیع مواریث انبیاء علیهم‌السلام قیام کرد وموقعی که امر خلافت برای آنحضرت برقرار گردید بلندشد و خطبه‌ای خواند و خدا را یاد کرد و ثنای پروردگار رابجای‌آورد وفرمود: ایهاالناس مازبان‌پرندگان را تعلیم گرفته‌ایم و از هر چیزی بما عطا شده و این فضیلتی ظاهر و آشکار است .

خدای تواناآز برای‌حضرت سلیمان علیه‌السلام جن، انس ،پرندگان جنبندگان‌ودرندگانرامسخرومطیع کرده‌بودو هیچ‌پادشاهی‌دراطراف زمین نبود مگراینکه اونزد سلیمان میآمد وذلیل میشد وبدین اسلام مشرف میگردید .

روایت شده که در زمان حضرت سلیمان قحطی شدت یافت و مردم بآنحضرت شکایت کردند واز آن بزرگوارخواستند که ازخدا برای آنها طلب‌آب‌نماید ، همینکه‌آنحضرت با آنها خارج شد ناگاه در بین راه بمورچه‌ای برخورد کرد که دستهای خود را بآسمانها بلند کرده وپاهای خود را برزمین نهاده میگوید : پروردگاراماهم‌خلقی ازمخلوقات‌توهستیم وازرزق تومستغنی نیستیم‌پس‌ما حیوانات رابوسیلهٔ گناه بنی آدم هلاك منما .حضرت سلیمان علیه‌السلام به یاران خودفرمود: برگردید که شما بوسیلهٔ دیگری سیرآب شدید ، در آن سال بنحوی باران‌بوادی آنان آمد که هیچ سالی نیآمده بود .

روایت شده که هدهد راهنمای اصحاب سلیمان بود ، طولی نکشید که نزد سلیمان ﷺ آمد و گفت : من چیزی را کشف کردم که تو از آن خبری نداری واز شهر سبا یك خبر قطعی آورده‌ام پس حضرت سلیمان نامه‌ای نوشت و به‌او داد که خدای سبحان مضمون آن را درقرآن مجید خبر داده است . آنگاه آنحضرت به هدهد فرمود: بتعجیل مراجعت کن ! هدهد گفت : چگونه‌مرا بتعجیل امر میفرمائی یا نبی‌الله و حال آنکه من از پرندگان شکاری خائفم که مبادا مرا بخورند ؟! پس حضرت سلیمان ﷺ شاهین یاباز رابرای حفظ هدهد با آن روانه کرد .

روایت شده که عقاب را با آن روانه کردوآن‌را بحفظ هدهد مأمور کرد و از همین جهت است که عقاب رئیس پرندگان شکاری گردید ،هدهد آمد تا آن‌نامه را بالاتخت بلقیس‌انداخت . پس‌بلقیس که پادشاه شهر سبا بود اهل مملکت خود را جمع کرد و گفت: نامهٔ (شخص) بزرگواری برای من آمده .

روایت شده که آن نامه سر بسته بوده و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته‌شده‌بود ، پس بلقیس به‌اهل ممکت خود گفت: شما چه دستوری میدهید ؟؟ گفتند : مـا افرادی صاحب قوت و دلیر میباشیم و امر سلطنت‌باتو خواهد بود ببین که چه امری خواهی‌فرمود بلقیس آنجوابی را بآنان گفت که خدا آنرا در قرآن کریم خبر داده ، بعد از آن بلقیس غلام و کنیزهای زرخرید و اسبان فراوان و از هر نوع از مال خود مقدار زیادی برای حضرت سلیمان بعنوان هدیه تقدیم کرد .

حضرت سلیمان عليه السلام بفرستادگان بلقیس گفت : شما مرا بوسیلهٔ مال مدد میکنید در صورتیکه آنچه خدا بمن داده بهتر است از آنچه که بشما داده است ! بلکه شما باید بهدیهٔ خودتان خوشحال باشید ! فرستادگان بلقیس بسوی بلقیس مراجعت کردند و گفتند : این شخص که پادشاه نیست (بلکه مافوق پادشاهان است) وماطاقت (مقاومت) با اورا نداریم .

بلقیس کسی را نزد حضرت سلیمان فرستاد و پیغام داد که خودم با بزرگان قومم نزد تو میآیم تاامرتورا امتثال نمایم . آنگاه بلقیس دستور داد تا تخت سلطنتی را که از طلابود و بیاقوت وزبرجد و لؤلؤ مرصع بود در میان هفت خانه که هر کدام درجوف دیگری بودند پنهان نمودند و کلیه دربهای آنخانه‌ها را بستند ، تعداد (۶۰۰) کنیز خدمت گذار بلقیس بودند ، بلقیس به‌آن کسی که اورا خلیفهٔ خود قرار داده بود گفت: تخت سلطنتی مراحفظ کنید که احدی خودرا بآن نرساند تامن مراجعت نمایم . آنگاه بسوی حضرت سلیمان عليه السلام خارج شد و مقام سلطنت بلقیس در یمن بوده ، پس بلقیس با دوازده فیل از فیلهای یمن وفیل سلطنتی ازیمن خارج شدند و طایفهٔ اجنه خبر آمدن بلقیس‌را بحضرت سلیمان میدادند تا اینکه بلقیس نزدیك شد .

حضرت سلیمان به‌یاران خود فرمود : کدامیك (از شما) تخت سلطنتی بلقیس راقبل از آنکه بلقیس و یارانش نزد من بیایند واسلام اختیار کنند برای من خواهدآورد ؟ و قصهٔ عفریت و دیو همان است که خدا در قرآن عظیم خبر داده است . آصف بن برخیـا بحضرت سلیمان گفت : من تخت سلطنتی بلقیس را قبل ازاینکه چشم توبسوی

تو بر گردد (یعنی پلك چشمت بهم بخورد ؟) نزد تو میآورم ، آصف بن برخیا در آنموقع کاتب و پسر عمو ووصی و شوهر دختر حضرت سلیمان بود .

روایت شده که زمین بطوری درهم پیچیده شد که آصف بن برخیا سریعتر از یك چشم بهم‌زدن تخت بلقیس‌را بدست‌آورد .سلیمان عليه‌السلام دستور فرمود : تخت بلقیس را ناشناس کنید ناشناس کردند ، وقتی که بلقیس آمد ـ جریان آمدن او همان است که‌خدا درقرآن مجید فرموده ـ به او گفتند : آیا این تخت مال تو است ؟! گفت : مثل اینکه این تخت‌من باشد؟!.

بعد از آن حضرت سلیمان عليه‌السلام دستور ساختن قصر را صادر فرمود و شیاطین آن قصر را از شیشه ساختند (بقدری صاف و روشن بود) که از لحاظ سفیدی نظیر آب بود . و آب را در زیر آن قصر روانه کرد و تخت سلطنتی خود را درآن نهاد . آنگاه به بلقیس گفته شد که داخل آنقصر شود ومنظور حضرت سلیمان عليه‌السلام این بود که به‌بلقیس بفهماند کـه سلطنت آنحضرت را از سلطنت بلقیس عظمت بیشتری است .

همینکه بلقیس آن قصر را دید گمان کرد که آب زیادی‌است‌لذا ساق‌پاهای خودرا باز کرد، بعد ازآن بلقیس ازحضرت‌سلیمان‌پرسشهائی کرد تا اینکه از پروردگار تعالی پرسید وحضرت سلیمان به اوخبر داد ، آنگاه سلیمان عليه‌السلام بلقیس را به پرستش خدا دعوت کرد واو رااز پرستش شیطان نهی فرمودوبلقیس راازروزهای (عذاب وخطرناك) خدا مستحضر کرد . دراینموقع بود که‌بلقیس گفت : من(تابحال)

بنفس خود ظلم کردم و اکنون با سلیمان عليه السلام تسلیم پروردگار عالمیان شدم ، و اسلام بلقیس نیکو شد .

موقعی که حضرت سلیمان از امر بلقیس فارغ شد به بلقیس فرمود: مردی را از قوم خود انتخاب کن تا تورا به او تزویج نمایم ! و بلقیس را طبق انتخابی که خودش کرد بشخصی که ذوتبع نام داشت و پادشاه قبیلهٔ همدان بود شوهر داد واورا به یمن فرستاد ، ذوتبع پادشاه یمن بود تا آنموقع که حضرت سلیمان عليه السلام قبض روح شد .

راوی گوید : حضرت سلیمان نشست و مشغول (نظر کردن) به اسبها شد که برای بعضی از جنگها آماده باشند و آن اسبها آن حضرت را بطوری متوجه خودشان کرده بودند که سلیمان عليه السلام از ذکر و تسبیح خدا غفلت کرد تا اینکه آفتاب غروب کرد و آن اسبها چهارده عدد بودند ، همینکه شب شد حضرت سلیمان ازاین غفلتی که کرده بود پشیمان شد و گفت : این اسبان مرا از ذکر و تسبیح پروردگار خودم باز داشتند ، پس دستور داد تا آن اسبها را پی کردند و گردن آنهارا زدند .

از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روایت شده که فرمود : کشتن اسبان پیش خدا بزرگتر از ترك تسبیح بود. آنگاه انگشتر سلیمان عليه السلام از انگشتش افتادو آن انگشتر حلقه‌ای ازیاقوت قرمز بهشتی بود که شکل تختی بر آن نقش شده بود ، سلیمان آن انگشتررا به انگشت خود کرد تا اینکه سه مرتبه (ازانگشتش) افتاد .

آصف بن برخیا بحضرت سلیمان گفت : این انگشتر در مدت چهارده روز که مطابق است باعدد اسبانی که کشتی بدست تو نخواهد ماند،

پس انگشتر را بمن بده تادر مقام تو بنشینم و تو بسوی‌خدا رفته‌مشغول توبه و استغفار باش . و این اشاره در بـارهٔ آصف از طرف حضرت سلیمان علیه‌السلام بود ، آصف به سلیمان علیه‌السلام گفت : نظیر خود شما در میان رعیت و اهل خانه‌های تو گردش میکنم تاتو مراجعت نمائی.

پس حضرت سلیمان آن انگشتر را به آصف داد و چون آصف آن انگشتر را در انگشت خود جاداد ثابت ماند (واز انگشت آصف بیرون نیامد) پس آصف درملك سلیمان علیه‌السلام قائم‌مقام‌شدو نظیرحضرت سلیمان مشغول سرپرستی شد و خدا هم آصف را شبیه به سلیمان کرد و غیر از حرم حضرت سلیمان کسی آنحضرت را مفقود نکرد . بعد از آن حضرت سلیمان بسوی مقام خود مراجعت کرد ، همینکه آصف آنحضرت را دید بلند شد و از مکان آن بزرگوار دور شد تا اینکه حضرت سلیمان در مقام خود جای گزین گردید و چون انگشتر را گرفت و به‌انگشت خود کرد ازانگشتش بیرون نیامد . آصف جریان اعمالی که در مدّت غیبت آنحضرت انجام داده بود بعرض رسانید.

بعد از آن‌حضرت سلیمان دعا کردو باخدای‌خود مشغول‌مناجات شده گفت : پروردگارا من‌میترسم که بنی‌اسرائیل ازاین‌عمل من‌مطلع شوند و منزلت من پیش آنان ناقص شود پس تو بمن سلطنتی‌مرحمت کن که بعد از من سزاوار کسی نباشد زیرا که تو بخشنده‌میباشی. پس خدا در سلطنت او عطاء بیشتری فرمود و باد را برای آنحضرت مسخر کرد وهر جا که آن بزرگوارباد را امر میکرد بطورآهستگی بجریان میافتاد . آنگاه در همان حال خدای سبحان بحضرت‌سلیمان وحی کرد که این عطا وبخشش ما بود پس‌توهم عطا کن یابدون حساب

خود دار باش ، بعد از آن خدای رؤف حضرت سلیمان را نزد اهل مملکت خود ثنا ودرود فرستاد (وبه‌اهل مملکت آنحضرت فهماند :) که حقاً سلیمان عليه السلام را نزد ما قرب و منزلتی و جایگاهی نیکو خواهد بود .

موقعی که‌حضرت‌سلیمان‌میخواست‌سوارشودامرمیکردتا لشگر جمع‌شوند و پوست (یعنی بساط) را برای آنحضرت گسترده و آماده میکردند آنگاه حضرت سلیمان مردم و حیوانات و آلات حربیکه (لزوم داشتند) و آنچه را که سلیمان عليه السلام میخواست بر آن بساط حمل میکرد و باد را دستور میداد تا در زیر آن بساط در جریان‌افتد و بساط را بآنجائیکه حضرت سلیمان قصد میکرد حمل و نقل نماید.

روایت شده که سلیمان عليه السلام در وقتی ازاوقات از بیت‌المقدس بطوری که گفته‌شدخارج‌شد وازطرف‌چپ‌آنحضرت‌سیصدصندلی که‌اجنه برآنها نشسته بودندد ر حرکت بود ،پرندگان را مأمور کرد که بر سر آنان سایه افکنند و باد را دستور فرمود تا آنان را حمل نماید تا اینکه در همان‌روز وارد مدائن شد ، و ازمدائن بر گشت وشب را در اصطخری صبح کرد ، و صبح حرکت کرد تا به جزیرهٔ کاوان رسید . بعد از آن امر کرد که باد آنان را بقدری پائین آورد که نزدیك بود پاهای آنان بآب جزیره برسد ، آنگاه بعضی ازآنها به بعض دیگر میگفتند . آیا سلطنتی اعظم از این سلطنت دیده‌اید؟!.

روایت شده که حضرت سلیمان(دربین راه) به‌یکی از کشاورزان بنی اسرائیل برخورد کرد،موقعی که چشم آن کشاورز جاه وجلال حضرت سلیمان عليه السلام را دید گفت : حمد سزاوار خدا است ،حقا که

آل داود را سلطنت عظیمی عطا شده ، باد این مقاله‌را بگوش حضرت سلیمان رسانید وحضرت سلیمان بسوی آن مردزارع رفت ، وقتی آن زارع حضرت سلیمان را دید بجزع و فزع افتاد ، حضرت‌سلیمان به او فرمود : چه گفتی؟ آن مرد کشاورز مقالهٔ خود انکار کرد ولی حضرت سلیمان ازاو جدا نشد تااینکه گفت : من گفتم : حمد برای خدا بهتر و بیشتر است از آنکه بداودو آل داودعطاشده است.

حضرت سلیمان دارای (۳۰۰)زن حرّهوآزاد و(۷۰۰) زن کنیز وزرخرید بود و پادشاه مشرق و مغرب زمین بوده ومدت (۷۱٦)سال وشش ماه سلطنت کردودائماًامرخدا را تدبیرمی کرد. موقعی که‌وفات حضرت سلیمان نزدیك شد خدا بآنحضرت وحی کرد که امر وصیت و امانتها و نور وحکمت را به آصف بن برخیا واگذار نماید ، پس سلیمان علیه‌السلام آصف بن برخیارا وصی خودقرار داد و امانتهای خدارا به‌او تسلیم کرده از دنیا رحلت کرد حضرت سلیمان (در موقع‌وفات) در میان قبهٔ شیشه‌ای بود و یکی ازجریان آنحضرت همان قضیهٔ‌عصای آن بزرگوار است که خدا در قرآن کریم بما خبر داده است تاآنجا که میفرماید : اگر اجنه ودیوها علم غیب میداشتند آن همه درعذاب دچار نمیشدند .

٤٧ـ آصف بن برخیا علیه‌السلام

بعد ازحضرت سلیمان آصف بن برخیا برای دین خدا قیام‌نمود و خدای‌سبحان یك‌حرف از اسم‌اعظم‌خودرا به آصف بن برخیا عطا فرموده بود و معجزات آصف بن برخیا بوسیلهٔدانستن همان یك‌حرف

از اسم اعظم خدا بود . در زمان آصف بن برخیـا بود که گشتاسب سلطنت میکرد و سلطنت او مدت (۱۲۶) سال طول کشید و درمدت (۳۴) سال اززمان سلطنت او امرهرابذه(۱) ظاهرشدوشهری درفارس بناکردند که‌آنرا نشا نام نهادند .

و ملّت یهود بر نسل داود مسلط شدند و تعداد (۱۲۰) پیغمبراز آنها را کشتند و مردمان‌زیادی ازشیعیان‌انبیاء را کشتند ، در اینموقع بود که خدا آنها را لعنت کرد به‌آن لعنتی که ابلیس را لعنت کرد و آنان را در صحرا و دریا بشکل میمونها و خوکها و شکلهای مختلفهٔ دیگر مسخ(۲) کرد که از جملهٔ آنها جری ومارماهی وزمار(که‌آنهم یکنوع ماهی میباشد) بود . از هر صنفی از آنان بقدر گناهشان و کفرشان مسخ شدند و امر خدای توانا (در بارهٔ آنان) عملی شد.

وقتی که موقع وفات آصف بن برخیا دررسید خدا به اووحی کرد که نور و حکمت خدا وآنچه را که از امانتها در دست داشت برسم امانت به پسر خود صفورا بسپارد ، ، پس آنحضرت فرزند خود صفورا را خواست وتابوت‌وامر وصیت را به‌اوواگذار کرد واز دنیا رفت .

۴۸ - صفورا بن آصف بن برخیا

پس از آصف بن برخیا پسرش صفورا را برای دین خدا قیام کرد و مؤمنین بنی اسرائیل ازاومتابعت کردند ، موقعی که وفات آن

---

(۱) هرابذه : آتش پرستان هند یا مستخدمین آتش مجوس- قاموس.
(۲) مسخ : از شکل انسان بشکل حیوان در آمدن- قاموس.

حضرت در رسید خدای سبحان اورا وحی کرد که اسم اعظم خدا و تابوت و حکمت و امر نبوت را به پسرخود منبه برسم امانت بسپارد پس صفورا فرزند خود منبه را احضار کرده اوراوصی خود کرد واز دنیا رفت .

۴۹ ـ منبه بن صفورا علیه‌السلام

بعد از صفورا فرزندش منبه برای‌دین خدا اقدام نمود .درآن موقع ودوایّام آنحضرت بود که‌اردشت‌بن اسفندیار مدت (۱۱۲) سال سلطنت کرد و در مدت پنجسال از سلطنت خود شهری در فارس بنا کرد ونام آنرا استخر نهاد.

و بنا برآنچه که ازعالم اهل بیت (یعنی صادق آل محمد صلی‌الله علیه وآله) روایت شده : دردورهٔ آخرالزمان درآنشهر فتنه وآشوبی بپا خواهد شد .

موقعی که وفات منبه نزدیك شد خدا بآنحضرت وحی کرد که پسرخودهندوا را وصی‌خود گرداندپس آنحضرت‌فرزندخوددرااحضار کرد و امانتهائی که در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیارحلت‌نمود.

۵۰ ـ هندوا بن منبه علیه‌السلام

پس از منبه فرزندش هندوا برای‌امر خدا قد علم کرد ،وچون اجل او در رسید خدااورا وحی کرد که میراث انبیاء علیهم‌السلام رابرسم امانت به پسر خود اسفر تحویل دهد ، آن بزرگوار هم فرزند خود اسفر را خواست و امانتها را تسلیم او نمود و ازدنیا رحلت کرد .

۵۱ - اسفر بن هندوا علیه السلام

بعد از هندوا فرزندش اسفر از برای امر الهی قیام کرد و مؤمنین از آنحضرت متابعت کردند و در آنموقع حماه دختر شهرزان مدت (۳۰) سال سلطنت کرد ، و در زمان سلطنت او بود که گرفتن خراج تخفیف یافت و امر مردم اصلاح شد و هیچ کسی براو خروج نمیکرد مگر اینکه بر او غالب میشد ، آنزن زن بدعملی بود ، زنیکه خدمت گذار او بود در هرشبی جوان زیباوخوشگلی را برای او طلب میکرد که شب را تاصبح بااو بسر میبرد ، همینکه صبح میشد امرمیکرد که آن جوانرا بکشند تااورا سرزنش نکند وخبر بدعملی اومنتشر نگردد.

از همین لحاظ است که صادق آل محمد علیه السلام میفرماید : اگر دنیا بقدر بال پشه‌ای نزد خدا ارزش میداشت ملك خود را بزن بدعملی عطا نمیکرد .

موقعی که وفات اسفر نزدیك شد خدا به او وحی کرد که نور وحکمت ومیراث انبیاءرا به پسرش رامن بنحو امانت ردّ نماید. پس آن بزرگوار فرزند خود رامن را خواست و اورا وصی خود نمود و آن (امانتهائی که) در دست داشت به او تسلیم کرد و از دنیا رفت .

۵۲ - رامن بن اسفر علیه السلام

پس از اسفرفرزندش رامن از برای امرخدای تعالی اقدام کرد و مؤمنین از آن بزرگوار متابعت کردند و مؤمنین هم قلیل و فانی

شدند وعدهٔ کمی از آنان باقی مانده بود. وقتی که اجل رامن نزدیك شد خدا به او دستور داد تا اماناتهائی که در دست داشت بفرزند خود اسحاق برسم امانت بسپارد ، پس فرزند خود اسحاق را احضار فرمود و جمیع میراثها و نور و حکمت و اسم اعظم خدا را به او سپرد واز دنیا رفت.

٥٣ـ اسحاق بن رامن علیه السلام

بعد از رامن فرزندش اسحاق از برای امر خدا قد علم کردو جانشین پدران بزرگوار خود علیهم السلام گردید همینکه فوت آنحضرت نزدیك شد خدا اورا دستور داد که اسم اعظم خود را بفرزند خودایم تعلیم نماید ، پس آن بزرگوار فرزند خود را احضار کرده او را وصی خود گردانید و آن اماناتهائی را که در دست داشت به اوتسلیم کرد و از دنیا رحلت نمود .

٥٤ـ ایم بن اسحاق علیه السلام

پس از فوت اسحاق‌پسرش‌ایم برای امرخدای‌تعالی‌اقدام کردو قائم مقام پدران خود گردید و چون اجل او فرا رسید خدا او را مأمور کردتااسم‌اعظم‌خدارا بفرزند خود زکریا تعلیم نمود واورا وصی خود گردانید. وروایت شده که اسم اوزمرتا بوده . پس فرزند خود زکریارا‌خواست واورا وصی خود نمود واز دنیادر گذشت .

۵۵- زکریا بن ایم علیه‌السلام

بعد از ایم زکریا برای امر خدای عزوجل قیام کرد . وروایت شده که زکریا بن اردن بوده . و مؤمنینی که از فرزندان حضرت داود از سبط یهودا بودند از آنحضرت متابعت کردند . زکریا با : ایساع ، اخت، حنه وامّ مریم مادر عیسی علیه‌السلام ازدواج کرد.

روایت شده که زکریا علیه‌السلام دائماً از یهود خائف و مخفی بود و از دست آنان فرار کرده بدرختی پناهنده شد پس آن درخت پوست خود را باز کرده ندا کرد : یازکریا در میان من داخل شو آنحضرت هم در میان آن‌درخت داخل شد و درخت پوست خود را بهم آورد و حضرت زکریا ناپدیدشد. ابلیس نزد یهود آمد وآنها را بمکان‌حضرت زکریا راهنمائی کرد ، پس یهود آمدند وآندرخت‌را ارّه کردند و آن بزرگوار را هم با درخت ارّه کردند .

روایت شده که خدای رؤف قبل ازاینکه‌ارّه بآنحضرت برسد اورا قبض روح کرد و درد والم را ازاو برطرف کرد . قبل از این حادثه خدا بهزکریا علیه‌السلام وحی کرده‌بود که میراثهای‌انبیاء علیهم‌السلام‌را با امانتهائی که در دست داشت بحضرت عیسی تسلیم نماید .

و در خبر دیگری روایت شده که خدا بحضرت زکریا وحی کرد که امر نبوّت و میراث انبیاء و آن امانتهائی را که در دست داشت برسم امانت بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را الیسابغ میگفتند بسپارد .

۵۶ـ الیسابغ علیه‌السلام

بعد از زکریا علیه‌السلام الیسابغ طبق وصیت حضرت زکریا به امر خدای سبحان قیام‌نمود . خدا یك سوم آیات و معجزات را به‌الیسابغ عطا کرد که او به‌بنی‌اسرائیل ارائه نماید (شاید ایمان‌بیآورند) ولی طغیان و کفر بنی اسرائیل زیادتر گردید .

درآن موقع دارابن شهزادان مدت (۱۲)سال سلطنت کرده‌بود اواول کسی بود که سکه‌ها را اختراع کرد و برای خود خزینه‌ها واموال آماده کرد . وقتی که خدا خواست الیسابغ را قبض روح کند اورا امر کرد که نوروحکمت واسم اعظم‌خدا را بفرزندش روبیل برسم امانت تحویل دهد.

۵۷ـ روبیل بن الیسابغ علیه‌السلام

پس از الیسابغ فرزندش روبیل برای دین خدا و تدبیر آنچه که به امانت به او سپرده شده بود قیام کرد . و در زمان او دارابن شهزادان مدت (۱٤) سال سلطنت کرده بود و بعد ازیکسال ازسلطنت خود شهری بناکرد و نام آنرا داراجرد نهاد . بعد ازاواسکندر مدت (۱٤) سال سلطنت کـرد و کلیهٔ این امور در زمـان امامت روبیل اتفاق افتاد .

اسکندر دارابن دارارا کشت وآتش کده‌هاراخراب کرد وعلماء و بزرگان هند و خدام آتش کده را بقتل رسانید ودر زمان اوعدالت وانصاف در کار بود . موقعی که اسکندر مرد اصحاب او بجهت‌اینکه

سنگها را پرستش میکردند اورا در تابوتی ازطلا نهاده بطرف شهرهای روم حمل کردند . اسکندر بعد از دوسال از سلطنت خود شهری در اصفهان بنا کرد که نام آنرا جی یا جر نهاد. بعد از آن کفار بنی اسرائیل در کشتن و عذاب کردن مؤمنین اسراف کردند.

پس مؤمنین دعا کردند که خدا کفار بنی اسرائیل را از بین آنها خارج و آنانرا ازسرزمینشان دور نماید، پس‌خدای تواناملائکه را فرستاد تا آنها را با آن کتابی که بحضرت موسی نازل شده بود بآب انداختند

در آنزمان اشبح بن اشبحان مدّت (۲۶۰) سال سلطنت کرده بود و مدت (۵۱) سال که از سلطنتش گذشت خدا حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام را مبعوث کرد .

۵۸ - عیسی بن مریم علیه‌السلام

امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود : زن عمران نذر کرد : آنچه در شکم دارد محرّر باشد و محرر هم برای‌خدمت مسجد وعلماء‌بود. در روایت دیگر فرمود : خدای تعالی بعمران وحی کرد که من‌بتو پسری عطا میکنم که کور مادر زاد و مرض پیسی را باذن من شفا خواهد داد و اموات را به اذن من زنده خواهد کرد . وقتی که زن عمران وضع‌حمل کرد ودختری زائید که حضرت‌مریم علیها‌السلام باشد زن عمران گفت : من دخترزائیدم در صورتی که دختر مثل‌پسر نیست ، منظورش ازاین مقاله این بود که دختر پیغمبر مرسل نخواهد شد ، ولی آن وعده‌ای که (خدا)بعمران داده بود حضرت عیسی بود

که ازدختر عمران یعنی حضرت مریم بوجود آمد .

حضرت مریم بهترین نشو ونماء را کرد و خود را با علماء در کلیساهای نصارا باعبادت ملازم کرد ومدت پانصد سال ناموس خود را حفظ نمود و به‌هیچ یك از مردان‌رغبت پیدا نکرد. حضرت‌زکریا مادامی که زنده بودمتکفل‌حضرت‌مریم بود . هروقت که‌حضرت‌زکریا در محراب نزد مریم (ع) میآمد رزق و غذای مریم را میدید که پیش او موجود بود ، میگفت: یامریم این طعام ازکجانزد توحاضرمیشود؟ مریم میگفت: ازطرف خدای سبحان .

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود : زکریا علیه‌السلام در فصل تابستان میوجات زمستانی و در فصل زمستان میوجات تابستانی نزد حضرت مریم می‌یافت .

روایت شده که رزق حضرت مریم علمی‌از علوم بود. **روایت**شده که مدت حمل حضرت مریم سه ساعت بود . **روایت** شده هفت ساعت‌از روز بود **روایت** شده که : نه روزبود وجبرئیل تعداد هفت دانه خرما برای حضرت مریم آورد و حضرت مریم آنها را خورد وبعیسی علیه‌السلام حامله شد .

روایت شده که جبرئیل علیه‌السلام در آنموقعی که حضرت مریم مشغول غسل کردن بود (یعنی غسل عبادت) درگریبان اونفخ کرد وقتی که حضرت مریم از محل غسل کردن‌خارج شد دید که‌شکمش بالا گرفته پس از خالهٔ خود و حضرت زکریا خائف شد . زنان بنی اسرائیل و آنهائی که با او مشغول عبادت بودند (چون بزرگی)شکم اورا دیدند اورا زدندوموی(سر) اورا کندند و صورت اوراخراشیدند

پس خدای توانا حضرت عیسی را درشکم مادر بسخن درآورد وآنحضرت فرمود : قسم بحق آن پیغمبری که‌بعدازمن‌در آخرالزمان مبعوث میشود اگر خدا مرا از شکم مادرم مریم خارج کند بر شما حد جاری خواهم کرد . حضرت مریم رفت تا بقریه‌ای درطرف غرب کوفه که آنرا بشوشا میگفتند رسید .

و روایت شده که آن‌را باتقنا میگفتند وآن‌قریه‌امروز به‌نخیله معروف است و استخوانهای حضرت هود و شعیب و صالح و عده‌ای از انبیاء واوصیاء عليهم السلام در آنجا مدفون است ، پس درد وضع حملش شدید شد و تکیه کرد به تنۀ درخت خرمای پوسیده‌ای که سرآن افتاده بود .

وقتی که حضرت مریم عیسی عليه السلام را متولد کرد آن درخت خرمای پوسیده سبز شد وخرمای رسیده آورد وخرمای تازه‌ای‌برای حضرت مریم فرو ریخت . چنانکه روایت شده آنموقع فصل زمستان بوده است وازهمین لحاظ بزنی که وضع حمل کرده باشد خرما و رطب میدهند .

خوف حضرت مریم از زکریا عليه السلام و خالۀ خود شدید شد ونام مادر حضرت مریم‌حنه بوده که‌قبلامرده بوده و حنانه که خالۀحضرت مریم باشد متکفل مریم شده بود (بقدری خوف حضرت مریم شدید بود) که گفت : ایکاش قبل از این مرده بودم و فراموش شده‌بودم.

روایت شده که حضرت مریم گفت : ایکاش قبل ازآنچه‌که در بنی اسرائیل دیدم از قبیل بفتنه دچارشدن نسب‌من‌ومتهم شدنم وترس بر آنها مرده‌بودم . پس‌حضرت عیسی‌مادر خود را ندادرداد که‌محزون

مباش زیرا که خدای تودرزیرتو نهری قرارداده ، منظورازنهرخودآن حضرت‌بود ، وتنهٔ درخت خرمارا بطرف‌خود بکش‌تاخرمای تازه‌برای تو فرو ریزد .

بعد از آن حضرت عیسی عليه‌السلام با پای خود زد و از زیرپای او چشمهٔ آب جاری پیدا شد و بمادر خود گفت : بخور و بیاشام و چشم تو روشن باد ، اگر احدی از بشر رادیدی بگو : من برای خدای رحمان صومی (یعنی سکوتی) نذر کرده‌ام و امروز هرگزبا آدمی‌زاد تکلم نخواهم کرد ، پس حضرت مریم(خرما) خوردو(آب) آشامید و عیسی را متولد کرده‌بسوی شهر شام مراجعت کرد . آمدن حضرت مریم از شام و برگشت او بطرف شام در مدت سه روزبوده.

(وقتی که مریم بشام برگشت)حضرت زکریا با خالهٔ حضرت مریم آن بی‌بی را ملاقات کردند وبا او تکلم نمودند ولی‌حضرت‌مریم بعیسی عليه‌السلام اشاره کرد که با او گفتگو نمائید ، پس خدا طوری عیسی عليه‌السلام را بنطق در آورد که گفت : من بندهٔ خدایم و خدا بمن کتاب عطا کرده و مرا پیغمبر نموده است تــا آنجا که (در قرآن میفرماید :) من زنده مبعوث خواهم شد . پس نفس حضرت زکریاو خالهٔ حضرت مریم که حنانه باشد (از شك و تردید) پاك شد وحجت آنان نزد اهل بیت خود ومردم ظاهر وقوی شد.

بعد از آن حضرت مریم بسوی منزل خود آمد در صورتیکه عیسی‌را بروی سینهٔ خود گرفته بود پس هفتاد دختر جوان ازدختران آن قریه‌خارج شدند وبمریم گفتند : حقاً که چیز باتعجبی آورده‌ای؟ پس حضرت مریم بعیسی عليه‌السلام اشاره کرد ،عیسی عليه‌السلام بآن دختران

گفت : ای‌وای برشما آیا بر مادر من تهمت میزنید؟! من بندهٔ خدایم تا آنجا که (در قرآن‌میفرماید :) مادامی که زنده باشم، پس‌حضرت عیسی بحکمت تکلم کرد وبعد ازآن ساکت شد تا آن موقعی که خدا اجازهٔ تکلم بآنحضرت عطا کرد .

روایت شده که بعد از هفت سال یا بعد ازچهارسال خدا بحضرت عیسی حکمت عطا کرد و آن بزرگوار بنی اسرائیل را بآنچه که میخوردند و آنچه که در خانه‌های خود ذخیره میکردند خبر میداد.

روایت شده که در موقع ولادت عیسی عليه السلام ابلیس بطلب آن حضرت رفت چون‌عیسی را یافت‌دید که ملائکه اورا در میان گرفته‌اند وقتی که ابلیس رفت تا بعیسی نزدیك شود ملائکه به او صیحه زدند (و از نزدیك شدن او بعیسی مانع گردیدند) ابلیس گفت : پدرعیسی کیست ؟! ملائکه گفتند : مثل حضرت عیسی مثل حضرت آدم است (زیرا که حضرت آدم هم بدون وجود پدر خلق شد) ابلیس گفت: بخدا قسم که (اگر مردم را به‌پنج قسم تقسیم کنیم) چهار قسم آنان را برای اینکه عیسی بدون پدر خلق شده گمراه مینمایم .

بعد از آن حضرت عیسی عليه السلام نشو و نماء کرد و خدا اورا به پیغمبری‌مبعوث کرد، حضرت‌عیسی(ازلحاظ‌خلقت)میانه‌قامت‌بودورنگ بشرهٔ او قرمزی بود که بسفیدی مایل بود ،موی‌آنحضرت غیر مجعد بود (۱) و ازسر آنحضرت بدون اینکه آب بآن برسدآب می‌چکید.

برنامهٔ شریعت حضرت عیسی عليه السلام نظیرشریعت نوح و ابراهیم و موسی عليهم السلام توحیدبود . خدا انجیل را بر حضرت عیسی نازل کرد

(۱) موی مجعد آنستکه پیچیده باشد .

وعهد و میثاق انبیاء عليهم السلام را از آن بزرگوار گرفت کـه حلال را حلال و حرام را حرام بداند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید.
انجیل عبارت است از مواعظ و امثال و در انجیل قصص و حدود و واجبات خدائی و احکام میراث وجود ندارد. خدای رؤف نسبت بآن احکامی که در تورات وجود داشت برای عیسی عليه السلام تخفیفی قائل شد چنانکه در قرآن میفرماید: بعضی از چیزهائیکه بر شما حرام بود حلال کردم.

پس مؤمنین با دلیل و حجت بحضرت عیسی ایمان آوردند ولی بنی اسرائیل آن حضرت را تکذیب کردند و بچند فرقه تفریق‌شدند و در بارهٔ آن بزرگوار اختلاف کردند، حتی بعضی گفتند: عیسی خدا است و بعضی گفتند: پسرخدااست زمین از این مقاله به‌لرزه‌افتاد و از آن زمان بود که درخت خار برآورد، پس حضرت عیسی عليه السلام اموات را زنده میکرد و کور مادر زاد و مرض پیسی را به‌اذن خدا شفا میداد.

روایت شده که حضرت عیسی بیشتر از یاثمیّت رازنده‌نکرد.
عیسی عليه السلام در میان بنی اسرائیل ایستاده خطبه خواند وحمد و ثنای خدا را بجای آورد وفرمود: ای بنی اسرائیل چیزی نخورید تااینکه گرسنه شوید و موقعی که گرسنه شدید بخورید ولی نه آنقدر که سیر شوید زیراموقعیکه سیر شوید گردنهای شما کلفت و پهلوهای شماچاق و فربه میشود و خدای خود را فراموش خواهید کرد، من در بین‌شما زندگی میکنم در صورتیکه نان خورش من گرسنگی و طعام من آن چیزی است که زمین برای وحوش و حیوانات میرویاند، چراغ من

ماهتاب وفرش‌من خاك ومتكای من‌سنگ است .

مرا خانه‌ای نیست که خراب شود ومالی ندارم که تلف گردد و فرزندی ندارم که بمیرد و زنی ندارم که محزون گردد و من غیر از فرزندان آدم عليه‌السلام هستم ، حضرت عیسی عليه‌السلام به سیاحت و تقشف مبعوث گردید (۱) در آن موقعی که در زمین گردش میکرد عبورش بگروهی افتاد که گریه میکردند ، پرسید: این گروه برای چه گریه میکنند ؟! گفتند از برای گناهان خود فرمود : اگر (از این ببعد گناه نکنند) خدا گناهان گذشتهٔ آنانرا می‌آمرزد .

حواریون که دوازده نفر و از شاگردان آنحضرت بودند از آن بزرگوار متابعت کردند ، عیسی عليه‌السلام قاصدهائی بطرف شهرها فرستاد تامردم را بتوحید دعوت کنند . بحضرت عیسی خبر دادند که دربعضی‌ازشهرها پادشاهی است که بااهل‌مملکت‌خود مردم‌رامیخورند رسم آنان این است که مردم را چاق و فربه میکنند و بآنان غذائی می‌دهند که فهم و دراکهٔ آنها را از بین می‌برند وآنها را چاق کرده گوشت آنها را میخورند.

پس حضرت عیسی به یکی از خواص خود امر کرد که شخص مورد وثوقی را بطرف آن مردم روانه کند تا آنانرا بترساند و از این عمل زشت برحذر دارد . پس شخصی را متوجه‌آنها کرد وفاصله بین عیسی وآنمردم بقدرسه ماه راه بود .

همینکه فرستادهٔ عیسی در شهر آنمردم‌داخل شدابلیس‌علیه‌اللعنه آنانرا خبردار کرد تا اینکه‌اورا گرفتند و در همان موضعی که‌مردم

(۱) تقشف : چرك شدن پوست بدن، بدی حال وتنگی‌معیشت-قاموس.

را در آن چاق و فربه میکردند حبس نمودند واز آن آبی که بمردم دیگر میدادند به او هم دادند و اورا بقدر عادت خود مهلت دادند، عادتشان این بود که بعد از یکماه آنشخص زندانی را خارج میکردند واورا سر می‌بریدند • موقعی که (۲۷) روز ازحبس آن مرد گذشت حضرت عیسی بآن کسی که‌اورا فرستاده‌بود فرمود: برو بدادبرادرت برس که بیشتر از سه‌روز از مدت اوباقی نمانده است.

آنمرد به امر حضرت عیسی خارج شد تا لب دریا رسید ناگاه مرکب کوچکی را دید که‌سه نفر برآن سوار بودند پس اوهم‌سوار شد، کشتیبانها باو گفتند: کجا میروی ؟! جوابی بآنها نگفت وچون آنها خیلی اصرار کردند آن مکانی را که در نظر داشت بآنـان معرفی کرد، آن سه نفر بنا کردند باین شخص خندیدن و صاحب کشتی او را مسخره و استهزاء کرد و گفت: توچگونه میخواهی‌سه ماه راه را به یکروز طی کنی ؟! آن شخص مغموم و اندوه‌ناك گردید وخدا خوابرا براو مسلط کرد ، چون از خواب بیدار شد خود را درب دروازهٔ آنشهر دید، پس چون از کشتی‌پیاده و نزدیك دروازهٔشهر شد عیسی عليه‌السلام را یافت که میخواست از سور (دیوار دور) آنشهر مطلع گردد.

پس حضرت عیسی با اوتکلم کرد و ازجریان مسافرت اوپرسش نمود ؟ او درجواب‌عیسی گفت: گمان میکنم تو همان صاحب کشتی باشی که در کشتی بودی ؟ بعد از آن، آن مرد داخل شهر شد و نزد پادشاه رفته اورا نهی از منکر وموعظه کرد، ابلیس آمدواو راباپادشاه معرفی کرد. پادشاه دستور داد تااورا گرفتند و در آن مجلسی که

مردم را در آن چاق میکردند داخل نمودند . چون رفیق خود رادید خود را به او رسانید و از جریان کار او پرسید واورا مأمور بخروج کرد ، او در جواب گفت : برای کجا خارج شوم در صورتیکه اگر خارج میشدم نزد تو میآمدم ؟ گفت : درب دروازه شهر در انتظار من باش ، موقعیکه خارج شد پاسبانها سر پست بودند ولی احدی از آنان اورا ندید .

ابلیس مردم را (برای شناختن) او تحریص کرد و گفت : این آدم و امثال او آفت پادشاهانند ، صلاح این است که اوراعذاب کنند تابوسیلهٔ او دیگرانهم(از اینخیال) خود داری نمایند واشاره کرد تا او را سنگ باران کنند واوراباصورت وسایر جسدش برروی سنگریزه‌ها بکشانند تـا اعضاء او کوفته و ریز ریز گردد و جسد او دچار درد شود ، وقتی که این دستور در بارهٔ او عملی گردید و بر او ناگوار شد بخدای رؤف شکایت کرده گفت : پروردگارا اگراجل من نزدیك شده پس مرا قبض روح نما والا نجاتم بده که جائی برای صبر باقی نمانده.

خدای تعالیاورا وحی کرد :تورا نزد من رتبه‌ای است که‌بآن نائل نخواهی شد مگر بصبر کردن در مقابل محنت شدید ، اکنون من تورا نجات دادم و آنچه را که‌دراین شهر است مطیع تو قراردادم خارج شو !.

پس خارج شد و نزد بت سنگی آنان آمده آنرا امر کرد که آب از خود جاری کند ! پس از چشمان و بینی و گوش‌و دهان وسایر اعضاء آن بت (بطوری)آب جوشیدن کرد که عده‌ای از مردمآنشهر

غرق شدند و باقی ماندگان دانستند که سبب غرق شدن آنان همان فرستادهٔ حضرت عیسی‌است لذا نزد او آمدند وفروتنی کردند وطالب نجات شده به او ایمان آوردند و بحکم او سر فرود آورده تابع او گردیدند .

آنگاه اوبت را دستور داد تاآب خودرا به بلعدآن بت‌هم فوراً اطاعت کرد وفرستادهٔ عیسی‌جنازهٔ آنهائی‌را که باین عذاب مرده بودند و(روی زمین) افتاده بودندبه اذن خدا زنده کردوجمیع اهل آن‌شهر به او ایمان آوردند . حضرت عیسی علیه‌السلام حواریون را بوجود مقدس حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بشارت میداد ، حواریون میگفتند: آنحضرت از ما خواهد بود و ما شیعه او هستیم . درانجیل است که هیچ مردی‌متولی امرامت نخواهد شددرصورتیکه اعلم‌ازاو وجود داشته باشدمگراینکه امر آن‌امت رو به پستی خواهد رفت .

روایت شده که دنیا با بهترین صورت خود را بحضرت عیسی نشان داد و در روایت دیگر است که دنیا بصورت پیرزنی کبود چشم باموئی سیاه و سفیدخود را بحضرت عیسی عرضه کرد ، عیسی علیه‌السلام بداو فرمود : آیا تاکنون ازدواج کرده‌ای ؟! گفت :زیاد ، فرمود: هریك از شوهرها تورا طلاق داده‌اند ؟ گفت : نه ، بلکه کلیهٔ آنان را کشتم ، فرمود : وای برشوهرهای باقی ماندهٔ تو که چگونه از شوهران گذشتهٔ تو عبرت نمیگیرند ؟!.

از حضرت عیسی علیه‌السلام روایت شده که فرمود : خدا بدنیاوحی کرد : کسی که تو را خدمت کند اورا بندهٔ خود گردان و کسی که مرا خدمت کند برتو لازم است که اورا خدمت نمائی .

روایت شده که یکی از روزها حضرت عیسی حواریون را دعوت کرد و خود آن بزرگوار مشغول خدمت گذاری آنان گردید تا آنان هم مثل این عمل را انجام دهند و بمردم هم تعلیم نمایند. عیسی ابن‌مریم علیه‌السلام مدت (۳۳) سال درزمین مکث کرد وازجمله موعظه‌هائی که برای حواریون میفرمود این بود: بصاحب دنیا راضی باشید در صورتیکه دین شما سالم باشد، همچنانکه اهل دنیا بصاحب دین راضی هستند در صورتیکه دنیای آنان سالم باشد.

با خدا باین کیفیت دوستی کنید که بغض اهل معصیت را داشته باشید و از آنان دوری گزینید. حواریون گفتند: یا عیسی ما باچه اشخاصی مجالست نمائیم؟ فرمود: با آن کسی که دیدن او شما را بیاد خدا آورد و منطق او برعلم شما بیفزاید و عمل او شما را بآخرت راغب نماید.

بعد از آن طعام آسمانی بر آنان نازل شد و عیسی علیه‌السلام دستور داد تا روی آنرا بپوشانند و مردی از آن غذا چیزی نخورد تاعیسی بآنها اجازه‌دهد پس حضرت‌عیسی دنبال کار خود رفت و یکی از آنان از آن مائده خورد. یکی از حواریون گفت: یا روح الله یکی از حواریون (بدون اجازهٔ تو) از طعام مائده خورد، عیسی علیه‌السلام به او فرمود: تو از مائده غذا خوردی؟ عرض کرد: نــه، حواریون شهادت دادند و گفتند: یا روح‌الله این مرد از مائده غذا خورد، ولی حضرت عیسی بحواریون فرمود: (قول) رفیق خودرا تصدیق و (دیدن) چشم‌خودراتکذیب‌نمائید! راجع بمائده روایات زیادی نقل شده که شرح آنها بطول خواهد انجامید.

یهود بشدت از حضرت عیسی تعقیب کردند تااینکه آن بزرگوار از دست آنان فرار کرد و اصحاب خود را جمع کرد و شمعون را وصی خویشتن گردانید و یاران خود را دستور داد که از شمعون اطاعت کنند . آنگاه اسم اعظم و تابوت را بشمعون تسلیم کرد ، پس از آن بحواریون که آنها را در آنشب در خانه‌ای جمع کرده بود فرمود : کدام یك از شما خود را بشکل من خواهد کرد که امرمن بر گروه یهودمشتبه شود و اورا بکشند تا فردای قیامت در بهشت رفیق من باشد ؟ جوانی از آنان گفت :من یا روح‌الله ، پس آن بزرگوار او را دستور داد تا درآن مجلسی که آنحضرت جلوس میکرد بنشیند آن جوان امتثال امر کرد وشبیه حضرت عیسی شد، آنگاه ملت یهود بر او وارد شده اورا کشتند وبالای دارزدند .

روایت شده که بعضی از حواریون ـ در آنموقعی که شمعون علیه‌السلام در زیر چوبهٔ (دار) پوست و اعضاء (آنکسی را که بدار زده بودند) جمع میکرد ـ بر شمعون عبور کرد و گفت : یانبی‌الله اگر مردم این عمل تورا به‌بینند دچار فتنه خواهندشد،فرمود: چون من دیدم که خدا یك گروهی را (بجهت اینکه خودشان طالب‌طریق گمراهی شدند) گمراه کرد من هم دوست داشتم که بگمراهی آنان افزوده باشم . از جمله پیشگوئیهای حضرت عیسی این بود که به‌امت خود فرمود : شما بعد از من به سه فرقه تفریق خواهید شد ، دوفرقه ازشما بدروغ بخدا افتراء خواهند زد و آن دوفرقه در جهنم خواهند بود و یك فرقه با شمعون است که برخدا راست گو میباشند و آن فرقه در بهشت واردمیشوند .

خدای توانا حضرت عیسی را در همانساعت بسوی خود بالابرد و حضرت مریم نزد پادشاه یهود رفت واز اوخواست تا جنازهٔ آن کسی را که بدرزده بودندبه او رد نماید، پادشاه قبول کرد و حضرت مریم آن جنازه را بخاك سپرد و روزی با خواهر خود برای زیارت آنقبر خارج شد ، ناگاه حضرت مریم دید که عیسی علیه‌السلام نزد قبر نشسته. بخواهر خود گفت : این مردی که نزد قبر است می‌بینی ؟ گفت: نه خواهر را مأمور بمراجعت کرد و خود بسوی حضرت مسیح رهسپار گردید ، پس حضرت عیسی بمادر خود خبر داد که خدا آنحضرت را بآسمان بالا برد و آنچه که میخواست بمادر وصیت کرد و حضرت مریم با چشم روشن مراجعت کرد .

بعد از آن‌امت عیسی علیه‌السلام بهسه‌فرقه‌تفریق گردیدند ، یکفرقه گفتند: خدای‌تعالی در بین‌ما بود وبآسمان‌بالا رفت، وفرقهٔدیگر گفتند: عیسی پسر خدا بود و خدا او را بالا برد ، سومین فرقه بـه شمعون ایمان آوردند .

روایت شده که خدای سبحان دعوت کردن حضرت عیسی را موقعی واضح و آشکار کرد که آنحضرت در سن (۲۸) سالگی بود و مدت (۳۳) سال بعیسی بن‌مریم علیهما‌السلام عمر عطا کرد .

٥٩ ـ حضرت شمعون علیه‌السلام

(بعد از عیسی بن مریم) شمعون علیه‌السلام ازبرای دین خدا قدعلم کرد و اعمالی که عیسی علیه‌السلام انجام میداد شمعون نیز عملی میکرد

کور مادر زاد و مرض پیسی را شفا میداد و اموات را به اذن خداشفا میداد و شیعیان صادق با او بودند ، اشخاصی که به شمعون ایمان میآورد مؤمن و افرادی که اورامنکر میشدندکافروآنهائی کهدربارهٔ آنحضرت شك داشتند گمراه بشمار میرفتند .

شمعون عليه السلام حواریون را بسوی شهرها روانه میکرد تامردم را (بسوی خدا) دعوت کنند . عیسی و شمعون عليهما السلام هیچ کسی را بطرف روم نمیفرستادند مگر اینکه کشته میشد ، شمعون بدو نفر از اصحاب خود فرمود : شما در فلان وقت بطرف روم حرکت کنید ولی آنها قبل ازآنوقت معلوم‌حرکت کردند و پادشاه آنانرا گرفته حبس کرد .

همینکه آن وقت معهود در رسید شمعون عليه السلام بصورت طبیب حرکت کرد و هیچ کسی را تحت معالجه قرار نمیداد مگر اینکه‌او را شفا میداد (وبدین‌نحو)برپادشاه غلبه یافت .

بعد از آن پادشاه خوابی دید و خواب خود را برای شمعون عليه السلام نقل کرد شمعون گفت : شاید در حبس تو گروهی ازمظلومین زندانی باشند ؟ پس شمعون پادشاه را دستور داد که بــه امور کلیهٔ محبوسین رسیدگی‌شود ، پادشاه وشمعون در يك‌مجلس‌نشستند وپادشاه بنا کرد به امور زندانیان رسیدگی کردن تا اینکه بآن دو نفر قاصد شمعون رسید ، همینکه از جریان کار آنها سؤال کرد ؟ گفتند: ما فرستادگان عیسیٰ هستیم و کور مادر زاد ومرض پیسی راشفا میدهیم.

پادشاه گفت : شخص کوری راحاضر کنید ، شخص کوری‌را آوردند که هیچوقت قوهٔ بینائی نداشته بود ، پس شمعون دست خود

را روی دو چشم او نهاد و گفت: شفا یابیدچون دست‌خودرا بر داشت آنمرد کور بینا شد، بعد از آن پادشاه دائماً معجزه‌ای پس از معجزه ای از شمعون مشاهده کرد تا اینکه پسر پادشاه را که هفت سال قبل‌از آن مرده بود زنده کرد. آنگاه پادشاه و جمیع‌اهل مملکتش بشمعون ایمان آوردند و امرحضرت عیسی رابزرگ‌شماردند تا اینکه در بارهٔ عیسی عليه‌السلام گفتند آنچه را که گفتند.

وقتی که وفات شمعون نزدیك شد خدای سبحان به او وحی کرد که نور و حکمت خدا و جمیع‌میراثهای انبیاء عليهم‌السلام را به یحیا ابن زکریا برسم امانت تحویل‌دهد، شمعون هم اطاعت کرد ووصیت نمود و امانتها را به یحیا عليه‌السلام سپرد و از دنیا رفت.

۶۰- یحیا بن زکریا عليهما‌السلام

(بعد از شمعون) حضرت یحیا عليه‌السلام برای امر خدای تعالی قیام کرد. یکی از قصهٔ یحیا این‌بود که‌حضرت زکریاخدا راخوانده گفت: من از پسر عموهایم می‌ترسم وزن من‌هم نازاینده میباشد.پس (بقدرت خود) از نزد خود ولی (یعنی‌پسری) بمن ببخش که وارث من وآل یعقوب باشد، ملائکه درآنموقعی که زکریا عليه‌السلام درمحراب عبادت مشغول نماز بودآنحضرت را ندا دردادند: خدا تورا به‌حضرت یحیائی بشارت میدهد که کلمهٔ‌خدا را تصدیق میکند ومهتر وخوددار ازشهوترانی خواهد بود.

بعد از آن مادر یحیا عليه‌السلام باآنحضرت حامله شد موقعیکه یحیا متولد شد از نهرهای بهشت غذا داده شد تا آن وقتی که از شیر گرفته

شد ، پس از آن بسوی پدر و مادر خود آمد و خانه از نور آن بزرگوار نورانی میشد ، آنگاه آنحضرت نشو و نما کرد و خدا او را به حکمت مبعوث کرد و پنج کلمهٔ زیادتر از آنچه که بشمعون عطا شده بود بحضرت یحیا عطا کرد و آنحضرت را امر کرد تا آن پنج کلمه را برای قوم خود مثال بزند ! حضرت یحیا آن کلمات را برای قوم خود بیان فرمود:

۱ـ مثل شرك : بخدا نظیر مردی است که غیر از یك عبد چیزی نداشته باشد که مالك آن شود و آن عبد درزمین گردش نمایدومال زیادی بدست بیآورد آنگاه آزادشود و سعی و خیر خودرا برای شخصی غیر از مولای خود قرار دهد ، این مثل شرك بخدا است .

۲ـ مثل نماز: نظیرمردی است که بطرف دربار پادشاه باهیبتی روان گردد و گمان کند که صحبت کردن برای او امکان نخواهد داشت ولی پادشاه او را اجازهٔ تکلم دهد تا حاجتخود را اظهار نماید آنگاه اگر پادشاه بخواهد حاجت او را روا کند و اگر نخواهد محرومش گرداند .

۳ ـ مثل صدقه : نظیر آن مردی است که دشمنانی داشته‌باشد که ارادهٔ قتل اورا داشته باشند ، و اوبگوید : کشته شدن من برای شما نفعی ندارد ، مرا چون غلام زرخریدی بخودم بفروشید و مراقب من باشید و هر وقتی که من وظیفه‌ای (از وظائف) خود را انجام‌دادم (یعنی یك قسطی از اقساط بده‌کاری خود را بشما پرداختم) شما هم گره‌ای از کار من بگشائید .

۴ـ مثل روزه گرفتن: نظیر مردی‌است که بقدرطاقت‌خوداسلحه

بر گیرد تا اینکه ببیند : ضرری ازاسلحه باونخواهد رسید ، همینطور روزه گرفتن هم چون سپری خواهد بود .

۵ـمثل قرآن : نظیر گروهی است که در قلعهٔ محکمی باشند و گروهی بخواهند : آنها را فریب دهند (و ازآن قلعهٔ محکم خارج نمایند) هروقت نزد آن افرادی که در آن قلعه باشند بیآیند می‌بینند که آنان در قلعه خود پناهنده میباشند، همینطوراست آنکسی که با قرآن سروکار داشته باشد .

در آنموقع اردشیر بابکان مدت (۱٤) سال و چند ماهی‌سلطنت کرده بود و مدت (۸) سال که از سلطنت اردشیر بابکان سپری شد حضرت یحیا عليه السلام شهید گردید .

سبب قتل حضرت‌یحیا عليه السلام این بود که زن زناکاری پیش پادشاه آمد و رفت میکرد وقتی که آنزن بحضرت یحیا عليه السلام عبور میکرد میگفت : زنانی که نزد پادشا هند او راکافی نیستند ، آنگاه آن زن بد عمل از آمدن نزد پادشاه خود داری کرد مگراینکه حضرت‌یحیا را بقتل برساند پس پادشاه فرستاد تا یحیارا کشتند و سر مقدس‌اورا برای پادشاه‌آوردند.

در آنروز یکنفررقّاص که پیش پادشاه بود گفت :سریحیا عليه السلام را بمن‌بده زیرا که آنحضرت مرا اذیت میکرد ، پادشاه‌آن سرمبارك را به اوداد تا بمنزل خود برد و خون‌از سر یحیا جاری‌شد وفَوران کرد ، آن رقاص اینطور صلاح دید که خون دامن گیراو نشود(لذا) آن سر رادر مکانی نهاد ومردم‌هم خاك روی آن‌سر پرخون میریختند (بلکه آنخون ازجریان بیفتد) ولی خون آنسر مبارك همچنان‌فوّران

و جوشش داشت تا اینکه آن موضع (از بسکه خاك ریختند) چون کوهی بزرگ گردیدو آنخون دائماً درجوشش بود تابجرم‌قتل‌حضرت یحیا (۷۰۰۰۰) نفر کشته شد آنگاه آن خون از جوشش افتاد .

آن کسی که متولی قتل یحیا علیه‌السلام شد زنا زاده بود ودر بارهٔ قاتل امام حسین علیه‌السلام که ازطرف ابن مرجانه بود نیزروایت شده که اووقتلهٔ دیگر (شهدای کربلا) ازاولاد زنا بوده‌اند .

روایت شده که عمریحیا علیه‌السلام (۳۳) سال بوده. موقعی که‌خدا خواست او را قبض روح نماید دستور داد که امر امامت رابفرزندان شمعون محول نماید پس آن بزرگوار فرزندان شمعون و حواریون حضرت عیسی راخواست و آنانرا مأمور کرد که از منذر بن‌شمعون متابعت نمایند و آنچه را که او دستور دهد تصدیق کنند .

۶۱- منذر بن شمعون علیه‌السلام

پس از حضرت یحیا منذر بن شمعون برای دین خدای سبحان قیام کرد و در آنموقع شاپور بن اردشیر مدت (۳۰) سال سلطنت کرده بود . مدت (۱۳) سال که ازسلطنتش گذشت با کفّار جهاد کرد وبزرگ آنهارا کشت .

آنگاه بخت النصر بن ملتنصر بن بخت نصر اکبر خروج کردومدت (۸۷) سال سلطنت کرد ، مدت (۱۳) سال از سلطنت بخت النصر که سپری شد خدا اورا بر آن یهودی که دربیت المقدس بودند مسلط کرد و او بجرم خون بیگناه حضرت یحیا علیه‌السلام تعداد (۷۰۰۰۰) نفر از یهود را کشت و بیت المقدس را خراب کرد وملت

یهود را در شهرها متفرق نمود .

مدت (٤٧) سال که از سلطنت بخت النصر گذشت‌خدا عُزیر را مبعوث کرد وعده‌ای از مؤمنین که از قتال فراری شده بودند در جوار عزیر پناهنده شدند ، چون عزیر آنانرا دید و کلمهٔ ایمان رااز آنها شنید آنانرا بر گزید و پذیرفت آنگاه بقدر یکروز یاقسمتی از یکروز از نظر آنها غائب شد چون‌بسوی آنها مراجعت کرد دید که همهٔ آنها مرده و افتاده‌اند و فراری شدن آنها را از موت نجات نداده است .

در این موقع بود که گفت :چه موقع خدااین نفوس را بعداز موتشان زنده خواهد کرد ؟؟ پس خدای توانا عزیر راهم‌بآن‌اموات ملحق فرمود وعزیرهم باآن‌اموات مدت (١٠٠) سال مرده بود ، آنگاه خدای آفریننده عزیر را قبل از آنها زنده کرد و آنانرا نیز در حضور عزیر زنده فرمود ، عزیر علیه‌السلام نظر میکرد و میدید که چگونه استخوانها و مفاصل بدن آنها اجتماع میکردند و هر مفصلی مفصل مناسب با خود را می‌یافت و بوسیلهٔ گوشت پوشیده میشد . در این موقع بود که عزیر گفت : من میدانم که خدا بر هر چیزی قادر است .

بعد از آن خدای تعالی منذر بن‌شمعون را که وصی بودمأمور کرد که نور و میراث انبیاء را بدانیال برسم امانت بسپارد .

۶۲- حضرت دانیال علیه‌السلام

بعد از منذر بن شمعون دانیال علیه‌السلام برای امر خدا اقدام‌نمود وبخت النصر از دنیا رفت وپسرش فهر که‌کافری‌خبیث بود مدت(۱۶) سال و چند روزی سلطنت کرد . فهرلعین دستور دادتا حفره و گودالی در زمین کنند و دانیال را با یاران آنحضرت در آن حفره (که پر از آتش بود) انداختند ،وآتش نزدیك آنان نیامدوچیزی ازبدن‌آنان‌را نسوزانید.

همینکه آن ملعون دیدآتش صدمه‌ای بآنها نرسانید دانیال و یارانش را در چاهي که حیوانات درنده درآن وجود داشت انداخت، موقعی که‌آنحیوانات درنده دانیال‌را بااصحابش دیدند پناهندهٔ‌بآنان شدند و در مقابل آنها بنا کردند چاپلوسی کردن و دم خود را جنبانیدن ، وقتی فهر لعین این منظره را تماشا کرد آن بزرگواران را به انواع عذاب معذب کردو خدای رؤف آنان‌را ازشرآن بی‌دین خلاص کرد و آنها را داخل بهشت کرد و درقرآن مجید برای آنها مثلی زده و فرموده :

قتل اصحاب الاخدود النار ذات‌الوقود اذهم علیها قعود ومانقموا منهم الاان یؤمنوا بالله العزیزالحمید (۱)

---

(۱) سورهٔ بروج آیهٔ (۳) یعنی‌کشته شد یاران شکاف زمین(که آنرا برای سوزانیدن مسلمین پراز آتش کرده بودند) آن آتش صاحب مایه،در آن موقعی که مسلمانان در آن آتش نشسته بودند ، و انتقامی از آنان نگرفتند مگراینکه‌آن مسلمین بخدای‌عزیز و ستوده ایمان آوردند ـمترجم

خدای تعالی بحضرت دانیال وحی کرد : مکیخا را که پسر آنحضرت بود وصي خود گرداند و حکمت‌خدائی را به او برسم‌امانت بسپارد ! آن بزرگوار هم اطاعت کرد .

در خبر دیگری روایت شده که عزیر و دانیال علیهما السلام قبل از حضرت عیسی و یحیا بن زکریا علیهما السلام بوده‌اند .

و روایت شده که حضرت یحیا دراواخر روزگار حضرت‌عیسی بود و بعد از آنحضرت از دنیا رفت ، دانیال علیه السلام بروایتی درشوشتر و بروایتي در سوس دفن گردیده است .

٦٣- مکیخا بن دانیال علیهما السلام

بعد از دانیال‌پسرش مکیخا برای‌دین خدا قدعلم کردومؤمنین بنی اسرائیل از آن بزرگوار متابعت کردند و بهرام بن هرمز در آنزمان مدت (٣) سال و سه ماه وچهار روز سلطنت کرد و آنزمان زمانهٔعدل‌وامنیت‌بودولی‌دستگاه امامت‌مخفي‌وپوشیده‌بود. بعدازاو بهرام بن بهرام مدت (٢٢) سال سلطنت کرد و بعد از اونرسی بن بهرام‌بن بهرام بسلطنت رسید .

و موقعیکه وفات‌مکیخا نزدیك‌شدخداوراوحی کرد تاحکمت الهی را بفرزندش انشو برسم امانت تحویل دهد، پس آن بزرگوار پسر خود را. خواست ووصی خود گردانید .

٦٤- انشو بن مکیخا علیهما السلام

پس از مکیخا پسرش انشو برای امر خدای‌سبحان‌اقدام کرد

و مؤمنین بطور مخفیانه از آنحضرت متابعت میکردند و هرمز بن نرسی مدت (۷) سال سلطنت کرد و بعد از او پسرش شاه‌پور سلطنت کرد او اول کسی بود که تاج برسر نهاد و سوس و جندیسابوررا بنا کرد. بعد از شاه‌پور برادرش اردشیر مدت (۴) سال حکومت نمود و در آن زمان بود که خدا آنجوانان مؤمن و اصحاب کهف و رقیم را مبعوث کرد آن جوانهائی که بخدای خود ایمـان آوردند و خدا بهدایت آنان افزود.

یکی از قصه‌های آنان این بود که کتابی از حضرت عیسیعلیه‌السلام بدست آوردند و بنحو مخفیانه در زمین روم یعنی همان رقیمی که خدا (در قرآن) ذکر فرموده است طبق آن عمل میکردند ، ویکی از قصهٔ آنها در بارهٔ فرستادن پول و سکهٔ قدیمی را بشهر وخریدن طعام از برای خوردن آنان همان است که خدا درقرآن کریم فرموده‌است ونام آنکسی که‌اورا باپول بشهر فرستادند مکیخا بود.

روایت شده که اصحاب کهف ایمان خود را مخفی و کفر را ظاهر می‌نمودند و بانصارا درکلیسا میرفتند و شراب میخوردند، پس خدای سبحان دو مرتبه بآنها اجر عطا کرد : یکی برای اینکه کفر را ظاهر و تقیه کردند و دیگر اینکه ایمان را مخفی داشتند.

همینکه وفات انشو دررسیدخدای تعالی به او وحی کرد که امر وصیت را بفرزندش رشیخاوا گذار نماید . پس آن بزرگوار پسر خود را احضار فرموده او را وصی خود گردانید وآنچه که دردست‌داشت به او تسلیم کرد وازدنیا رحلت کرد.

۶۵ - رشیخا بن انشو علیه‌السلام

پس از انشو فرزندش رشیخا بجهت امر خدا قیام نمود و در آن زمان مؤمنین از آنحضرت متابعت نمودند ، پادشاه آن عصر بهرام گور شاهپور بود که مدت (۲) سال سلطنت کرد و بعد از او یزدجرد بن شاهپور مدت (۱۱) سال پادشاهی کرد و منزل و دارالخلافت او در کرمان بوده است .

و قتی که خدا اراده کرد که رشیخا را قبض روح نماید او را دستور داد که نور وحکومت و اسم اعظم خدا را به فرزند خود نسطورس برسم امانت بسپارد ، آن بزرگوار فرزند خود را خواست و پس از آنکه اورا وصی خود گردانید میراثهای انبیاء علیهم‌السلام را به او سپرد .

۶۶ - نسطورس بن رشیخا

بعد از رشیخا فرزندش نسطورس از برای دین خدای جهان قیام کرد و مؤمنین آنزمان از آن بزرگوار متابعت نمودند و بهرام گور مدت (۲۶) سال و سه ماه و چندروز سلطنت کردو او ازاولاد سام بن لاوی یاسام بن لوی بود و بعداز او پسرش یزدجرد بن بهرام مدت (۱۸) سال و سه ماه و چند روزی پادشاهی کرد، و بعد از او فرزندش فیروز مدت (۱۷) سال سلطنت کرد . همینکه وفات نسطورس نزدیك شد خدا اورا وحی کرد که نور خدارا به پسر خود مرعید بامانت بسپارد و آن حضرت هم اطاعت کرد .

۶۷ـ مرعید بن نسطورس علیهما السلام

پس از نسطورس فرزند بزرگوارش مرعید برای دین خدای تعالی اقدام نمود، مؤمنین هم از آنحضرت متابعت کردند ، سلطنت هم به کسری پسر هرمز نصیب گردید و مدت (۳۸) سال پادشاهی کرد ، چون وفات مرعید در رسید خدای تبارك و تعالی به اووحی کرد که نورو حکمت خدا رابه بحیرا بطور امانت تحویل دهد ،پس آن‌حضرت هم بحیرا راخواست ووصی خود گردانید .

۶۸ = بحیرا علیه السلام

بعد از مرعید ،بحیرا علیه السلام برای امرخدا اقدام کرد ومؤمنین هم تابع آن بزرگوار گردیدند ودرآنزمان سلطنت در اختیار بوران دختر کسری بود ، پس ازاو یزدجرد بن کسری که برادر بوران بود بتخت پادشاهی نشست ، یزدجرد بن کسری امر کفررا در زمین تقویت کرد و نام ایمان مندرس و کهنه شد و مستوجب گمراهی شدند . نماز از خاطرهٔ مردم فراموش گردید ، جماعت مردم متحیر شدند و عقائد آنان مختلف‌شد . در آنموقع بود که خدای تواناشجرهٔ طیبهٔ پاکیزهٔ برگزیده‌خالصه‌ونور درخشندهٔ سیّد اولین وآخرین‌یعنی حضرت محمّدبن عبدالله صلی الله علیه وآله را نجات داد.

در روایت دیگر است که چون خدای سبحان اراده کرد که حضرت یحیا را قبض روح نماید آن بزرگوار را دستور داد که نور و حکمت خدا را آنچه که ظاهر و باطن بود به منذربن شمعون برسم

امانت بسپارد ، پس آنحضرت‌هم منذر بن شمعون را احضار کرده اورا وصی خود گردانید .

٦٩ ـ منذر بن شمعون عليه‌السلام

بعد از بحیرا منذر بن‌شمعون برای امر خدای تعالی قیام کرد و مؤمنین هم تابع آنحضرت بودند ، همینکه موقع‌فوت آن بزرگوار نزدیك شد خدا او را دستورداد که نوروحکمت خدا را بفرزندخود سلمه بطور امانت تحویل دهد ، پس آنحضرت پسر خود را احضار کرده وصی خود نمود و امانتها رابه او تسلیم کرد .

٧٠ ـ سلمة بن منذر عليه‌السلام

بعد از منذر فرزندش سلمه برای دین خدای‌جهان‌قد علم کرد و مؤمنین هم از او متابعت نمودند تا اینکه وفات او نزدیك گردید وخدا اورا مأمور کرد که نور وحکمت خدا را به پسر خود برزه بسپارد ، پس آنحضرت هم این امر رااطاعت نمود .

٧١ ـ برزة بن سلمه عليه‌السلام

پس از سلمه فرزندش برزه از برای امرخدای‌رؤف اقدام کرد. مؤمنین از او متابعت نمودند تا موقع وفات او در رسید و خدا به او وحی کرد که ابی‌بن برزه را وصی خویشتن نمایدو حکمت و نور را به‌او به امانت دهد و اوهم اطاعت کرد .

۷۲- ابی بن بزره علیه‌السلام

بعد از برزه فرزندش ابی بن برزه از برای امر خدای تعالی اقدام نمود و مؤمنین هم از آن بزرگوار متابعت کردند تا فوت او نزدیك گردید وخدا اورا وحی کرد که نور و حکمت خدا رابفرزند خود دوس بسپارد پس آنحضرت هم این امر را اطاعت کرد .

۷۳- دوس بن ابی علیه‌السلام

پس از ابی‌بن برزه پسرش‌دوس از برای دین خدای تعالی‌قیام کرد و مؤمنین نیز تابع او گردیدند تا آنموقعیکه فوت آنحضرت رسید و خدای سبحان به او دستور داد تا نور وحکمت خدا را بفرزند خویشتن اسید برسم امانت رد نماید آنحضرت‌هم اطاعت کرد .

۷۴- اسید بن دوس علیه‌السلام

بعد از دوس فرزند بزرگوارش اسید ازبرای دین‌خدای عزیز قد علم کرد و مؤمنین هم‌از اومتابعت کردند تا اجل‌آنحضرت‌نزدیك گردید ، خدای حکیم به او وحی کرد که نور و حکمت خدا را برسم امانت به هوف بسپارد آن حضرت هم هوف را خواست و وصی خود نمود .

۷۵- هوف علیه‌السلام

پس از اسید هوف از برای دین خدای عزوجل قد علم کرد و

مؤمنین از اومتابعت کردند تا آن‌موقعیکه وفات او نزدیك شد وخدا اورا امر کرد تا آن اماتتهائی که در دست داشت بفرزند خود یحیا بسپارد آن بزرگوار هم یحیارا احضار کرد واو را برای خود وصی نموده امانتها را به او سپرد .

۷۶- یحیا بن هوف علیه‌السلام

بعد از هوف پسرش یحیا علیه‌السلام برای امر خدای جهان کمر همت بست تا آن وقتی که اجلش در رسید و خدای تعالی بآنحضرت دستور داد که نور و حکمت خدا ومیراثهای انبیاء علیهم‌السلام رابه وانا که حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد بسپارد ، نامهای حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ونامهای وصی آنحضرت (یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام) بزبان عبری و سریانی در تورات و انجیل وزبور معروف و مشهور است وآن نامها را انکار نمیکند مگر شخص کافر و گمراه و شقی وکینه ورز . (کتاب بشارات عهدین شاهد براین مدعا میباشد) .

اکنون که قسمتی ازشرح‌حال پیمبران گذشته و پادشاهان را نگاشتیم بدنبال‌آن‌بنگارش‌شرح حال حضرت محمدبن‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله شروع میکنیم‌وبه‌نوشتن‌مختصری از جریان‌ولادت، نشوو نماء ، هجرت،فتح و فیروزی ، غزوات و محنتهائی که آن وجود مقدس از گروه وعشیرهٔ خود یعنی قریش کشید می‌پردازیم تا خدا راجع به امری که حتماً عملی خواهد شد قضاوت فرماید .

حسبنا الله و نعم‌الوکیل نعم‌المولا ونعم النصیر.

بسم الله الرحمن الرحيم

ولادت حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله

شیعه و سنی روایت کرده‌اند که خدای سبحان وقتی اراده کرد حضرت محمد صلى الله عليه وآله را خلق فرماید جبرئیل علیه السلام را امر کرد تا یك مشت (خاك)سفیدی که قلب و نور زمین بود حاضر کند جبرئیل با ملائکه بهشتی علیهم السلام نازل شد و یك مشت از خاك قبر رسول الله صلى الله عليه وآله را که در آنروز سفید و پاکیزه بود بر گرفت و آنرا با آب بهشت خمیر کرد ، آنرا بقدری بهم زد که نظیر مروارید سفید گردید .

پس آن طینت مبارك درتمام جویهای بهشتی فرو برده شد و بتمام آسمانها و زمینها و دریاها طواف داده شد، ملائکه حضرت محمد صلى الله عليه وآله را شناختند قبل از اینکه آدم علیه السلام را بشناسند. موقعی که خدای تعالی حضرت آدم را خلق کرد آنحضرت از پیشانی خود صدائی نظیر صدای ذره شنید . عرض کرد : پروردگارا این چه صدائی است ؟ خطاب رسید: این صوت تسبیح گفتن خاتم النبیین وسید المرسلین است که از فرزندان

تو میباشد .

اگر محض وجود او نبود تو را خلق نمیکردم و آسمان وزمین و بهشت و دوزخی‌را خلق نمی‌نمودم ، پس تو اورا بعهد و میثاق بگیر که او را بجز از صلبهای پاك و پاکیزه (یعنی پدران خدا پرست) نسپاری . حضرت آدم عرض کرد : قبول کردم و اورا بعهد ومیثاق تو بر گرفتم که اورا نسپارم مگر بمردان پاك وزنان پاکدامن .

روایت شده که زنان محصنه زنانی هستند که صالحه و عفیفه باشند . **راوی گوید** : نور حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در دائره پیشانی حضرت آدم دیده میشد آنطور که آفتاب در گردش فلک‌خود وماه درتاریکی شب دیده میشوند . هروقت آدم علیه‌السلام میخواست باحواء هم بسترشود غسل میکرد ، خویشتن راتطهیر میکرد ، بوی‌خوش استعمال‌می‌نمود، حواء را نیز باین اعمال مأمور میکرد و میفرمود : ای‌حواء غسل کن . شاید که خدا بخواهد آن نوری را که درصلب من است برسم امانت در رحم پاك تو جای گزین نماید .

راوی گوید: حضرت‌حواء دائماً خود راپاك وپاکیزه نگاهداری میکرد تا اینکه خدا اورا بشیث که پدر انبیاء علیهم‌السلام و رئیس مرسلین بود بشارت داد ، بعداز آن نهری از بهشت برای آدم وحوا علیهما‌السلام باز شد و خدا رحمت خود را شامل حال آنها فرمود ودر همانروز هم‌بستر شدند و حضرت حوا بشیث علیه‌السلام حامله شد .

۲ـ شیث علیه‌السلام

شیث علیه‌السلام پدر انبیاء علیهم‌السلام بود ، بعداز آن‌حضرت آدم آن نور

(محمدی ﷺ) را در صورت خود ندید ، چون نظر کرد و آنرا در پیشانی حواء دید بسیار مسرور گردید و نیکوئی حضرت حواء روز بروز رو بزیادی میرفت ، پرندگان زمین و درندگان بیشه و نیزار بحواء اشاره میکردند ، بنور آن بی‌بی اشتیاق داشتند و حضرت آدم باحواء بجهت طهارت و پاکی آن بی‌بی و آنچه که در رحم داشت نزدیکی نمی‌کرد .

ملائکه در هر روز از طرف پروردگار عالمین بحضرت حواء سلام میرساندند و هرروز ازآب بهشت برای او میآمد وآنرامیآشامید تا اینکه خدای توانا شیث را در رحم آن بی‌بی به‌تنهائی خلق کردتا ازطرف خدا برای نور محمد ﷺ کرامتی باشد ، حال حضرت حواء دائماً همینطور بود تا آنزمانیکه شیث عليه السلام را متولد کرد و بنور حضرت محمد ﷺ (که در صورت شیث بود) نظر میکرد ، آن نور همیشه در میان دو چشم شیث عليه السلام بود . خدای توانا پردهٔ ضخیمی‌را از نور بین شیث و حواء و بین ابلیس لعین در مدت (٥٠٠) سال‌بر قرار کرد، وابلیس ملعون دائماً در مجلس خود محبوس بود تا عمر شیث عليه السلام بهفت سال رسید و عمود نور بین‌آسمان وزمین بود و آن نور دائماً در زمین کشیده بود تا حضرت شیث بحد بلوغ رسید .

موقعی که آدم عليه السلام بموت خود یقین پیدا کرد دست حضرت شیث را گرفتو به‌اوفرمود : ای پیغمبر خدا ! خدا مرا دستور داده که راجع باین نوری که برسم امانت در صورت تو سپرده شده ازتو عهد و پیمان بگیرم که آنرا بغیر از پاکیزه ترین زنان عالمین نسپاری .

و بدانکه خدای تعالی قبل از تو راجع به این نور از من عهد و پیمان محکمی گرفت. آنگاه آدم عليه السلام گفت: ای پروردگار و مولای من تو مرا دستور دادی که در بین جمیع فرزندانم از برای این نوری که در صورت شیث عليه السلام است عهدی بگیرم پس من از تو درخواست میکنم که ملائکه را بسوی من بفرستی تا برای گرفتن این عهد شهودی باشند، هنوز آن بزرگوار دعاء را تمام نکرده بود که جبرئیل با هفتاد هزار ملك که با هریك از آنها یك قطعه حریر سفید وقلمی از قلمهای بهشتی بود نازل شد و بر آدم عليه السلام سلام کرده گفت: خدا تو را سلام میرساند و میفرماید: نزدیك شده که نور حبیب من محمد صلّی‌الله علیه و آله به اصلاب (یعنی پشت مردان) و رحمهای پاك و پاکیزه منتقل گردد و این یك قطعه ابریشم سفید و یك قلم بهشتی برای تو میباشد که بدون نوشتن برای توشهادت میدهد.

پس عهدنامه و امانت نامه‌ای بشهادت این ملائکه برای فرزند خود شیث بنویس و آن قطعهٔ ابریشم را بنحو محکمی پیچانیده آنرا به مهر جبرئیل عليه السلام مهر کرد ودوحلّه قرمز که از آفتاب نورانی‌تر بودند بحضرت‌شیث‌پوشانیدوخداقبل‌از آنکه‌ملائکه بر گردندحوریه‌ای که نام اونزله بود از بهشت فروفرستاد و اورا بشیث تزویج کرد و نزله به انوش حامله شد.

۳ـ أنوش عليه السلام

موقعی که نزله به أنوش حامله شد از هر مکانی میشنید که به او میگفتند: مبارك باد مبارك باد برای تو، زیرا که خدای رؤف

نور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را برسم امانت بتو سپرد . خدا پرده‌ای از نور برای جلوگیری از چشم مردم و کیدهای شیطان لعنه‌الله برای نزله برقرار کرد و ابلیس لعین به هیچ‌طرف‌ازروی زمین‌متوجه نمیشد مگراینکه نظری بآن پرده می‌انداخت ودائماً شیطان از وسوسهٔ او محروم بود تـا اینکه نزله انوش رامتولدکرد .

وقتیکه نزله از وضع حمل فارغ شد نور حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله را در میان دو چشم انوش مشاهده کرد ،موقعیکه انوش جوانی شد پدرش شیث او را خواست و فرمود : ای پسرك من پدر من آدم علیه‌السلام مرا مأمور کرده : عهد و پیمانی ازتوبگیرم که بغیر ازپاکیزه ترین زنان عالمین‌را تزویج ننمـائی ، پس انوش خدا را حمد کرد و وصیت پدر خودرا قبول نمود .

آنگاه انوش بفرزند خود **قینان** که چهارمین وصی بود وصیتی نظیر وصیت پدران خود علیهم‌السلام کرد و قینان هم فرزند خود **مهائیل** را که‌پنجمین وصی بودوصی گردانید ، مهائیل امر وصیت‌را به‌پسرخود **بردا** که ششمین وصی بود محول نمود ، بردا زنی را تزویج کرد که او را بره میگفتند و آنزن به **اخنوخ** که ادریس علیه‌السلام باشد و هفتمین وصی بود حامله‌شد وقتی که ادریس متولدشد پدرش بآن‌نوری که در بین چشمانش میدرخشید نگاه کرد وبه او فرمود : ای پسر! من تورا راجع‌باین نوروصیت وسفارش مینمایم . پس‌آنحضرت وصیت پدر را قبول کردو بازنیکه‌اورا برزعامیگفتند ازدواج کردو **متوشلخ** که هشتمین وصی بود برای او تولد یافت . برای متوشلخ پسری‌بنام

لمك که نهمین وصی بود بوجود آمد .

لَمَك ، مردی سرخ و سفید بود وقوت و شجاعتی باو عطا شده بود ، لَمَك بازنی که اورا قنسوس دختر ترکاسل میگفتند ازدواج کرد **وحضرت‌نوح** را که دهمین وصی بود از برای او متولد کرد و نور حضرت محمد ﷺ باو محول گردید، همینکه لَمَك بنوری که در صورت حضرت نوح بود نظر کرد به آنحضرت فرمود : ای پسر من ! این همان نوری است که انبیاء عليهم السلام آنرا به ارث به یکدیگر می‌سپردند ، این‌نور نور محمد ﷺ است که‌بوسیلهٔ عهدوپیمانها (از صلبی بصلبی) منتقل خواهد شد تا روزی که خود آن بزرگوار خارج گردد . من ازتو عهدوپیمانی‌میگیرم که ازدواج نکنی مگر با پاکیزه‌ترین‌زنان عالمین .

حضرت نوح عليه السلام وصیت پدر خود را قبول کرد و با زنی که اورا عموده میگفتند و از زنان مؤمنه بود ازدواج کرد ، او **سام** را که یازدهمین وصی بود متولد کرد ؛ نور حضرت محمد ﷺ در وجود او جای گزین شد ، وقتی که حضرت نوح بآن نوری که در صورت سام بود نظر کردتابوت‌آدم عليه السلام را به‌او تسلیم کرد، آن‌تابوت‌ازیاقوت بوده ، گفته شده که از مروارید سفید بود و دارای دو درب بود که با زنجیر طلای قرمز ز خالص بسته شده بودند ، دو دسته داشت که از مرواریدبودند، وعهدنامه‌ودیباچه درآن‌تابوت‌بود و زنی ازدختران پادشاهان‌را که ازلحاظ نیکوئی‌نظیر نداشت برای او تزویج کرد .

آنگاه **ارفخشد**را که دوازدهمین‌وصی بود برای‌سام متولد کرد و تابوت را به او تسلیم‌نمود . ارفخشد بازنی که اورا مرجانه‌میگفتند

ازدواج کرد ، مرجانه به **غابر** که حضرت هود باشد و سیزدهمین وصی بود حامله گردید ، موقعیکه غـابر را زائید از هر طرف صدا بگوش اومیرسید: این نور محمد صلی الله علیه وآله است که کلیه بتها بوسیلهٔ اوشکسته خواهند شد ، کسی که طغیان کند و کافر شود بوسیلهٔ آنحضرت کشته میشود . آنگاه هود علیه السلام از لحاظ جمال نیکوتر و نورانی‌ترین قوم خود گردید و بازنی ازدواج کرد که اورامنساحامیگفتند .

پس آنزن ، **فالغ** را که چهاردهمین وصی بود برای حضرت هود زائیدو **شالخ** که پانزدهمین وصی بود برای فالغ بوجود آمد آنگاه **ارغو** که شانزدهمین وصی بود برای شالخ متولد گردید و **سروع** که هفدهمین وصی بود برای ارغو بدنیا پانهاد و **نـاحور** که هجدهمین‌وصی‌بود ازبرای سروع‌متولد گردید و **تارخ** که نوزدهمین وصی بود از برای ناحور زائیده شد و بازنیکه او راادنی دختر سمن میگفتند ازدواج کرد **وحضرت ابراهیم** خلیل علیه السلام که بیستمین‌وصی بود بوجود آمد .

همینکه مادر ابراهیم علیه السلام آنحضرت را متولد کرد دو علم از نور برای آن بزرگوار زده شد : یك علم در شرق زمین و یك‌علم در غرب زمین ، کلیهٔ دنیا (چون) نور واحد گردید ، برای ابراهیم علیه السلام عمودی از نور در وسط دنیا زده شد که به اطراف آسمان‌ملحق گردید ، آن عمود را درخشندگی وصدائی بود که‌ملائکه ازنیکوئی صدای آن به جنبش در آمدند و عرض کردند : پروردگارا این چه نوری است ؟ ندا آمد که این نور محمد صلی الله علیه وآله است .

حضرت ابراهیم علیه السلام بالا برده شد همانطور که‌قبلاً حضرت آدم

بالا برده شد . حضرت ابراهیم گفت : پروردگارامن مخلوقی نیکوتر از این مخلوق ندیدم و امتی را نورانی‌تر ازاین‌امت ندیدم‌این‌مخلوق کیست ؟! ندا آمد : این حبیب من محمد صلی الله علیه و آله است که ذکر او را قبل از آنکه‌آسمان و زمینم را خلق کنم‌جاری کرده‌ام،واورا پیغمبرقرار دادم و حال آنکه پدر تو آدم علیه السلام بین روح و جسد بود ، یاابراهیم تو اورا در عالم ذّرملاقات کرده‌ای آنگاه آن بزرگواررا از صلب تو بصلب فرزند تو اسماعیل علیه السلام منتقل خواهم کرد .

حضرت ابراهیم این خبر را بساره (زوجهٔ خود) داد که خدا بزودی فرزند پاك و پاکیزه‌ای باو نصیب‌میکند، وساره بنور حضرت محمد صلی الله علیه و آله طمع میداشت زیرا که ابراهیم علیه السلام ساره را از نور حضرت محمد خبر داده بود و ساره دائماً در انتظار آن نور بود تا موقعی که هاجر به**حضرت اسماعیل** که بیست و یکمین وصی بود حامله شد ، همینکه هاجر به اسماعیل حامله شد ساره را از این جهت غم واندوه شدیدی عارض گردید و دائماً گرفتار غم و اندوه بود .

وقتی که اسماعیل علیه السلام متولد گردید غیرت ساره قبول نکرد و بنای گریه و زاری را نهاده گفت : یا ابراهیم چه شد که من در میان مردم از فرزند محروم شدم ! ابراهیم علیه السلام بساره فرمود : مژده باد تورا و چشم تو روشن باد که خدا به وعدهٔ خود وفامیکند، وخلف وعده نخواهد کرد ، ساره دائماً دچار غم و اندوه بود تا اینکه خدا حضرت اسحاق را باومرحمت‌فرمود، وقتی که‌اسحاق علیه السلام نشو ونمائی کرد و بزرگ شدحضرت ابراهیم رااجل در رسید ، آنحضرت‌فرزندان خود را که شش نفر بودند جمع کرد ونگاه بآن نوری که‌درصورت

اسماعیل عليه السلام بود کرد و فرمود: به‌به ای اسماعیل این نور همیشه تورا ارزانی باد ، حقا که خدا نور محمد صلى الله عليه وآله را مخصوص‌تو گردانید ، من از تو راجع به این نور عهد و پیمان میگیرم .

اسماعیل عليه السلام آن عهدرا قبول کرد[۲] تا اینکه هاله دخترحارث را ازدواج کرد و پس از هم بستر شدن با او **قیدار** را که بیست و دومین وصی بود متولد کرد ، نور حضرت محمددروجود اوجای گزین بود ، همینکه اسماعیل عليه السلام را نظر بنور صورت قیدار افتاد تابوت را به‌او تسلیم کرد ، راجع بدین و سنت خدا به او توصیه کرد ، او را مأمور کرد که آن نوررا بجز در (رحم) پاکیزه‌ترین زنان نسپارد.

قیدار عليه السلام بزرگ قوم‌و گروه خود بود . بقیدار هفت خصلت عطا شده بود که به افراد قبل از او عطا نشده بود : ۱ـ شکار کردن ۲ـ تیر اندازی ۳ ـ شیردل بودن ٤ ـ قوت و شجاعت ٥ـ در جنگ دلیر بودن ٦ ـ فروتن بودن ۷ ـ جماع کردن . قیدار تعداد (۲۰۰) زن از دختران اسحاق را تزویج کرد ، مدت (۲۰۰) سال با آنها بسر برد، هیچکدام از آنانرا حامله نکرد وآنها نزائیدند .

تا اینکه یکروز بشکار رفت، وحوش و درندگان و پرندگان صحرا از هر مکانی با او ملاقات کردند وبزبان آدمیزادبه‌او گفتند: ای قیدار عمر تو گذشت وهمت‌توجزلهوو لذّت دنیانیست‌آیا نزدیك نشده که راجع بنور محمد صلى الله عليه وآله فکری بکنی که‌آنرا بکجا تحویل دهی ؛آن نور برای چه بتو به‌امانت سپرده شده؟!

قیدار عليه السلام با غم و اندوه بمنزل خود مراجعت کرد وبخدای ابراهیم قسم خورد که ابداً طعامی نخورد ، با زنی هم بستر نشود تا

(از طرف خدا) راجع بآنچه که از زبان وحوش و طیور شنیده بود دستوری برای او صادر گردد ، دائماًدربیابانی‌می‌نشست ، تااینکه تا گاه خدا ملکی از ملائکهٔ هوا را بشکل مردی از اهل زمین نزد او فرستاد ، قیدار کسی را بخوش صورتی و خوش هیکلی و خوش اخلاقی او ندیده بود ، آن ملك هبوط کرد و بر قیدار سلام کرده نزد او نشست و گفت : ای قیدار تو بقوت و شجاعت آراسته شدی و مالك شهرها گردیدی و نور محمد ﷺ بتو منتقل گردید و پسری از غیر نسل اسحاق عليه‌السلام بتو نصیب خواهدشد، اگرتو نذر کنی که‌برای خدای ابراهیم قربانی نمائی و از خدا در خواست کنی تامعلوم‌نماید که تو از کجا تزویج کنی بهتر ازآنستکه نسبت بحاجت خودسستی نمائی ، آن ملك این دستور را داد و بطرف‌مقام خود عروج کرد.

پس قیدار، در همان ساعت‌از جای خود برخواست ، قیدار را موی سر بلند بود ، باجمال و کمال ونورانی بود . در آن روز تعداد (۷۰۰) قوچ را از آن قوچهائی که از حضرت ابراهیم بهارث برده‌بود برای قربانی حاضر وآماده کرد . هر قوچی را که قربانی میکرد آتش قرمز و بدون دودی بازنجیرهای سفیدی‌از آسمان میآمد و آن قوچ قربانی شده را میگرفت و بسوی آسمان صعود میکرد ، قیدار همچنان بقربانی کردن ادامه میداد تا اینکه منادی از آسمان ندادر داد : ای قیدار همین مقدار قربانی کردن تورا کفایت کرد ، زیرا که خدا دعای تورا مستجاب و قربانی تورا قبول کرد.

الآن باتعجیل نزددرختی که وعده گاه‌است‌بروونزدآن‌بخواب و آنچه که درخواب‌دیدی‌بآن عمل کن. قیدار آمدتانزدآندرخت‌رسید

و پای آندرخت بخواب رفت، شخصی بخواب‌او آمد و گفت: ای قیدار این نوری که در پشت تومیباشد همان نوری است که خدا بوسیلهٔ آن کلیهٔ دربها را باز کرد و همهٔ دنیا را محض وجود آن‌خلق‌فرمود.

بدانکه خدا آن نور را بجز در (رحم) دختران جوان عرب جای گزین نخواهد کرد پس تو زن پاك و پاکیزه‌ای رااز عرب‌برای خویشتن برگزین که نام او غاضره باشد. پس قیدار از خواب با خوشحالی بیدار شد و بسوی منزل خود رهسپار گردید، قاصدهائی را روانه کردتازنی‌را از عرب‌برای‌او خواستگاری نمایند که نامش‌غاضره باشد. قیدار تنها بقاصدهائی که فرستاده بوداکتفا نکرد بلکه خودآن حضرت بر اسبی سوار شد در حالی که شمشیر را از غلاف کشیده بود و مشغول جستجوی قبیله‌های عرب بود، برقومی وارد میشد و (از نزد آنان) بسوی قوم دیگر حرکت میکردتا اینکه برپادشاه حرمین که ازفرزندان ذهل بن عامر بن یعرب‌بن قحطان بود وارد شد، ذهل را دختری بود که اورا غاضره میگفتند واززیباترین زنان عالمین‌بود، قیدار با آنزن ازدواج کرده اورا بزمین خود آورد وبااوهم بسترشد وآنزن به حمل حامله گردید.

آنگاه نور (محمدی ﷺ) از صورت قیدار مفقود شد همینکه قیدار نگاه کرد دید آن نور در صورت غاضره جای‌گزین شده پس آنحضرت را ازمشاهدهٔ این موضوع مسرت زیادی حاصل شد، تابوت آدم علیه‌السلام نزد قیدار بود، فرزندان‌اسحاق با قیدار راجع بآن تابوت منازعه‌میکردند تاآن تابوت رااز آن حضرت دریافت نمایند، فرزندان اسحاق بقیدار میگفتند: نبوت از شما انتقال یافته وفعلاً غیر از نور

(محمدی صلی‌الله علیه وآله) چیزی نزد شما وجود ندارد پس تو باید تابوت را بما عطا کنی.

قیدار علیه‌السلام از انجام دادن تقاضای آنان خود داری میکرد و میفرمود : پدرم اسماعیل علیه‌السلام (تولیت این تابوت را برای من)وصیت کرده است، ومن این تابوت را به احدی از مردم عالم نخواهم داد . روزی قیدار علیه‌السلام رفت که درب تابوت را باز کند ، باز کردن آن برای قیدار دشوار گردید منادی از هوا بآنحضرت ندا کرد : ای قیدار صبر کن زیرا تورا برای باز کردن این تابوت راهی نخواهد بود چونکه تو وصی پیغمبری واین درب تابوت را کسی جز پیغمبر نمیتواند باز کند .

پس تو آن تابوت را به پسر عموی خود یعقوب که اسرائیل‌الله است تحویل بده ! وقتی قیدار این ندا را شنید نزد زوجهٔ خود غاضره آمد و گفت : نظر کن وببین اگر پسری زا ئیدی اورا حمل نام گزاری کن زیرا من امیدوارم که او فرزندی پاك و پاکیزه باشد . قیدار علیه‌السلام تابوت را بدوش خود حمل کرد و بقصد زمین کنعان که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آنجا بود خارج گردید و گردش کرد تا بشهرها نزدیك شد آنگاه آن تابوت صدائی کرد که حضرت یعقوب علیه‌السلام آن صدا را شنید و بفرزندان خود فرمود : بخدا قسم میخورم که قیدار نزدشما آمد شما بسوی او قیام کنید ! پس حضرت یعقوب با جمیع فرزندانش (بسوی) قیدار حرکت کردند ، همینکه یعقوب علیه‌السلام رانظر برقیدار افتاد شروع بگریه کرد و فرمود : چرا رنگ تو تغییر کرده وقوت تو کم گردیده، آیا دشمنی در حق توستم وازتو دنبال نموده یامعصیتی

انجام داده‌ای؟؟.

قیدار علیه السلام گفت : دشمنی مرا تعقیب و ستم نکرده و معصیتی هم انجام نداده‌ام ولی نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله ازپشت من منتقل گردیده از این جهت است که رنگ من تغییر کرده وبنیهٔ من ضعیف‌شده‌است.

یعقوب علیه السلام فرمود : به‌به تورا بوسیلهٔ محمد صلی الله علیه و آله ـ که خدا(نور) آنحضرت را بجز در (رحم) زنان پاکیزهٔ عرب خزینه‌نکرده‌ـشرافت و بزرگواری خواهد بود . ایقیدارمن تو را بشارتی خواهم داد.قیدار گفت : آن‌بشارت کدام است ؟ حضرت‌یعقوب فرمود : بدانکه زوجهٔ تو غاضره در امشب گذشته پسری زائید . قیدار گفت : یابن عم تو از کجا میدانی در صورتی که تو در شهر شام هستی و زوجهٔ من در زمین تهامه است؟ .

یعقوب علیه السلام گفت : من دیدم که درهای‌آسمان گشوده شدند ونوری را چون ماه دیدم که بین زمین و آسمان کشیده شد و ملائکه را دیدم که از آسمان برکت و رحمت نازل میکردند لذا دانستم که این موضوع برای خاطر حضرت محمد صلی الله علیه و آله است .

راوی گوید:قیدار علیه السلام آن‌تابوت‌را به‌یعقوب‌تسلیم کرد، وقتی که بسوی زوجهٔ خود مراجعت نمود دید زوجهٔ او فرزندش حمل را که بیست و سومین وصی بود زائیده است . همینکه حمل علیه السلام کودك نورسی شد قیدار دست او را گرفت و بسوی مکه و مقام وموضع بیت الحرام روان گردید چون بطرف کوه ثبیر رهسپار شد ملك الموت علیه السلام بشکل آدمیزاد شد و اورا ملاقات نموده باو گفت : ای قیدار کجا میروی ؟ قیدار گفت : میخواهم این پسرم را ببرم و مکه ومقام

وموضع حرم را باو نشان بدهم.

ملك‌الموت عليه‌السلام فرمود: خدا تو را موفق نماید ولی نزد من نصیحتی است پیش بیا (تا بگوش تو بگویم) آنگاه قیدار جلو رفت تا با او رازبگوید، ملك الموت عليه‌السلام قیدار را از راه گوش قبض روح کرد و آنحضرت در پیش روی فرزند خود حمل روی زمین افتاد، حمل بجهت‌این پیش‌آمد غضب شدیدی کردو گفت: ای‌بندهٔ خدابرای چه‌پدرم رابناگهانی کشتی؟.

ملك الموت به حمل گفت: به پدر خود نگاه کن ببین مرده‌یا زنده است. راوی گوید: همینکه حمل روی‌نعش پدر خود افتاد تا از حال او با خبر گردد دید که از دنیا رفته. ملك الموت عليه‌السلام هم بسوی آسمان بالا رفت، وقتی که حمل سر خود را بلند کرد و جواب دهنده‌ای را ندید دانستکه آنشخص ملکی‌بوده است، پس‌حمل بالای‌سر پدر خود نشست و شروع بگریه کرد. بعداز آن خدای رؤف گروهی را از فرزندان اسحاق آماده کرد تاقیدارعليه‌السلام را غسل و کفن و حنوط کردندوآنحضرت در کوه ثبیر دفن گردید.

حمل عليه‌السلام تنها ماند و خدای توانا او را حفظ کرد تا اینکه آنحضرت بالغ و شریف و عزیز شد و زنی را از قوم‌خود تزویج کرد که او را حریزهٔ میگفتند و حریزه‌به **نبت** که‌بیست و چهارمین وصی بود حامله شد. و **سلامان** که بیست و پنجمین وصی بود برای نبت متولد گردید. **وهمیسع** که بیست و ششمین وصی بود برای سلامان بوجود آمد. **ویسع** که بیست‌و هفتمین وصی‌بوداز برای **همیسع**‌متولد گردید **وادد** که بیست و هشتمین وصی بود برای یسع بوجود آمد،

علت اینکه او را اُدد گفتند این بود که دارای شهرت و عزت و شرف بود.

واد که بیست و نهمین وصی بود برای اُدد متولد گردید **وعدنان** که وصی سی‌ام بود برای ادبدنیا آمد، علت اینکه اورا عدنان گفتند این بود که کلیه قبیله‌ها مراقب‌او بودند، ومیگفتند: اگر ما این‌پسر را زنده بگذاریم تا مردی شود از صلب اوشخصی بوجود میآید که بر کلیهٔ مردم سیادت و آقائی خواهد کرد لذا ارادهٔ قتل او را کردند، ولی خدای تعالی کسی را بر او موکل کرد که او را حفظ نمود و دشمنان قادر بر (کشتن) اونگردیدند، اواز لحاظ نشوونماء وخُلق و خلقت بهترین اهل زمان خود گردید.

بعد از آن **معد** که سی ویکمین وصی بود از برای عدنان‌بدنیا پانهاد. جهت اینکه اورا معد نامیدند این بود که او را با یهود بنی اسرائیل جنگهائی بود اواز آنها غارتهائی (بر گرفت) وبا هیچ کس جنگ نمیکرد مگر اینکه مظفر ومنصور برمیگشت، آنقدر مال‌جمع کرد که احدی در زمان او جمع نکرده بود.

آنگاه **نزار** که سی و دومین وصی‌بود برای معد متولد گردید جهت اینکه او را نزار نامیدند این‌بود: چون معد نگاه بنوری که از حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله در صورت نزار بود کرد قربانی‌بزرگی برای او قربانی کرد و گفت: من این قربانی را قلیل واندك‌میدانم زیرا که آن لاغر است، لذا آنحضرت به نزار نامیده شد.

نزار علیه السلام زنی را ازقوم خود گرفت که او راسعیده‌میگفتند، سعیده **مضر** را که سی و سومین وصی بود برای نزارزائید. علت اینکه

اورا مُضَر گفتند این بود که او قلبهای مردم را بخود جلب کرده بود و کسی اورا نمیدید مگر اینکه او را دوست میداشت مضر علیه‌السلام در صید و شکار صاحب (یدطولائی) بود ، هریك ازپدران حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله عهد نامه‌ای میگرفت که تزویج نکند مگر باپاکیزه‌ترین زنان زمانهٔ خود ، و عهد نامه‌ها در بیت الحرام (کعبه) آویزان شده بودند،عهد نامه‌هاهمیشه از زمان حضرت اسماعیل بکعبه آویزان بودند تا زمانهٔ (اصحاب) فیل . اول کسیکه آن عهدنامه هارا تغییر و تبدیل داد و بآنها اضافه‌واز آنها ناقص کرد عمر بن لحی بود که بتها را از کعبه خارج نمود .

حال مضر علیه‌السلام دائماً همینطور بود تا اینکه با زنی ازدواج کرد که او را خزیمه و ام حکیم میگفتند و مضر **الیاس** را که سی و چهارمین وصی بود از آنزن بوجود آورد . جهت اینکه او را الیاس گفتند این بود که او درحال یأس و انقطاع آمد ، الیاس علیه‌السلام سید و بزرگوار قوم خود بشمار میرفت و صدای نور حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله از صلب مبارك الیاس شنیده میشد، دائماً همینطور بود تااینکه بازنیکه او را فرعه می گفتند ازدواج کرد .

آنگاه فرعه **مدرکه** راکه سی و پنجمین وصی بود برای‌الیاس متولد کرد . بعد از آن **خزیمه** که سی و ششمین وصی بود برای مدرکه بوجود آمد ، علت اینکه او را خزیمه گفتند این بود که (دارای) نورپدر خود بود، همیشه همینطور بود تا اینکه دختر طانجه را تزویج نمود و **کنانه** راکه سی و هفتمین وصی بود از او بوجودآورد کنانه بازنی ازدواج کرد که اورا الحافه مینامیدند و **نضر** را که

سی و هشتمین وصی بود از او بوجود آورد ، جهت اینکه اورا نضر نامیدند این بود که خدای سبحــان او را بر گزید و او را تروتازه نموده بود و نضر به قریش نامیده شد، هر کسی را که قبیلهٔ نضر زائیده باشدقُرشی است.

نضر عليه‌السلام همان کسی است که گفت : در عالم خواب دیدم که گویا : درخت سبزی از پشت من خارج گردید تا اینکه به اطراف آسمان رسید و شاخه‌های آندرخت نور اندر نور بود، وقتی که(سیر) آندرخت به انتهاء رسید من در کعبه آمدم و اشخاصی را که در کعبه بودند از این خواب خبردار نمودم . آنان گفتند : اگر خواب تو راست باشد عزت و بزرگواری بنوروی آورخواهد شدوشرافت‌وآقائی مخصوص تو خواهد گردید .

آنگاه خدای سبحان بزمین نظری کرد و بملائکه فرمود : بزمین نگاه کنید به‌بینید که امروز چه کسی نزد من گرامی‌ترمیباشد در صورتیکه من خودم میدانم و بشما اینطور دستورمیدهم (تا برشما هم ثابت شود) ملائکه گفتند : ای پروردگار و آقای ما ! ما کسی را که بطور اخلاص‌تو را به یگانگی یادنماید نمی‌بینیم مگر نوری که در صلب مردی از فرزندان حضرت اسماعیل عليه‌السلام است ، آنگاه خدای عزیز بملائکه فرمود : شما شاهد باشید که من آن نور را از برای نطفهٔ حبیب خود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بر گزیدم .

بعد از آن ، حرم برای او بعزت و شرافت گسترده گردید تا اینکه **مالك** که سی و نهمین وصی بوداز برای او تولد یافت ، او را بدین جهت مالك گفتند که مالك و پادشاه عرب شد ، آنگاه مالك به

فرزند خود **فهر** که چهلمین وصی بود وصیت کرد. فهر پسر خود **غالب** را که چهل و یکمین وصی بود وصی قرار داد. غالب علیه‌السلام به پسر خود **لوی** که چهل و دومین وصی بودوصیت کرد. لویّ امروصیّت‌را بفرزند خود **کعب** که چهل و سومین وصی بود واگذار نمود. کعب هم به **مره** که چهل وچهارمین وصی بودوصیت فرمود. مره امروصیت را به **کلاب** که چهل و پنجمین وصی بود محوّل کرد. کلاب به **قصی** که چهل و ششمین وصی بود وصیت کرد. قصی هم به **عبدمناف** علیه‌السلام که چهل و هفتمین وصی بود وصیت نمود.

علت اینکه اورا عبد مناف گفتند این بود که برمردم بر تری و علوّی پیدا کرد، بسواران اطراف زمین مایل گردید. اول‌فرزندی که برای عبدمناف متولدشد **حضرت‌هاشم** علیه‌السلام بود که چهل‌وهشتمین وصی بود. آن حضرت را بدین جهت هاشم گفتند که درمواقع خشکه سالی نانرا برای قوم خود ترید میکرد، سفره و غذای آنحضرت گسترده و بر قرار بود، مسافرین را متحمل میشد، مردمان خائف را امان میداد. صفت وآراستگی آنحضرت نظیرحضرت اسماعیل بود.

همینکه خدای سبحان حضرت هاشم را بنورانیت اختصاص داد و اورا از سائر عرب بر گزید وآن بزرگوار را برسایر قریش‌فضیلت داد بملائکه فرمود: شما شاهد باشید که من این بندهٔ خودم هاشم را از چرك (ومعصیت) مردم (معمولی) پاك وپاکیزه نمودم ونطفهٔ‌حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله را در صلب اوایجاد کردم.

در صورت حضرت هاشم علیه‌السلام نوری مثل نور ماه وستارگان

درخشندهمشاهدهمیگردید، آنحضرتبچیزیعبور نمیکردمگراینکهآن بزرگوار را سجده میکرد ، به احدی از مردم نمیگذشت مگر اینکه بطرف او رو آور میشد ، قبیلههای عرب وپادشاهان روم وواردیندنیا بر آنحضرت وارد میشدند ، دختران خودرا باخود میآوردند وبهآن بزرگوار عرضه میکردند کهآن حضرت با دختران آنان ازدواج کند ولی حضرت هاشم عليه‌السلام قبول نمیکرد ، میفرمود بحق آنخدائی که مرا بر اهل زمانم فضیلت داده من تزویجنمیکنم مگر باپاکیزهترین زنان عالمین .

وضع هاشم عليه‌السلام دائماًهمینطور بود (یعنی بازنیازدواج نکرد) تا اینکه در عالم خواب دید که با سلمی دخترزید بن عمرو بنلبیدبن خراش بن عدنان ازدواج کرده است. پس آنحضرت با سلمی ازدواج کرد . سلمی نظیر خدیجهٔ بنت خویلد در زمان حضرت محمد بن عبدالله بود . سلمی دارای عقل و بردباری بود . حضرت هاشم با سلمی هم بستر شد و حضرت **عبدالمطلب** عليه‌السلام که چهل ونهمین و صی بودبرای او متولد شد و حضرت هاشم خطبهٔمعروفهٔ به منذره را تلاوت کرد.

هارون از زکریای هجری از ابوجمیل بحرانی باسندهای خود از علی بن جعفر روایت کرده که گفت : از برادرم حضرت موسی ابنجعفر عليهما‌السلام شنیدم که میفرمود : اعرابی برای هاشم بن عبدمناف خوابی دید ، آن خوابرا برای آنحضرت نقل کرد ، حضرت هاشم بآن اعرابی فرمود : از من درخواست کن تا بتو عطا نمایم .

اعرابی گفت : (تقاضای من آنستکه :)لباس مرا نیکونمائی و شتری بمن عطا کنی ، متحمل خوف و ترس منشوی .حضرت

هاشم دستور داد تا شتر قرمز پرشیری را باو دادند که پنج شکم از بچه‌های آن بدنبالش بودند وکلیهٔ آنها آبستن بودند ، نیز آنحضرت امر کرد تا تعداد (۱۰۰) میش شیرده به‌آن اعرابی دادند ، بدن او رااز حله‌های صنعا وعدن پوشانید . آنگاه‌هاشم عليه‌السلام به اعرابی‌فرمود: اگر خدا مرا تازمان عملی شدن معنی اینخواب بتأخیر انداخت تورا بزرگ عرب میگردانم .

موقعی که شب شد حضرت هاشم در عالم خواب دید : گویا برای‌آنحضرت علمی بلند شد و آن بزرگوار آن علم را بر دربخانهٔ خود نصب کرد و گویا : شعلهٔ آتشی از پشت آنحضرت خارج شد که دنیا بجهت آن نورانی گردید و هیچیك از جن ، انس ، پرنده ووحوش باقی نماند مگر اینکه در زیر آن بیرق بر قرار گردید تا اینکه گوسفند گرگ را شاخ زد وسگ بر شیر درنده بانگ‌زدو کلیهٔ آنها در یك مکان آب‌آشامیدن وارد گردیدند .

حضرت هاشم شنید که هاتفی‌میگوید : ای ابو نضله ! این‌شعری است که بخط فرد علی رغم بینیهای اشخاصی که فرقه فرقه گردیدند نوشته خواهد شد (وآن این است) **سیظهر محمود وینصر ناصره**(۱) همینکه حضرت هاشم عليه‌السلام آن شب را صبح کرد دستور داد تا منادی در میان قبائل مکه ندا در داد (و گفت :) ایگروه فرزندان نضر بن کنانه و ای اشخاصی که از قبیله‌های مکه در مکه ساکن هستید!هیچ کدام از شما از این ندای من تخلف نکنید .

---

(۱) یعنی بزودی شخص پسندیده‌ای ظهورمیکند و یاری‌کنندهٔ خودرا یاری خواهد کرد ــ مترجم .

وقتی که مردم اجتماع کردند و سواران از هر مکانی واردشدند هاشم عليه‌السلام هم بر آنان وارد شد ، منبری ازبرای اونصب شده بود ، حضرت هاشم بالای‌آن منبر در حال سکوت نشست وتکلم نکرد.قریش گفتند : ای ابو نضله ندای تو برای (چه) امری بود ؟ (ما را ازآن) آگاه کن زیرا که‌سینه‌ها بجهت آن بتنگ آمده‌اند ، حضرت هاشم فرمود : بخدا قسم که سینه‌ها در آنموقعی که شتران نر حاضرشوند و در شقاشق (۱) خود نفخ کنند و هرشخص بد زبان و مایل بظلمی دم بجنباند تنگ ترخواهند شد.

پس چگونه خواهید بود در وقتی که نظیر تنهٔ درختی در بیابان باشید که شبان بـا گوسفندان آنرا احاطه کرده باشد و شاخه‌های خشک شدهٔ آنرا درو کند پس اشخاص بزرگ در نزدآن تنهٔ درخت جاده‌سهل خود را بپای برهنهٔ شتروسم‌بزها خواهند بخشید وهر بیابان وسیع که رفتن ببالای آن دشوار است تواضع خواهند کرد پس‌وقتی که اینطور شد تیرو کمان به یکدیگر کوبیده خواهد شد ، درخت خاردار با باغها بگردش خواهد افتاد ، ذلیل قوم بر قوم خود سیادت و آقائی‌خواهد نمود ، شخص‌متبوع از شخص تابع خود متابعت‌خواهد کرد ،امواج(زندگی) عرب مضطرب میشود ، سنگهای قریش‌اصطکاك پیدا میکنند ، آنجا است که قریش امر خود را انکار میکند .

آنگاه قبیلهٔ قریش گفتند : یا ابانضله ! ابرتو (چون) رعدی است که قبیله را غرق کند (این جمله ضرب‌المثلی بود) قول خود

---

(۱) شقاشق : چیزی است نظیرریه که هرگاه شتربه هیجان‌میآیدآنرا از دهان خود خارج میکند ـ المنجد .

را تفسیر کن تا ما آنرا بدانیم و این امر را کاملاً شرح بده تا ما آنرا بفهمیم ؟!.

حضرت هاشم فرمود : این امر امرعجیبی است ، گویا که بهمین زودی تابع آن عزیز و دافع آن ذلیل خواهد شد، بنابراین من سبقت میگیرم و پشتیبان آن میشوم ، قتال میکند و ظفر می‌یابد ، جنگ میکند و نصرت خواهد یافت آنگاه مکه مال قریش نخواهد بود و مردان قریش می بینند قوم و خویشانی که از تابعین او هستند چون شتر (تشنه) که در اطراف چاه آب باشد از او نگاهداری میکنند . بخدا قسم اینکه من میگویم حتماً عملی خواهد شد ، اگر من اورا درك میکردم بخدا قسم که او را حمایت میکردم نظیر حمایت کردن شیر از بیشهٔ خود ، در پیش او زدوخورد میکردم نظیر زد و خورد کردن شتر نر تیزرو که درهیجان باشدوبرای شترماده دفاع کند. پس آنجااست که پرنده تخمهای خودراازدست میدهد، زنیکه‌دارای یك فرزند باشد فرزند خود را گم مینماید ، خطیب قبیله گنگ خواهد گردید و حیوانات پا شکسته پیش میآیند . بخدا قسم که همینطور میشود و حتماً ظاهر خواهد شد و اگر بینی مردانی که آهسته‌آهسته برای من سخن میگویند بخاك مالیده شود جواب نخواهم گفت . راوی گوید : آنحضرت خارج شد و بعزّت جان سپرد .

موقعی که عبدالمطّلب عليه السلام بالغ شد روزی پدربزرگوارش‌او را در کنار خانهٔ (کعبه؟) دید که‌چشمانش سرمه کشیده و بدنش روغن مالی وبحلّه‌ای ازحلّه‌های بهشتی پوشیده شده‌است ، هاشم عليه السلام متحیر بود و نمیدانست که چه شخصی حضرت عبدالمطّلب را اینطور زینت

کرده ؟ لذا دست او را گرفت ، نزد فالگیرهای‌قریش آورد ،آنانرا از این جریان خبردار کرد . فالگیرها در جواب گفتند : ای ابو نضله ! بدانکه خدای آسمان اجـازهٔ تزویج را باین پسر مرحمت فرموده است .

راوی میگوید : حضرت‌هاشم قبله‌دختر عمرو بن عایشه‌را برای حضرت عبدالمطّلب عليه‌السلام تزویج کرد ، آنزن از برای عبدالمطّلب حارث را زائید و از دنیا رفت ، بعد از فوت آنزن حضرت هاشم عليه‌السلام هند دختر عمرو را برای عبدالمطّلب ازدواج کرد و اجل هاشم عليه‌السلام در رسید ، هاشم عبدالمطّلب‌را خواست و فرمود: ای فرزند من! کلیهٔ فرزندان نضر از قبیل بنی عبد شمس ، بنی مخزوم، بنی فهر ،بنی لوّی ، بنی‌غالب وبنی هاشم را نزدمن جمع کن !.

حضرت عبد المطّلب در آنروز جوانی بیست و پنجساله بود و دارای یدطولائی وبزرگواری‌بود و از آنان قویتربود ، دائماً بوی مشک از آنحضرت میوزید و از دائرهٔ جبین آن بزرگوار نور ساطع بود ، همینکه هاشم عليه‌السلام آن نور را دید فرمود: ای قبیله‌های قریش شما برگزیدگان اولاد اسماعیل عليه‌السلام واولاد من هستید ، خدای‌جهان شما را برای خود برگزیده، شما را درحرم وبیت خود ساکن کرده، من هم پادشاه وبزرگ شما هستم . این بیرق نزار و کمان اسماعیل و ظرف آب دادن بحاجیهـا و کلیدهای کعبه است که من بحضرت عبدالمطّلب عليه‌السلام واگذار مینمایم پس شما حرف اورا گوش و امراو را اطاعت نمائید .

راوی‌گوید : قبیلهٔ قریش ریختند سر (وصورت) عبد المطّلب

را بوسیدند ، درهم و دینار برای او نثار کردند ، گفتند : ما شنیدیم و اطاعت هم میکنیم ، بیرق نزار و کمان اسماعیل و ظرف آب دادن به حجاج و کلیدهای کعبه در اختیار حضرت عبدالمطلب بود ، کلیهٔ پادشاهان دنیا بـا آنحضرت مکاتبه میکردند ، برای او هدیه تقدیم مینمودند ، بزرگواری آنحضرت‌را میدانستند، بجز کسری پادشاه مدائن که با حضرت عبدالمطّلب علیه‌السلام معاند ودشمن بود.

هر گاه قریش راسختی ومحنتی میرسیددست حضرت عبدالمطلب را میگرفتند ، آن بزرگوار را بطرف کوه ثبیر خارج میکردند ، بوسیلهٔعبدالمطّلب بخدای سبحان‌تقرب میجستند وطلب‌آب میکردند، خدای رؤف بوسیلهٔ نور حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را سیراب میکرد .

روزی که ابرهة بن صباح پادشاه حبشه برای خراب کردن کعبه و بیت الحرام آمد از نورحضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله امرعجیبی (مشاهده شد) حضرت‌عبدالمطّلب فرمود : ای قبیله‌های قریش ! ابرهه برای خراب کردن کعبه نخواهد رسید زیرا کعبه راپرورد گاری است که آنرا حفظ خواهدکرد .

ابرهه آمد در پیشگاه مکه پیاده گردید ، (لشگر او) شتر وگوسفند قریش‌را با تعداد (٤٠٠) ناقه از حضرت عبد المطلب راندند (و برای خویشتن بردند) پس عبدالمطلب علیه‌السلام بلند شد وبا چند نفر از قوم خود سوار شد همینکه برفراز کوه ثبیر رسید سفیدی نور محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در یکرف پیشانی عبدالمطلب نظیر ماه شب اول دائره پیدا کرد وشعاع آن نظیر چراغی که نورآن بردیوار واقع شودبیت الحرام را روشن ومنوّر کرد .

موقعی که عبدالمطلب این نور رااز خود مشاهده کرد فرمود: ای قبیله‌های قریش بر گردید زیرا که مهم شما کفایت شد ، بخداقسم که این نور هیچوقت (در پیشانی من) دائره پیدا نکرده مگراینکه ظفر درکارما بوده است. حضرت‌عبدالمطّلب‌دربارهٔ شتر و گوسفندانی (که لشگر ابرهه از آنحضرت وقریش بغارت برده بودند) باابرهه گفتگوئی کرد ، ابرهه در جواب گفت : من آمـدم که خـانه و بزرگـی او را خراب و ریشه‌کن نمایم ، او راجع بشتران از من سؤال میکند ؟!.

ترجمان ، مقالهٔ ابرهه را بحضرت عبد المطلب عرض کرد ، عبدالمطلب فرمود : من وظیفه دارم که در بارهٔ آنچیزی که متعلق بخودو خویشان‌من‌است سؤال‌نمایم . خانهٔ کعبه‌متعلق بکسی‌است که می‌تواند آنرا نگاه دارد و نگذارد کسی بآن‌نزدیك شود ، وقتی که ابرهه را وسیلهٔ رسیدن بخانه کعبه وخراب‌کردن آن فراهم شد مراهم در خانهٔ کعبه بقتل برساند .

این سخن از برای ابرهه بسیار نا گوار شد . گفته شده که ابرهه در آنموقعی که مکه را محاصره کرد مردي را از گروه خود که او را حنظلهٔ حمیری میگفتند و او بسیار شخص قوی و سختی‌بود بسوی مکه فرستاد همینکه حنظله مختصری راه آمد تـا داخل مکه گردید از بهترین مردم مکه سؤال کرد؟ گفتند : بهترین مردم مکه حضرت عبدالمطّلب ﷺ است. وقتی که حنظله‌برحضرت عبدالمطّلب وارد شد زبان او لکنت پیدا کرد و بسته شد، غش کرد و بنا کرد نظیر گاوی که آنرا بکشند صدا کردن و بانگ زدن، موقعی که

بهوش آمد برای حضرت عبدالمطّلب سجده کرد و گفت: حقّامن شهادت میدهم که تو سید و بزرگ قریش هستی.

راوی گوید: احدی‌داخل مکه‌نمیشدو بصورت‌حضرت‌عبدالمطّلب نگاه نمیکرد مگر اینکه آنحضرت را بجهت اکرام خدا و حضرت‌محمّد ﷺ سجده میکرد. آنگاه حنظله پیغام‌ابرهه‌را بحضرت عبدالمطّلب رسانید، عبدالمطّلب با چند نفرازقوم خود سوار شد همینکه درمیان لشگر رسید حنظله از آنان سبقت گرفت و با تعجیل تمام آمد تا بر ابرهه وارد گردید، به‌ابرهه گفت: سید و بزرگ قریش نزدتو میآید پادشاه گفت: تو چگونه دانستی (که او سید و بزرگ قریش است؟) حنظله گفت: بجهت اینکه من در میان مردم کسی را ازآنحضرت از لحاظ صورت نیکوتر و زیباتر ندیده‌ام، صورت آنحضرت از لحاظ صاف بودن گویا که مروارید است، بدانکه عبدالمطّلب بچیزی‌عبور نمیکند مگر اینکه برای آنحضرت سجده میکند.

ابرهه‌بهترین زینت ولباس‌خود را پوشیده‌و بحضرت عبدالمطّلب اذن دخول داد، وقتی که عبدالمطّلب بر ابرهه داخل شد ـ و ابرهه بالای تخت سلطنت خود در زیر قبهٔ دیبا نشسته بود ـ به ابرهه سلام کرد، ابرهه جواب سلام آنحضرت را رد کرد، بلند شد وهردودست عبدالمطّلب را گرفته اورا با خود بالای تخت سلطنتی جلوس داد، بنا کرد بصورت حضرت عبدالمطّلب نگاه کردن، به آن بزرگوار عرض کرد: آیا در (صورت) یکی از پدران تو نظیر این نوروجود داشته است؟.

حضرت عبدالمطلب فرمود: بلی این نور از برای کلیهٔ پدران

من بوده . ابرهه گفت پس شما گروهی هستید که از لحاظ فخر و شرف با پادشاهان نبرد میکنید ؟ آنگاه ابرهه متوجه نگهبان فیل فیل سفید شد ـ آن فیلی که بسیار بزرگ و سفید بود ، دارای دو دندان بود که بدُر و جواهرات مرصع بودند ' ابرهه بوسیلهٔ آن فیل بپادشاهان زمین فخریه و مباهات میکرد ، آن فیل در میان فیلها به ابرهه سجده نمیکرد ـ و گفت : آن فیل را خارج کن ! فیلبان آن فیل را در حالی که زینت شده بود خارج نمود .

همینکه نظر آن فیل بحضرت عبدالمطّلب عليه السلام افتاد نظیر شتری که بخوابد خوابید و برای حضرت عبدالمطّلب سجده کرد و بازبان عربی آشکار صدازد :**السلام علی النورالذی فی ظهرك یا عبدالمطلب سید قریش** (۱) توصاحب عزت و بلندی مقام وشرف گردیدی.

وقتی که ابرهه مقالهٔ فیل راشنید لرزه براندامش افتاد و گمان کرد که مقالهٔ فیل سحر است لذا در همان ساعت فرستاد تاکلیهٔ ساحرهای مملکت او را در حضورش جمع کردند و ابرهه بآنان گفت : مرا از جریان این فیل خبردار کنید ! این فیل تاکنون برای من سجده نکرده ولی برای حضرت عبدالمطّلب سجده کرد ؟.

ساحر ها در جواب ابرهه گفتند : ای پادشاه این فیل برای عبدالمطّلب سجده نکرده است بلکه از برای آن نوری که از پشت عبدالمطّلب درآخرالزمان خارج میشود سجده کرده ،آن نور رامحمد صلى الله عليه وآله میگویند ، حضرت محمد مالك شرق ، غرب ، صحرا ، دریا ، زمین

---

(۱) یعنی سلام بر آن نوری که درپشت تو میباشد ای عبدالمطلب ای سید و بزرگ قریش ـ مترجم.

نرم و کوه‌های زمین خواهد شد، پادشاهان زمین برای اوذلیل میشوند آن بزرگوار متدیّن بدین‌این خانهٔ ابراهیم میشود ، سلطنت آن‌حضرت از سلطنت اهل دنیا بزرگتر خواهد شد .

ای پادشاه آیااجازه میدهی که مادست وپای حضرت‌عبدالمطّلب عليه‌السلام را ببوسیم ؟ ابرهه آنانرا دربارهٔ انجام‌دادن این موضوع اجازه داد ، ساحرها بلند شدند دست وپای حضرت عبدالمطلب را بوسیدند، ابرهه نیز بلند شد ، تواضع کرد و سرحضرت عبدالمطّلب رابوسید ، دستور داد تا جائزه وبخششهای بزرگی بعبدالمطّلب تقدیم کردند ، آنچه را که از عبد المطّلب و قبیله های او بغارت برده بودند بآنها رد کردند وابرهه از خراب کردن کعبه منصرف شدومراجعت کرد(۱)

حضرت عبدالمطّلب هم بسوی مکه عود کرد و باهاله دختر حارث ازدواج نمود، هاله ابولهب راکه نامش‌عبدالعُزّی بود زائید، ابولهب شخص کافر و شیطانی از آب در آمد و هاله از دنیا رفت ، حضرت عبدالمطّلب بعداز فوت هاله باعده‌ای از زنان ازدواج کرد و ازآنزنان عده‌ای‌اولادبرای‌آنحضرت بوجودآمد ، روزی عبدالمطّلب در خانهٔ (کعبه) بخواب رفت (پس ازبیدار شدن) فرمود : درخواب دیدم که گویا زنجیر سفیدی از پشت من خارج شد که دارای چهار طرف بود : یکطرف آن بمشرق زمین رسید ، طرف دیگرآن بمغرب

(۱) مترجم گوید : از متن‌کتاب اینطور مفهوم میشود که ابرهه‌برای خراب کردن خانه کعبه‌اقدام نکرد وخود او با لشگرش بسلامت مراجعت کردند . ولی این‌مقاله‌با قرآن که میفرماید: فجعلهم کعصف مأکول‌وروایات معتبرهٔ آل عصمت علیهم‌السلام مخالف است .

زمین رسید ، طرف سوم آن باطراف آسمان رسید ، چهارمین طرف آن بزمین فرورفت واززمین تجاوز کرد .

در آن بینی که من بآن زنجیر سفید نگاه میکردم ناگاه دیدم که آن زنجیر با سرعت بیشتر از یك چشم بهم زدن درخت سبزی شد که بینندگان سبزتر و نیکوتر آن ندیده بودند ، بعد از آن دیدم که دو شخص نیکو نزد من ایستاده‌اند به یکی از آنان گفتم: توچه کسی هستی ؟ گفت : تو مرا نمی‌شناسی ؟ گفتم : نــه ، گفت : من پدر تو نوح هستم که رسول پروردگار عالمیانم ، بشخص‌دومی گفتم، .توچه کسی هستی ؟ فرمود : من پدر توابراهیم،خلیل پروردگار عالمیانم، بعد از آن بیدار شدم .

بعبدالمطّلب گفتند : اگر خواب تو راست باشد یك کسی از توبوجود میآید که اهل‌آسمانها وزمین به اوایمان میآورند و درمیان مردم‌مهتروبزرگ‌آشکاری خواهد گردید. حضرت‌عبدالمطّلب‌مراجعت کرد ، زمانی در همان حال بود ، نمیدانست که باچه زنی ازدواج نماید تا اینکه درعالم خواب دید : باید با فاطمه دختر عمرو بن عامر مخزومی ازدواج کند پس عبدالمطّلب آنزنرا تزویج کرد وصد ناقهٔ قرمز را مهر او قرار داد ، فاطمه از حضرت عبدالمطّلب حامله شد و ابو طالب را متولد کرد ، بعد از آن نیز حامله شدو زبیر را زائید ، حضرت عبدالمطّلب زمانی‌را بهمان‌حال بود ونورحضرت‌نبوی از صورت مبارك او برطرف نشد .

دریکی از روزها که حضرت عبدالمطّلب در وقت ظهر از شکار برگشت تشنه بود ، اظهار تشنگی میکرد ، در خانهٔ (کعبه) آب

روانی‌را دید ، ازآن‌آشامید ، اثر خنکی‌آن‌آبرا در قلب مبارك خود احساس کرد .

حضرت عبدالمطّلب در همانساعت‌آمد و با فاطمه مواقعه کرد، فاطمه **بعبدالله** که پنجاهمین وصی بود حامله شد . حضرت عبدالله کوچکترین فرزند عبدالمطّلب وبرادر پدری و مادری‌ابوطالب بود. موقعی که فاطمه عبد الله را زائید حضرت عبدالمطّلب بجهت حضرت عبدالله بشدت مسرور و خوشحال بود ، هیچ یك از قبیله های عرب و شام نبودند مگر اینکه از ولادت عبدالله عليه‌السلام مطلع شدند ، علّت مستحضر شدن آنان این بود که جبّهٔ سفید پشمی که بخون حضرت یحیا بن زکریا عليهما‌السلام آغشته شده بود نزد آنحضرت بود . اعراب در کتابها یافته بودند که هرگاه دیدید: ازآن جبّهٔ سفید خون می‌چکد بدانید که عبدالله بن عبدالمطّلب عليهما‌السلام متولد شده است ، دشمنان عبدالله عليه‌السلام در مرور چند سال از آن جبه انتظار میبردند .

همینکه حضرت عبدالله جوان نورسی گردید قبیله های دشمنان آمدند که آنحضرت را بکشند ولی خدای توانا شر آنانرا از آن بزرگوار رد کرد و دشمنان‌با ناامیدی‌بر گشتند و بهمیچ گونه‌حیله‌ای برآنحضرت قدرت نیافتند . در آنروز تجارت قریش در زمین شام بود و هیچ کس از اهل مکه بسوی علمای یهود شام نمیآمد مگر اینکه علمای یهود راجع به عبدالله بن عبدالمطّلب ازاو سؤال میکردند ؟او در جواب میگفت : عبدالله مرد بسیار بزرگ و مهتری است ، ما او را در حالی واگذار کردیم که : نورانیت ، نیکوئی ، جمال وکمال او در میان قبیلهٔ قریش رو بزیادی میرفت .

علمای یهود بقبیله‌های قریش میگفتند: آن نور از عبدالله بن عبدالمطّلب نیست بلکه آن نور نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله ـ که پیغمبری است و از پشت عبدالله در آخرالزمان خارج میشود ـ خواهد بود، آنحضرت پرستش بتها را تغییر میدهد، پرستش بت لات و عُزّی را برطرف و باطل خواهد کرد .

وقتی که قبیلهٔ قریش اینگونه مقاله را میشنیدند غش میکردند وچون از شهر شام مراجعت میکردند در کفر خود عود مینمودند ، همان گفتگوهائی را میکردند که علمای یهود میگفتند ، حضرت عبدالله در آنروز نیکو ترین کلیهٔ اهل زمان خود بشمار میرفت ، زنان دشمنان نسبت بآنحضرت اظهار محبت و عشق میکردند ، و آن بزرگوار در زمان خود دچار شد بآنچه که یوسف صدیق علیه السلام در زمان خود از دست زلیخا دچار شد . ساحرها گفتند: وقتیکه ما بر این نوری که در میان دو چشم این جوان است غـالب نشویم میترسیم که علم و فالگیری‌ما بزودی از ما گرفته‌شود ،ساحرها میآمدند و خود را با مال زیادی بحضرت عبدالله عرضه میکردند(که آن بزرگوار کاری کند که سحر و جادوی آنان از بین نرود)ولی حضرت عبدالله علیه السلام (ازاقدام باین عمل)خودداری میکردومیفرمود: من بکلام و سحر شما راهی ندارم .

حضرت عبدالله پدر خودعبدالمطّلب را از عجائبی خبر میداد، روزی گفت : ای پدر! من در خواب دیدم که از مکه خارج شدم و دیدم که دو نور از پشت من خارج گردید ، یکی ازآن دو نورمشرق را فرا گرفت و دیگری مغرب را وآن نور به کمتر از یك چشم بهم

زدن در پشت من دور زد، عبدالمطلب فرمود : اگرخواب توراست باشد بهترین مردم عالم ازپشت توخارج خواهد شد .

حضرت عبدالله مدتی را در همین حال بود و زنان قریش را آرزوئی جز وصال آنحضرت نبود . بعدازآن تعداد (۷۰) نفر ازعلمای یهود شام بسوی عبدالله حرکت کردند و هم قسم شدند که تا عبدالله عليه‌السلام را نکشند خارج نشوند ، تعداد (۷۰) شمشیری که با زهر آب داده بودند باخود آوردند ، در شب حرکت میکردند و در روز پنهان میشدند تااینکه درنزدیکی مکه وارد شدند و درآنجا اقامت کردند. در یکی از روزها که حضرت عبدالله بەتنهائی برای شکارخارج گردید و علمای یهود آن بزرگوار را در خلوتگاهی بدست آوردند آنحضرت را محاصره کردند که او را بکشند ، وقتی که وهب بن عبدمناف که پدرآمنه مادررسول خدا باشد این منظره را مشاهده کرد حس حمایت او بجنبش افتاد و گفت : هفتاد نفر یکنفرازاهل مکەرا محاصره کنند که معین و ناصری ندارد ؟؟ من حتماً اورا یاری مینمایم .

آنگاه وهب بن عبدمناف ازمحل خود برای یاری کردن عبدالله حمله کرد ، همینکه وهب متوجه شد مردانی را که شباهت بمردان دنیا نداشتند دید که از آسمان برزمین نازل شدند و بر علمای یهود حمله کرده آنانرا قطعه قطعه کردند . موقعی که وهب این منظرەرا مشاهده کرد نزد زوجۀ خود مراجعت کرده اورا از این جریان خبر دار نمود و گفت : برو نزد حضرت عبدالمطلب و دختر خودرا بآنحضرت برای پسرش عبداللهعرضه کن!شایدعبدالله عليه‌السلام دختر مارا تزویج نماید قبل‌از آنکه مردم دیگر برما سبقت بگیرند و حسرت و

ومصیبت بزرگ آن نصیب ما گردد .

زوجهٔ وهب نزد حضرت عبدالمطّلب آمد و دختر خود را که آمنه باشد بر آن بزرگوار عرضه کرد. عبدالمطّلب فرمود: «حقا دختری را برای پسر من معرفی کردی که در میان زنان غیر از او کسی برای فرزند من صلاح نیست . پس عبدالمطّلب علیه‌السلام آمنهٔ بنت وهب را برای حضرت عبدالله تزویج نمود وتعداد (۱۰۰) ناقهٔ قرمز را برای او مهریه کرد . همینکه عبدالله علیه‌السلام زوجهٔ خود آمنه را بخانهٔ خود آورد زنان قریش مریض شدند وعدهٔ زیادی اززنان قریش وغیر آنان از اندوه اینکه عبدالله با آنان ازدواج نکرد ازدنیا رفتند .

خدای سبحان به آمنه بنت وهب آنقدر: نور، جمال ، نیکوئی و کمال داده بود که آن بی‌بی بزرگ قوم خود خوانده میشد حضرت عبدالله چند سالی را بهمین حال بود ، نور حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان دو چشم آن بزرگوار وجودداشت، بسوی رحم زوجهٔ آنحضرت خارج نگردید تا اینکه خدای جهان بآن نور اجازه داد که از پشت حضرت عبدالله نزول کند ودر رحم آمنه قرار گیرد (آن نور) در ماه ذی‌حجه شب عرفه که شب جمعه بود در رحم آمنه جای گزین شد .

خدای توانا رضوان خازن بهشت را دستور دادتا درهای بهشت و آسمان و کلیهٔ فردوسها را باز نماید ، بزمین بشارت داده شد که نور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن شب در رحم آمنه استقرار پیدا کرد در آن روزبتهای قریش وبتهای دنیا سر نگون گردیدند ، شیاطین مُقَیّدو بسته شدند ، تخت شیطان لعین مدت چهل روزواژگون گردید، وآن ملعون فرار کرده بکوه ابو قُبیس آمد ، صیحه‌ای زد که کلیهٔ شیاطین

نزد او اجتماع کردند و گفتند : ای‌سید ما این‌چه حالی است؟ گفت وای برشما که شما این مرتبه هلاك شدید یکنوع هلاك شدنی که تاکنون نشده بودید .

شیاطین گفتند : چه خبر است ؟ گفت : این حضرت محمد است که باشمشیر برنده‌ای که بعدازآن زندگی نخواهد بودبوجودآمده، امت آنحضرت‌همان امتی‌است‌که خدای من مرا برای‌خاطر آن‌امّت لعنت کرده و مرا شیطان رجیم نموده ، امت آن بزرگوار وحدانیت و یگانگی خدا را اظهار میکنند ، چیزی را برای پروردگار خود شریك قرار نمیدهند ، بزودی‌ازطرف این پیغمبر و امت اوعملی‌انجام میگیرد که چشم وقلب مرا گریان خواهد کرد ، پس فرارگاه و پناهگاه ما کجا خواهد بود؟!.

شیاطین در جواب گفتند :چشم تو روشن باد که‌خدای سبحان مردم را هفت گروه خلق کرده و برای هر یك از آنگروه جزئی است که تقسیم شده است ، شش گروه که از این امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت‌تر و از لحاظ جمعیت و فرزند بیشتر بودند از بین رفتند و ما از آنان عهدو پیمان گرفتیم ، ناچار از گروه هفتم هم عهد و پیمان خواهیم گرفت .

ابلیس گفت : چگونه شما برآنها قدرت‌پیدا می کنیددرصورتی که در میان آنان‌خصلتهای‌نیکوئی‌از قبیل :امر بمعروف و نهی‌ازمنکر وجوددارد ؟.

شیاطین گفتند : ما از راه علم نزد شخص عالم میآئیم (و اورا گمراه میکنیم) شخص جاهل را از راه جهل ، اهل

دنیا را از راه دنیا ، زاهد را از راه زهد ، زناکار را ازراه زنا وسوسه میکنیم.

ابلیس گفت : آنان بلطف خدای یگانه چنگ میزنند ،شیاطین گفتند : اگر آنان بلطف خدا چنگ زنند ماهم گروه هوا وهوس‌را که گمراه‌وگمراه کننده‌اند ثابت نگاه‌میداریم .ابلیس‌خندیدو گفت: چشم مرا روشن کردید .

قریش زمانی را دچار خشکسالی‌و قحط شده بودند و آن‌سالی که مادر رسول خدا ﷺ حامله شد سال فتح و شادمانی نامیده شد ، زیرا که زمین درآنسال سبز شد ،درختان بارور گردیدند فرستادگان ممالك از هرمکان براهل مکه وارد میشدند و درمکه و اطراف آن فراخی بزرگی روی‌آورشد . حضرت عبدالمطّلب بود که (مردم) بوسیلهٔ اوسیراب میشدند .

ازعبدالله بن عباس روایت کرده‌اند که گفت : قبل ازآنکه‌نور حضرت محمد ﷺ ازعبدالمطّلب بفرزندش‌عبدالله علیه‌السلام انتقال پیدا کند شهرهای قیس دچار قحط و خشکسالی شدیدی شدند ،آسمان (بارانی نداد) و زمین هم گیاهی نرویانید ،گوشت و پیه مردم آب شد، از شدت ناتوانی‌ولاغری‌مردند، گروه قیس برای مشورت اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که برای یافتن گیاه حرکت نمایند .

فرقه‌ای از آنان گفتند : ای قبیله‌های قیس!شما در امری‌وارد شدید که بازیچه‌نیست ، این امری است که خطر بزرگی دربردارد بما اینطور رسیده که‌عبدالمطّلب‌بزرگ مکه طلب باران کردوبرای او باران آمد ، دعا کرد مستجاب گردید ، شفاعت کرد مقبول‌واقع شد ، پس شما هم قصد خود را متوجه او کنید و براواعتماد نمائید،او

را شفیع قرار دهید همچنانکه غیرازشما اورا شفیع قرار دادند .

در جواب گفتند: رأی‌شمارأی‌خوبی است ، آنگاه نزد حضرت عبدالمطّلب آمدند و گفتند : یاابالحارث عمل توپیروز باد ، ماارحام نزدیك شما هستیم ، سالهای قحط که شخص چاق را لاغر و مردم ناسپاس را فقیر میکنندچار ماشده‌اند، خبر بزرگواری وآبرومندی تو بما رسیده است پس تو نزد آنکسی که شفاعت تو را قبول میکند برای ما شفاعت کن .

حضرت‌عبدالمطّلب‌فرمود : وعدهٔ ما و شما در کوه عرفات‌باشد آنگاه آن بزرگوار بـا فرزندان و فرزندان فرزندان خود بیرون آمدند تا بکوه عرفات رسیدند، عبدالمطّلب عليه السلام دست بدعا بلند کرد و این دعا را خواند :

اللهم‌رب الریح‌العاصف والبرق الخاطف والرعد القاصف منشی السحاب و مالك الرقاب و خالق الخلق و منزل الرزق والحق .

این قبیلهٔ‌مضر است که بهترین مردم میباشند ، از سختی حال و کثرت خشکسالی که پشت آنانرا خم وموی آنانراژولیده وچاق آنانرا لاغر و ناسپاس آنانرافقیرنموده و چشمان آنانرا بگودی‌فرو برده (شکایت دارند) قبیلهٔ مضر حیوانات شل وچرنده و اطفال شیر خوار را بجای نهادند(ودرب خانهٔ تو آمده‌اند)بار خدایا مجرای‌باد و ابری را که باران میریزد برای‌آنان باز کن‌تا زمین آنان بخندد و ضررشان برطرف گردد .

راوی گوید: حضرت‌عبدالمطّلب‌وهمراهانش‌هنوزاز کوه‌عرفات

دور نشده بودند که ابر سیاهی پیدا شد که دارای صدای شدیدی بود، عبدالمطّلب علیه السلام بآن ابر فرمود : خاموش باش این آخرین صدای تو است ، پس بازگشت کن ! آنگاه عبدالمطّلب بقبیله‌های قریش فرمود: برگردید که زمین شما سیراب گردید . موقعی که برگشتند دیدند که خدا باران رحمت خود را بر آنان فرو فرستاده، بعد از آن حضرت ابو طالب علیه السلام این اشعار را انشاد کرد :

ابونا شفیع الناس حین سقوابه — من الغیث رجّاس العشیر بکور
ونحن سنین المحل قام شفیعنا — بمکة یدعو والمیـاه تغور
فلم تبرح الاقدام حتی رؤابها — سحابات مزن صوبهن درور
و قیس اتتنـا بعدازم و شدة — و قد عضهـا دهراکب عثور
فما برحوا حتی سقی‌الله ارضهم — بشیبته غیثاً فالنبات نضیر.

حضرت عبدالمطّلب صاحب احکام قریش بود ، درهر روز خارج میشد و بدور خانهٔ کعبه طواف میکرد، عبدالمطلب به نیکوئی تمثال و نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در میان دو چشم آن بزرگوار دیده میشد نظر میکرد و میفرمود : ای قبیله‌های قریش من وقتیکه برای طواف کعبه خارج میشوم بنور جمال شخصی که بین دو چشم من است نظر مینمایم . ولی قریش میگفتند : آنچه را که عبدالمطّلب می بیند ما نمی‌بینیم .

ابن عباس میگوید: یکی از دلیلهائی که مادر حضرت محمد صلی الله علیه و آله بآنحضرت حامله شد این بود که در آن شب هر حیوانی که از قبیله قریش بود بنطق در آمد و گفت : محمد صلی الله علیه و آله (برمادرخود) حمل گردید. آن بزرگوار برای دنیا امان

و برای اهل آن صلاح خواهد بود ، هیچ ساحری درقریش نبود مگر اینکه از رفیق خود جدا گردید ، علم سحر از او گرفته شد،حیوانات وحشی مشرق بحیوانات وحشی مغرب عبور کرده بشارت بیکدیگر میدادند، همینطوراهل دریاها راجع بمنعقد شدن نطفه محمد صلى الله عليه وآله بیکدیگر مژده میدادند .

از صادق آل محمد عليه السلام روایت شده که فرمود :موقعی که خدای سبحان اراده فرمود که حضرت محمد راظاهر نماید قطره‌ای را اززیر عرش نازل کرد و آنرا نصیب میوه‌ای از میوه‌های زمین کرد ، آن میوه را حضرت عبدالله عليه السلام خورد ، همینکه عبدالله با آمنه مواقعه کردو آن قطره در آنموضعی که خدا آنقطره را برای آن خلق کرده بود جای گزین گردید و مدت چهل روز از آن گذشت صدا از بطن مادر آن حضرت شنیده میشد ، وقتی که مدت چهار ماه بر آن بزرگوار گذشت بر بازوی راست او نوشته شد :

و تمت كلمة ربك صدقاً وعدلا لامبدل لكلماته وهوالسميع العليم (۱).

موقعیکه امرخدا ظاهر شد در هر شهری برای آن برگزیدهٔ خدا عمودی از نور بر پاشد که بوسیلهٔ آن نور به اعمال بندگان نظر میشود .

از آمنهٔ بنت وهب روایت شده که گفت :موقعی که ولادت حضرت

---

(۱) سورهٔ انعام آیهٔ (۱۱۵) یعنی کلمهٔ پروردگار تو بطور صدق و عدل بپایان رسید ، تبدیل کننده‌ای برای کلمات خدا نیست ، خدا شنونده (و) دانا است مترجم .

محمد صلی الله علیه و آله نزدیك شد من پرنده سفیدی‌را دیدم که قلب مرا مسح کرد مرا ترسی عارض گردید ، ترسم‌برطرف شد وظرف آب سفیدی که چون شیر بود برای من آورده شد چون من تشنه بودم یك شخصی آن ظرف آب را بمن عطا کرد، ومن آن آبرا آشامیدم ، نور بسیارعالی از من درخشندگی کرد ، آنگاه زنان‌بلندبالائی‌چون نخل خرمادیدم که با من گفتگو میکنند ، من تعجب کردم و با خودمیگفتم : این زنان از کجا مکان مرادانستند؟!.

پس از آن درد وضع حمل من شدید شد، من همه وقت‌صدائی میشنیدم تا اینکه (شخصی) را دیدم که چون دیبای سفید بود ومابین آسمان وزمین را پر کرده بود، شنیدم که‌گوینده‌ای میگفت :حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از نظر و چشم بد مردم بگیرید ! بعد از آن مردانی را دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقهائی در دست داشتند ، آنگاه خدای رؤف (پرده را)ازجلو چشم من رد کرد، من مشرق ومغرب زمین را دیدم ، سه بیرقی را دیدم که نصب شده بودند ، یك بیرق در مشرق ، یکی در مغرب و یکی هم برفوق کعبه.

آنگاه (فرزندم رسول خدا صلی الله علیه و آله) خارج شد ، خدای سبحان را سجده کرد و چون شخصی که‌تضرع کند انگشتان خود رابسوی آسمان‌بلند کرد، ابرسفیدی‌را دیدم که از آسمان نازل شد و فرزند مرا پوشانید ، منادی را شنیدم که ندا میکرد : حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در مشرق و مغرب زمین و دریاها طواف دهید تا (مخلوقات خدا)آن حضرت را بصورت واسم وصفت بشناسند .

بعداً آن ابربرای پیغمبر صلی الله علیه و آله تجلی کرد،آن برگزیدهٔ خدا

را در حالی آورد که در میان جامه سفیدی بود که از شیر سفیدتر بود در زیر آنحضرت ابریشم سبزی بود ، آن بزرگوار سه کلید ازمروارید بر گرفته بود ، گوینده‌ای میگفت :حضرت محمد ﷺ کلیدهای بهشت کلیدهای نصرت ، کلیدهای نبوّت وکلیدهای باد رابر گرفته است.

بعد از آن ابر دیگری آمد که از ابرقبلی نورانی‌تر بود ،من شنیدم که منادی ندا میکرد : حضرت محمد ﷺ را در مشرق و مغرب طواف دهید ، آن بزرگواررا بر روحانی، انس، جن ، پرنده و درنده عرضه کنید ، او را صفاء آدم، حیاء نوح ، دوستی ابراهیم، زبان صدق اسماعیل ، جمال یوسف، بشارت یعقوب ، صوت داود ،صبر ایوب ، زهد یحیا و کرم عیسی علیه‌السلام عطا کنید .

آنگاه او را آوردنددر حالیکه یك قطعه ابریشم سبزی که پیچیده شده بود در دست داشت ، گوینده‌ای میگفت : محمد ﷺ دنیا را گرفته و چیزی باقی نمانده مگر اینکه در قبضهٔ آنحضرت داخل گردیده . بعداً سه نفر که گوئی : آفتاب از صورتشان طلوع کرده بود نزد من آمدند ، در دست یکی از آنان ابریقی از نقره بود که بوی آن چون بوی مشك بود .

در دست دومی آنان طشتی از زمرد سبز بود که دارای چهار گوشه بود و در هر گوشهٔ آن مروارید سفیدی وجود داشت ، آنشخص دومی (بفرزند من)میگفت: این دنیا است ، ای حبیب خدا آنرا بر گیر ، پیغمبر ﷺ وسط آنرا بر گرفت ، گوینده‌ای گفت : محمد ﷺ کعبه را بر گرفت .

در دست نفر سومی یك قطعه ابریشم سفید پیچیده شده رادیدم

که آنرا باز کرد ومهری از میان آن خارج کرد که چشم‌بینندگان را خیره میکرد . بعد از آن فرزند مرا برداشت و هفت مرتبه باآب آن ابریق شستشو داد ، بین دو کتف آنحضرت را باآن مهر مهر کرد ، آن بزرگوار را دربین قطعهٔ ابریشمی پیچید، فرزند من‌بقدر یکساعت در بین بالهای آنان داخل گردید .

از صادق‌آل محمد ﷺ روایت شده که فرمود : آنکسی که‌رسول خدا ﷺ را شستشو میداد رضوان (نام ملکی است) بود ، بعد از آن رضوان متوجه آن حضرت شده گفت : مژده باد تورا ای عزت دنیا و شرف آخرت ، رسول الله ﷺ طاهر و مطهر متولد گردید.

روایت شده که فرمود: آن وصیی که درآن‌وقت صاحب الزمان بوده است پدر من (علی علیه‌السلام ؟) بوده است ، همینکه رسول خدا ﷺ متولد شد معتمدین خود را از امروصی خبر دار کرد وآن‌وصی برای رسول خدا ﷺ چون باب (درب) گردید ، آن وصی درظاهر از برای رسول الله ﷺ حجت و در باطن چون درب میباشد ،زیرا که هرگز بر علیه رسول خدا ﷺحجتّی نبوده و خود آنحضرت نبود مگر حجت (برخلق) پس آن برگزیدهٔ خدا از وقت ولادت تا زمان رسالت خود بر وصی و معتمدین وصی حجت بود و آن وصی‌هم در ظاهر بر خلق حجت بود و در باطن ازبرای رسول الله ﷺچون دری بود که مقصود (خدا وخلق) باشد .

حضرت عبدالمطلب علیه‌السلام میگوید : من‌در شب ولادت‌پسرم محمد ﷺ در خانهٔ کعبه مشغول اصلاح خانهٔ کعبه بودم ، همینکه شب نصفه شد ناگاه‌دیدم که خانهٔ کعبه‌باچهار گوشهٔ‌خود به‌طرف‌مقام‌ابراهیم

ﷺ متمایل شد و سجده کرد . پس از آن بحال اولیهٔ خود بر گشت آنگاه تکبیر بزرگی از آن شنیدم که (دومرتبه گفت :) الله اکبر الله اکبر، یعنی پروردگار محمد مصطفی ﷺ بزرگ است، الآن پروردگار من مرا از پلیدیهای مشرکین و مردمان جاهلیت پاك وپاکیزه کرد.

بعداً بتها شکستند آنطور که خانه‌ها میشکنند ، گویامن نظر میکردم به بت بزرگ (که نام آن :) هبل بود که تیره و گرفته‌شد. همینکه من این عمل را از خانهٔ کعبه دیدم نمیدانستم چه بگویم ،چشم خود را گشودم و باخود گفتم آیا من خوابم ؟ ابداً بلکه بیدارم، آنگاه بسوی بطحاء مکه روان گردیدم وقتی که خارج شدم ناگاه دیدم که کوه صفا گردن میکشد ، کوه مروه موج میزند ، از هر طرف مرا ندا میزنند که ای سید و بزرگ قریش تورا چه شده که نظیر شخصی خائف و ترسان گردیدی آیا تومورد تعقیب قرار گرفتی؟!.

ولی من جوابی نگفتم فقط قصدمن آمنه بود که فرزنداو حضرت محمد ﷺ را دیدن نمایم ، ناگاه دیدم پرندگان زمین نزدآمنه جمع شده‌اند . کوههای مکه (گردن کشیده) بآن بی‌بی نزدیك شده(و نظر میکنند) ، یك قطعه ابرسفیدی در مقابل حجرهٔ آن مخدره قرار گرفته ، وقتی که من این منظره‌را مشاهده کردم نزدیك درب‌حجره آمدم ، مشغول جستجو شدم ، ناگاه آمنه را دیدم که‌درب حجره‌را بروی خود بسته و اثر وضع حمل و نفاس دروجود او پیدا نیست ، وقتی که دق الباب کردم آمنه‌باصدای آهسته‌ای جواب گفت، گفتم : تعجیل کن ودرب را بازنمای ! .

اول چیزی را که از صورت او ندیدم نور حضرت محمد ﷺ

بود ، گفتم : ای آمنه آیا من خوابم یا بیدار ؟ گفت : بلکه بیداری ، تورا چه شده که اینطور خائف و ترسانی آیا مورد تعقیب قرار گرفتی؟ گفتم : نه ، ولی از دیشب تا بحال دچارترس شده‌ام ، آن نوری که من د. میان دو چشم تو میدیدم که ساطع بود چه شده ؟ گفت : من آن نور را وضع حمل نمودم، گفتم : چگونه و حال آنکه در وجود تو اثر وضع حمل پیدا نیست و من نسبت به امر تو ناشناس نیستم ؟ گفت : بلی من آن نور را بطور آسانی و پاکیزگی و کمال وضع حمل نمودم ، این پرندگانی را که تودر مقابل من می‌بینی ازمن‌در خواست میکنند که فرزندم را را بآنها بدهم تااورا در آشیانه‌های‌خود ببرند ،این ابرهاهم همین تقاضا را دارند .

حضرت‌عبدالمطّلب بآمنه گفت : حضرت محمد ﷺ را بیاورتا من او را ببینم ، آمنه در جواب گفت : مابین تو و او حایلی است که تورا ازدیدن آنحضرت‌مانع میباشد زیرا شخصی که (از سفیدی)چون شاخهٔ نقره و نظیر درخت خرمائی بلند بودنزد من آمد و گفت :ای آمنه نظر کن و ببین که فرزند خود را بسوی مخلوقی از فرزندان آدم خارج نکنی تا سه روز از زمان ولادت برآنحضرت بگذرد .

عبدالمطّلب علیه‌السلام از قول آمنه در غضب شد و فرمود : یا باید حضرت محمد ﷺ رانزد من بیاوری یا اینکه‌من خودم را خواهم کشت چون آمنه این اصرار را ازعبدالمطّلب دید گفت : تو خود دانی ومحمد ﷺ آن حضرت در این‌اطاق در لباس‌پشمی که از شیر سفیدتراست پیچیده شده و در زیر او یك قطعه ابریشم سبز میباشد .

حضرت عبدالمطّلب‌میگوید: وقتی من قصد کردم که فعالیت

کنم و درب آن حجره را باز نمایم مردی ازداخل آن حجره برمن سبقت گرفت و بمن گفت : بسوی مکان خود برگرد که تا سه روز برای احدی از فرزندان آدم راهی برای زیارت حضرت محمد ﷺ نخواهد بود تا اینکه وقت زیارت ملائکه از آنحضرت بپایان رسد . عبدالمطّلب علیه السلام میفرماید : اعضاء من بلرزه افتاد ، فوراً خارج شدم که قبیلهٔ قریش رااز این موضوع مستحضر نمایم ولی خدای توانامدت هفت روز قوهٔ ناطقه را از من گرفت ومدت هفت شب و روز نتوانستم که راجع بولادت حضرت محمد ﷺ صحبتی نمایم .

تاریخ تولد حضرت محمد ﷺ

روایت شده که رسول الله ﷺ در روز دو شنبهموقع طلوع فجر در حالیکه پاك وپاکیزه بودمتولد شد .

روایت شده که حضرت محمد ﷺ در روزجمعهدوازدهم ماه ربیع الاول سنهٔ فیل که سنهٔ فتح باشد متولد گردید و این قول صحیحتر است (۱) .

(۱) چون تاریخ تولد ووفات پیغمبر خدا و دوازده امام علیهم السلام در متن کتاب بطورخلاصه نبودلذاماخلاصهٔ آنرااز کتاب جنات الخلودومنتخب التواریخ در پاورقیها نقل مینمائیم. **ساعتولادت** : موقع طلوع فجر. **روز ولادت ازایام هفته**: روزجمعه. **روزولادتازایامماه**: هفدهم ربیع الاول **ماه ولادت**: ماه ربیع الاول. **سالولادت**: سنهٔ فیل، یعنی آنسالی که ابرهه پادشاه حبشه ، بالشکر و فیلهای متعددی برای خراب کردن خانهٔ کعبه آمد. **مکانولادت** : خانهٔ آنحضرت، بقولی شعب ابیطالب . اقوال دیگری نیز هست **اسم**: محمد ، احمد و ... **لقب**: مصطفی ، حبیب الله . درکتاب جنات الخلود یکصد وسه لقب شماره کرده . **کنیه** : ابوالقاسم، ابوابراهیم-مترجم.

بعد از ولادت آن بزرگوار قبیلهٔ قریش در میان عرب بزرگ شد ، قریش به‌آل‌الله نامیده شدند . عبدالمطلب حضرت محمد ﷺ را به حلیمه دختر ذویب تحویل داد ، یکی از خبرهای حلیمه در بارهٔ شیر دادن رسول خدا ﷺ آنستکه مورّخین نوشته‌اند . در کتاب دلائل النبوّة شرح آن داده شده و دلیلهای آن بروایات بزرگان و معتمدین علماء در (۲۰۰) ورق نوشته شده .

پدر و مادر حضرت محمد ﷺ موقعی مردند که آنحضرت طفل کوچکی بود (۱) وجد آن بزرگوار که‌عبدالمطّلب‌باشد مدت قلیلی متکفل‌اوشد. بعدازعبدالمطّلب‌عموی‌بزرگوارش‌حضرت‌ابوطالب کفیل او گردیدتااینکه‌آن برگزیدهٔ‌خدامبعوث گردید وخدااورا دستور داد که امرخدا را ظاهر وتبلیغ رسالت اورا بنماید .

از صادق آل محمد ﷺ روایت شده که فرمود : خدای توانا رسول خود را بدین جهت یتیم کرد که کسی را بر آنحضرت (بجز خدا) ریاستی نباشد . آنگاه آن بزرگوار نشو و نمائی کرد ، یکی از خبرهای او با عموی خود ابوطالب ـ ازقبیل خدمت کردن‌زوجهٔ

---

(۱) علامهٔ مجلسی در کتاب حیات القلوب روایت کرده که : پدر پیغمبر (ص) وقتی از دنیا رفت که ازعمرپیغمبر هفت ماه و بقولی دو ماه گذشته بود ، بقولی قبل از ولادت رسول‌خدا ازدنیا رفت . چون آمنه‌مادر رسول خدا (ص) وفات یافت از عمر شریف آن بزرگوار شش سال ، بقولی چهار سال ، بقولی دو سال وچهارماه و بقول دیگری چهار ماه‌گذشته بود. مترجم .

ابوطالب که فاطمهٔ بنت اسد باشد از برای رسول خدا ﷺ ـ آنستکه بجای خود گفته‌شده . یکی ازقصه ها آنستکه یهودآن‌حضرت را طلب کردند . یکی از خبرها خارج شدن رسول خدا ﷺ است با عموی خود ابو طالب و گذر کردن آنحضرت به بحیرای راهب در راه شام و فرود آمدن راهب از صومعهٔ خود در آن وقتی که دید ابر برسر رسول الله ﷺ سایه افکنده است ، در آنحال دلائل و معجزاتی از آن حضرت بظهور رسید و آنرا هب آنانرا طعام داد .

یکی ازقصهٔ آنحضرت خبر ازدواج آن بزرگوار است باخدیجهٔ در حالی که سن رسول خدا ﷺ بیست و چند سالی بود،موضوع دیگر همان خطبه‌ای است که ابوطالب در موقع ازدواج خدیجه با رسول الله ﷺ خواند ، الی غیر ذلك ازقبیل:تکلم درخت ، کلوخ و سنگریزه باآنحضرت ، دعوت کردن آنها آن بزرگوار را به‌پیغمبری در حال طفولیت ، نماز و روزه و حج آن‌وجود مقدس که برخلاف قریش انجام میداد وقریش‌منکراعمال و عبادات اومیگردیدندچنانکه کلیهٔ راویها روایت کرده‌اند .

موقعی که خدای سبحان اراده کرد : نورخود را تمام‌وبرهان خود را ظاهر گرداند و چهل سال از عمر آنحضرت سپری شد و آن بزرگوار بطور مخفیانه پیغمبر بود جبرئیل رابر آن‌وجود مقدس‌نازل کرد که پیغمبری خود را اظهار نماید ، جبرئیل بمیکائیل گفت : خدای حکیم نبی رحمت را مبعوث کرده و مرا دستور داده که براو نازل شوم تا نبوت خود را آشکار نماید، میکائیل گفت : من هم باتو

بیایم؟ گفت: آری ، پس همینکه با یکدیگر نازل شدند رسول الله را یافتند که درابطح بین امیرالمؤمنین علی وبین جعفر بن ابیطالب علیهما السلام خوابیده است .

جبرئیل علیه السلام بالای سر آنحضرت و میکائیل پائین پاهای آن بزرگوار نشست ولی او را بجهت عظمت و بزرگی که داشت بیدار نکردند ، میکائیـل گفت : بسوی کدامیك از این (سه نفر) مبعوث شده‌ای ؟ گفت : بسوی آن شخص وسطی ، میکائیل قصد کرد که آن حضرت را بیدار نماید ولی جبرئیل اجازه نداد، آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بیدار شد وجبرئیل بآنحضرت گفت : پسرعم خود رسول خدارا بیدار کن، علی علیه السلام رسول‌الله رابیدار کرد، جبرئیل علیه السلام پیغام‌خدای توانا را به‌آن وجود مقدس رسانید ، وقتی که جبرئیل بلند شد رسول خدا دامن او را گرفت و فرمود : نام تو چیست ؟ گفت : نام من جبرئیل است .

بعداً رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بلند شد که بگوسفندان خود ملحق گردد دربین راه بهیچ درخت وکلوخی نمیرسید مگراینکه بآنحضرت سلام میکردند واو را بجهت پیغمبری تهنیت میگفتند ، جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد ولی بدون اجازه به اونزدیك نمیشد .

اول مرد و زنیکه با رسول‌الله (ص) نمازخواندند

یکروز جبرئیل نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله که در بالای مکه درکنار رودخانه بودآمد، پاشنهٔ پای خودرا (بزمین) سائید، چشمهٔ آبی‌جاری شد، آنگاه جبرئیل علیه السلام وضو گرفت ورسول خدا صلی الله علیه و آله هم برای‌نماز وضو گرفت ونمازخواند، آن اول نماز واجب بود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله

در زمین بجای آورد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله آن نماز را بجای آورد، در همانروز بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد حضرت خدیجه آمد واورا ازجریان پیغمبری خود اطلاع داد. حضرت خدیجه نیز وضو گرفت ونماز عصر آنروزرا (باپیغمبر خدا) ادا کرد:

پس اول کسی که ازمردان نماز بجای آورد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و اول کسی که از زنان نماز خواند حضرت خدیجه کبرا بود .

خدای تعالی برسول اکرم صلی الله علیه و آله عطا کرد. آنچه را که بتمام انبیاء ومرسلین وملائکهٔ مقربین عطا کرده بود، جمیع کتابها وصحیفه‌هائی که برانبیاء علیهم السلام نازل شده بود بآنحضرت تعلیم فرمود ، کتاب (یعنی قرآن؟) وحکمترا براونازل کرد، (نعمتهائی) برای اومرحمت کرد که به احدی ازمردم عالم عطا نکرده بود .

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود : آنچه که بانبیاء ومرسلین علیهم السلام عطا شده بود بمن نیز عطا شده است ، پنج (نعمت) بمن عطا شده که به احدی عطا نگردیده است (وآنها ازاین قرارند:)

۱ـ بوسیلهٔ ترسی (که در دل دشمنانم جایگزین شده) نصرت داده شدم ۲ـ زمین از برای من محلّ سجده و پاك کننده گردیده ۳ـ کلمات جامع که قلیل اللفظ و کثیر المعنی هستند ٤ ـ من بوسیلهٔ غنیمت فضیلت داده شدم ٥ـ مقام شفاعت امّت بمن عطا شده .

خدای سبحان به پیغمبر عزیز عطا کرد آنچه را که از قبیل : معجزات وآیات وعلامات به انبیاء علیهم السلام عطا کرده بود، آن‌بزرگوار فضیلت داده شده بود بآنچه که انبیاء فضیلت داده نشده بودند. بعداز

آن خدای حکیم این آیه را بر آنحضرت نازل کرد:

واندرعشیرتك الاقربین(۱) رسول‌خدا ﷺ بزرگان ورؤسای بنی‌هاشم را که در آن زمان چهل مرد بودند جمع کرد، علی علیه‌السلام را دستور داد تا یك ران گوسفند را برای آنان پخت و یکمن گندم را برای آنان نان کرد، ده نفر ازآنان بر پیغمبر خدا وارد شدند وپس ازخوردن غذا بر گشتند آنگاه ده‌نفر ده نفربرآنحضرت واردمیشدند جمعاً غذا میخوردند ، آب می‌آشامیدند ، سیر میگردیدند ، در میان آنان افرادی بودند که (در یك وعده) یك گوسفند را با یك مشک آب میخورد .

روایت شده که رسول عزیز ﷺ دستور داد تا گوسفندی را برای آنان سر بریدند و آنان از گوشت آن گوسفند خوردند بعد از آن آنحضرت امر کرد کـه پوست و استخوان آن گوسفند را جمع کردند وآن بزرگوار آن حیوانرا زنده نمود، خویشاوندان خودرا (از عذاب خدا) ترسانیده آنانرا بسوی نبوّت وپیغمبری خود دعوت کرد، بآنان فرمود: پروردگارمن مرا برای انس، جن، سیاه وقرمز مبعوث فرموده است .

روایت شده که رسول گرامی ﷺ بقوم خود فرمود : خدای تعالی‌مرا امر کرده که خویشان‌نزدیك‌خودرا (از عذاب او) بترسانم، من از طرف‌خدا برای‌شمامالك حظّ وبهره‌ای‌نیستم جزاینکه‌بگوئید: **لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداً عبد و رسوله .**

---

(۱) سورهٔ شعراء ، آیهٔ (۲۱۴) یعنی قوم و خویشان نزدیك خود را بترسان ــ مترجم .

ابولهب گفت : آیا برای همین موضوع ما را دعوت کردی ؟! آنگاه از اطراف آن بزرگوار متفرق گردیدند و خدای عزیز این آیه را فرستاد : **تبت یدا ابی‌لهب وتب، مااغنی عنه ماله.** الی آخر سوره (۱).

روایت شده که حضرت محمد ﷺ برای دومین بار قوم وخویشان خود را دعوت کرد وآنان‌را غذا داد، جمیع آنانرا از یك‌کاسه سیراب کرد تا اینکه متفرق شدند . آنگاه رسول معظم بایشان فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ازمن اطاعت کنید تا پادشاهان وحکم‌کنندگان زمین شوید، خدای توانا هرگز پیغمبریرا مبعوث نکرده مگر اینکه برای او وصی وبرادر و وزیری قرار داده است، پس کدام یك ازشما وصی و برادر و وزیر و اداء کنندهٔ قرض من خواهید شد ؟؟ آنان از قبول این عمل خودداری کردند و گفتند : این طاقتی را که تو داری چه کسی خواهد داشت؟

ولی علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام که ازلحاظ سن ازهمهٔ آنان کوچکتر بود قد علم کرد و گفت : من یا رسول الله ، رسول اکرم ﷺ بعلی فرمود : بجان خودم قسم آنچه را که گفتم تو قبول خواهی کرد و دعوت مرا اجابت خواهی نمود، از همین نظراست که علی علیه‌السلام وصی وبرادر ووارث رسول خدا شد و آنان نشدند.

در روایت دیگر است که پیغمبر عزیز قوم وخویش خودرا که از قبیلهٔ بنی‌هاشم بودند وتعداد آنان (٤٥) نفر بود وعموی آنحضرت

(۱) سورهٔ تبت،آیهٔ (۱) یعنی دو دست ابولهب شکسته باد و مال او اورا غنی نکند ــ مترجم .

که ابولهب باشد در میان آنان بود جمع کرد، آنها گمان کردند که آن بر گزیدهٔ خدا میخواهد دعوت خود را تمام کند وبه‌پایان رساند، ابولهب بلند شد و گفت: یا محمد این افراد که بدور تو اجتماع کرده‌اند عموها وعموزادگان‌تو هستند، هرچه که میخواهی گفتگو کن وبدانکه قوم تو درمقابل عرب طاقت نخواهد داشت .

پس رسول مکرم بلند شد در میان‌آنان شروع کرد بخواندن خطبه، پس ازحمد و ثنای زیادی که برای خدا بجای آورد اقرباء و عشیرهٔ خودرا یادآور نعمتهای‌خدا کرد، آنانرا متوجه قرنهای گذشته انبیاء علیهم السلام و ظالمین وستم کیشان نمود، بهشت و دوزخرا برای آنها وصف کرد وفرمود: رسول بااهل خود دروغ نمیگوید، بحق‌آنخدائی که غیر ازاو خدائی نیست من رسول خدایم بسوی شما و کلیهٔ مردم ، بخدا قسم که شما میمیرید همینطور که بخواب میروید و بر انگیخته میشوید همینطور که بیدار میشوید ، طبق عملی که میکنید محاسبه خواهیدشد، همیشه جزاداده خواهید شد، اول کسی‌را که من‌میترسانم شما هستید .

روایت شده که قوم وخویشان رسول‌الله صلی الله علیه و آله نزد آن‌بزرگوار اجتماع کردند و گفتند: ما هرگز بتو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه خدا وملائکه را برای ما شاهد و کفیل بیاوری یا اینکه تورا خانه ای از طلا باشد یا اینکه بآسمان بالا روی و ما هرگز ببالا رفتن تو ایمان نخواهیم آورد. بحق خدا قسم که اگر این اعمال را هم انجام دهی ما نمیدانیم که توراست میگوئی یانه .

آنگاه بعد ازایمان آوردن امیرالمؤمنین علی علیه السلام گروهی از

خویشان پیغمبر ﷺ ایمان آوردند که اول آنان جعفر بن ابی‌طالب وحمزة بن عبدالمطلب علیهما السلام بودند .

بعد از آن قبیلهٔ قریش در خانهٔ ابوسفیان که صخر بن حرب باشد برای تدبیر وچاره جوئی مشورت و اجتماع کردند ، آنخانه را بدین جهت دارالندوه گفتند . نامه ای بخط معاویه که جوان نورسی بود نوشتند، قسمهای کفر آمیزی خوردند، در آن نامه نوشتند و قسم خوردند که با بنی‌هاشم هم کلام نشوند، با آنان خرید و فروش نکنند تا آنها حضرت محمد ﷺ را بآنان تسلیم نمایند که آنحضرت‌را بکشند.

کفّار قریش قبیلهٔ بنی هاشم را از خانه هایشان خارج کردند تا اینکه در شعب ابیطالب علیه السلام وارد شدند و پاسبانهائی را بر آنان گماشتند، بنی هاشم در مدت سه سال با این زجر و شکنجه در آنجا بسر بردند . پس از آن خدای توانا اُرضه را (برای خوردن) آن نامه فرستاد . حدیث اُرْضه و جریان آن همان است که راویها (در جای خود) روایت کرده‌اند .

قسمتی از معجزات رسول معظم اسلام ﷺ که عقل ها راد چار شگفت میکند عبارتند از : امر سنگریزه ، شق القمر ، دعوت کردن درخت، تکلم وحش وحیوانات وپرندگان (با آنحضرت)، خبر دادن آن بزرگوار ازآنچه که مردم در خانه های خود میخوردند وذخیره مینمودند، جوشیدن آب از مابین انگشتهایش، و غیر ذلك از معجزات آن وجود مقدّس که روایت شده است.

خدای حکیم قرآنرا دفعتاً دریکی از شبهای ماه مبارك‌رمضان نازل کرد، آنگاه برسول عزیز خود وحی کرد که دربارهٔ قرآن قبل

از اینکه وحی ودستور آن بتوابلاغ شود عجله منمای .

معراج رسول‌الله (ص)

یکی از شبها که رسول خدا ﷺ در ابطح بود جبرئیل براق را که از استر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود آورد ، آنحضرت سوار شد، جبرئیل رکاب اورا گرفته بسرعت آن بزرگوار را بسوی بیت‌المقدس برد، ازآنجا بسوی‌آسمان بالا برد، ملائکه باآن برگزیدهٔ خدا ملاقات نمودند، بر او سلام کردند، در جلو پیغمبر ﷺ پرواز میکردند تا بآسمان هفتم منتهی شدند . روایت شده که انبیاء علیهم‌السلام برانگیخته شدند وبسوی حضرت محمد بالا رفتند تا در موضعی که آن بزرگوار بود رسیدند ، برای نماز بر حضرت محمد بن عبدالله ﷺ اقتداء کردند. آنگاه خدا برسول مکرم وحی کرد :

ان کنت فی شك مما اوحینا الیك فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلك (۱).

یعنی ازانبیاء علیهم‌السلام سئوال کن! رسول خدا ﷺ متوجه انبیاء شد وفرمود: شما بچه چیزی شهادت میدهید؟ گفتند: ما شهادت‌میدهیم که خدائی غیر از خدای یگانه وجود ندارد و تو رسول الله هستی ، علی علیه‌السلام پسرعم ووصی تو وامیرالمؤمنین است. در روایت دیگراست که رسول عزیز گفت: پروردگارا من شك ندارم‌وسئوال‌هم نمینمایم.

روایت شده‌که رسول خدا ﷺ را بالا بردند تا بآسمان‌هفتم رسید وآنحضرت بقدر دو کمان یا کمتر (بلطف) خدای خود نزدیك

---

(۱) سورهٔ یونس، آیهٔ (۹٤) یعنی اگر در بارهٔ آنچه‌که ما بتو فرو فرستادیم درشك هستی پس ازآنهائی که کتاب‌رامیخوانندپرسش کن!ــ مترجم.

شد، پرده ها از جلو رسولخدا برطرف گردید، آنحضرت مشغول راه رفتن شد . پس ازآن ندائی بگوش مبارکش رسید : یا محمد تودرمکانی راه میروی که بشری قبل ازتو راه نرفته است .

خدای سبحان با رسول خود تکلم کرد و فرمود : پیغمبر ایمان آورد بآنچه که از طرف پروردگارش براو نازل گردیده، رسول خدا ﷺ گفت : آری ایپروردگار من (بلکه) کلیهٔ مؤمنین هم بخدا ، ملائکه، کتابها وپیمبران خدا ایمان آوردند (و گفتند:) ما بین احدی از پیغبران خدا فرقی نمیگذاریم ، مؤمنین گفتند : پروردگارا ما شنیدیم واطاعت هم کردیم وباز گشت (ما) بسوی تو میباشد .

خدای رؤف فرمود: خدا هیچ نفسی را تکلیف نمیکند مگر بقدر وسع آن، برله نفس است آنچه را که کسب کند و بر علیه نفس است آنچه را که کسب نماید. رسولخدا ﷺ گفت : پروردگارا اگر از ما فراموشی وخطائی سرزد مارا مؤاخذه مفرمای، تاآخرسورهٔ بقره.

آنگاه خدای عزیز فرمود: من قبول کردم و انجام هم میدهم بعد از آن خدایتعالی برسول خود فرمود: بعد از تو چه کسی (سر- پرست) امت تو خواهد بود، پیغمبراکرم گفت : خدا باین امرداناتر است ، خدای حکیم فرمود : علی بن ابی طالب ؑ امیرالمؤمنین خواهد بود، پس امامت آنحضرت بطورشفاهی میباشد .

از پیغمبر خدا ﷺ روایت شده که فرمود: همینکه مرابسوی خدای رؤف بالا بردند امّت مرا از اول تا به‌آخر به من عرضه کرد وشناسائی من نسبت به امتم بیشتر است ازیکی از شما به برادر خود. کلیهٔ نامهای (اشیاء) را بمن تعلیم داد ، در شب معراج بود که نماز بر

امت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب گردید .

روایت شده که معراج آن بزرگوار پنجسال بعد ازبعثت بوده است وپنجاه رکعت نمازواجب شد، بعد ازآن ازامت آنحضرت تخفیف پیدا کرد تا به هفده رکعت رسید .

روایت شده که تعداد رکعتهای نماز یازده رکعت بود ، پیغمبر صلی الله علیه و آله شش رکعت بآن یازده رکعت اضافه و واجب کرد و این همان شش رکعتی است که در سفر ساقط میشود .

روایت شده که خدای عزیز روزه را بعد ازنماز به امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله واجب کرد، آنگاه زکات فطره را واجب نمود، بعد از آن زکات اموال را، حج را بعد ازآن واجبات واجب نمود، پس ازجمیع آنها جهاد را واجب کرد آنگاه کلیهٔ واجبات مذکوره را بولایت (علی واولاد او علیهم السلام) واجب ولازم فرمود .

آنگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله ازمعراج مراجعت کرد، درآنشبی که پیغمبر معظم اسلام را بمعراج بردند حضـرت ابوطالب آنجناب را نیافت لذا برای یافتن آن بزرگوار اقدام نمود ، بنی هاشم را دستور داد اسلحه بپوشید زیرا که من حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مفقود کرده ام ، بنی هاشم جمیعاً خارج شدند مگر ابولهب زیرا که ابو لهب در زمان امیه وغیر او با بنی عبدالشمس هم قسم بود واز لحاظ دشمنی بارسول‌الله سخت ترین مردم بود وبا خواهر أبوسفیان که ام جمیل باشد ازدواج کرد، حضرت ابوطالب میفرمود: وای بر اُم جمیل از سختی وعذاب اگر من فرزندم محمد صلی الله علیه و آله را تا طلوع فجر نیابم .

پس در آن بینی کـه ابوطالب مشغول ادای این گونه سخنان

بود ناگاه پیغمبر عزیز اسلام ـ درحالیکه ازآسمان بر درب خانه
اُم هانی خواهر أمیرالمؤمنین نازل شده بود ـ با حضرت ابوطالب
ملاقات کرد، حضرت ابوطالب برسول‌الله ﷺ فرمود: بامن بیاداخل
مسجد شو، درپیش من بنشین، آن بزرگوار با بنی هاشم داخل مسجد
گردید، حضرت ابوطالب نزد شمال خانهٔ کعبه شمشیر خودرا کشید
وفرمود: ای بنی‌هاشم اسلحهٔ خودرا ازخود دور کنید! آنگاه حضرت
ابو طالب متوجه قبیلهٔ قریش شد و فرمود : بخدا قسم که اگر من
حضرت محمد ﷺ را در میان شما نمیدیدم چشمی که در بین شما بهم
بخورد باقی نمی ماند ، قریش گفتند : ای أبوطالب تو بزرگ‌ماهستی
از آنروز ببعد قبیلهٔ قریش از حضرت ابو طالب واهمه میکردند که
دربارهٔ هلاك پیغمبر مکرم اسلام اقدامی نمایند .

آنگاه رسول الله ﷺ با مردم مشغول نماز شد و آنان را از
جریان معراج مطلع کرد (ولی شنوندگان باورنکردند لذا پرسیدند
اگر تو بمعراج رفتی پس) بیت‌المقدس را برای‌ماوصف‌و معرفی کن
پس جبرئیل ﷺ آنحضرت را بلند کرد ودرمقابل بیت المقدس‌قرار
داد تا آن بزرگوار بیت‌المقدس را دید واوصاف‌آنرا برای‌حاضرین
بیان نمود، حتّی از قافلهٔ أبوسفیان وآن شتر قرمزیکه در جلو قافله
بود خبرداد ولی قبیلهٔ قریش آنحضرت را تکذیب کرده گفتند : این
عمل تو سحر واضح وآشکاری است .

بعد ازآن پیغمبر اکرم ﷺ در شهر مکه اقامت کرد ، مردم
را مخفیانه و آشکار (بدین اسلام) دعوت میفرمود ، مؤمنین دعوت
پیغمبر را اجابت کردند ولی آنهائی که مستحق عـذاب بودند آن

برگزیدهٔ خدا را تکذیب نمودند .

قریش در دارالندوه اجتماع کردند و در بارهٔ کشتن رسولخدا صلی‌الله علیه وآله مشورت نمودند ، ابلیس لعین بصورت پیر مردی از قبیلهٔ مضر نزد آنان آمد و آراء آنان اینطور تصویب شد که از هر قبیله‌ای ازآنان یکنفر با شمشیر خود خارج شود، و کلیهٔ آنان به یك ضربت پیغمبر خدارا بکشند . این اقدام در آن سالی بود که حضرت ابوطالب وخدیجهٔ کبری از دنیا رفته بودند. خدای عزیز پیغمبر خود را از این مشورت شوم خبردار کرد ، آنحضرت را دستور داد که از مکهٔ معظمه بسوی مدینه خارج گردد وعلی‌بن ابیطالب علیه‌السلام رابجای خود بخواباند، پیغمبر خدا این دستور را عملی کرد. قصهٔ خروج آن بزرگوار و حدیث غار وهجرت آنحضرت بسوی مدینه همانطور است که مورخین نوشته‌اند .

روایت‌شده که خدای‌سبحان مقام برادری را بین ملائکه مقربین خود برقرار کرد و مقام برادری را نیز بین جبرئیل و میکائیل مقرر نمود آنگاه بآنان وحی کردکه اگر من برای یکی ازشما مصیبت و محنت بزرگی بنویسم آیا یکی از شما دو نفر هست که مصیبت برادر خودرا بجان خود نگاهداری کند عرض کردند : پروردگارا ! بلی ، بعد ازآن خدا وحی کرد که اگرمن مرگ را برای یکی از شماقبل ازبرادر او بنویسم آیا در بین شما دو نفر کسی هست که جان خود را فدای برادر خود نماید عرض کردند: پروردگارا! نه، پس خدابآنان وحی کرد که در زمین نازل شوید و نظر نمائید! همینکه آن دو ملك بزمین نازل‌شدند وعلی علیه‌السلام رایافتند که بجای رسولخدا صلی‌الله علیه وآله خوابیده

و پیغمبر را بوسیلهٔ جان خود از شر مشرکین نگاهداری نموده است بآنحضرت گفتند: به به ازاین نصرت دادن ویاری کردن‌بجان خود؟!.

ازجمله حدیث هجرت پیغمبرخداﷺ بسوی مدینه همان‌است که آنحضرت داخل مسجد قبا گردید، جمعیتی ازمسلمانان دراطراف آن بزرگوار اجتماع کردند، آنگاه رسول خدا بر مال سواری خود سوار و متوجه مدینه شد، قبیلهٔ انصار از پیغمبر عزیز اسلام استقبال میکردند ومیگفتند: یا رسول‌الله نزدما بیا، بسوی گروه، عدد، نصرت و یاری ما بیا آنگاه خود را به مهار ناقهٔ رسول الله ﷺ آویزان میکردند، رسول معظم ﷺ فرمود : ناقهٔ (مرا) آزاد بگذارید زیرا که مأموریت دارد تا بنزد ستون منتهی شود.

روایت شده که هجرت حضرت‌محمد ﷺ در ماه ربیع الاول سنهٔ اول‌هجری‌بود، خدای‌توانا آنحضرت‌راامر کرد که شمشیرخودرا آشکار ودعوت خود را شروع کند، با اعداء دین خود جهاد نماید ! پس آن حضرت بپادشاهان وجمیع نواحی‌نامه نوشت، آنانرا بتوحیدویگانگی خدای واحد ونبوّت خود دعوت کرد. بعد ازآن لشگر خود را برای جنگ بدر آماده نمود، تعداد مسلمین در آنموقع (۳۱۳) نفر بود، همینکه رسول الله ﷺ با دشمن جنگ کرد خــدا آنحضرت را بر مشرکین غلبه داد. آنحضرت عده‌ای از آنانرا کشت وعده ای را اسیر نمود، سپس آنحضرت دائماً شهرها را بطور قهر و صلح فتح میکرد . تعداد غزواتی که پیغمبرﷺ شخصاً در آنها شرکت کرد (۲۹) غزوه بود و تعداد جنگهائی که خود آن بزرگوار در آنها شرکت نکرد نزدیك (۸۰) جنگ بود تا آن موقعیکه مکهٔ معظمه را فتح کـرد و

حدیث فتح مکه همانست که نویسندگان نوشته‌اند .

بعد از آن رسول عزیز و بزرگ اسلام در سال دهم از هجرت حج بجای آورد ودر میان مردم اعلام حج کرد. خروج پیغمبر ﷺ برای حج پنج شب بآخر ذیقعده مانده بود واز ذوالحُلیفه مُحرم شد ومناسك خودرا در ذیحجه انجام داد و بر گشت .

غدیرخم وخلافت علی (ع)

همینکه رسول‌الله ﷺ (ازمکه مراجعت کرد) و به غدیر خم رسید در بارهٔ علی علیه السلام وحی نازل شد، (آن وحییکه دربارهٔ علی علیه السلام برپیغمبر نازلشد) آیه‌ای بود که خدا فرمود: ما تورا ازمردم (منافق) حفظ میکنیم ، قبل از جریان غدیر خم پیغمبر خدا دستور داشت که خلافت وامامت علی را بمردم گوشزد نماید ولی آنحضرت منتظر این آیه بود که خدا بفرماید: **واللّه یعصمك من‌الناس**. یعنی (ای‌پیغمبر) خدا تورا از شر مردم نگاه میدارد. موقعیکه آیهٔ سابق الذکر نازل شد حضرت محمد ﷺ بلند شد وخطبه خواند، حمد و ثنای خدارا زیاد بجای آورد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بالای دست بلند کرد واو را برای بعد از خود قائم مقام گردانید . حدیث غدیر خم همان است که مورخین (شیعه وسنّی متواتراً) نوشته اند. آنگاه رسولخدا ﷺ برای آخر ذیحجه بمدینه مراجعت فرمود .

روایت شده که خدای علیم‌کلیه آنچه را که بوده و خواهد بود تا روز قیامت برسول خود تعلیم داد آنگاه امـر دین و احکام را به پیغمبر ﷺ وا گذار کرد وفرمود: **ما آتاکم‌الرسول‌فخذوه ومانهاکم**

عنه فانتهوا(۱) نیز دربارهٔ آن بزرگوار فرمود: **وماینطق عن‌الهوا ان هوالا وحی یوحا** (۲) نیز راجع به پیغمبر خود توصیه کرد و فرمود: **من یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله**(۳).

آنگاه خدای رؤف پیغمبر بزرگ اسلام را طوری وصف کرد که احدی از پیمبران و جمیع خلق خود را آنطور وصف نکـرد و بآنحضرت فرمود: **وانك‌لعلی‌خلق‌عظیم**(۴).

روایت شده که اسم اعظم خدای عزیز(۷۳) حرف است، بآصف بن برخیا یکحرف ازاسم اعظم خدا عطا شده بود که آن عمل را در بارهٔ تخت بلقیس انجام داد. بحضرت عیسی دوحرف از اسم اعظم‌خدا عطا شده بود که بوسیلهٔ آن دو حرف اعمالی را انجام داد که خدا (در قرآن) خبر داده است. بحضرت موسی علیه‌السلام چهار حرف از اسم اعظم خدا عطا شده بود. بحضرت ابراهیم علیه‌السلام هشت حرف از اسم اعظم خدا عطا شده بود. بحضرت نوح علیه‌السلام پانزده حرف از اسـم اعظم خدا عطا شده بود.

خدای رؤف (۷۲) حرف از اسم اعظم خود را بحضرت محمد بن

(۱) سورهٔ حشر، آیهٔ (۷) یعنی آنچه راکه پیغمبر(ص) بشما دادبگیرید وآنچه راکه شمارا ازآن نهی‌کرد ازانجام آن خودداری‌کنید.

(۲) سورهٔ نجم، آیهٔ(۳)یعنی پیغمبر(ص) از روی هوا و هوس سخن نمیگوید، سخن پیغمبر غیر از وحی منزل نخواهد بود.

(۳) سورهٔ نساء، آیهٔ (۸۲) یعنی‌کسی که رسولخدا را اطاعت کند حقاکه خدارا اطاعت‌کرده ـ مترجم.

(٤) سورهٔقلم،آیهٔ(٤)، یعنی‌توبرطریقهٔ خلق‌بزرگ‌وعظیم‌هستی-مترجم

عبدالله ﷺ عطا فرمود و یکحرف از اسم اعظم خود را برای خود انتخاب کرد ، پس بنا بر این پیغمبر عزیز اسلام ازکلیهٔ آنچه را که انبیاء گذشته میدانستند و آنچه را که نمیدانستند خبردار بود.

موقعی که امر(رحلت) پیغمبرﷺ نزدیك گردید خدای‌حکیم نامهٔ عهد و پیمانی را از آسمان بر آنحضرت نازل کرد ، آن نامه را جبرئیل با عده‌ای از ملائکه امین خدا برای رسول‌الله آورد، جبرئیل گفت: یا رسول‌الله این افرادی را که در نزد تو نشسته‌اند غیر ازوصی خود همه را از مجلس خود خارج کن! تا وصی تو وصیتنامه را از ما بگیرد وما را برآن شاهد بگیرد .

رسولخدا ﷺ کلیهٔ آن افرادی را که در خانه در حضور آن حضرت بودند غیر از علی وزهراء وحسنین ﻋﻠﻴﻬﻢ‌السلام امر بخروج کرد . آنگاه جبرئیل ﻋﻠﻴﻪ‌السلام گفت : یا رسول‌الله ! خدای سبحان تو را سلام میرساند ومیفرماید: این نامه‌ای است که من با تو عهد و شرط کردم وملائکهٔ خود را برای تو شاهد گرفتم وخود من از لحاظ شهادت کافی هستم، اعضاء رسول‌الله به لرزه افتاد و گفت: خدا خود سلام وسلامتی از او است وسلامتی بسوی اوبرمیگردد، خدا راست میگوید وصیتنامه را بمن بده جبرئیل آن وصیتنامه را برسول‌الله ﷺ داد .

آنگاه رسولخدا ﷺ آن وصیتنامه را بعلی بن ابیطالب ﻋﻠﻴﻪ‌السلام داد و او را امر کرد تا آن را قرائت نماید ، فرمود : این عهد نامه و امانت نامهٔ پروردگار من است که برای من فرستاده است و من هم آنرا بتو رسانیدم و وظیفهٔ خودرا ادا کردم ، علی ﻋﻠﻴﻪ‌السلام گفت : پدر و مادرم فدای توبادمن‌هم به تبلیغ ونصیحت وصدق‌قول توشهادت میدهم،

گوش، چشم ، گوشت وخون من بصدق مقالهٔ توشاهدند .

رسول الله ﷺ فرمود: یا علی تووصیت مرا ازمن قبول کردی وضمانت دادی که برای خدا ومن باین وصیت عمل کنی؟؟ علی علیه السلام گفت: آری، من ضامن این وصیّت خواهم بود، خدا یار و پشتیبان من خواهد بود.

از جمله شرطهائیکه رسولخدا ﷺ در متن آن وصیتنامه با علی بن ابیطالب علیه السلام کرد این بود :۱ـدوستی کردن بادوستان خدا ۲ـ دشمنی کردن با دشمنان خدا وبیزار بودن از آنان ۳ـ بر ظلم و ستم صبر کردن ٤ـ غیظ وغضب را فروبردن ٥ـ گرفته شدن حق‌تو از تو ٦ـ ازبین رفتن خمس‌تو ۷ـ هتك احترام تو ۸ـ خضاب شدن‌ریش تو از خون تازهٔ سرت. علی علیه السلام گفت: قبول کردم ، راضی شدم ولو اینکه هتك حرمت من بشود ، سنن و احکام تعطیل شوند ، قرآن پاره گردد، کعبه خراب گردد، ریش من‌بخون سرم خضاب شود، درمقابل این امور برای رضای خدا صبر مینمایم .

آنگاه رسول ﷺ جبرئیل ومیکائیل و ملائکهٔ مقرّبین را بر علی بن ابیطالب علیه السلام شاهد گرفت. بعد ازآن پیغمبرخدا ﷺ فاطمه وحسن وحسین علیهم السلام را خواست وآنان را نظیرعلی علیه السلام ازآن‌حوادث آگاه کرد و آنچه راکه برای علی شرح داده بود برای آنان نیز شرح داد وآنان‌هم مثل علی علیه السلام قبول کردند وآن‌وصیتنامه بمهرهای طلائی که‌آتش بآنها نرسیده بود مهر گردید وبه‌امیرالمؤمنین‌علی علیه السلام پرداخته شد .

درآن وصیتنامه سنّتهای خدا و سنّتهای رسول الله و مخالفت با

اشخاصی که (احکام خدارا) تغییر و تبدیل دهند نوشته شده بود و جزئیات جمیع امور وحوادثی که بعد از رسول اکرم اتفاق افتاد در آن وصیتنامه مرقوم بود . متن آن وصیتنامه معنی این آیه است :
انا نحن نحیي الموتي و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شيء احصيناه في امام مبين(۱) .

بعد از آن رسول عزیز اسلام مریض شد و لشگری از اصحاب خود با اُسامة بن زید برای جنگ (با دشمن) تشکیل داد ولی صحابه از اسامة بن زید متابعت نکرده کاهلي کردند و در خانه نشسته با امر رسول‌الله ﷺ دربارهٔ خارج شدن بطرف دشمن مخالفت کردند و با امیر خود بیرون نرفتند . همینکه وقت قبض روح شدن پیغمبر خدا در رسید علی علیه السلام را خواست و لباس خود را بصورت خود انداخت وبا امیرالمؤمنین راجع بآنچه که شده و تا قیامت خواهد شد براز گفتن پرداخت . آنگاه رسولخدا ﷺ جمیع امانتهای پیمبران علیهم السلام را با نور و حکمت خدای جهان بعلی بن ابیطالب علیه السلام تسلیم کرد و از دنیا رفت(۲).

---

(۱) سورهٔ یس، آیهٔ (۱۱) یعنی حقاکه ما مردگان را زنده مینمائیم وپیش فرستاده و اثرهای آنانرا مینویسیم وهرچیزی را در (وصیتنامهٔ) امام واضح ومعلوم ضبط کردیم ــ مترجم .

(۲) مترجم گوید: هیچیك ازانبیائی که قبل ازپیغمبر اسلام(ص) ازدنیا رفتند وما شرح حال آنان را تاکنون دراین کتاب مطالعه کردیم بدون‌وصیت و بدون تعیین وصی از دنیا نرفتند ، پس چگونه عقل باور میکند که پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام بدون تعیین وصی وبدون وصیت ازدنیا رفته باشد ؟؟!!.

روایت شده : ازجمله موضوعاتی که رسول مُکرّم اسلام در آن حال بعلی بن ابیطالب فرمود این بود : موقعی که من مردم مرا غسل و کفن و حنوط میکنی آنگاه مرا می نشانی و از آنچه که برای تو آشکار گردید می پرسی ومینویسی .

روایت شده که جبرئیل عليه السلام برسولخدا صلى الله عليه وآله گفت : این آخرین نزولی بود که من در دنیا کردم، بعد ازآن صوتی ازجبرئیل شنیدند که میفرمود : **علیکم السلام اهل البیت والرساله** خدا را برای هر کسی که هلاك شود جانشین وتسلیت ورسیدگی خواهد بود، کسی که جانشین او ثواب باشد مصیبت زده نخواهد بود. آنگاه بدن رسولخدا صلى الله عليه وآله از حرکت افتاد وجسم او با پارچه‌ای پوشیده گردید علی عليه السلام متولی غسل و کفن و نماز آنحضرت شد ، بدن آن بزرگوار را در همان بقعه‌ای که قبض روح شده بود دفن کرد .

روایت شده که سنّ پیغمبر صلى الله عليه وآله درموقع وفات (۶۳) سال بود ولادت آمنهٔ بنت وهب مادر رسولخدا درماه ربیع‌الاول سنهٔ فیل بود(۱) پادشاه آنزمان انوشیروان صاحب مدائن بود، انوشیروان همان کسی است که رسول‌معظم اسلام فرمود: من‌درزمان پادشاه صالح ونیکوکاری متولد شدم که اگرمرا درك میکرد بمن ایمان میآورد. نبوّت‌پیغمبر اسلام پس ازچهل سال از عمر او ظاهر گردید .

---

(۱) عبارت عربی در دونسخه این است: **وكانت ولادت آمنه بنت وهب الی‌آخره** . اگر این عبارت تصحیف نشده باشد بایدگفت: سنهٔ فیل چنانکه درجنات‌الخلود است سی‌سال‌قبل ازولادت رسولخدا بوده است واگر احتمال‌تصحیف‌را تأییدکنیم پس‌باید گفت: وکانت‌وفات‌آمنه‌الی‌آخره ـ مترجم.

وفات پیغمبر اسلام ﷺ

روایت شده که پیغمبر خدا ﷺ (۱۳) سال قبل از هجرت در مکه اقامت کرد آنگاه بمدینه هجرت کرد ومدت(۱۰) سال وچند ماه در مدینه مکث فرمود. **روایت** شده که رسولخدا ﷺ در ماه ربیع ـ الاول سنهٔ (۱۱) هجری وفات کرد، عمر آنحضرت (۶۳) سال بود (۱).

خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام در بارهٔ انتقال رسول الله ﷺ خطبه‌ای خواند که اززمان حضرت آدم تا موقع تولد پیغمبراسلام را بیان مینماید .

ألحمدلله الّذي توحّد بصنع الأشياء و فطر اجناس البرايا على غير أهل وأصل ولا مثال سبقه في انشائها ولا إعانة معين على ابتداعها ، بل ابتدعها بلطف قدرته فامتثلت فيمشيّة خاضعة ذليلة مستحدثة لامره الواحد الاحد الدّائم بغير حدّ ولا أمد ولا زوال ولا نفاد و كذلك لم يزل ولا يزال لا تغيّره الأزمنة ولا تحيط به الأمكنة ولا تبلغصفاته الألسنة ولا تأخذه سنة ولا نوم ، لم تره العيون فتخبرعنه برؤيته و لم تهجم عنه العقول فيتوهّم كنه صفته ولم يدر كيف هو إلاّ بما اخبرعن

(۱) **ساعت وفات**: قبل ازغروب آفتاب. **روز وفات** ازایام هفته : روز دوشنبه چنانکه دربحار است. **روزوفات** ازایام ماه : بیست وهشتم ماه صفر. **ماه وفات**: ماه صفر، چنانکه درکتاب‌جلاءالعیون‌است. **سال‌وفات:** سال‌دهم یا یازدهم ازهجرت. **محل‌دفن:** خانهٔ خودآنحضرت. **مدت‌عمر:** تقریباً شصت وسه سال. **مدت پیغمبری:** بیست ودوسال وهفت ماه . **قاتل:** زن یهودیه. **علت وفات:**گوشت مسموم بزغاله ـ مترجم .

نفسه ، ليس بقضائه مردّ ولا لقوله مكذّب ، ابتدع الأشياء بغير تفكّر ولا معين ولا ظهير ولاوزير ، فطرها بقدرته وصيّرها إلى مشيّته وصاغ اشباحها وبرء أرواحها ، واستنبط أجناسها ، خلقاًمبرؤاً مدرؤاً فياقطار السّماوات والأرضين ، لم يأت بشيء منه على غير ما أرادأن يأتيعليه ليرى عباده آيات جلاله وآلائه ، فسبحانه لاإلهإلاّ هو الواحد القهّار وصلّىالله على محمّد وآله وسلّم تسليماً .

أللّهمّ فمن جهد فضل محمّد صلى الله عليه وآله فانّي مقرّ بأنّك ما سطحت أرضاً ولابرأت خلقاًحتّى أحكمت خلقه واتقنته من نورسبقت بهالسلالة وأنشأت آدم له جرماً فأودعته منه قراراً مكيناً و مستودعاً مأموناً واعذته من الشيطان وحجبته عنالزّيادة والنّقصان وجعلت لهالشّرف الّذي به يسامي عبادك ، فأي بشر كان مثل آدم فيما سبقت الاخبار و عرفتنا كتبك في عطاياك ، اسجدت له ملائكتك و عرّفته ما حجبت عنهم من علمك ، إذ تناهت به قدرتك وتمّت فيه مشيّتك ، دعاك بما اكننت فيه فاجبته إجابة القبول .

فلمّا اذنت اللّهم في انتقال محمّد صلى الله عليه وآله من صلب آدم الّفت بينه وبين زوج خلقتها له سكناً و وصلت لهما به سبباً ، فنقلته من بينهما إلى شيث اختياراً له بعلمك فأى بشر كان اختصاصه برسالتك ثمّ نقلته إلى **انوش** ، فكان خلف أبيه في قبول كرامتك و احتمال رسالتك ، ثمّ قدّرت نقل النور إلى **قينان** والحقته في الخطوة بالسّابقين وفيالمحنة بالباقين ، ثمّ جعلت **مهلائيل** رابع اجرامه قدرة تودعها من خلقك من تضرب لهم بسهمالنّبوّة وشرف الابوة حتّى تناهى تدبيرك إلى **اخنوخ**

فكان أوّل من جعلت من الاجرام ناقلاً للرّسالة وحاملاً لاعباء النبوة فتعاليت يا ربّ لقد لطف علمك و جلّت قدرتك عن التفسير الاّ بما دعوت إليه من الاقرار بربوبيّتك ، و أشهد انّ الاعين لا تدركك والاوهام لا تلحقك والعقول لا تصفك و المكان لايسعك و كيف يسع المكان من خلقه وكان قبله ، أم كيف تدركه الاوهام ولا نهاية له و لا غاية ، وكيف يكون له نهاية وغاية وهو الذي ابتدأ الغايات والنهايات ، أم كيف تدركه العقول ولم يجعل لها سبيلاً إلى إدراكه ، و كيف يكون لها سبيل إلى إدراكه وقد لطف بربوبيّته عن المحاسّة والمجاسّة ، وكيف لايلطف عنهما من لاينتقل عن حال إلى حال وقد جعل الانتقال نقصاً وزوالا .

فسبحانك ملأت كل شيء و باينت كلّ شيء ' فانت الّذي لا يفقدك شيء وانت الفعّال لما تشاء تباركت يا من كلّ مدرك من خلقه وكلّ محدود من صنعه ، أنت الّذي لا تستغني عنك المكان و الزمان ولانعرفك إلا بانفرادك الوحدانيّة والقدرة ، وسبحانك ما ابين اصطفاؤك لادريس على من سلك من الحاملين لقد جعلت له دليلاً من كتابك، إذ سمّيته صدّيقاً نبيّاً ورفعته مكاناً عليّاً وانعمت عليه نعمة حرّمتها على خلقك الاّ من نقلت إليه نور الهاشميّين و جعلته أوّل منذر من أنبيائك.

ثمّ اذنت في انتقال محمّد ﷺ من القابلين له متوشلخ ولمك المفيضين إلى نوح فأي آلائك يا ربّ لم توله واىّ خواص كرامتك لم تعطه . ثمّ اذنت في ايداعه ساماً دون حام ويافث ، فضربت لهما بسهم في الذلّة وجعلت ما اخرجت بينهما النّسل سام حولا ، ثمّ تتابع

عليه القائلون من حامل إلى حامل ومودع إلى مستودع من عترته في فترات الدهور حتّى قبله تارخ اطهر الاجسام واشرف الاجرام ، ونقلته منه إلى **ابراهيم** فاسعدت بذلك جده و اعظمت به مجده و قدّسته في الاصفياء و سمّيته دون رسلك خليلاً ، ثمّ خصصت به **اسماعيل** دون ولد إبراهيم فانطقت لسانه بالعربيّة الّتي فضّلتها على سائر اللّغات فلم تزل تنقله من اب إلى اب حتّى قبله **كنانه** عن **مدركه** فاخذت لـه مجامع الكرامة و مواطن السّلامة و احللت لـه البلدة الّتي قضيت فيهما مخرجه .

فسبحانك لا إله إلاّ أنت اي صلب اسكنته فيه لم ترفع ذكره وأيّ نبيّ بشّر به فلم يتقدم في الأسماء اسمه وأيّ ساعة من الأرض سلكت به لم تظهر بها قدسه حتّى الكعبة الّتي جعلت منها مخرجه ، غرشت أساسها من ياقوتة من جنّات عدن وامرت الملكين المطهّرين جبرئيل و ميكائيل فتوسّط بها ارضك وسمّيته واتّخذتها معبداً لنبيّك و حرمت وحشها و قدّست حجرها و مدرها و جعلتها مسلكاً لوحيك ومنسكاً لخلقك و مأمن المأكولات و حجاباً للآكلات العاديات ، تحرم على انفسها اذعار من اجرت ، ثمّ اذنت **للنضر في** قبوله وايداعه **مالكا** ثمّ من بعد مالك **فهراً** ، ثمّ اختصصت من ولدفهر **غالبا** وجعلت كلّ من تنقله إليه أميناً لحرمك حتّى إذا قبله **لوى** بن غالب آن له حركة تقديس فلم تودعه من بعده صلباً إلا جلّلته نوراً تأنس به الأبصار وتطمئن به القلوب .

فأنا يا الهي و سيّدي و مولاى المقرّ لك بأنك الفرد الذي لا ينازع ولا يغالب ولا يشارك ، سبحانك سبحانك لا إله إلا أنت ، مالعقل

مولود وفهم معقود ، مدحوّ منظهر ، مزيج بمحيض لحم ، وعلق درالى فضالة الحيض و علالات الطّعم ، شاركته الاسقام والتحف عليهالآلام ، لايمتنع من قبل و لا يقدر على فعل ضعيف التركيب و البنية ، مالـه و الاقتحام على قدرتك و الهجوم على ارادتك و تفتيش ما لا يعلمه غيرك .

سبحانك أيّ عين تصب نورك وترقى إلى ضياء قدرتك وأيّ فهم يفهم مادون ذلك إلاّ أبصاراً كشفت عنها الاغطية وهتكت عنها الحجب العميه ، و فرقت أرواحها إلى اطراف اجنحة الارواح فتأمّلوا أنوار بهائك و نظروا من مرتقى التربة إلى مستوى كبريائك فسمّاهم أهل الملكوت زوّاراً ودعاهم أهل الجبروت اغماراً .

فسبحان يا من ليس في البحار قطرات و لا في متون الأرض جنّات ولا في رتاج الرّياح حركات ولا في قلوب العباد خطرات و لا في الأبصار لمحات ولا على متون السّحاب نفحات إلاّ وهي في قدرتك متحيّرات . أمّا السّماء فتخبر عن عجائبك وأمّا الأرض فتدلّ على مدائحك و امّا الرّياح فتنشر فوائدك و أما السحاب فتهطلّ مواهبك وكلّ ذلك يحدث بتحننّك ويخبر افهام العارفين بشفقتك، وأناالمقرّ بما انزلت على ألسن اصفيائك و انّ ابانا آدم عليه‌السلام عند اعتدال نفسه وفراغك من خلقه رفع وجهه فواجه من عرشك ، رسم فيه لاإلهإلا الله محمد رسول الله ، فقال الهى من المقرّون باسمك ، فقلت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خير من اخرجته من صلبك و اصطفيته بعدك من ولدك و لولاه ماخلقتك

فسبحانك لك العلم و القدر الغالب ، و لم تزل الآباء تحمله والاصلاب تنقله ، كلما انزلته ساحة صلب جعلت له فيها صنعاً يحثّ

العقول على طاعته ويدعوها إلى متابعته ، حتّى نقلته إلى **هاشم** خير آبائه بعدإسماعيل ، فاي أب وجدّ ووالد اسرة ومجتمع عترة ومخرج طهر ومرجع فخر جعلت يا ربّ هاشماً ، لقد اقمته لدن بيتك وجعلت له المشاعر والمتاجر ، ثمّ نقلته من هاشم إلى **عبد المطلب** ، فانهجته سبيل إبراهيم والهمته رشد التأويل و تفصيل الحقّ و وهبت له عبدالله و أباطالب و حمزه و فديته في القربان بعبدالله كسمتك في إبراهيم باسماعيل ووسمت في أبيطالب في ولده كسمتك في إسحاق بتقديسك عليهم وتقديم الصّفوة لهم .

فلقد بلغت يا الهى في بني أبيطالب الدّرجة الّتي رفعت إليها فضلهم في الشّرف الّذي مددت به أعناقهم والذّكر الّذي حلّيت بـه اسمائهم وجعلتهم معدن النّوروجنّته ، وصفوة الدّين وذروته ، وفريضه الوحى وسنّته ، ثمّ اذنت لعبدالله في نبذه عند ميقات تطهير أرضك من كفّار الامم الّذين نسوا عبادتك و جهلوا معرفتك و اتخذوا أنداداً وجحدوا ربوبيّتك وانكروا وحدانيّتك وجعلوا لك شركاء و أولاداً و صبوا إلى عبادةالاوثان وطاعةالشيطان فدعاك نبيّنا صلى الله عليه وآله بنصرته فنصرته بي و بجعفروحمزة ، فنحن الذين اخترتنا له وسمّيتنا في دينك لدعوتك أنصاراً لنبيّك قائدنا إلى الجنّة خيرتك و شاهدنا أنت ربّ السّماوات والأرضين ، جعلتنا ثلثه ، ما نصب له عزيز إلاّ اذللته بنا ، و لا ملك إلاّ طحطحته بنا ، اشدّاء على الكفّار رحماء بينهم تريهم ركّعاً سجّداً ووصفتنا يا ربّنا بذلك وانزلت فينا قرآناً جليت به عن وجوهنا الظّلم وارهبت بصولتنا الامم، إذا جاهد محمّد رسولك عدوّاً لدينك تلوذ به اسرته

و تحفّ بـه عترته كأنّهم النّجوم الزّاهرة إذا توسّطهم القمر المنير ليلة تمّة .

فصلوتك على محمد عبدك و نبيك وصفيّك وخيرتك و آله الطّاهرين أيّ منيعة لم تهدمها دعوته و أيّ فضيلة لم تنلها عترتـه ، جعلتهم خير أئمّة اخرجت للناس يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويجاهدون في سبيلك ويتواصلون بدينك ، طهّرتهم بتحريم الميتة و الدّم و لحم الخنزير وما اُهلّ و نسك به لغير الله تشهد لهم وملائكتك أنّهم باعوك أنفسهم وابتذلوا من هيبتك أبدانهم شعثة رؤسهم تربة وجوههم تكاد الأرض من طهارتهم ان تقبضتهم إليها وفضلهم ان تميد بمن عليها ، رفعت شأنهم بتحريم انجاس المطاعم والمشارب من أنواع المسكر .

فايّ شرف يا ربّ جعلته في محمد وعترته فوالله لاقولنّ قولاً لا يطيق أن يقوله أحد من خلقك انا علم الهدى و كهف التّقى و محلّ السخاء و بحر النّدي و طود النّهى ومعدن العلم ونور في ظلم الدّجى وخير من آمن و اتّقى و اكمل من تقمّص وارتدى و أفضل من شهد النجوى بعد النبيّ المصطفى ، و ما أزكّي نفسي ولكن بنعمة ربّي احدّث ، أنا صاحب القبيلتين وحامل الرّايتين ، فهل يوازي فيّ أحد وأنا أبوالسبطين ، فهل يساوى بي بشر و أنا زوج خير النّسوان فهل يفوقني أحد وأنا القمر الزّاهر بالعلم الذي علّمني ربّي والفراة الزّاخر أشبهت من القمر نوره وبهاؤه ومن الفراة بذله وسخاؤه ، أيّها النّاس بنا أنار الله السّبل و أقام الميل وعبدالله في أرضه و تناهت إليه معرفة خلقه وقدّس الله جلّ وتعالى بابلاغنا الالسن وابتهلت بدعوتنا الاذهان فتوفي الله محمداً صلى الله عليه وآله سعيداً شهيداً هادياً مهديّاً قائماً بما استكفاه ،

حافظاً لما استرعاه ، تمّم به الدّين وأوضح به‌اليقين و اقرّت العقول بدلالته وابانت حجج أنبيائه واندمع الباطل زاهقاً ووضح الحق ناطقاً وعطل مظانّ الشيطان و أوضح الحقّ والبرهان ، اللّهم فاجعل فواضل صواتك ونوامی برتك ورأفتك و رحمتك علی محمّد نبيّ الرّحمة و علی أهل بيته الطّاهرين .

مترجم گوید : چون مضمون این خطبه تقریباً شرح حال أنبياء گذشته علیهم‌السلام بود لذا ماازترجمهٔ آن خود داری نمودیم ، زیرا كه شرح حال أنبياء را قبلاً نگاشتیم .

تاریخ ولادت وشهادت حضرت زهراء سلام الله علیها

مترجم گوید: منظور مسعودی رحمه الله از تألیف این کتاب این بوده که امر خلافت و وصیت را برای حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اثبات کند، لذا نام این کتاب مبارك را اثبات الوصیه نهاده، چون حضرت زهراء در ردیف امامها و اوصیاء نبوده شرح حال او را ذکر نکرده، ولی چون حضرت زهراء هم یکی‌ازچهارده معصوم علیهم السلام است ما تاریخ ولادت وشهادت اورا مینگاریم:

اسم: فاطمه. **لقب:** در کتاب جنات الخلود یازده لقب ذکر کرده که مشهورترین آنها بتول‌است. **کنیه:** اُمّ الائمه، ام‌الحسنین و... **محل ولادت**: خانهٔ رسول‌خدا، یا خانه خدیجه. **روز ولادت** ازایام هفته: قبل از ظهر روز جمعه. **روز ولادت** از ایام ماه: بیستم ماه جمادی الثانیه. **ماه ولادت:** ماه جمادی الثانیه. **سال ولادت:** سال پنجم از بعثت نبوی صلی الله علیه وآله.

روز وفات از ایام هفته: روز دو شنبه وقت عصر، بقولی در شب شنبه. **روزوفات** ازایام ماه: بیست و پنجم ماه رجب، بقول صحیح سوم جمادی الثانیه. **ماه وفات:** ماه جمادی‌الثانیه، بقولی‌ماه رجب. **سال وفات**: سال سیزدهم هجری. **محل دفن:** در مدینهٔ طیبه در خانهٔ خودش، بقولی دربقیع، بقولی مابین قبر و منبر رسولخدا صلی الله علیه وآله **قاتل:** عمر بن خطاب. **علت وفات:** لگدی بود که عمر به لنگهٔ درب زد و لنگهٔ درب به پهلوی آن بی‌بی زده شد. **مدت‌عمر:** هجده سال بکسری هفده روز.

خلفاء دوازده‌گانهٔ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله

۱ - حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام (۱) جانشین آنحضرت گردید. ازحضرت محمد صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: من‌وعلی نوری بودیم که در پیشانی حضرت آدم قرار داشتیم، آنگاه ازصلبهای پاك و پاکیزه برحمهای پاك و مطهره انتقال یافتیم تا اینکه در صلب عبد المطلب علیه السلام جایگزین شدیم. آن نور بدو قسم تقسیم شد، یك قسم آن در وجود عبدالله وقسم دیگر آن در وجود ابیطالب علیهما السلام جای گرفت، من از عبدالله و علی از ابیطالب خارج شدیم، این است معنی قول خدای تعالی که میفرماید:

الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربك قدیراً (۲).

---

(۱) محدث قمی‌در کتاب کنا والقاب میفرماید: کنیهٔ پدرامیرالمؤمنین علیه‌السلام ابوطالب بوده، نام حضرت ابوطالب: عمران و بقولی عبد مناف بوده. بعضی گفته‌اند: ابوطالب نام آن بزرگوار بوده ولی قول اول‌صحیحتر است - مترجم.

(۲) سورهٔ فرقان، آیهٔ (۵٦) یعنی آن‌کسی‌که انسانی را ازآب خلق کرد آنگاه اورا نژاد وپیوندی‌گردانید وخدا توانا است- مترجم.

روایت شده که فاطمه بنت اسد بن‌هاشم مادر امیرالمومنین علیه السلام در آنشبی که آمنه بنت وهب مادر رسولخدا صلی الله علیه و آله وضع حمل کرد نزد آمنه بود ، آنچه را که آمنه در آن موقع مشاهده کرد فاطمه بنت اسد نیز مشاهده نمود . همینکه صبح شد و حضرت ابو طالب از طواف کعبه بر گشت فاطمه بنت اسد از آنحضرت استقبال کرد و گفت : امشب چیز تعجب آوری دیدم ، أبوطالب علیه السلام گفت : چه دیدی ؟ گفت : آمنه بنت وهب مولودی زائید که بین آسمان و زمین برای او نورانی گردید تا اینکه من چشم انداختم وشاخه های‌خرمای یمن را دیدم ، ابوطالب گفت : تو هم سبتی را یعنی چند سالی را صبر کن که بهمین زودی نظیر او را خواهی آورد ، بعد از آن فاطمه بنت اسد بفاصلهٔ سی سال امیرالمؤمنین علیه السلام را متولد کرد .

روایت شده که سبت مدت سی سال است. و نیز روایت شده که سبت بیست وهشت سال است .

روایت شده که فاطمه بنت اسد درآن موقعیکه به أمیرالمؤمنین علیه‌السلام حامله بود مشغول طواف کعبه گردید ودرد زائیدن اورا در موقع طواف فرا گرفت ، همینکه درد زائیدنش شدّت یافت داخل خانهٔ کعبه شد، علی بن ابیطالب علیه السلام را در میان خانهٔ کعبه بنظیر آمنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را زائید متولد نمود ، غیر از علی علیه السلام کسی قبل از آنحضرت و بعد از آن بزرگوار در میان خانهٔ کعبه متولد نگردید .

صادق آل محمد علیه السلام فرمود : موقعی که فضائل و مناقب ذکر میشوند در شرح ایمان أمیرالمومنین برسول‌خدا صلی الله علیه و آله یك (مژده‌ای است) که ذهنها را باز ورغبتها را زیاد مینماید، زیرا که حب علی علیه السلام

برمؤمنین فرض وبر منافقین غیظ وغضب خواهد بود ، کسیکه علی بن ابیطالب را دوست داشته باشد برای رسول‌الله ﷺ دوست داشته است کسی که از دوست داشتن آنحضرت خود داری کند حقاً که خدا را معصیت کرده واز راه نجات منصرف شده است.

زیرا که أمیرالمؤمنین ؑ اول مردی بود که برسول معظم اسلام ایمان آورد، با آنحضرت نمازبجای‌آورد، آنچه را که‌رسول‌الله ازطرف خدا آورد تصدیق نمود، بسوی اعمالی که موجب رضای خدا ورسول بودند سرعت کرد، در مقابل هر سختی وعسرتی و فراخی بر مشکلات و ضررها صبر کرد ، نصیحت او از اصحاب خود بیشتر بود، از لحاظ یاری کردن بنفس خود (دیگران را) صاحب ید طولائی بود (این صفت را) از اصحاب خود بیشتر داشت (درمقابل انجام این‌عمل) از یاران خود سخت تر بود .

امیرالمؤمنین ؑ کسی‌است که خدا دردلیلهای خود برمؤمنین منت نهاد و آن بزرگوار را به فضیلتهای خود مخصوص گردانید ، بزرگواری وبخشش را باو عطا کرد، اورا بوسیلهٔ قرب منزلت شریف گردانید، علي ؑ قبل‌از بعثت رسول‌الله در کنارپیغمبر پرورش یافت و پیغمبر او را از غذای خود غذا میداد ، رسول خدا ﷺ در کنار أبوطالب پرورش می یافت ، أبو طالب بآن برگزیدهٔ خدا غذا میداد واورا نگاهداری میکرد .

حضرت عبدالمطّلب بن هاشم ؑ متکفّل مخارج بیوه زنان و یتیمان بود ، فریاد رس ستمدیده و آزاد کنندهٔ مظلوم بود ، متحمل شخص بیچاره ومهمانرا میزبان بودوازظلم وستم‌مانع میشد،عبدالمطّلب

خفائاً و علناً برسول خدا ﷺ فوق العاده اظهار محبت میکرد ، در موقع طعام و غذا بآنحضرت مهربانی مینمود و آن بزرگوار را با قریش برابر میدانست .

مردمان شریف برای رسولخدا ﷺ فروتنی میکنند، پادشاهان بزرگ برای آنحضرت ذلیل میشوند، جمیع أهل ملل وادیان مُتدیّن بدین آن بزرگوار خواهند شد، رگهای بدن ستمکاران بجهت هیبت وعظمت آنحضرت میلرزد، بر هر کسی که با رسول الله ﷺ مخالفت ودشمنی کند غالب میشود تا اینکه آنانرا ببندد و فرزندان آنها را در بازار بفروشد واولادشانرا نوکر وخدمتگذار نماید ، دلیران آنانرا جزء لشگر (خود) قرار دهد . دلهای مردم آن بزرگوار را دوست دارد، ملائکه او را بنصرت خود یاری میکنند ، خوشا بحال کسی از خویشان آن حضرت که باو ایمان بیاورد وخوشا بحال امت او .

همینکه حضرت عبدالمطّلب مریض شد بآن مرضی که از دنیا رفت حضرت محمد بن عبدالله را نزد أبوطالب نهاد وراجع به‌پیغمبر ﷺ به أبوطالب توصیه و سفارش کرد و به أبوطالب فرمود : ای پسر من این محمد ﷺ فضلی است ازطرف خدا بر تو ، عطاء وهدیه‌ای است از طرف من بسوی تو، محمد ﷺ برادر پدر و مادری تو است ولی سایر برادران تو اینطور نیستند (یعنی برادر پدر ومادری تو نیستند) آنگاه أبوطالب را از علم مخفی و برهانهای رسول خدا ﷺ با اطلاع کرد آن بشارتهائیکه از پیمبران در بارهٔ حضرت محمد بعبدالمطّلب داده شده بود به أبوطالب گوشزد کرد، آنچه را که علماء وصومعه نشینان یهود و دانشمندان عرب و فالگیر های عجم راجع برسول الله ﷺ

پیشگوئی کرده بودند برای ابوطالب نقل کرد .

در آنروز حضرت أبو طالب را فرزندی نبود ، آنحضرت یکه وتنها بود. زن أبوطالب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود که دخترعموی آنحضرت بشمارمیرفت ، فاطمه بنت اسد از زائیدن فرزند محروم بود لذا نذرونیازهائی میکرد، به بتها تقرّب میجست، تیرهای قمار را نزد خدای رحمان شفیع قرار میداد، قربانیها میکرد،صورت بتها را بوسیلهٔ مشک وعنبر بجهت طلب فرزند نیکو شستشو میداد .

هر وقتی که فاطمه بنت اسد فالگیر و دانشمند یهودی را از دربانان کعبه میدید آن بی بی را خبر میداد که تو صاحب پسری خواهی شد که خودت او را نزائیده ای ، او را پرورش خواهی داد ، آن بی‌بی را دستور میداد که هر گاه آن پسر بتو نصیب گردید او را نگاهدار وحفظ کن و از خود دور منمای .

فاطمه بنت اسد از آنان درخواست میکرد که نام آن پسر را ببرند و اوصاف او را بگویند ؟ فالگیرها در جواب میگفتند : او نور درخشنده‌ای است، بشارت دهنده وترساننده خواهد بود، در کوچکی مبارك و در بزرگی پیشگوئی کننده است، راه خدا و دین را واضح و آشکار مینماید ، خاتم پیغمبران خواهد بود ، بدین با فضیلت (اسلام) مبعوث میگردد، باطل را ریشه کن خواهد کرد ، از اعمال و افعال او راستی ودرستی ظاهر میشود، تابعین او هدایت خواهند شد ، خدا راه هدایت را به او نصیب میکند، پرهیزکاری بوسیلهٔ او معلوم میگردد.

فاطمه بنت اسد در انتظار این فرزند بود ، همینکه انتظار آن بی بی بطول انجامید و صبـر خود را از دست داد این اشعار را

انشاد کرد :

طالت الترقب للمیعاد اذعدمت — منی الحوائل ولداً من عناصیر
لما اتیت الی الکهان بشرنی — عند السؤال علیهم بالمحابیر
فقال یوعدنی و الدمع مبتدر — یا فاطم انتظری خیر التباشیر
نوراً منیراً به الابناء قدشهدت — والکتب تنطق عن شرح المزامیر
انی بذاك فقدطال الطلاع الی — وجه المبارك یزهر فی الدیاجیر.

موقعیکه عبدالمطلب ؑ ازدنیارفت حضرت ابوطالب به بهترین کفالت متکفل رسول الله ﷺ گردید ، بآنحضرت مهربانی وترحم میکرد ، در نگاهداری آن بزرگوار رنج میکشید ، بلطف آنحضرت چنك میزد ، او را لباس و پوشاك میداد ، نسبت بآنهائی که در اطراف آنحضرت بودند عطف وتوجهی داشت .

حضرت ابوطالب مرد محترم ومعظمی بود، برطرف کنندهٔ اندوه بود، مرد بیهوده گو و پرحرف ومردم آزاری نبود بلکه مردی نیکوکار و با عـاطفه و نسبت بآنچه که داشت بخشنده بود، نسبت بآنچه که برایش مقدور بود جوانمردی میکرد ، هیچ ترسی آنحضرت را از سبقت در سخنرانی مانع نمی‌شد ، در موقع خصومت ملالی دچـار او نمیگردید ، نسبت برسول الله ﷺ محبت بخصوصی داشت .

فاطمه بنت اسد نسبت برسول خدا ﷺ علاقهٔ زیـادی داشت ، بجهت محبت و برهانهائی که از رسول خدا به‌آن بی‌بی وعده داده بودند عنان صبر را از دست‌داده بود . فاطمه بنت اسد میگفت : بخدای آسمان قسم که نذر من قبول و سعی من مقبول و دعای من مستجاب گردید ، من محبت حضرت محمد ﷺ رادر قلبم جای میدهم ، بوسیلهٔ

رؤیت آنحضرت ازکلیهٔ اشخاصی که نظیر اوهستند چشم پوشی مینمایم، چه کسی از من سزاوار تراست که مثل حضرت محمد ﷺ باوعطا شود، امر حضرت محمّدامر خلق نیست‌بلکه امری است از طرف خدای‌بزرگ فاطمه بنت‌اسدپیغمبرخدارا(چون نور) چشم‌خودقرارداده بود، چنانچه خود آنحضرت یکلحظه ازنظرفاطمه غائب‌میشد تمثال او از نظرفاطمه بنت اسد غائب نمی‌شد، آن حضرت را مفقود نمیدانست ، ناراحت‌بود تا اینکه پیغمبر را حاضر نماید و مشغول غذا دادن ، شستشو کردن ، نظیف نمودن ، لباس پوشانیدن ، روغن مالی کردن ، خوشبو کردن و اصلاح کارآنحضرت شود ، در روز مواظب شیردادن‌آن بزرگواربود، همینکه شب می‌شد مشغول بحاضر کردن رختخواب و (وسائل) خواب ومتکا و گهوارهٔ آنحضرت میگردید .

صفات‌پسندیدهٔ رسول‌الله(ص)

حضرت صادق ؑ فرمود : در خانهٔ ابوطالب درخت خرمائی بود که زیاد بارمیگرفت و بسیار خوش طعم وخوش خوراك بود، بدنبال طعم آن بوی خوش و معطری نظیر بوی زعفرانی که باعسل آب شده باشد استشمام می‌شد ، آندرخت خرما پرپوست و کم خوار بود و هسته آن باریك بود .

رسول خدا ﷺ همه روزه با همسال‌های خود از قبیل‌ابوسفیان که‌عموزاده آنحضرت بود و ابوسلمه ومشروح بن نویبه نزد آندرخت میآمدند و آنچه را که از آن خرما بوسیلهٔ وزیدن باد و منقار زدن پرندگان ریخته بود جمع میکردند . فاطمه بنت‌اسد نمیدید که‌پیغمبر خدا ﷺ در جمع کردن خرمای نـارس و رسیده بهمسال‌های خود

سبقت بگیرد ولی کودکان دیگر برای جمع کردن خرما بر یکدیگر پیشدستی میکردند ، اما پیغمبر اکرم ﷺ در بین آنان باسکون و وقار و تواضع و تبسّم حرکت می کرد ، از حرص و عجلهٔ کودکان دیگر تعجب مینمود ! ولی رسول خدا ﷺ چنانچه بعد از رفقایش چیزی از خرما می‌افتاد آنرا برمیگرفت والا باصورت باز وانبساط و خوشروئی تمام برمیگشت .

فاطمه بنت اسد از کثرت حیاء ، نیکوکاری ، دل‌نازکی، سرعت اشک و دل رحمی پیغمبر خدا ﷺ تعجب میکرد ! گاهی می‌شد که فاطمه بنت اسد قبل از آمدن کودکان برای آنحضرت خرما جمع‌می‌کرد ، موقعی که آن بزرگوار میآمد خرماهارا به‌او تقدیم مینمود ولی آن برگزیدهٔ خدا دوست داشت که خرماها را با کودکان دیگر بخورد .

فاطمه بنت اسد میگوید : روزی همسالان و هم بازیان حضرت محمد ﷺ آمدند ومن خوابیده بودم .چون حضرت محمد را با آنان ندیدم از آنها سراغ آنحضرت را گرفتم و گفتم : محمد چه شد ؟ ؟ گفتند : با عموی خود ابوطالب در عقب ما هستند ، دل من اندکی آرام گرفت ، بچه‌ها آن خرماهائی راکه‌در زیر درخت بود بطوری جمع کردند که درزیر آن درخت چیزی دیده نمی‌شد .

آنگاه رسول خدا ﷺ بطرف آن درخت رفت و در زیر آن توقف کرد ، آن درخت خرما خیلی‌بلند بود . پیغمبر خدا بدست‌خود اشاره کرد ، آن درخت خوشه‌های خودرا بقدری پائین آورد که‌نزدیک شد میوهٔ آن بزمین‌برسد ، پس رسول خدا آنچه که میخواست از آن

خرما بر گرفت و دست خود را از آن درخت برداشت و اشاره کردتا آندرخت بجای خود بر گشت ، آنحضرت گمان میکرد که من‌خوابم ولی من‌خوابیده وبیدار بودم .

چون این معجزه را از آنحضرت دیدم ترس برمن غلبه کرد ، نتوانستم خودداری نمایم پس نزد ابوطالب آمدمو در مکان خلوتی باو گفتم : من‌ازحضرت محمد چنین وچنان‌دیدم ؟! ابوطالب گفت: آرام باش واین گفتگورا جای‌دیگر مکن که‌شاید خوابهای دروغی بوده ، گفتم: نه بخداقسم بلکه بطوریقین درحال‌بیداری بودنه درحال‌خواب ، بچشم بیداری دیدم نه درچشم خواب، من بخدا امیدوارم که این گمان مرا نسبت به‌محمد ﷺ ثابت نمایدو آنطور باشد که بوسیلهٔ پرورش آنحضرت بمن بشارت‌داده شده ومن‌به جهت کفالت وعهده‌داری نفقهٔ آن بزرگوار رستگار گردم .

بعد از آن فاطمه بنت‌اسد درشب وروز ازحضرت محمد ﷺ جدا نمی‌شد ، ازآنحضرت‌غفلت وازخدمتش کوتاهی نمی کرد، درجستجوی غذا وآب‌پیغمبر بود ، پس‌رسول‌الله آن‌بی‌بی‌را مادرمیگفت. فاطمه‌بنت اسد ازبتها دوری گزید ، ازقربانی کردن قربانی‌هائی که درایام عیدها به‌امید پسر برای بتهاقربانی میکرد خودداری‌نمود ، برسول‌خدا ﷺ و خدمت بآن حضرت دل خوش کرد ، چون خدمتگذاران کعبه‌دیدند که فاطمه بنت اسد نذر ونیاز خودرا ازبتها قطع کرد مـانع می‌شدند که‌آن بی‌بی نزد بت بزرگ داخل شود .

حضرت محمد ﷺ در کلیهٔ مجالس قریش شرکت می کرد مگر سجده کردن و قربانی کردن برای بتها و شرب خمر و شعر و حرف

بیهوده ، زیرا آن حضرت از زمان کودکی تا بسرحد کمال رسید از اینطور کارها اجتناب میکرد، روزی رسول‌خدا ﷺ بریکی‌ازخدمت‌گذاران بتها داخل شد، فرمود :چرا مادر من‌فاطمه را ملامت میکنی و اورا از زیارت این سنگهائی که برای ما انتخاب شده‌اند جلوگیری می‌نمائی؟.

آن شخص خدمتگذار گفت : بجهت اینکه فاطمه بنت‌اسداعمال نامعلومی انجام میدهد و نیکوئی کردن را ازبتها قطع کرده است ، در صورتی که بتها برای کسیکه آنهارا عبادت کند نفع دارند ، برای کسیکه نزدآنها بیایدشفاعت میکنند.فاطمه بنت‌اسد بهمین زودی‌خواهد فهمید که پسری نصیب‌او نخواهد شد .

رسول خدا در جوابش فرمود: آیا بتها بشما فرزند میدهند ودر موقع خشکه سالی‌های شدید برای شما باران میفرستند ؟!آن شخص گفت : آری،آیا نمیدانی که ما اینموضوع را نزدبتها ستایش‌مینمائیم، آنگاه‌آن شخص که خدمتگذار کعبه بود متوجّه همکاران خود گردید و گفت : این پسری است که پدر و مادر و جدّ و دایهٔ او مرده‌اند ، او کودکی است ، کسی متکفّل او شده که به او توجهّی ندارد واورا راهنمائی نمیکند ، آن کسی که متکفل او شده عمو و زن عموی او هستند .

حضرت محمّد ﷺ فرمود : برای من بگو: این بتها را چه کسی خلق کرده و امتّهای گذشته را چه کسی بوجود آورد و آنها را رزق‌و روزی داد ؟ گفت : خدا این عمل را انجام داده ، خدا است که مالك جمیع خلق میباشد . رسول خدا ﷺ فرمود : مادر من قربانی خود

را برای خدای زنده و قدیم قربانی میکند که از این بتها سزاوار تر است، آنگاه رسول‌اللهدر همان ساعت‌نزد فاطمه بنت اسد آمدوجریانی را که بین او و بین‌آن خدمتگذار کعبه اتفاق افتاده بود برای او نقل کرد وبفاطمه بنت اسد فرمود: قربانی خودرا برای خدا قربانی کن!.

بعد از آن فاطمه بنت اسد قربانی را آماده کرد و گفت : من این فرمان را از حبیب خود محمد ﷺ قبول کردم و این قربانی‌را محض خدا برای خدا ذخیره مینمایم .

فاطمه بنت‌اسد آن شب‌را صبح نکرد مگر اینکه حسنی‌برحسن و جمالی‌بر جمال او افزوده گردید وعقیل‌را متولد نمود، بعد ازعقیل حامله شد و طالب را زائید، ، بعد از طالب حامله شد و جعفر را متولد کرد ، هرروز نورصورت آن بی‌بی‌بجهت اینکه به پاك و پاکیزه‌ترین و نیکوکار ترین آنان یعنی علی علیه‌السلام حامله شده بود رو بزیادی میرفت . آنگاه فاطمه بنت اسد علی علیه‌السلام را زائید و در موقع ولادت امیرالمؤمنین بعضی از مشکلات دچار آن بی‌بی شد .

آنگاه فاطمه بنت اسد فرزند خود علی علیه‌السلام را در منزل پدرش ابوطالب آورد تا اینکه پیغمبر خدا ﷺ کام او را برداشت ، او را در کنار خود نهاد ، قبل از اینکه کسی علی را قنداق کند پیغمبر خدا او را در کنار خود قنداق کرد . بعد از حضرت علی امهانی که نام او فاخته بود و مبارکه و پاکیزه و خواهر فرزندان پاکیزهٔ پدر خود ابوطالب بود بفاطمه بنت اسد نصیب گردید .

ولادت اولین وصی پیغمبر عظیم الشأن اسلام (ص)

فاطمه بنت اسد در دهم ماه ذی‌حجه بعلی‌بن ابیطالب حامله شد

و در روز پانزدهم ماه رمضان اورا متولد کرد (۱)

فاطمه بنت اسد پنج روز بعد ازحامله شدن بعلی عليه‌السلام نشسته بود در حالیکه صورتش را نور وجمال فرا گرفته بود ، صورت آن بی‌بی نورانیت مخصوصی داشت ، پیشانی فاطمه‌بنت اسد در بین عده‌ای‌اززنان قبیلهٔ قریش که نام همه فاطمه بود میدرخشید ، از جملهٔ آنان فاطمه دختر عمروبن عائد جدهٔ پدری رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله بود، فاطمه دخترزائرة بن اصم مادر خدیجه بنت خویلد بود، فاطمه دختر عبدالله بن‌ورام‌بود، فاطمه دختر حرث بن عکرمه بود و از زنان فاطمه نامی که بارسول‌الله وعلی علیهما‌السلام نسبت و قرابت داشت ودربین آنان حاضر نشده بودفاطمه دختر نضر مادر پسر قُصَی بود .

در آن بینی که زنان سابق الذکر نشسته بودند و بفرزندان و اولاد خود فخریه و مباهات میکردند رسول خدا صلی‌الله علیه وآله آمد در حالی که صورت مبارکش چون آیینهٔ صیقلی شده و آفتاب درخشنده بودو

(۱) **ساعت ولادت** : وقت چاشت روز جمعه . **روز ولادت** از ایام هفته: روزجمعه. **روزولادت** ازایام ماه: سیزدهم ماه رجب. **ماه ولادت** : ماه رجب . **سال ولادت** : سی‌سال بعدازعام الفیل . **مکان ولادت** : وسط خانهٔ کعبه . این شرف برای آنحضرت کافی است زیرا آدم و حوا در موقع مباشرت‌مأموربخروج ازحرم شدند ومادرعیسی دروقت ولادت ازبیت‌المقدس خارج گردید ، راجع به ولادت علی علیه السلام اقوال دیگری نیزهست . **اسم** : آنحضرت را هزار اسم است که یکی از آنها علی است . **لقب** : امیرالمؤمنین، مرتضی و... کلیهٔ لقبهای آن بزرگوار درکتاب جنات‌الخلود مرقوم است **کنیه** : ابوالحسنین، ابوتراب ـ مترجم .

آنحضرت نظیر شاخهٔ درخت در حرکت بود ! یکی از فالگیرها هم بدنبال آن بزرگوار میآمد و با یك نظر مخصوصی بآنحضرت نگـاه میکرد. رسول‌الله ﷺ درمیان پیره‌زنانیکه فاطمه نام بودند نزدفاطمه مادر علی علیه‌السلام جلوس کرد وآن شخص فال‌گیرهم در مقابل پیغمبر نشست .

هیچ فالگیر و دانشمند یهود و نسب شناسی برسول خدا ﷺ عبور نمیکرد مگراینکه دربارهٔ آنحضرت آهسته سخن میگفت وبچشم بآن بزرگوار اشاره میکردو میخواست که رسول‌الله ﷺ متوقف‌شود تا بآنحضرت نگاه کند ، بعضی‌ازآنان به انگشت وبعضی بلب به پیغمبر اکرم ﷺ اشاره میکردند .

بعد از آن پیغمبر عزیز اسلام از آن مکان بلند شد ودر منزل خود نزد عموی خود داخل گردید . آنگاه آن شخص فـالگیر به پیره زنانیکه در آنجا نشسته بودند گفت : این جوانیکه بوسیلهٔ حسن وکمال خود بتمام جوانان ومردان و زنان بالید و نازید چه کسی‌بود؟ گفتند: این‌جوان محبوب قوم‌خود میباشد (نام مبارکش) محمدبن‌عبدالله ابن‌عبدالمطّلب‌است که صاحب فضیلت ونیکوکاری وبزرگواری است.

بعداً آن مرد فالگیر گفت : ای گروه قریش ! آگاه باشید که بعد ازجنگ ازشمشیر پیغمبر برگزیدهٔ اسلام فرار خواهید کرد،وای برعرب و بتها وتمثالهائی که آنان را پرستش میکنید از دست حضرت محمد ﷺ ، بعد ازآن صدا زد : ای حُجّاجی که دراین مکان اجتماع کرده‌اید ! ظهور دین کامل و پیغمبر فاضل (اسلام) نزدیك شده است آنگاه این اشعاررا سرود :

انی رئیت نبیّاً ما کنت اعرفه حقساً یتقنه قلبی باثبات
فی الکتب انزله لما تخیّره وکنت اعرف مافی شرح تورات
من فضل احمد من کالبدر طلعته یزهو جمالا علی کل البریات
من امة عُصمت من کل خائنة وکان مجتنباً رجس الخسارات
مازلت ارمقه من حسن بهجته کالشمس من برجها تبدی الطلیعات
فانی بقیت الی یوم السباق وقد نادی قریشاً لتبلیغ الرسالات
کنت المجیب له لبیک من کثب انت المفضل من خیر البریات
یاخیر من حملت حواء ووضعت من اول الدهر فی رجع الکریرات
قد کنت ارقب هذا قبل فجوته حتی تلمسته قبضاً براحات
فالیوم ادرکت غنما کنت ارقبه من عند ربی جبّار السماوات
فیالها فرحة یعتادها نجح لما حبیت بتحبیر التحیّات
فکیف ینزل من نال الریاح ومن اهدی له موهب من خیر خیرات
ذاك النبی الذی لاشك منتجب جبریل یقصده بالوحی تارات
فی کل یوم بوحی الله یمنحه ینبیه عن کل معلوم الدلات (۱)

راوی گوید: فاطمه بنت اسد گفت: یکی از دانشمندان یهودرا دیدم که چون شعر آن فالگیررا شنید اشگهای او در گونه‌های صورتش جاری گردید، من به او گفتم: ترا بحق دین و کتابت قسم میدهم که مرا ازحقیقت این موضوع آگاه کنی زیراشخص دانشمند نصیحت خود را ازکسیکه طلب نصیحت میکند که بوسیلهٔ آن نصیحت دانش و بینش او زیاد شود پوشیده نمیدارد. آن دانشمند یهودی آخرین نظر خودرا

---

(۱) مترجم گوید: چون مضمون معنای اشعار فوق الذکر در صفحات قبل نگاشته شده لذا ما ازترجمهٔ اشعار خودداری کردیم.

برسول خداا نداخت و گفت: بخدا قسم که این کودك جوانمردی‌میشود پدران او بزرگوارند ، عموهای او عهده‌دار مخارج او خواهند شد ، ابر بر سر او سایه میافکند، تاریکیها بوسیلهٔ صورت او جلا پیدامیکنند کسیکه کفیل‌او شود هدایت خواهد شد ، کسیکه‌او راشیر دهدباسعادت می‌شود ، اوبرای مردم مورد اعتماد خواهد بود ، ذکر و نام او تا به ابد باقی میماند .

پس آن‌دانشمند یهودی‌جریان کفالت کردن ابوطالب رااز‌حضرت محمد ﷺ ذکر کرد ، صفات و خاتمهٔ امر وعاقبت پیغمبر را شماره کرد ، گفت : زنی از شما متکفل این کودك می شود که منظورش از این عمل زیادی عدد(فرزند) است واین کودك مبارك و پسندیده‌بزودی برای آن‌زن بهترین فرزند خواهد بود . فاطمه بنت اسد گوید :بآن دانشمند یهودی گفتم :حقا صفاتی را که تا اینجا بیان کردی درست‌بود و حق را در موقع شرح دادن خوب شرح دادی ، من آنزنی هستم که کفیل آن کودك میباشم من زوجهٔ عموی او که به‌او امید و آرزودارد هستم .

آن دانشمند یهودی بفاطمه بنت اسد گفت : اگر راست بگوئی بهمین زودی پسری میزائی که چهـارمین فرزند تو خواهد بود ، آن فرزند : شجاع ، مهتر ، دانشمند ، امام ، مطاع (کسیکه ازاو اطاعت کنند) بزرگ همت و جوانمرد ، رکن دین خود خواهد بود ،برای خدای خود نماز میخواند و روزه میگیرد . نادان، باشتاب ، ستمکار و جور کننده نیست .

نام اوعلی خواهد بود که سه حرف‌است ،آن علی در تمام امور

پشتیبان این پیغمبر است ، آنحضرت‌را در هر کم و زیادی یاری‌میکند علی عليه السلام برای دشمنان پیغمبر صلى الله عليه وآله چون شمشیر آنحضرت است ، علی چون دری است برای دوستان رسول‌الله که از آن وارد شوند،علی در جهاد خود کفار را میزند یکنوع زدن مخصوصی ، علی عهد وپیمان شکنان و منـافقین را میراند یکنوع راندنی ، علی مشقتهارا از پیغمبر خود دورمینماید، ظلمت وتاریکیهای سختیها بوسیلهٔ علی عليه السلام(تبدیل) بنورانیت خواهد شد ، از لحاظ مهربانی از همه نزدیکتر ، از جهت قرابت نزدیکتر ، از لحاظ سخاوت از همه بخشنده تر ، جوانمردی او ازهمه بیشتر .

علی عليه السلام با نجیب ترین دختران پیغمبر صلى الله عليه وآله ازدواج‌مینماید، علی پیغمبر خدا را در اوقـات سختی بوسیلهٔ جان خود نگـاهداری میکند، ملائکه‌از صبرو شکیبائی علی‌تعجب میکنند ، موقعی که‌بوسیلهٔ نیزه وشمشیر برمشر کین‌خشم کند کودکان گهواره ازصوت اومیترسند، در روز جنگ رگ گردنها ازخوف علی عليه السلام میلرزند؛ بزرگواریهای علی معروف و فضیلتهای او مشهور خواهد شد، علی شیر درنده ،دفاع کنندهٔ سخت ،پیش آهنگ، حمله کنندهٔ دلاوری است که فرارنخواهد کرد ،ساق‌پا باریك ، بازوان کلفت‌و ضخیم ، پشت‌شان عریض؛ذراعین (از آرنج دست بپائین) فراخ .

خدا علی عليه السلام‌را بوسیلهٔ امین خود (حضرت محمد) شریف کرده او را بدین خود اختصاص داده، سرّ خود را نزد او به امانت نهـاد ، علی را میطلبد تا علم پیغمبر را حفظ نماید ، علی رکن رکین دین و پیغمبر است، علی ظاهر کنندهٔ شریعت‌آنحضرت است ، علی‌برملحدین

و ستمکاران حمله مینماید ،خدابوسیلهٔ علی منافقین را بغیظ درمیآورد، علی بشرف خیرات نائل میگردد، علی بدرجات عالیه خواهد رسید،علی بدون‌شك (در راه خدا) جهاد مینماید ،علی بدون شرك ایمان‌میآورد، علی با این پیغمبر ﷺ وصلت استواری مینماید ، علی را نزدپیغمبر ﷺ جاه و منزلتی است رفیع .

پیغمبر ﷺ دختر خود را بعلی علیه‌السلام تزویج خواهد کرد ، فرزندان رسول‌الله ﷺ ازصلب علی خواهند بود ، علی بسنّت پیغمبر قیام میکند و متولی دفن پیغمبر ﷺ میگردد ، علی رهبر لشگر و ساقی حوض کوثر پیغمبر است ، علی کسی است که از وطن خود بـا پیغمبر هجرت میکند ،علی خون خود را برای رسول الله فدا مینماید. موقعیکه آنفرزند نصیب توشه صحت این پیشگوئیهای من برای تو معلوم خواهد شد و آنچه را که من گفتم بچشم خواهی دید همچنانکه دلیل و برهانهای‌حضرت محمد ﷺ که بوسیلهٔ خداپسندیده است‌صحیح می‌باشد .

آنچه را که من ار صفات و امر رسول خدا و علی علیهماالسلام نقل کردم در جزوه‌های (تورات وانجیل) وزبور و صحیفه‌های ابراهیم و موسی علیهماالسلام مذکور و مرقوم است . آنگاه آن دانشمند یهودی این اشعار را سرود و گفت :

لاتعجبی من مقالی سوف تخبری	عما قلیل ترین القول قد وضحـا
امّا النبیّ الذی کنت اذکره	فالله یعلم ما قولی له مزحـا
یأوی الرشاد الیه مثل ما سکنت	ام الی ولد اذ صارفت نجحـا
ثم الموازر و الموصی الیه اذا	تتـابع الصید من اطرافهٔ کلحـا

فاحمد المصطفى يعطيه رأيته يحبوه بابنته يا خير ما منحا
بذاك اخبرنا في الكتب اولنا والجن تسترق الاسماع متضحا (۱)

فاطمه بنت اسد میگوید : من راجع بقول آن دانشمند یهودی غرق دریای فکر گردیدم تا اینکه پس از چند شب در عالم خواب دیدم که گویا: کوههای شام درحالیکه لباس آهنین پوشیده بودند با بینی‌های خود بجنبش آمدند و از سینه های خود صدای هولناکی میکردند آنگاه کوههای مکه جواب آنها را با صدای هولناکتری گفتند و جرقه های آتش از خود خارج کردند ، کوه ابو قبیس هم نظیر اسب زین کرده بحرکت آمد و پیکانهای آن از یمین و شمال فرومی-ریخت ومردم آن پیکانهارا برمیگرفتند .

من هم چهار شمشیر و یك کلاه خود آهنین که آنرا باطلا آب داده بودند بر گرفتم ' پس اولین دفعه که داخل مکه شدم یکی از آن شمشیرها در آب روان افتاد ، شمشیر دومی در هوا پرید و پراکنده شد، شمشیر سومی روی زمین افتاد و شکست ، شمشیر چهارمی کشیده شد و در دست من باقی ماند' در آن بینی که من با آن شمشیر حمله میکردم ناگاه دیدم که آن شمشیر چون شیر بچه‌ای شد که من آنرا یافته باشم ، بعد از آن نظیر شیر شکاری گردید و از دست من خارج شده ، بسوی آن کوهها رهسپار گردید ، آنها را برید و سوراخ کرد، مردم از آن شیر ترسان بودند واز خوف آن حذر می کردند .

در آن بین فرزند من محمد آمد و گردن آن شیر را بر گرفت و

(۱) مترجم گوید : چون معنی اشعار فوق بطور تقریب نظیر ترجمهٔ صفحات قبلی است بنابراین ترجمه اشعار لزومی نداشت .

آن شیر نظیر آهوی با الفت مطیع او گردید . آنگاه من درحالی که ترسان بودم از خواب بیدار شدم ، اول صبح رفتم نزد آن دانشمند و فالگیر یهود و آن قیافه شناسان‌و فالگیران که بمن وعده و بشارت‌داده بودند و قصدمن‌ابو کرز فالگیر بود که‌در شغل خود حاذق بود،همینکه نزد او رفتم یافتم که دنبال حاجت خود رفته است ، من در انتظار او نشستم و جمیل که فالگیر بنی‌تمیم بود در آنجا بود ولی من دوست نداشتم که نزد او حاضر شوم ، منتظر بودم که جمیل ازآنجا بلند شود ولی جمیل نگاهی بمن کرد ، خندید و گفت : (بحق آفریننده) ستارگان و آشکار کنندهٔ نعمتها و آفرینندهٔ زمین و آسمان قسم که تو دوست نداری من دراینجا باشم بلکه دوست داری من از اینجادورشوم تا تو تعبیر خواب خودرا از ابو کرز سؤال کنی و او ترا مطلع نماید، من به جمیل گفتم : اگر تو در فال گرفتن صادق القول هستی پس آنچه راکه پیش بینی کردی بمن خبر بده ! پس جمیل این اشعار را سرود :

رأیت اجبالا تلی اجبالا و کلها لابسة سربالا
مسرعة قد تبتغی الفتالا حتّی رأیت بعضها تعالی
ینشر من جلبا به نصالا اخذت منها اربعاً طوالا
و بیضة تشتعل اشتعالا فواحد فی ثج ماء عالا
و ثانی فی جوّها قد صالا بذی طواف طار حین زالا
و ثالث قد صادف اختلالا لما غدا منکسرا اوصالا
و رابع قدخلته هلالا مقدح الزندین قد تلالا
ولت به صائلة ایغـالا حتی استحال بعدها انتقالا

ادرك فی‌خلقته الاستبالا ثمّ استوی مستاسد اصوالا
یخطف من سرعته الرجالا فانسلّ فی قیعانها انسالا
یخرق‌منها الصلد والایغالا و الناس یرهبون منه الحالا
حتی اتی‌بن عمهٌ ارسالا فتلّ ه یعنقه اتلالا
کظبیة ما منعت عقالا ثم انتبهت تحسبینی خیالا(۱)

فاطمه بنت اسد گوید : من به جمیل گفتم : بخدا قسم که‌راست و نیکو گفتی ، من همینطور در خواب‌دیدم ، اکنون مرا ازتعبیر آن آگاه کن! پس‌جمیل نیز این اشعاررا سرود :

اما النصول فهی صید اربع ذکور اولاد حکتها الاسبع
و البیضة الوفداء بنت تتبع کریمة غراء لا تروع
فصاحب الماء غریب مفتقد فی لجه تری باصناف الزبد
والطائرالاجنح‌ذوالعزب‌الزعب تقتله فی الحرب عباد الصنم
والثالث المکسور میت‌قددفن ینزل عقبا بعده طول الزمن
والرابع الصائل‌کاللیث‌المرح یرفل فی عراصها و یفترح
فذاك للخلق امام منتصح اذا بغـاه کافر جهراً ذبح
و ان لقاه بطل عنه جنح حتی تراهم من صیاصیهم بطح
فاستشعری‌البشری‌فرؤیاك تصح.

فاطمه بنت اسد میگوید : من دائماً در بارهٔ این خوابی که دیده بودم متفکر بودم و مُرتّباً حامله می‌شدم وفرزندان خود را میزائیدم، چون آن ماهی که علی علیه‌السلام رادرآن زائیدم فرا رسید در عالم‌خواب

(۱) مترجم‌گوید : خلاصهٔ معنی اشعار فوق مضمون خواب فاطمهٔ بنت اسد است‌که قبلا نگاشته شد .

دیدم که گویا : عمود آهنی از مغز سرم گرفته شد وبطوری در هوا بلند شد که به اطراف آسمان رسید آنگاه بسوی من بر گردید و ساعتی را نزد من مکث کرد وبعداز آن ازپای من گرفته شد (یعنی متولد گردید).

من گفتم : این چه بود ؟! بمن گفته شد : این کشندهٔ اهل کفر است، صاحب استواری وعهد وپیمان است، دلاور سختی است، لشگرها از خوف او جزع وفزع مینمایند ، او ذخیرهٔ خدا است از برای پیغمبر ﷺ ، در مقابل دشمنان پشتیبان پیغمبر است ، بدوستی او رستگاران رستگار شدند و سعادتمندان بسعادت رسیدند، تمثال اودر آسمان رفیع، در زمین گسترده ، در کوهسار برقرار شده ، در دریاهای پراز آب ، درستارگان نورانی، درمیان آفتابهای درخشنده وملائکهٔ تسبیح گوینده موجود است. آنگاه هاتفی مرا ندا در داد و گفت :

جال الصباح لدی البطحاء اذشملت　　سودا بذی خدم فرش المراقیل
من دلج هام جراثیم جحاجحة　　من کل مدرع بالحلم رعبیل
من الجهاضم اذ فاقت قماقمها　　دون السحاب علی جنح الاثاکیل
یا اهل مکه لانشقی جدودکم　　وابشروا لیس صدق الفیل کالفیل
فقد اتت سود بالمیمون فانتحجوا　　واجفوا الشکوك واضغاث الاباطیل
من خازن النور فی ابناء مسکنه　　من صلب آدم فی نکب الضماحیل
انا لنعرفه فی الکتب متصلا　　بشرح ذی جدل بالحق حصلیل .

راوی گوید : علی علیه‌السلام درموقعی متولد شد که سی سال ازعمر شریف رسول خدا ﷺ گذشته بود ، پیغمبر خدا علی را زیاد دوست میداشت بطوری که بفاطمه بنت اسد میفرمود : ای مادر گهوارهٔ علی علیه‌السلام را نزد رختخواب من قرار بده ، پیغمبرخدا ﷺ شخصاً متصدی

پرورش و تربیت علی می‌شد ، در موقع شیرخوارگی علی عليه‌السلام شیررا در حلق آنحضرت میریخت، در موقع خواب علی گهواره جنبان علی بود ، دروقت بیداری باعلی هم سخن میشد وآن بزرگوار را گـاهی بسینه و گاهی بدوش خود حمل و نقل میفرمود .

رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله میفرمود :این علی برادر، دوست ، معین ،وصی، ذخیره ، مورد اعتماد ، داماد، شوهر دخترم وامین بر وصیّت من‌است. پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علی‌را گردش بکوههای مکه ، شکاف کوهها ،رودبارها و جاده‌ها می‌برد .

همینکه حضرت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله خدیجه دختر خویلد را تزویج کرد و آن بی بی از محبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعلی آگاه شد از علی عليه‌السلام دیدن میکرد ، با بهترین لباس و جواهر آنحضرت رازینت میداد ، کنیزان خود را با علی میفرستاد ، کنیزها میگفتند این علی برادر محمد و محبوبترین مردم درنزد او و نور چشمی خدیجه وآنکسی است که آرامش و اطمینان براونازل شده است .

هدیه و احسان خدیجه متصلاً درخانهٔ ابوطالب روان بود تاآن موقعی که قحطی شدید وخشکه سالی دچار قریش شد ، چون حضرت ابوطالب مردی بخشنده و سرشناس بود لذا تهی دست گردیدونانخوار او زیاد شد ، سال قحط آنحضرت را نیـازمند کرد . پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عموی خود عباس را که در آن وقت درمیان بنی‌هاشم کاروبارش خوب بود صدا زد ، فرمود : ای عمو ! برادر تو ابوطـالب نان‌خوار زیادی دارد، نیازمند گردیده وتو میبینی که این قحط سالی دچارمردم شده، ارحام هم‌سزاوارترند که‌بآنان کمك شود، باید نانخوارآنانرابرد

و نان داد ، پس تو با ما بیا تا برویم و بعضی از عائلهٔ او را بیاوریم بلکه نیازمندی او را تخفیف داده باشیم .

عباس درجواب رسول‌الله ﷺ گفت : ای برادر زاده پیش‌بینی بسیار خوبی کردی ، برای من هم‌صواب دارد ، بخدا قسم که مرا برای بخشش و رسیدگی بقوم و خویش بیدار و هشیار کردی . آنگــاه با یکدیگر نزد ابوطالب آمدند ، بطرز نیکوئی با او صحبت کردند و گفتند : حقا که تو سوابق پسندیده و منقبتهائی داری که قابل انکار نیستند .

تواصل و ریشهٔ پدران بزرگوار هستی ، جوانمردی و بخشش برای توجمع و مطیع شده ، ما نمیتوانیم بصفات تو نائل شویم ،دراین سال قحط و خشکه سالی نانخوار تو زیاد است ، ما ناچاریم که بعضی ازنانخواران ترا سبك نمائیم تــا این سختی از مردم برطرف گردد ، حضرت ابوطالب گفت : (من حرفی ندارم) ولی عقیل وطالب رابرای من بگذارید و اختیار باقی اطفال کوچك با شما باشد ، آنگاه رسول خدا ﷺ علی را و عباس جعفررا بر گرفتند .

رسول‌الله ﷺ ازآنوقت ببعد عهده دارعلی علیه‌السلام گردید وخود آنحضرت شخصاً متصدی غذا و تعلیم امیرالمؤمنین بود ، علی علیه‌السلام دو سال قبل از آنکه‌نبوّت پیغمبر خدا ﷺ ظاهر شود بارسول‌خدا نماز میخواند .

جریان‌وقت ظهور نبوّت تا موقعیکه رسول‌الله در گذشت و قصهٔ غدیر خم وغیر آنها همان است که مشهور و معروفست و در بارهٔ آنها روایت وقصصی نقل شده که ماقسمتی ازآنهارا ذکر کردیم .

علی بن ابیطالب ؑ در سن (۳۵) سالگی برای امر خدا قیام فرمود و مؤمنین از آنحضرت متابعت کردند ولی منافقین از متابعت علی خودداری کردند، بجهت ریاست و سلطنت و امور دنیا خود آنان مردی را (برای امر خلافت) انتخاب کردند، و آن کسی را که خداورسول ﷺ بر گزیده بودند عقب زدند.

روایت شده که عباس (عموی پیغمبر) دروقتی که رسول خدا ﷺ قبض روح شد نزد امیرالمؤمنین علی ؑ آمد و گفت: دستهای خود را دراز کن تا من با تو بیعت نمایم، علی ؑ فرمود: غیر از ما چه کسی است که امر خلافت را طلب کند و برای آن صلاحیت داشته باشد؟! و گروهی از مسلمین که زبیر و ابوسفیان هم در بین آنان بودند نزد علی‌بن ابیطالب آمدند، ولی علی ؑ خودداری کرد. (٪)

پس از آن مهاجرین و انصار (در بارهٔ تعیین خلیفه) اختلاف کردند، انصار گفتند: از ما یك امیر واز شما هم یك امیر. گروهی از مهاجرین گفتند: مااز رسول خدا ﷺ شنیدیم که میفرمود: خلافت مال قریش خواهد بود، انصار بعد از آنکه سعد بن عباده را کشتند و شکمش را پای مال نمودند تسلیم قریش شدند.

عمر بن خطاب باابوبکر بیعت کرد، بعدازآن گروهی ازاعراب که در آن وقت در مدینه آمده بودند و دل آنانرا بوسیلهٔ عطاءو بخشش برای مشرف شدن بدین اسلام بدست آورده بودند ـ باابوبکر بیعت کردند و غیر آنان نیز ازآنان متابعت کردند.

این خبر بعد از آنکه علی ؑ از غسل، نماز، حنوط، کفن، آماده کردن جنازهٔ پیغمبر برای دفن، دفن و نماز بر بدن آن

بزرگوار فارغ شده بود بآنحضرت رسید ، قبیلهٔ بنی‌هاشم و گروهی‌از صحابه از قبیل: سلمان ، ابوذر ، مقداد ، عمّار، حذیفه ، ابی‌بن کعب وجماعت دیگری که جمعاً بطور تقریب چهل نفر مرد بودند در امور دفن رسول‌الله شرکت داشتند .

علی علیه‌السلام بلند شد ، خطبه خواند ، حمد و ثنای خدا رابجای آورد ، آنگاه فرمود : اگر امامت و خلافت مال قریش باشد من از قریش بخلافت سزاوارترم‌واگرمقام خلافت مال‌قریش نیست‌پس‌طایفهٔ انصار بردعوای خود باقی باشند .

پس از آن جریان علی علیه‌السلام ازآن مردم کناره گرفت وباعده‌ای از مسلمین که تابع آنحضرت بودند درخانهٔ خود اقامت کردوفرمود: من به پنجنفر از انبیاء علیهم‌السلام تأسّی مینمایم .

اول : حضرت نوح علیه‌السلام ، زیرا آن بزرگوار گفت :

انی مغلوب فانتصر(۱).

دوم :حضرت‌ابراهیم‌علیه‌السلام ، زیرا که گفت : **و اعتزلکم و ما تدعون من دون‌الله(۲)** .

سوم : حضرت لوط علیه‌السلام ، چه‌آنکه گفت : **لوان‌لی بکم‌قوة اوآوی الی رکن‌شدید (۳)**.

(۱) سورهٔقمر،آیهٔ ـ ۱۰ ـ یعنی حقا که من مغلوب شدم پس‌ای‌خدا تو انتقام بکش .

(۲) سورهٔ مریم ،آیهٔ‌ـ۴۹ـ یعنی من‌از شما وآنچه‌راکه غیر ازخدا میخوانید کناره گیری میکنم .

(۳) سورهٔهود ، آیهٔ‌ـ۸۲ ـ یعنی کاش مرا برای شما قوت (دفاعی) بود یا بسوی جایگاه سختی جای‌گزین میشدم ـ مترجم .

چهارم :حضرت‌موسی ﷺ ، زیرا که گفت : **ففررت منکم لماخفتکم**(۱).

پنجم : هارون ﷺ ، زیرا که گفت : **ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی** (۲).

آنگاه علی ﷺ قرآن را جمع آوری کرده بسوی آن مردم حرکت کرد و قرآنرا هم در میان پارچه‌ای باخود برد ، بآن مردم فرمود : این کتاب خدا است که من آنرا طبق دستور پیغمبرخداﷺ همانطور که نازل شده جمع کردم . بعضی از آن مردم بعلی گفتند : قرآنرا واگذارکن وخود برگرد ، امیرالمؤمنین علی ﷺ بآنـان فرمود : رسول‌الله فرموده :

انی مخلف‌فیکم الثقلین‌کتاب‌الله وعترتی، لن یفترقاحتی یردا علی‌الحوض(۳).

پس اگر شما قرآنرا قبول کردید باید مرا هم با قرآن قبول کنید تامن بوسیلهٔ احکام خدا که در قرآنست در بین شما قضاوت‌نمایم آنمردم در جواب‌علی ﷺ گفتند : ما را بقرآن و تو احتیاجی‌نیست تو قرآنرا نیز باخود ببر ، تو از قرآن جدا مشو و قرآن هم از تو

---

(۱) سورهٔ شعراء، آیة ـ ۲۰ ـ یعنی چون‌ازشماترسیدم فرارکردم .

(۲) سورهٔأعراف، آیهٔ ـ ۱۴۹ ـ یعنی حقاکه این‌گروه مرا ضعیف شمردند ونزدیك بودکه مرا بکشند .

(۳) یعنی من دوچیز سنگین قیمت راکه قرآن خدا وفرزندان من باشند درمیان شما میگذارم ، آن دوچیز هرگز ازیکدیگر جدا نمیشوند تا نزد حوض برمن وارد شوند ـ مترجم .

جدا نشود . پس علی علیه السلام برگشت و طبق عهد و پیمانی که رسولخدا صلی الله علیه و آله از او گرفته بود با شیعیان خود در منزل خویش خانه نشین گردید .

آنگاه آنمردم متوجّه منزل آنحضرت شده برآن بزرگوار هجوم کردند ، درب خانه او را سوزانیدند ، آن برگزیدهٔ خدا را بدون رضایت او از منزل خارج کردند ، فاطمهٔ زهراء رابوسیلهٔ لنگهٔ درب طوری فشردند که محسن خودرا سقط کرد .

پس از این جنایات خواستند از علی علیه السلام بیعت بگیرند ولی علی قبول نکرد وفرمود : من این کار را نمیکنم ، گفتند : تراخواهیم کشت ، فرمود : اگر مرا بکشید من بندهٔ خداو برادر رسول او صلی الله علیه و آله هستم، خواستند مشت علی علیه السلام را باز کنند ولی آنحضرت مشت خود را بست و آنان نتوانستند آنرا باز کنند پس از روی ناچاری با پشت دست آن بزرگوار درصورتیکه بسته بود بیعت ومسح کردند.

پس از این جریان بفاصلهٔ چند روزی علی علیه السلام بایکی از آن گروه (یعنی ابوبکر) ملاقات کرد ، او را بخدا قسم داد و یاد آور نعمتهای خدا کرد و فرمود : آیا مایلی که الآن ترا باپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در یکجا جمع کنم تا آنحضرت بتو امر و نهی کند ؟ گفت : آری ، پس با یکدیگر بسوی مسجدقبا رفتند وعلی علیه السلام پیغمبر اکرم رادرحالی که در مسجد قبا نشسته بود به او نشان داد .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ای فلان ! در بارهٔ تسلیم امر خلافت به علی که امیرالمؤمنین است اینطور با من عهد و پیمان بستید ؟!

(ابوبکر) برگشت وتصمیم گرفت که امر خلافت‌را بعلی علیه السلام تسلیم

نماید . ولی رفیق او (که عمر باشد) او را از آن تصمیم ممنوع کرد و گفت : این عمل سحر آشکار و معروفی است‌ازسحرهای بنی‌هاشم(۱)

آیا بخاطر نداری آن روزی را که ما با ابن ابی کبشه بودیم و پیغمبر امر کرد تا آندو درخت به یکدیگر نزدیك شدند و او درعقب آن دو درخت قضاء حاجت کرد آنگاه دستور داد تا از یکدیگر جدا شدند وبحال‌اولیه بر گشتند؟.

ابوبکر بعمر گفت : آیا مرا یاد آور نمیکنی از آنجریانی که من‌با پیغمبر در غار بودم ، آنحضرت دست خود را بصورت من کشید با پا بدریا اشاره کرد ، جعفر و یاران او را که در دریـا بودند بمن نشان داد ؟ .

پس از آن ابوبکر از عزم خود منصرف شد ، بقتل علی علیه‌السلام کمر بستند ، در بارهٔ این موضوع بیکدیگر سفارش و قرارداد کردند بنا شد که خالدبن ولید متصدی قتل علی علیه‌السلام شود . اسماء بنت‌عمیس دختر کوچك خود را نزد علی فرستاد، آندختر آمد و دو بازوی‌درب را گرفت واین آیه‌را خواند :

ان الملاء یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین(۲)

علی با شمشیر خود خارج شد . قرار داد در بارهٔ کشتن علی علیه‌السلام وقتی بود که چون امام جماعت (یعنی ابوبکر) سلام آخری

---

(۱) مترجم گوید : صدر این روایت را علامه مجلسی درکتاب جلاء العیون نوشته‌است .

(۲) سورهٔ قصص، آیهٔ-۱۹ - یعنی اینجماعت دربارهٔ قتل تومشورت میکنند، پس خارج شو که من ازخیرخواهان تو هستم - مترجم .

نماز را بگوید خالد بن ولید بـا شمشیر خود بلند شود ، ولی چون شجاعت و مردانگی علی ؑ را احساس کردند امـام جماعت (یعنی ابوبکر) قبل ازاینکه سلام آخری نمازرابگوید ، گفت : آن‌دستوری که من بخالد دادم مبادا که آنرا انجام دهد ، اقوال و قصص در این باره همان است که مورخین در جای خود روایت کرده‌اند ·

مدت دو سال و سه ماه و ده روز که از امامت امیرالمؤمنین‌علی ؑ گذشت ابن ابوقحافه که آزاد کردهٔ ابن عثمان بود از دنیا رفت وامر خلافت را بجهت عهد و پیمانیکه ما بین او وعمربود برای‌عمر بن خطاب وصیت کرد .

امیرالمؤمنین علی ؑ همانطور که‌از ابوبکر کناره گیری کرد از عمر نیز کناره گیری فرمود ، هیچوقت به او امری نمیکرد مگر راجع بموضوعی که جزنهی از آن چاره‌ای نداشت . ولی عمروتابعین او در خلال آن مدت در بارهٔ حلال و حرام خود از علی بن ابیطالب ؑ پرسش و استفتاء میکردند ، راجع بحقایق قرآن و گفتاربدون اشتباه ازوجود علی ؑ برخوردار بودند .

بعد از دوازده سال و سه ماه و چند روزی که از امامت علی‌بن ابیطالب گذشت ابولؤلؤ که غلام مغیرة بن شعبه بود با خنجر مسموم خود عمربن خطاب را از پای درآورد ، عمر پس از سه روز از دنیـا رفت و امر خلافت را بعداز خود نامزد شش نفر کرد و گفت : آنـان سزاوار ترین مردمند برای امر خلافت ، اگر سالم غلام ابوحذیفه‌زنده بود من هیچگونه‌شکی نداشتم‌دراینکه امرخلافت‌رابعدازخود گردنگیر

او نمایم ؟! .

(الله اکبر ! یعنی علی بن ابیطالب بقدریك غلام هم نبود ؟!)

عمر، امیر المؤمنین علی عليه‌السلام را ششمین نفر آنان قرار داد و ۱ـ شروع بنام عثمان بن عفّان نمود و به اشاره امر خلافت را بعد از خود به عثمان عرضه کرد ۲ـ طلحة بن عبیدالله تمیمی ۳ـ زبیر بن عوام اسدی ٤ـ عبدالرّحمان بن عوف زهری ٥ـ سعد بن أبی وقّاص ٦ـ علی بن أبیطالب هاشمی طبق وصیّت عمر بعد از همهٔ آنان .

عمر امر کرد که صهیب پیشنماز مردم باشد تا اینکه امر آن گروه بوسیلهٔ شورا برقرار گردد. وچنانچه آن شش نفر اختلاف کردند آن سه نفری که عبدالرّحمان بن عوف در بینشان نیست کشته شوند و آن سه نفری که عبدالرّحمان بن عوف را درمیان دارند و آن گروهی که باعبدالرّحمان متّفقند برای امر خلافت نصب شوند ، چنانچه سه روز بگذرد ویکی از آنان را انتخاب نکنند ودربارهٔ او اتفاق ننمایند جمیع آن شش نفر کشته شوند، پس از آن صهیب وبقولی عبدالرّحمان ابن عوف سه روز برای مردم پیش نماز بود .

آنگاه عبدالرّحمان بن عوف عثمان بن عفّان را برای امر خلافت انتخاب کرد ولی عبدالرّحمان بااین برادری که درحق عثمان کرد و آن نسبت وخویشی که دربین آنان بود از ناحیهٔ عثمان برخوردار نشد، لذا بجهت عمل ناپسندخود وانتخاب کردن عثمان اظهار پشیمانی و غم و اندوه کرد ، یکی از آن افرادی شد که مردم او را مُفسد و فتنه انگیز میدانستند وامیر المؤمنین علی عليه‌السلام از آنان کناره گیری کرد.

ازاعمال ناپسند عثمان بن‌عفّان آنستکه مورّخین روایت کرده‌اند ازقبیل : جا دادن حَکَم‌بن عاص و پسر او مروان که رسول‌الله ﷺ آنانرا رانده وتبعید کرده بود . دیگر اینکه عثمان بن عفّان مروان را وزیر خود کرد ، امور و بازرسی کارمندان خود و احکام مسلمانان را بعهدهٔ مروان نهاد . دیگر اینکه عثمان بن عفّان أبوذر را که جندب بن‌جناده باشد ـ بعدازآنکه دوا بحلق او ریخت و پهلوی اورا مضروب کرد ـ برپشت عرقگیر شتر سوار و بطرف رَبَذه تبعید نمود تا اینکه ابوذر در ربذه از دنیا رفت . درصورتیکه مورّخین آنچه را که رسول الله ﷺ در وصف ابوذر از قبیل : راستگوئی ابوذر و شهادت پیغمبر به‌اهل بهشت بودن ابوذر را روایت کرده‌اند .

بعد از آن مهاجرین وانصار برای محاصرهٔ عثمان بن عفّان و هجوم براو اجتماع کردند تا اینکه عاقبت او را کشتند . این جریان در موقعی اتفاق افتاد که مدّت بیست و چهار سال از امامت علی بن ابیطالب علیه‌السلام گذشته بود .

آنگاه مردم بطرف امیر المؤمنین علی علیه‌السلام آمدند تا با آن حضرت بیعت نمایند ولی علی علیه‌السلام قبول نمیکرد ، مردم هم دست برنداشتند تااینکه علی علیه‌السلام را خواه ناخواه راضی کرده ونظیرشتری که بدور آب جمع شود دراطراف آن بزرگوار جمع شدند تاعلی با آنان طبق کتاب خدا و سنّت پیغمبر ﷺ با رضا و رغبت آنان بیعت کرد .

همینکه مردم با حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام بیعت کردند آن

بزرگوار بلند شد ودرمیان مردم بخواندن خطبه شروع کرد و ـ پس ازحمد وثنای خدا و یاد آور کردن مردم را بنعمتهای‌خدا ـ فرمود : ایّها النّاس ! اوّل زن ستمکاری که در روی زمین کشته شد عناق دختر حضرت آدم بود ، خدا بیست انگشت برای اوخلق کرده بود که هرانگشتی را دوناخن بلند نظیر داس آهنین بود ، مکان نشستن او یك جریب از زمین بود .

عناق مدّت (۸۰) سال در زمین ظلم و ستم کرد ، وقتیکه خدا اراده کرد اورا هلاك نماید شیری نظیر فیل و گرگی نظیر الاغ بزرگ وکرکسی نظیر شتر خلق کرد و آنها را برعناق مسلّط کرد تا او را پاره کردند و خوردند . بعد از آن خدا مردمان ستمکار را در زمان خودشان ریشه کن نمود ، فرعون وهامان‌را هلاك کرد،قارون‌را بزمین فرو برد ، عثمان کشته شد و مرا حقّی بود که کسی آنرا ربود که من اورا امین نمیدانستم ، اورا درحق خود شریك نکرده بودم ، پس غاصب حق درکنار گودالی از آتش خواهد بود و کسی او را نجات نخواهد داد مگر پیغمبر مرسل که اوبدستش توبه کند وبعد ازحضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله هم پیغمبر نخواهد آمد .

آنگاه فرمود : أیّها النّاس ! این دنیا دار حق و باطل است و برای هریك‌ازحق وباطل هم اهلی خواهد بود ، اگر باطل غلبه کند از قدیم الایّام بوده و اگر حق قلیل و صاحبش ضعیف شود بر گشت نخواهد داشت ، چنانچه امر شما بشما مسترد شود با سعادت خواهید بود ولی من میترسم که شما سستی کنید ، من اگر بخواهم بگویم

میگویم : ابوبکر وعمر سبقت گرفتند وسوّمی آنان نظیر کلاغ بفکر شکم خود بود ، ای وای براو اگر پر و بال اورا میبریدند و سر اورا قطع میکردند برای او بهتر بود ، او ازبهشت روگردان شد وآتش‌را در پیش خواهد داشت .

پس ازسخنی طولانی دراین خطبه فرمود: خدای‌توانا این‌امّت را بوسیلهٔ شمشیر وتازیانه ادب کرد پس شما در خانه های خود پنهان شوید وخویشتن را اصلاح نمائید زیرا که راه توبه برای شما بازاست وکسیکه درمقابل حق اظهار عقیده و پر روئی کند هلاك خواهد شد .

بدانید آنچه را که عثمان از خراج مسلمین و مال خدا بخشش کرده باید به بیت‌المال مسلمین بر گردد زیرا که حق قدیمی است و هیچ چیز آن را باطل نخواهد کرد ، اگر من عطا وبخشش عثمان‌را که درشهرها بخش کرده‌بدست‌آورم آنرا برمیگردانم زیرا که دائرهٔ حق وسیع است وکسیکه حق برای او سخت وتنگ باشد جور و ستم برای او تنگتر خواهد بود ، من حرف خودرا که باید بزنم میزنم و برای خود وشما طلب مغفرت مینمایم .

بعد ازآن طلحه و زبیر از علی عليه‌السلام اجازه خواستند که بطرف مکّه حرکت کنند ، طلحه و زبیر اوّل کسی بودند کـه با علی بن أبیطالب عليه‌السلام بیعت کرده بودند ودست آنحضرت‌را کشیده‌آنرا مسح نمودند . علی عليه‌السلام بآنان اجازه داد ،آنان‌را ازشکستن عهد وپیمان بر حذر داشت ، بیعت خود را با آنان تجدید کرد ، آنان را از قول رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله - که در حضور خودشان به علی عليه‌السلام فرمود : یا علی

تو بعداز من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد. یادآور نمود (۱).

در بارهٔ قتال آنان با علی علیه‌السلام از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اخبار و روایاتی وارد شده که آنها را شیعه و سنّی روایت کرده اند ، آنها را غیر ازشخص معاند انکار نخواهد کرد. بعدازآن طلحه و زبیر بسوی مکّه خارج گردیدند، مردم را برعلیه علی علیه‌السلام آماده کردند ،عایشه را بطرف بصره خارج نمودند ، درصورتیکه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عایشه را ازقتال ظالمانهٔ باعلی علیه‌السلام و بانگ سگهای حوئب(۲) که درراه بعایشه پارس خواهند کرد برحذر داشته بود .

مورّخین راجع به این موضوع اینطور روایت کرده اند که : طلحه و زبیر داخل بصره شدند ، بیت‌المال مسلمین را غارت کردند ، جماعتی از یاران علی علیه‌السلام را بقدری با تازیانه زدند که مردند . علی بن ابیطالب علیه‌السلام درمقابل آنان نهضت کرده آنان را یاد آور نعمتهای خدا نمود ، ولی آنان قبول نکردند و برسرکشي و ستمکاری آنها افزوده شد .

علی علیه‌السلام طلحه و زبیر را موعظه کرد ، بازبان خوش آنان را نصیحت کرد ولی آنها برنگشتند ، بموعظه آنحضرت گوش ندادند ، برای حرب با آن بزرگوار استقامت کردند . پس خدای توانا علی

(۱) ناکثین : افراد جنك جمل ، یعنی عایشه و طلحه و زبیر - مارقین : خوارج نهروان - قاسطین : افراد جنك صفین ، یعنی معاویه و تابعین او - مترجم .

(۲) حوئب نام آب ومکانی است در طریق بصره - مروج الذهب .

عليه السلام را بر آنان غالب و پیروز نمود ومروان بن‌حکم طلحة بن عبد الله را که با او در میان یاران و مردان علی بود کشت و زبیر تابع عمرو بن ابن جرموز ـ که بعد ازآن بر علی عليه السلام خروج کرد ـ شد و علی بن أبیطالب عليه السلام اورا با افراد دیگر آنان کشت، از همین لحاظ بود که اورا ـ در وقت خبر مرگ زبیر آوردن و کشتن زبیر را در وادی درندگان ـ مژدهٔ آتش داد .

آنگاه آن افرادی که با طلحه و زبیر و عایشه بودند و تعداد آنان (۷۰۰۰۰) مرد بود متصدی کشتن طلحه وزبیر شدند .

عایشه سوار برشتر خاکستری رنگ که آنرا عسکر میگفتند شده بود . علی عليه السلام دستور داد تا پی شتر عایشه را بریدند ، چون پی آن شتر را بریدند برسر دو دست و یکپای دیگر خود استقامت کرد ، همینکه پی پای دوم آنرا بریدند روی دو دست خود ایستاد ، برای سوّمین بار پی یکی از دستهای آنرا قطع کردند و آن حیوان روی یکدست خود ماند ، علی عليه السلام فرمود : بخدای کعبه قسم که‌این حیوان شیطان است ، موقعیکه پی آن یکدست را هم قطع کردند آن شتر از پای درآمد درصورتیکه هودج برپشت آن بود .

در این موقع بود که علی‌بن أبیطالب عليه السلام برعایشه پیروزشد. یاران علی عليه السلام برای عایشه درحضور آنحضرت پیشنهاد هائی کردند ولی امیر المؤمنین نپذیرفت ، بآنان فرمود : این پیشنهاد شما خطاء است . علی عليه السلام زنانی را که دهان بند زده بودند براسبهاسوار نمود، عایشه را با آنان بطرف مدینه روانه کرد ،بدینوسیله جنگ ناکثین

پایان یافت ـ والحمد لله رب‌العالمین .

آنگاه معاویة بن ابوسفیان که رئیس قاسطین بود بر علی بن ابیطالب خروج کرد ، امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل معاویه نهضت فرمود و او را یاد آور نعمتهای خدا کرد ، ولی معاویه قبول نکرد مگر ستمکاری و دشمنی را ، علی علیه السلام با معاویه جنگ کرد و عدهٔ زیادی از یاران معاویه را بقتل رسانید .

وقتی معاویه دید که امیر المؤمنین علیه السلام خشم خودرا فرو برد (در بارهٔ جنگ با علی) با عمرو بن عاص مشورت کرد ؟! عمرو بن عاص مکر وحیله نموده به معاویه اشاره کرد که قرآنها را در مقابل علی علیه السلام بلند نمایند ، پس معاویه قرآن ها را بالای نیزه‌ها زده در مقابل علی بن ابیطالب بلند کرد ، علی علیه السلام فرمود : این عمل مکر وحیله است وکلمهٔ حق‌نمائی‌است که بوسیلهٔ‌آن باطل اراده شده است.

پس از آن جریان آنان همانطور شد که مورّخـین روایت کرده‌اند . امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآن‌را حاکم قرارداد و بقضاوت غیر قرآن راضی‌نشد ، ولی ابوموسی اشعری باوصیّت وامر علی علیه السلام مخالفت کرد وبا عمرو بن عاص آن عملی را کردند که کردند .

علی علیه السلام مراجعت کرد تا خودرا مستعد وآماده کند وبجنگ معاویه ویاران‌او بر گردد ولی اهل عراق با یاران او مخالفت کردند ومارقین ــ که ازدین خارج شده بودند، نظیر تیری که از کمان‌خارج گردد ــ بر علی علیه السلام خروج کردند ، آنحضرت در نهروان با آنان جنگ کرد ، تعداد(۴۰۰۰)نفر ازآنان را کشت ، کسی ازآنان نجات

پیدا نکرد مگر همان چهار نفری که به اطراف زمین متواری شدند و نسل آنان رو بزیادی نهاد و خوارج تا روز قیامت از نسل آن چهار نفر است .

پس ازآن علی بن ابیطالب علیه‌السلام بسوی کوفه مراجعت کرد تا بجنگ معاویه برگردد ، و امر آنحضرت آنطور شد که روایت کرده اند .

۱ـ ازصادق آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: اسم اعظم خدا (۷۳) حرف است ، پانزده حرف آن بجمیع انبیاء علیهم‌السلام عطا شده بود وتعداد (۷۲) حرف آن بحضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله عطا شد و آنچه که برسول خدا عطا شده بود بعلی علیه‌السلام نیز عطا شده بود .

۲ـ روایت‌شده که‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام بعدازآنکه‌حمد وثنای خدای را بجا آورد فرمود : زبان پرندگان بما تعلیم شده و از هر چیزی بما داده شده ، حقّاً که این همان مزیّت واضح وآشکاراست .

۳ـ روایت شده که بعضی ازیاران‌علی علیه‌السلام نزدآنحضرت آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین ، ما اززیادی‌آب فرات دچار مشقّت شده‌ایم. علی بن ابیطالب آمد تا وسط پل ایستاد ، باعصای خود ضربتی‌بفرات زد ، آب فرات بقدر دو ذراع پائین رفت (۱) ، مرتبهٔ دوم نیز ضربتی بفرات‌زد وآب فرات بقدر دو ذراع دیگر پائین رفت .

۴ـ روایت شده که اصحاب پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درحضورآنحضرت آمده گفتند : یا رسول الله ! خدا حضرت ابراهیم علیه‌السلام را دوست خود

(۱) از آرنج دست بپائین را ذراع گویند ـ مترجم .

قرار داد ، باحضرت موسی علیه‌السلام بطرز مخصوصی تکلّم کرد ، حضرت عیسی علیه‌السلام اموات را زنده میکرد (آنان دارای اینگونه معجزات بودند) شمارا خدا چه معجزه‌ای داد ؟ رسول‌عزیز اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدا حضرت ابراهیم را دوست خود قرارداد ومرا حبیب خود نمود، اگر خدا با حضرت موسی از پشت حجاب‌ها تکلم فرمود من‌هم جلال پروردگار خود را دیدم وخدا با من رو برو تکلّم کرد ، اگر حضرت عیسی اموات را به اذن خدا زنده میکرد چنانچه شما مایل باشید من نیز مردگان شمارا بد اذن خدا زنده نمایم ؟ گفتند : مایلیم .

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ردای خودرا که آن‌را مستجاب میگفتند به دوش علی انداخت، دوطرف آن‌را گرفت وروی دو کتف و سر علـی قرارداد، امیرالمؤمنین رادستوردادتا آنان‌رابطرف گورستان مردگان آنان ببرد وآن مردم راهم بمتابعت علی علیه‌السلام مأمور فرمود.

همینکه علی‌بن ابیطالب در وسط قبرستان رسید براهل قبـور سلام کرد و دعا وتکلّم بکلامی کرد که آنگروه نشنیدند ، ناگـاه زمین حرکت وجنبشی کرد، آن گروه را ترس شدیدی عارض شد . گفتند : یااباالحسن مارا عفو کن،خدا تورا عفو فرماید، آنگاه بسوی پیغمبر خدا بر گشتند و گفتند: یا رسول‌الله ما را عفو فرما، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شما بطرف خدا بر گشتید و خداهم در روزقیامت گناه شما را عفو خواهد کرد.

۵- از ابواسحاق سبیعی روایت شده که گفت : داخل مسجد کوفه شدم، پیره مرد لاغری را دیـدم که اورا نمیشناختم ، اشگهای او در گونه‌های صورتش‌جاری بود، من‌به‌او گفتم: چه‌چیزی باعث گریهٔ تو

شده؟ گفت: مدت صد وچند سال ازعمر من میگذرد که عدل و حقّی را ندیده‌ام‌مگر یکساعت‌ازیك شبی ویکساعت ازروزی، گفتم:جریان ازچه قرار است؟

گفت: من مردی‌ازیهود بودم، باغ وملکی در ناحیهٔ‌سوراداشتم روزی الاغی‌را با غذای خود برداشته وارد کوفه شدم که آن الاغ را بفروشم، درآن بینی که الاغ را در بازار می‌بردم ناگاه الاغ را گم کردم، گویا: زمین آن‌را بلعید، آمدم در منزل حارث همدانی که دوست من بود وپیش آمد خودرا برای او نقل کردم .

حارث، دست مرا گرفته نزد امیرالمؤمنین علی‌عليه‌السلام آورد، من آنحضرت را ازاین جریان اطلاع دادم، آن بزرگوار بحارث‌فرمود: تو بطرف منزل خود برگرد که من ضامن الاغ وغذا خواهم بود . آنگاه علی‌عليه‌السلام بامن حرکت کرد تا رسید بآن موضعی که الاغ‌را در آنجامفقود کرده بودم، پس آنحضرت صورت خود را متوجّه‌قبله کرد، دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و بعد از آن بسجده رفت، شنیدم که در حال سجود میفرمود: ای گروه جنّ ! بخداقسم که شما اینطور بامن عهد و پیمان نبسته بودید، بخدا قسم که اگر الاغ و غذای این یهودی‌را به‌او برنگردانید من هم عهد و پیمان‌شما را میشکنم و درراه خدا آنطور که باید وشاید جهاد خواهم کرد.

یهودی گفت : بخدا قسم علی عليه‌السلام کلام خود را تمام نکرده بود که من‌الاغ‌را با غذائیکه بر پشت آن بود دیدم که بدورمن دور میزند ، آنگاه علی بن ابیطالب جلو افتاد، من هم با الاغ از عقب‌او رفتم تا به رحبه رسیدیم، آنحضرت بمن فرمود: ای یهودی فعلاً یك

مقداری از شب باقی مانده پس تو الاغ را رها کن تا صبح شود، من الاغ را رها کردم، آنحضرت بمن فرمود: برای تو که دراینجا باشی مانعی نیست و خود داخل مسجد شد، همینکه نماز را تمام کرد و آفتاب طلوع کرد آن بزرگوار بسوی من آمد، بمن اعانت کرد تا الاغ خود را فروختم، پول آن‌را گرفتم و احتیاجات خود را بر طرف کردم.

موقعیکه از کارهای خود فارغ شدم علی علیه‌السلام را ملاقات کردم و گفتم: اشهد ان لااله الاّ الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله، شهادت‌میدهم که تو عالم و دانشمند این امت هستی، خلیفهٔ خدائی بر جنّ وانس، خدا از طرف اسلام و اهل آن و اهل ذمّه (۱) بتو جزای خیردهد.
بعد از آن‌بسوی باغ و ملك‌خود آمدم و مدّتی در آنجااقامت کردم پس از آن مشتاق زیارت امیر المؤمنین علیه‌السلام شدم، الآن وارد شدم و شنیدم که آن چارهٔ بیچارگان کشته شده لذا نشستم در اینجا که می‌بینی ومشغول گریه شدم.

۶- روایت شده که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بالای منبر کوفه برای مردم خطبه میخواند، ناگاه ماری ازدرب فیل داخل شد وعلی فرمود: آن را راه دهید زیرا که این مار قاصد گروهی ازجنّ است که آنان‌را بنی‌عامرمیگویند، مردم‌برای‌آن‌مارراه باز کردند، آن مار آمدتا بالای‌منبر نزدعلی علیه‌السلام رفت‌ودهان خودرا بگوش‌علی‌نهاد وبانگ زد، علی‌هم بزبان‌آن مارجوابش‌را داد وآن‌مارازهمان جائیکه داخل

(۱) اهل ذمه عده‌ای از یهود بودندکه جزیه میدادند ودرپناه اسلام بودند - مترجم.

شده بود خارج گردید، همینکه امیرالمؤمنین از خواندن خطبه فارغ شد؛ از منبر بزیر آمد مردم را خبر داد که بین گروهی از جن نزاعی واقع شده و آن حیوان آمده بود تا از من سؤال کند که چگونه بین آنها را اصلاح نمایند، آنحضرت آن مار را راهنمائی فرمود. روایت شده که آن مار وصی امیرالمؤمنین بود بر طایفهٔ اجنّه.

۷ـ روایت شده که حضرت علی بزمین بابل عبور کرد، آفتاب غروب کرد و ستارگان پیدا شدند. آن بزرگوار پیاده شده بر دو زانوی خود نشست و آنچه را خدا خواست دعا کرد، پس آفتاب بر گشت تا علی علیه‌السلام نماز عصررا خواند، آنگاه آفتاب نظیر ستاره ای که فرود آید فرود آمد تااینکه غروب کرد و تاریکی شب بازآمد.

۸ـ روایت شده که آفتاب درزمان حیات پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درمکهٔ معظمه ـ آنموقیکه رسول خدارا تبی عارض شده بود وسر خودرا در دامن علی علیه‌السلام نهاده بود- برای امیرالمؤمنین بر گشت، وقت نماز عصر رسید، علی ازجای خود بلند نشد تااینکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شد، پیغمبر اکرم گفت: پروردگارا علی مشغول طاعت توبوده‌است پس تو هم آفتاب‌را برای علی بر گردان، خدای رؤف آفتاب‌را در صورتیکه سفید بود بر گردانید تاعلی نماز خواند آنگاه غروب کرد.

۹ـ روایت‌شده که علی علیه‌السلام درشب‌تاریکی بعدازعشاء نزدیاران خود آمد درصورتیکه آهسته آهسته سخن‌میگفت وپیراهن‌حضرت آدم‌را دربر و عصای موسی‌وانگشتر حضرت سلیمان‌را دردست داشت.

۱۰ـ روایت شده که علی‌بن‌ابیطالب بسوی‌شام حرکت کرد ودربین راه بااهل دهکده‌ای که آن‌را قطفتا میگفتند برخورد کرد، اهل آن

دهکده اززیادی مالیات وخراج بآنحضرت شکایت کردند و گفتند : این مالیات برخلاف سایر شهرهای عراق است، علی علیه‌السلام بزبان نبطیه بآنان فرمود: **وغرار و طاهر اغرزنا** یعنی چه بسا الاغ کوچکیکه از الاغ بزرگ بهتر باشد. چون آنان با علی علیه‌السلام بزبان نبطی تکلم کردند آنحضرت نیز باآنان بزبان خودشان تکلّم کرد.

آنگاه امیرالمؤمنین بآنان فرمود: شماهم میوجات خود رادو برابر قیمت بشهرهای دیگر میفروشید.

۱۱ـ روایتشده: موقیکه علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام می‌نشست ومردی در حضورش حاضر میشد میفرمود: بنشین ، مستعد باش، نفس‌خودرا آماده کن زیرا تو در فلان روز وفلان سال خواهی مرد و سبب مرض تو فلان چیز خواهد بود.

۱۲ـ ازحارث‌همدانی روایت شده که گفت: ما باعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام خارج شدیم تا اینکه بعاقول رسیدیم' ناگاه تنهٔ درختی‌را دیدیم که پوست آن افتاده بود و چوب آن باقی بود. امیرالمؤمنین بادست خود بآندرخت زد و فرمود: به اذن خدا سبز شو و میوه بیار! تاگاه آندرخت شاخه‌های خود را بحرکت آورد، میوهٔ آندرخت گلابی بود پس ما ازآن گلابی خوردیم و با خود هم بردیم.

۱۳ـ روایتشده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعدازآنکه یکی‌ازخطبه های‌خودخودرا خواند وحمد وثنای خدای‌را بجای‌آورد فرمود: کسی ازما میمیرد ولی مرده نیست وآنکسی که ازما میماند بر شما حجّت خواهد بود.

۱۴- روایت شده که علی علیه السلام بیاران خود فرمود: سؤال‌وپرسشهای خود را بمن عرضه کنید، از چیزهائی که از آنحضرت پرسیده شد از صیحه و صدای حیوانات از قبیل: جانوران بیابانی. پرندگان وجنبندگان‌بود؟ فرمود: **دراج** (یکنوع مرغی‌است) میگوید: خدا برعرش مستولی شد. **خروس میگوید**: ای‌مردم غافل‌خدارا یاد کنید. **الاغ** افراد عشار را لعنت میکند و در صورت شیاطین صیحه میزند. **قورباغه** میگوید: خدا در هر مکان پاك و مُنزّه است، خدا پاك و منزّه است دروسط دریاها، خدا بهرزبانی‌پاك وپاکیزه است. **قنبره**(۱) میگوید: خدایا آن مردمی که بغض آل محمد صلی الله علیه و آله را دارند لعنت کن. **اسب** میگوید: سبّوح قدّوس ربّ‌الملائکة والروح. **ورشان** (۲) میگوید: آل محمد صلی الله علیه و آله بهترین‌مردمند. **قمری** میگوید: خدادوستداران آل محمد را خیر دهد.

شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام

جریان ضربت زدن به امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن ملجم‌لعنه الله همانطور است که روایت شده. ضربت خوردن علی‌بن ابیطالب درشب (۲۱) رمضان سنهٔ (۴۱) بوده‌است (۳).

---

(۱) قنبره: یك نوع گنجشکی‌است که بالای سرش‌پرزائدداردـ المنجد.

(۲) ورشان: کبوتر صحرائی ـ المنجد.

(۳) طبق عقیدهٔ شیعه ضربت خوردن علی‌علیه‌السلام درصبح روز(۱۹) ماه رمضان سنهٔ (۴۰) هجری بوده است.

ساعت شهادت: یك سوم ازشب بیست ویکم ماه رمضان که‌گذشت. **روزشهادت**: ازایام هفته: روز دوشنبه، بقولی یکشنبه. **روزشهادت** از ایام‌ماه: بیست‌ویکم ماه رمضان. **ماه شهادت**: ماه رمضان. **سال‌شهادت**: چهلم ازهجرت. **محل دفن**: نجف اشرف. **مدت عمر**: شصت وسه سال. *

۱ـ روایت شده که مردم دراطراف حضرت امیرالمؤمنین جمع شدند وام کلثوم‌صیحه میزد و میگفت: وا ابتاه و عمرو بن‌حمق میگفت: برای مؤمنین باکی نیست چه‌آنکه زخم سرعلی علیه‌السلام جزخراشیدگی چیزی نیست. ولی امیرالمؤمنین میفرمود: من از شما مفارقت میکنم آنگاه سه مرتبه فرمود: تا سنهٔ (۷۰) بلائی خواهد بود، عمرو بن‌حمق گفت: آیا نه چنین است که بعداز بلاه فراخی وعافیت خواهد بود ؟ ولی علی علیه‌السلام جوابی نفرمود.

۲ـ از صادق آل محمد علیهم‌السلام روایت شده که فرمود : معنای قول امیرالمؤمنین که‌فرمود: تاسنهٔ(۷۰) بلائی خواهدبود این‌است که‌خدای جهان سنهٔ هفتادرا وقف فرج قرار داده، موقعی که امام حسین علیه‌السلام کشته شد خدا براهل آن زمان غضب کرد ولی آن غضب را تا یك زمان معلومی بتأخیر انداخت .

۳ـروایت‌شده که‌ام کلثوم گریه میکرد، علی علیه‌السلام بهام کلثوم‌فرمود: برای چه گریه میکنی ؟ ، اگرآنچه را که من می‌بینم توهم میدیدی گریه نمیکردی ، زیرا که ملائکهٔ هفت آسمان پشت سر یکدیگر ایستاده‌اند ، کلیهٔ انبیائی که قبل از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند در عقب ملائکه ایستاده‌اند ، این پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که دست مرا گرفته و بمن میفرماید : یاعلی بیا، زیرا آن نعمتهائیکه تودر پیش داری‌بهتر است ازاین دنیائیکه تودرآن هستی .

آنگاه علی علیه‌السلام فرمود: مرا با أهل خانه‌ام واگذارید تا بـا

---

* **مدت امامت** باطنی وظاهری: تقریباً سی‌ویکسال. **قاتل:** عبدالرحمان‌بن ملجم . **علت‌وفات:** همان ضربتی بودکه ابن ملجم زد ـ مترجم .

آنان عهد و پیمان ببندم ، مردم جز یك عدهٔ کمی متفرق شدند ، پس أمیرالمؤمنین أهل خانهٔ خود را که دوازده مرد بودند جمع کرد و عده‌ای هم از شیعیان آن بزرگوار حاضر بودند ، علی علیه‌السلام حمد و ثنای خدای را بجای آورد وفرمود : خدای رؤف دوست دارد که سنّت پیغمبر خود حضرت یعقوب را در بارهٔ من عملی کند زیرا که یعقوب علیه‌السلام فرزندان خود را که دوازده مرد بودند جمع کرد وفرمود : من دوست دارم که یوسف را وصیّ خود قرار دهم پس شما حرف او را گوش کنید و امر او را إطاعت نمائید! .من نیز حسن و حسین‌را وصی خود میگردانم پس‌شما حرف آنان را گوش دهید وامرآنان‌را اطاعت کنید !.

عبدالله یا عبیدالله متوجه أمیرالمؤمنین شد و گفت : محمّدبن‌حنفیه وصّی شما نیست ؟ علی علیه‌السلام فرمود : آیا در موقع زنده بودن من جرئت میکنی (وبا وصیّت من مخالفت مینمائی ؟) گویا : من‌می‌بینم که تو در خیمهٔ او در حالیکه ذبح شده باشی یافت خواهی شد .

علی بن ابیطالب علیه‌السلام امام حسن‌را وصّی خود نمود ، إسم‌أعظم خدا و نور و حکمت و آنچه که از پیغمبران به ارث باقی مانده بو بحضرت امام‌حسن تسلیم کرد، بامام حسن فرمود: موقعیکه من‌مردم مرا غسل میدهی و کفن میکنی و حنوط نموده داخل قبر مینمائی ! همینکه خشت لحدمرا چیدی اولین خشت را برمیداری و مرامیطلبی ولی مرا نخواهی یافت .

شهادت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درشب جمعه (۲۱) ماه رمضان‌بوده و عمر آنحضرت (۶۵) سال بوده که (۳۵) سال آنرا باحضرت محمّدبن

عبدالله علیه‌السلام بسر برد ، و (۳۰) سال دیگر را بعد از آن بزرگوار ، علی علیه‌السلام درپشت کوفه درغری (نجف اشرف) دفن گردید .

۴-روایتکرده‌اند که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بامام‌حسن علیه‌السلام دستورداد که آنحضرت با برادرش امام حسین علیهما‌السلام جلوتابوت‌رابلند کنند و در آن موضعیکه تابوت‌توقف کرد گودالی کنده شود زیرا که آنان‌قبری را پیدا مینمایند که آنرا حضرت نوح علیه‌السلام برای أمیرالمؤمنین کنده است ، پس آن دو بزرگوار علی علیه‌السلام را در آن قبر دفن کردند .

۵-روایت شده که‌جنازهٔ أمیرالمؤمنین بسوی مسجدسهله‌منتقل‌شد و در آنجا شتری یافته شد که خوابیده بود ، پس جنازهٔ آن بزرگوار را برپشت شتر نهاده آنرا از جای خود بلند کردند و بدنبال آنشتر رفتند ، همینکه آن شتر درغری (نجف اشرف) توقف کرد وخوابید در همان مکان گودالی کنده شد و قبر کنده‌ای پیدا شد ، پس جنازهٔ حضرت علی علیه‌السلام طبق وصیّتی که کرده بود در آن قبر دفن گردید جنازهٔ حضرت آدم و حضرت نوح و علی بن أبیطالب علیهم‌السلام در یك‌قبر قرار دارد . برداشتن جنازهٔ حضرت أمیرالمؤمنین و بخاك سپردن آن حضرت در شب أنجام گرفت ، غیر از امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام کسی متصدی غسل و کفن آن بزرگوار نشد .

۶-روایت شده: موقعیکه‌إبن ملجم‌لعنت‌الله‌علیه أمیرالمؤمنین‌را ضربت زد و آنحضرت را از مسجد بمنزل آوردند و مردم در أطراف علی علیه‌السلام جمع شدندآن بزرگوار حمد و ثنای خدای‌را بجای‌آورد و فرمود :هر مردی به‌آنچه که ازآن فرار میکند خواهد رسید ،نفس إنسانی بطرف أجل رانده خواهد شد ، فرار از مرگ رسیدن به آن

است، چه بسا روزگاری را که گذراندم و مرگ را دربین آنها جستجو کردم ولی خدا موت را از من پنهان کرد ، هیهات که دانستن موقع مرگ علمی است نامعلوم .

أما وصیّت من برای‌شما اینست که چیزی را برای خدا شریك قرار ندهید ، سنّت حضرت محمد ﷺ را ضایع نکنید ، این دو ستون اسلام را بپا دارید تا آنموقعیکه ازدین خدا وسنّت رسول رمیده نشوید شمارا مذمت و سرزنشی نخواهد بود، هرمردی را بقدر طاقتش تکلیف خواهد بود ، خدای مهربان و دین مقدس اسلام و امام دانشمندتکلیف را برأشخاص جاهل و نادان تخفیف داده‌اند .

ما ، در سایه‌های شاخه های درختـان و محل وزیدن بادهائیکه وزیدن آنها در زمین از بین رفت و زیر سایه های أبرهائی که در هوا نابود شدند زندگی میکردیم (کنایه از این است که دنیا بقاء ودوامی ندارد) من برای شما همسایه‌ای بودم که چند روزی بدنم مجاور شما بود ، چشم برهم نهادن من برای‌شما موعظه‌ای استکه از سخن بلیغ و روشن مهمتراست ، من شما را نظیر مردی وداع مینمایم که درإنتظار ملاقات باشد ، فردا است که اثرهای من مورد گفتگو قرار خواهد گرفت واسرار و نیتهای خوب من برای شما فاش میگردد ، سلام من تاروز مرگ برشما باد .

من در روز پیش باشما هم صحبت بودم ، امروز برای‌شماوسیلهٔ عبرت قرار گرفتم ، فردا است که از شما جدا خواهم شد ، اگر من باقی باشم اختیار خون خود را دارم و اگر فانی شدم فردای قیامت وعده گاه من میباشد ، عفو و گذشت بپرهیزکاری نزدیکتراست ، پس

شما نیزعفو و گذشت داشته باشید تا خدا هم از من و شما عفوفرماید آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد در صورتیکه خدا آمرزنده ومهربانست؟ .

۷-روایت‌شده : آنموقعیکه علی علیه‌السلام شهیدشدهیچ سنگی‌درأطراف بیت المقدس نبود مگر اینکه خون آلوده‌شد .

۸-روایت‌شده که‌إبن عباس گفت: در آن‌شبی که در صبح آن‌علی علیه‌السلام شهید شد من‌در خواب دیدم که گویا: کوه‌أبوقبیس‌شکسته وقطعه قطعه شد ودر أطراف کعبه فروریخت، خانهٔ کعبه با شهر مکه‌وأطراف آن بطوری از گرد و غبـار کوه أبوقبیس تاریك شد که مردم‌یکدیگر را نمیدیدند.من گفتم: **انا لله وانا الیه راجعون** (۱) من چقدرخوف دارم از اینکه نکند أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شود . إبن‌عباس‌میگوید: خبر قتل علی علیه‌السلام در همان شبی که من آنخواب را دید بمن‌رسید.

۹-روایت شده که امام حسن علیه‌السلام بعدازآنکه پدر را دفن کرد در حالیکه عمامهٔ مشکی ژولیده‌ای و عبای مشکی پوشیده بود بالای منبر رفت و خطبه خواند ، پس از حمد و ثنای خدا فرمود : بخدا قسم در امشب مردی قبض روح شد که از مردان گذشته کسی بر او پیشی نگرفت و از مردان آینده هم کسی باو نخواهد رسید ، آنمرد صاحب بیرق رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که جبرئیل طرف راست ومیکائیل طرف چپ او بودند، او ازجنگ برنمیگشت مگر اینکه خدابوسیلهٔ

(۱) سورهٔ بقره، آیهٔ (۱۵۱) یعنی حقا که ما برای خدائیم و حقا که بطرف خدا بازگشت خواهیم کرد ــ مترجم .

دستهای او ایجاد فتح و فیروزی میکرد .

بخدا قسم که سفید وقرمزی بجای خود ننهاد مگر (۷۰۰) درهم که از مازاد عطا و بخششهایش بود ، آنحضرت در شبی قبض روح شد که قرآن در آن نازل گردید ویوشع بن نون در آن قبض روح شد و عیسی بن مریم علیه السلام در آنشب بآسمان بالا رفت .

۲ - حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

بعد از علی بن أبیطالب علیه السلام فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام قائم مقام آنحضرت گردید .

ولادت حسن بن علی علیهما السلام

۱ـ فاطمه زهراء(ع) پنج‌سال بعدازمبعث‌پیغمبر بزرگواراسلام‌امام حسن‌را متولد کرد(۱) فاطمهٔ زهراء سلام‌الله علیهادرمکه مدت(۸) سال با پیغمبر خدا بودودر مدینه مدت (۱۰) سال و چند ماه و امام‌حسن علیه السلام را سه سال بعد از هجرت پیغمبر خدا از مکه بمدینه زائید ، در آن موقع از عمر حضرت فاطمه (۱۱) سال گذشته بود . ولادت امام حسن علیه السلام هم‌نظیر ولادت جدّ و پدر بزرگوارش بود که پاك‌وپاکیزه متولد شدند .

رسولخدا صلی الله علیه و آله شخصاً متصدی پرورش و علم و ادب آموختن‌به

(۱)**ساعت‌ولادت:** چاشت‌روزجمعه، بقولی‌روزسه‌شنبه . **روزولادت** ازایام هفته : سه شنبه ، بقولی جمعه . **روزولادت** ازایام ماه : سوم شعبان بقولی پانزدهم ماه رمضان . **ماه ولادت :** ماه رمضان ، بقولی ماه شعبان. **سال ولادت:** سال سوم ازهجرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله ، بقولی سال‌دوم هجری بوده است. **محل ولادت :** مدینهٔ پیغمبر(ص) **اسم:** حسن. **لقب:** پانزده لقب دارد که مشهورترین‌آنها مجتبا است **کنیه :** ابومحمد ـ مترجم.

امام حسن شد . موقعیکه پیغمبر عزیز اسلام از دنیا رحلت کرداز عمر امام حسن (۷) سال و چند ماه گذشته بود .

امام حسن مدت (۳۰) سال با أمیرالمؤمنین بود و علی عليه السلام در مدت آن سی سال امامت و خلافت امام حسن را بوسیلهٔ آیاتی از قرآن مجید و أخبار و أحادیث ثابت میکرد .

وقتیکه شهادت علی بن أبیطالب عليه السلام نزدیك شد امام حسن و امام حسین و فرزندان دیگر و شیعیان مورد وثوق خود را خواست و أمر وصیتّی را که‌از پیغمبر گرفته بود به امام حسن تسلیم کرد، آنچه را که باید وصیت کند کرد ، امام حسن را دستور داد که آنحضرت‌را غسل دهد ، کفن نماید وبخاك بسپارد . چنانکه قبلاً گفته شد دستور داد که خشت قبررا بردارد بلکه پدر را ببیند .

۴ـ روایت شده که‌أبوعبدالله‌جدلی درموقعیکه علی عليه السلام راجع‌به دفن وصیت میکرد حاضر بود ، بعد از دفن أمیرالمؤمنین از امام حسن دربارهٔ برداشتن‌خشت‌قبرعلی‌پرسشی کرد؟ امام‌حسن فرمود :سبحان‌الله آیا میشود که من از اینگونه دستوری غفلت نمایم ؟ ! أبوعبدالله جدلی گفت : آیا جنازه علی عليه السلام را دربین قبر یافتی؟ فرمود: نه بخداقسم آنگاه امام حسن فرمود: اگر پیغمبری در مغرب بمیرد و وصی اودر مشرق بمیرد خدا دریك ساعت آنان‌را بیکدیگر میرساند .

امام حسن عليه السلام برای أمرخداقیام کرد، مؤمنین هم ازآنحضرت متابعت کردند . مردم هم‌آمدند و باآنحضرت بیعت کردند ، گفتند: ای پسر رسول خدا صلى الله عليه وآله ما حرف تورا گوش‌میکنیم، وامر توراطاعت مینمائیم ، امام حسن فرمود : دروغ میگوئید، بخدا قسم که شما بـا

آنکسیکه از من بهتر بود وفا نکردید پس چگونه بامن وفا خواهید کرد و من چگونه بشما اطمینان پیدا کنم ؟! اگر شما راست میگوئید وعدهٔ من و شما در مدائن در میان لشکر گاه باشد .

وقتیکه امام حسن عليه السلام سوار شد بیشتر آن مردم خلف وعده کردند و آنحضرت را تنها نهادند لذا آن بزرگوار بلند شد وخطبه خواند ، پس از حمد و ثنای خدا و یاد آور کردن آن مردم را از نعمتهای خدا فرمود : ایهاالناس ! شما مرا فریب دادید همچنانکه آن کسی را که پیش از من بود فریب دادید ، خدا از طرف پیغمبر خود و اهل بیت او بشما جزای خیر ندهد .

بعد از من با کدام امام با این کافر ستمکار قتال میکنید (یعنی معاویه) که خود و پدرانش درقرآن‌مجید بشجرهٔ ملعونه تعبیرشده‌اند و هرگز بخدا و رسول‌ایمان نیاورده‌اند ، اظهار اسلام نکرده‌اندمگر از خوف شمشیرهای حق ، اگر از آنان باقی نماند مگر یك پیره‌زن بی‌دندان درحق دین خدا ظلم و ستم خواهد کرد .

آنگاه امام حسن عليه السلام پیاده شد ، مردی از قبیلهٔ کنده را بـا (۴۰۰۰) نفر بجنگ معاویه فرستاد ، دستور داد که شهر انبـار را لشکر گاه قرار دهد و هیچگونه عملی انجام ندهد تا از طرف امام حسن عليه السلام به او دستوری داده شود . همینکه آن شخص کندی وارد شهر انبار شد معاویه قاصد خود را نزد او فرستاد ، به او وعده داده‌او را آرزومند کرد که اموال مرغوب به او عطا نماید ، اورا والی‌هر-جا که از شام و جزیره را انتخاب کند بنماید ، مبلغ (۵۰۰۰۰) درهم از برای او فرستاد که خرج سفرش باشد ، آن مرد کندی که دشمن

خدا بود رشوه وپول معاویه را قبول کرد و بسوی‌معاویه رفت .

بعد از آن امام حسن عليه‌السلام بلند شد وخطبه خواند، پس ازحمد و ثنای خدا فرمود : ایهاالناس! این فلان مرد کندی بود که من اورا برای جنگ با دشمن خدا و پسرهند جگر خوار فرستادم ولی‌معاویه برای او رشوه فرستاد و او را بمتاع فناپذیر و بی‌ارزش دنیا وعده داد و آرزومند کرد ، او هم دین و آخرت خود را بدنیائی که فانی وغیر باقی است فروخت و متوجّه معاویه گردید ، من یکمرتبه دیگر بشما خبر دادم که شما وفا و عهدی ندارید و خیری نزد شما نخواهد بود ، شما همه بندگان دنیائید . من مردی را بجای آن مرد کندی روانه میکنم‌ولی‌می‌دانم که‌اوهم‌نظیر رفیق‌قبلی‌خود- بدون‌اینکه در بارهٔعاقبت امرخودفکر کند و راجع بدین خود مراقب خدا باشد - خواهدبود .

پس حضرت امام حسن عليه‌السلام مردی از قبیلهٔ مرادرا با(۴۰۰۰) نفر بطرف معاویه روانه کرد ، امام حسن با حضور داشتن مردم نزد آن‌مرد آمد و او را ازبیوفائی و عهد شکنی بر حذر داشت همینکه آن مرد درشهر انبار وارد گردید قاصد معاویه نظیر همان رشوه‌ووعده هائیکه برای آن مرد کندی آورده بود برای او نیز آورد ، آنشخص مرادی هم متوجّه معاویه شد در حالیکه‌دنیای خود را برآخرت‌خود برگزید و دین خودرا بچیزی بی‌ارزش‌وفانی فروخت و جهنّم‌رابرای خود انتخاب نمود .

بعداز آن امام حسن عليه‌السلام بلند شده خطبه‌خواند و پس‌ازآنکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود : من بشما ثابت کردم که شما بعهد و پیمانی وفا نخواهید کرد ، آنشخص مرادی که شما او را

انتخاب نمودید عهد شکنی کرد و رفت ، آنگاه عده‌ای از آن مردم بلند شدند و گفتند : گرچه آن دو نفر عهد خود را شکستند ولی ما بیوفائی نخواهیم کرد . امام حسن عليه‌السلام فرمود : من بین خود و شما معذورم ، با اینکه می‌دانم که شما هم باطن خوبی ندارید وعدهٔ من و شما در لشکر گاه من باشد که در نخیله خواهد بود .

آنگاه حضرت امام حسن عليه‌السلام خارج شد و لشکر گاه خود را در نخیله برقرار کرد ، مدت ده روز در آنجا اقامت کرد ، از آن مردمی که میگفتند : ما بیوفائی نخواهیم کرد جز يك عدهٔ قلیلی کسی نزد آنحضرت نیامد . لذا امام حسن عليه‌السلام بکوفه مراجعت کرد و خطبه خواند ، پس از بجا آوردن حمد و ثنای خدا فرمود : عجب دارم از گروهی که حیاء و دین ندارند ، عجب دارم از گروهی که هر کدام بعد از دیگری پیمان شکن و بیوفایند ، بخدا قسم که اگر من یارانی می‌داشتم از برای این امر (خلافت) قیام و نهضت میکردم ، بخدا قسم که شما ابداً چاره و عدلی با پسر هند جگر خوار و بنی‌امیّه نخواهید دید و بهمین زودی شما را دچار بد ترین عذاب خواهند کرد تا اینکه شما تمنا کنید که کاش غلام حبشی گوش بریده‌ای برشما والی میشد ، آفت و مرگ و فقر برشما باد ای بندگان و غلامان دنیای بی‌ارزش.

بعد از آن امام حسن عليه‌السلام پیاده‌شد وفرمود: من‌از شما و آنچه را که غیر از خدا میخوانید کناره گیری می‌نمایم . پس عدهٔ کمی از شیعیان أمیر المؤمنین عليه‌السلام بجهت اینکه خون امام حسن عليه‌السلام را حفظ نمایند از آن بزرگوار متابعت کردند .

(۱) پسر هند جگر خوار (معاویة بن ابوسفیان) در زمان امامت

امام حسن مجتبی علیه‌السلام بر مقام سلطنت غلبه یافت و لباس ، پوشاك ، فرش و اثاث خودرا آنطور تهیه کرد که پادشاهان عجم تهیه میکردند عمل ورفتار معاویه همانطور است که گفته شده است ، سوارها گردش میکردند وجریان‌را برای معاویه نقل می‌نمودند .

۱ـ یکی از معجزات و دلیل‌های امام حسن علیه‌السلام آنست، که روایت شده : آنحضرت در یکی از سال‌ها که پیاده بسوی مکهٔ معظمه حرکت کرد پای مبارك آن بزرگوار ورم کرد و یکی از غلامهای امام مجتبی علیه‌السلام گفت : اگرسوار شوید ورم پای شما تخفیف خواهد یافت، فرمود : باین‌منزل که میرسیم مرد سیاهی در جلو ما می‌آید ، آن مرد روغنی دارد که برای ورم پا مفید است تو آن روغن رابهر- قیمتی که هست خریداری کن و مضایقه مکن همینکه آمدند تا بآن موضعی که حضرت مجتبی فرموده بود رسیدند دیدند آنمرد سیاه در آنجا حضور دارد .

امام حسن علیه‌السلام به غلام خود فرمود : خود را بآن مرد سیاه برسان (و روغن را از او بگیر !) آن غلام نزد آنمرد آمد ، روغن را بهمان قیمتی که گفت خرید ، پول‌آنرا باو رد کرد ، آنشخص‌سیاه گفت : این روغن را برای که گرفتی ؟ گفت : برای حسن بن علی علیهما السلام ، آنمرد سیاه با آن غلام بحضور امام مجتبی آمد ، گفت :پدر و مادرم بفدای تو من نمی‌دانستم که‌این روغن را برای تو میخواهند دوست ندارم که پول این روغن را بگیرم زیرا که من غلام شما هستم ولی از شما تقاضا دارم دعا کنی خدا پسر صحیح و سالمی بمن نصیب کند که شما خانواده را دوست داشته‌باشد، زیرا من از زوجهٔ خود در

آن‌ماهی که بنا بود وضع‌حمل نمایدجداشده‌ام .

حضرت مجتبی علیه‌السلام فرمود : بمنزل خود بر گرد که خدای رؤف خواستهٔ تورا مرحمت کرد ، یك پسر صحیح و سالمی که دوست دار ما خانواده است بتو عطا فرموده. موقعی که آنمرد بمنزل خودمراجعت کرد دید که زوجهٔ او وضع حمل کرده وپسری زائیده است .

۲ـ روایت شده آن پسریکه (بدعای امام علیه‌السلام) متولد شد أبوهاشم سیّد بن محمد حِمیری بود که پدرش از زمین حمیر بطرف مکه آمد وبعداز آن بسوی شهر خود مراجعت کرد .

۳ـ حضرت امام محمد تقی از قول پدران خود علیهم‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام با امام حسن وسلمان فارسی وارد مسجد شدند و نشستند ؛مردم در اطراف آنحضرت اجتماع کردند ، در آن بین مردی خوش هیکل با لباسی نیکو آمد ، بر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام سلام کرد ونشست ،آنگاه گفت : یاعلی من قصد کردم که سه مسئله از شما پرسش نمایم ، اگر تو مرا از آنها خبری دادی می‌دانم که خلیفه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی ، اگر مرا از آنها آگاه نکنی می‌دانم که تو هم مثل آنان (ابوبکر ، عمر ، عثمان) خواهی بود .

علی علیه‌السلام فرمود : مسئله‌های خود را پرسش‌نما ! .

۱ـ گفت : بگو : بدانم وقتیکه مرد میخوابد روح او بکجا خواهد رفت ؟ .

۲ ـ چگونه میشود که مرد (یك موضوعی را) یادآور میشود وآنرا فراموش مینماید؟.

۳ ـ چگونه میشود که فرزند بعموها و دائیها(ی خود) شباهت پیدا میکند ؟ .

أمیرالمؤمنین علیه السلام بامام حسن متوجه شد و فرمود : تو جواب این مرد را بگو ! امام حسن علیه السلام فرمود :

۱ـاما روح انسان: موقعیکه انسان میخوابد روح اووابستگی بباد پیدا میکند وبادهم بهواء پیوستگی دارد تا آنوقتی که صاحب‌روح میخواهد بیدارشود، اگر خدا اجازه دهد که روح دوباره ببدن بر گردد آن روح باد را جذب میکند و بـاد هم هوا را جذب خواهد نمود و روح بمسکن‌خود که بدن باشد برمیگردد . وچنانچه خدا اجازه‌ندهد که روح بطرف صاحب خود مراجعت نماید هوا بـاد را بخود جذب می‌نماید و باد هم روح را جذب میکند و روح ببدن صاحب خود بر-نخواهد گشت تاآنوقتیکه خدا آن بدن را برانگیخته نماید ، (یعنی تاروز قیامت) .

۲ ـ اما جهت یادآور شدن و فراموش کردن: قلب انسان‌نظیر حقّه‌ای است که بر آن روپوشی باشد ، اگر این شخص نام خدا را بگوید و یاد آور آن شودو بمحمد وآل محمد صلی الله علیه و آله صلوات بفرستدآن روپوش بر طرف میشود ، قلب نورانی میگردد ، آنچه را که انسان فراموش کرده باشد آنرا بخاطر می‌آورد . ولی اگر بعد از یاد خدا صلوات برمحمدوآل محمد صلی الله علیه و آله نفرستدآن روپوش‌روی‌قلب‌را فرامیگیرد قلب تاریك میگردد ،آنچه‌را که انسان در خاطردارد فراموش‌مینماید.

۳ ـ امافرزندیکه بعموها و دائیها(ی خود) شباهت پیدامیکند: وقتیکه مرد نزد زوجهٔ خود بیاید و با قلب و عروق (رگهای بدن)

ساکن و آرام و بدن بی‌اضطراب بااو همبستر گردد آن نطفه‌دررحم جایگزین میشود و آنشخص بپدر ومادر خود شباهت پیدا میکند ولی اگر مرد با قلب و عروق و بدن مضطرب نزد زوجهٔ خود آید و بااو همبستر گردد نطفه نیز مضطرب میشود و با حال اضطراب در بعضی‌از عروق جای خواهد گرفت. اگر آن نطفه دررگی از رگهای عموها جای‌گرفت آنفرزندبعموهای خود شباهت پیدامیکند و اگردررگی ازرگهای دائیها جایگزین شد شبیه بدائیهای خود میشود .

پس‌آنمرد گفت : اشهد أن لاإله الاالله ، من دائماً این شهادت‌را می‌دهم، أشهد أن محمداً رسول‌الله صلى الله عليه وآله، من‌همیشه این شهادت راخواهم داد ، آنگاه بسوی امیرالمؤمنین اشاره کرد و گفت : من شهادت‌میدهم که تو وصی و خلیفهٔ پیغمبری ، پس به امام حسن عليه السلام اشاره کرد و گفت : شهادت می‌دهم که امام حسین عليه السلام بعد از تو وصیّ و خلیفه و جانشین پدر توخواهد بود .

شهادت می‌دهم که علی‌بن الحسین عليهما السلام جانشین امام حسین‌است، گواهی می‌دهم که محمد بن علی عليهما السلام جانشین علی بن الحسین خواهد بود، شهادت می‌دهم که جعفر بن محمد عليهما السلام بعدازپدرخود حجت‌خدااست و برای دین خدا قیام خواهد کرد ، گواهی می‌دهم که موسی بن‌جعفر عليهما السلام بعد از پدر خود جعفر برای دین خدا قیام کننده خواهد بود ، شهادت می‌دهم که علی بن موسی الرضا عليهما السلام بعد از پدر خود برای دین خدا قدعلم میکند ، گواهی میکنم که محمد بن علی عليهما السلام پس از پدر بزرگوار خود برای امر الهی قیام می‌نماید ، شهادت می‌دهم که علی بن محمد عليهما السلام بعد از پدر خود برای دین پروردگار قیام خواهد

کرد ، گواهی می‌نمایم که حسن بن علی علیهما السلام پس از پدر خود جانشین پدر خود خواهد بود، شهادت میدهم : مردی از فرزندان حسین علیه السلام که نام او برده نمیشود ولی کنیهٔ او گفته میشود (۱) تا آنموقعیکه خدا امر خود را ظاهر کند ، اوزمین را پر از عدل و داد میکند همچنانکه پر از جور وستم شده باشد پس از آن گفت : والسلام علیك یاأمیرالمؤمنین ورحمت‌الله وبرکاته وازخدمت علی مرخص شدورفت .

امیرالمؤمنین علیه السلام بامام حسن فرمود : بدنبال آن مرد برو و ببین که قصد کجا رادارد ، امام حسن بدنبال آن مرد خارج شد، همینکه آنمرد پای خودرا از مسجد بیرون نهاد معلوم نشد که کجا رفت، امام مجتبی نزد امیرالمؤمنین مراجعت کرد و جریان را برای آنحضرت گفت ، علی علیه السلام بهامام حسن فرمود: آیا آنمرد را شناختی ؟ عرض کرد : خدا وپیغمبر و امیرالمؤمنین بهتر میدانند ، فرمود : او خضر علیه السلام بود.

۴ـ روایت شده که مردم در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتند : از امام حسن سخنرانی و دانشی بظهور نرسیده است ؟ این مقاله بگوش علی علیه السلام رسید ، آن بزرگوار به امام حسن فرمود : ای پسرك عزیز من ! مردم دربارهٔ تو چیزهائی میگویند که برخلاف واقع‌است، پس توهم برو بالای منبر ، سخنرانی کن و بیاناتی ایراد

(۱) دربین عرب : اسم ولقب وکنیه رسم است، نظیر دوازده امام(ع) که هرکدام دارای اسم و لقب و کنیه هستند ، مثلا نام امام اول : علی ، لقب امیرالمؤمنین ، کنیه ابوالحسن است . یا مثلا پدر امیرالمؤمنین (ع) که نامش عبد مناف، بقولی عمران وکنیهٔ اوابوطالب بوده‌است،و... ـ مترجم.

نما تا مردم بشنوند !.

آنگاه امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت، حمد و ثنای خدا را بجای آورد ، مردم‌را یادآور نعمتهای خدا کرد وفرمود : أیّها‌الناس حقّا که امیرالمؤمنین علی علیه السلام باب حطّهٔ بنی اسرائیل است (۱) هر کس داخل آن شود درامان خواهد بود ، علی علیه السلام نظیر کشتی نوح است، کسی که خودرا بآن برساند نجات‌خواهد یافت و کسی که‌تخلّف نماید غرق وهلاك خواهدشد ، خدا کسی را (ازعلی) دور نکند مگر آنکسی که در راه تاریك و گمراهی میرود ، آنگاه ازمنبرفرودآمد.

بعد از آن علی علیه السلام بلند شـد ، میان دو چشم امام حسن را بوسید و این‌آیه را تلاوت کرد :

« ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم » (۲) .

امام حسن علیه السلام از لحاظ خلقت و اخلاق شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله .

---

(۱) حطهٔ بنی اسرائیل، همانست که خـدا به بنی اسرائیل فرمود : **« قولوا حطة نغفر لکم »** یعنی ای بنی اسرائیل بگوئید : (خدایا) گناه مارا بریز: تا ما شمارا بیامرزیم ـ مترجم .

(۲) سورهٔ آل عمران ، آیهٔ ۳۰ ـ یعنی فرزندانی که بعضی از آنان ازبعض دیگرند وخدا شنونده ودانااست ـ مترجم .

شهادت حسن بن علی علیهما السلام

۱ـ جریان آن زهری که پسر هند جگرخوار (معاویه) بطور پنهانی (برای کشتن امام حسن علیه السلام) فرستاد همان است (که در جای خود) روایت شده‌است . بعد ازآن امام حسن علیل شد و امام حسین علیه السلام ببالین آنحضرت آمد، گفت : ای آقای من ! حال خود را چگونه می بینی ؟ امام حسن فرمود : خودم را درآخرین روز از دنیا و اوّلین روز ازآخرت می‌بینم وبجهت فراق تو وفراق برادران دیگرم و دوستانم این پیش آمد را دوست ندارم ؛ آنگاه فرمود : استغفر الله ، من این پیش‌آمدرا بجهت دیدار پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله ، امیر المؤمنین، مادرم فاطمهٔ زهرا، حضرت حمزه وجعفر علیهم السلام دوست دارم.

بعد ازآن امام حسین علیه السلام را وصی خود قرار داد ، اسم اعظم خدا ومیراث‌انبیاء علیهم السلام وآن امروصیّتی که امیرالمؤمنین بآنحضرت تسلیم کرده بود به امام حسین تسلیم نمود ، و در سال پنجاهم بعد از هجرت قبض روح شد ، سنّ امام حسن علیه السلام در موقع شهادت (٤۷) سال بود .

امام مجتبا علیه السلام مدت (۷)سال وششماه بارسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مدّت (۳۰) سال باامیرالمؤمنین علیه السلام بود ، مدت (۱۰) سال‌هم امامت کرد ودر قبرستان بقیع بامادرش فاطمه علیها‌السلام در یك مقبره‌دفن گردید (۱) .

(۱) ابن شهرآشوب و دیگران گفته اند : امام حسن تعداد ۲۵۰ و بقولی ۳۰۰ زن اختیارکرد و کلیهٔ آنان برای تشییع جنازهٔ آنحضرت با *

امام حسین عليه‌السلام عازم بود که جنازهٔ امام حسن را نزد پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بخاك بسپارد ولی عایشه از این عمل جلوگیری کرد وبر استر خود سوار شده مردم را برعلیه امام حسین وادار وتحریك کرد، وقتی که امام حسین عليه‌السلام این عمل را از عایشه مشاهده کرد جنازهٔ امام حسن را دربقیع نزد مادرش زهرا عليهاالسلام بخاك سپرد (۱) .

بعضی از بنی‌هاشم (گفته‌شده که ابن‌عباس بوده) عایشه‌را درآن موقعی که بطرف منزل‌خود برمی‌گشت‌ملاقات کرد، به‌او گفت : آیا (این درد) برای توکافی نیست که گفته شود : روز جَمَل (یعنی یکروز سوار جَمَل شدی وبجنگ علی عليه‌السلام رفتی) تا اینکه (دربارهٔ

---

* رضایت حضورداشتند، یکی ازجهاتی‌که امام حسن زیاد زن‌گرفت وطلاق داد این‌بودکه درزمان جاهلیت‌طلاق‌دادن‌زن‌راحرام میدانستند لذاآنحضرت برخلاف عقیدهٔ آنان رفتار میکرد چنانکه فعلا هم بیشتر ادیان غیر از دین اسلام طلاق زن را جائز نمیدانند وبیشتر از یکزن‌گرفتن را اجازه‌نمیدهند وچنانچه زن بمیرد شوهر حق زن‌گرفتن ندارد و یا اینکه شوهر بمیرد زن حق شوهر رفتن ندارد ـ مترجم .

(۱) **ساعت شهادت :** هنگام چاشت روز پنجشنبهٔ . **روزشهادت** از ایام هفته : روز پنجشنبه . **روز شهادت** از ایام ماه : روز هفتم ماه صفر ، بقولی بیست وهشتم ، بقولی روز آخر ماه صفر . **ماه شهادت :** ماه صفر . **سال شهادت :** پنجاهم، بقولی چهل ونهم ازهجرت . **محل دفن:** قبرستان بقیع . **مدت عمر :** چهل وهشت سال . **مدت امامت :** ده سال . **قاتل :** جعده زوجـهٔ آنحضرت بدستور معاویه . **علت وفات :** خوردن ریزه های الماس ـ مترجم .

تو) گفته شود : روز بَغْل (۱) (یعنی امروز هم بر استر سوار شدی و بجنگ امام حسین عليه‌السلام آمدی) یکروز بر شتر ویکروز بر استر سوار میشوی وخود را از پشت پردهٔ پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نمایان میکنی میخواهی که نور خدا را خاموش نمائی در صورتیکه خدا نور خود را تمام و کامل خواهد کرد ولو اینکه مردمان مشرك را خوش نیاید و ماهمه برای خدائیم وبسوی خداهم بر گشت خواهیم کرد !؟ .
عایشه درجواب ابن عباس گفت : ازطرف من اُفّ برتو باد .

۳- روایت شده وقتی که امام حسین عليه‌السلام این عمل را ازعایشه دید طلاقنامهٔ او را برایش فرستاد ، زیرا که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله طلاق زنان خود را بعد ازخود بعهدهٔ امیر المؤمنین عليه‌السلام واگذار کرد ، امیر المؤمنین هم این امررا بعد ازخود بعهدهٔ امام حسن نهاد ، امام‌حسن هم بعد ازخود این اختیار را به‌امام حسین عليه‌السلام داده بود و رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : درمیان زنان من زنی‌است که درروزقیامت مرا نخواهد دید و او زنی است که وصی‌های من بعد ازمن اورا طلاق خواهندداد.

---

(۱) جمل : شتر ، بغل : استر . ولنعم ماقال الصقرالبصری :

وَ يَوْمَ الحَسَنِ الهادي عَلىٰ بَغْلِكِ أَسْرَعْتِ
وما تَسْتِ وَما نَعَتِ وَ خاصَمْتِ و قاتَلْتِ
و في بَيْتِ رَسُولِ اللهِ بِالظُّلْمِ تَحَكَّمْتِ
هَلِ الزَّوْجَةُ أَوْلىٰ بِالمَوارِيثِ مِنَ البِنْتِ
لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ بِالكُلِّ تَحَكَّمْتِ
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وإنْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ ــ مترجم.

۳ ـ حسین بن علی علیهما السلام

۱ـ بعد از امام حسن ، امام حسین علیه السلام جانشین آنحضرت گردید . از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود : جبرئیل بر پیغمبر خدا نازل‌شد ، بآن بزرگوار خبرداد که دخترش فاطمه «ع» پسری خواهد زائید ، پس جبرئیل برسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : نام آن کودك را حسین بگذار ؛ آنگاه گفت : بیشتر امّت تو برای کشتن حسین علیه السلام اجتماع خواهند کرد .

رسول الله صلی الله علیه و آله این خبررا برای امیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهراء علیهما السلام نقل کرد . فاطمهٔ زهراء گفت : من به اینطور فرزندی احتیاج ندارم ، ازخدا خواهش مینمایم که مرا از عطا کردن اینطور فرزندی معاف دارد . خدای سبحان برسول خود وحی کرد تا امیرالمؤمنین و زهراء را آگاه کند که خدا درعوض شهید شدن امام حسین علیه السلام مقام امامت ، میراث پیغمبری ، امر وصیّت ، علم وحکمترا تا روزقیامت بفرزندان امام حسین علیه السلام خواهد داد ، همینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله علی وفاطمه علیهما السلام را ازاین موضوع خبردار کرد درجواب گفتند : ما بآنچه که خدا حکم کند راضی هستیم .

ولادت حسین بن علی علیهما السلام

۱ـ روایت شده که فاطمهٔ زهراء علیها سلام الله امام حسن را اول روز زائید و در همان روز هم به امام حسین حامله شد زیرا که فاطمهٔ زهراء (در موقعی که امام حسن را زائید) پاك و پاکیزه بود وآن خون نفاسی را که معمولاً زنان درموقع وضع حمل وبعد از آن می‌بینند ندید (۱) ، امام حسین علیه السلام مدت ششماه در رحم مادر خود مکث کرد، ولادت امام حسین هم نظیر ولادت پیغمبر خدا وامیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السلام بود .

۲ـ راوی گوید : وقتیکه امام حسین متولدشد جبرئیل با هزار ملك نازل شد تا بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تبریك و تهنیت بگویند ، در یکی ازجزیره های دریا عبور جبرئیل به ملکی افتاد که اورا فطرس میگفتند ، خدای توانا فطرس را برای انجام دادن امری از امور فرستاده بود که فطرس در بارهٔ انجام دادن آن عمل کندی کرده بود لذا خدای قهّار پر و بال او را شکست و او را از مقام خود محروم کرده درآن جزیره فروفرستاده بود ، مدت(۵۰۰) سال بود که در آنجا بود ، فطرس قبلاً با جبرئیل دوست بود لذا بجبرئیل گفت:

---

(۱) **روز ولادت** ازایام هفته : شنبه ، بقولی سه‌شنبه ، بقولی پنجشنبه. **روز ولادت** از ایام ماه : سیم ماه شعبان ، بقولی پنجم آن، بنا بقولی پنجم ربیع الاول ، بقولی آخر آن . **ماه ولادت** : بقولی ماه شعبان ، بقولی ماه ربیع الاول . **سال ولادت** : سال‌چهارم ازهجرت، بقولی سوم ازهجرت. **محل ولادت** : مدینهٔ پیغمبر . **اسم** : حسین . **لقب** : شانزده لقب دارد که مشهورتر از همهٔ آنان شهید است . **کنیه** : ابا عبد الله ، ابو الائمه ، ابوالمساکین ـ مترجم .

کجا میروی ؟ جبرئیل گفت : در این شب از برای حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله نوزادی متولّد شده‌است، خدا مرا باهزار ملك فرستاده که بآنحضرت تبریك و تهنیت بگویم .

فطرس بجبرئیل گفت : مرا باخود نزد پیغمبر ببر ، شاید که آنحضرت ازبرای من دعا کند ؟ جبرئیل اورا باخودآورد ، جبرئیل پیغام وتبریك الهی را برسول الله صلى الله عليه وآله رسانید ، پیغمبر خدا بفطرس نظر کرد و فرمود : جبرئیل این کیست ؟ جبرئیل قصهٔ فطرس را بعرض آنحضرت رسانید ، پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله بفطرس توجهی کرد واو را دستور داد که پروبال خودرا ببدن امام حسین عليه السلام بساید! همینکه فطرس پروبال خودرا ببدن امام‌حسین سائید خدای رؤف اورا بحالت اوّلیهٔ خود برگردانید .

وقتی که فطرس حرکت کرد رسول خدا صلى الله عليه وآله به او فرمود : خدا شفاعت مرا دربارهٔ تو قبول کرد ، تو دائماً بزمین کربلا موکل باش و تا روز قیامت هرکسی که بزیارت قبر حسین عليه السلام میآید بمن خبر بده . راوی گوید : آن ملك است که بآزاد شدهٔ حسین عليه السلام نامیده شده (۱) .

امام حسین عليه السلام مدت هفت سال با پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله بود ، درمدت این‌هفت سال رسول خدا شخصاً متصدی‌غذادادن و علم و ادب

(۱) مترجم گوید : بعضی از علماء این روایت را معتبر نمیدانند و دلیل آنان این‌است که ملائکه هیچوقت نافرمانی وتقصیر نمیکنند چنانکه خدای سبحان درآیهٔ۶ـسورهٔ تحریم میفرماید : ملائکه معصیت خدارا انجام نمیدهند وهر مأموریتی که داشته باشند انجام میدهند .

آموختن به امام حسین بود ، آنگاه خدا این آیه را فرو فرستاد :

« انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً » (۱) .

۳- روایت شده که امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام درامر وصیّت وامر خدا شریك بودند ولی خدای سبحان امیر المؤمنین را بجهت اختصاص بخود در امر وصیّت مقدّم داشت و امام حسن را از لحاظ بزرگی سنّ به امام حسین مقدم داشت .

امام حسین علیه‌السلام مدت (۳۰) سال باامیرالمؤمنین بود ومدت(۱۰) سال هم با امام حسن مجتبا بود .

موقعی که وفات امام حسن علیه‌السلام در رسید، امام حسین علیه‌السلام را خواست وجمیع میراثهای انبیاء علیهم‌السلام را بآنحضرت تسلیم کرد و امام حسین هم برای امر خدا قیام کرد . پادشاه وقت در آنموقع معاویة ابن ابوسفیان بود ، معاویه درسنهٔ (٦۰)هجری وفات یافت و یزید را ولیعهد قرار داد ، یزید هم بعد از پدر خود سلطنت کرد و امام حسین را طلب کرد که با او بیعت کند ولی امام حسین باو اعتنائی نکرد .

۴- روایت شده که چون مصیبت ابراهیم فرزند پیغمبر خدا که ازماریهٔ قبطیه بود، بررسول خدا وارد شد آنحضرت جزع و فزع شدیدی کرد،بقدری که فرمود : قلب بی صبری میکند و چشم گریه مینماید ، ای ابراهیم ما برای تو محزونیم ولی چیزی نمیگوئیم که

(۱) سورهٔ أحزاب ، آیهٔ ۳۳ - یعنی جز این نیست که خدامیخواهد بدی را از شما خانواده دورکند وشمارا پاك وپاکیزه نماید یکنوع پاکیزگی مخصوص - مترجم .

خدا غضب کند . پس جبرئیل بر پیغمبر خدا نازل شد ، بآنحضرت عرض کرد: خدای سبحان بتوسلام میرساند ومیفرماید : آیا تو زنده بودن ابراهیم را مایلی که خدا اورا زنده کند وبعد از تو اورا وارث مقام پیغمبری نماید وامت تو اورا بکشند وبدین جهت خدا کلیهٔ امت تورا درجهنم داخل کند، یا اینکه حسین باقی باشد وخدا اورا بعد از تو امام قرار دهد و نصف امت تو ـ که یکعده ای از آنان قاتل و یك عده‌ای معین و یکعده‌ای بقتل او راضی و یکعده ای نا راضی باشند ـ اورا بکشند وخدا (قاتلهای آنحضرت را) درجهنم داخل کند ؟.

رسول‌الله ﷺ گفت : پروردگارا ! من دوست ندارم که کلیهٔ امتم درجهنم داخل شوند ، و از طرفی هم باقی بودن حسین علیه‌السلام از برای من محبوب‌تراست وفاطمهٔ زهراء هم برای مصیبت او اندوهگین نمي شود .

راوی گوید : موقعی که پیغمبر خدا ﷺ دندانهای ثنایا و لثه های امام حسین را می بوسید بآنحضرت می فرمود : من بفدای آنکسی که ابراهیم‌را فدای او کردم .

بعد ازآنکه اهل کوفه بهامام حسین نامه نوشتند وآنحضرت‌هم مسلم بن عقیل را مقدمتاً بسوی مردم (عراق) روانه کرد و خود حسین علیه‌السلام هم عازم عراق گردید وکار آن بزرگوار آنطور شد که شد و خواست بسوی عراق خارج شود امّ سلمه بوسیلهٔ شخصی برای امام حسین علیه‌السلام پیغام داد : ای‌آقای من! تورا بحق‌خدا قسم میدهم که بطرف عراق خارج نشوی ، حسین بن علی علیهما‌السلام فرمود : چرا

خارج نشوم ؟ امّ سلمه گفت : من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود : پسر من حسین درخاك عراق کشته خواهد شد ؛ و یك شیشه ازخاك (آن موضعی که تو در آن کشته میشوی) بمن عطا کرد و بمن دستور داد که آن شیشه را باخاکی که در آنست حفظ نمایم .

امام حسین علیه السلام در جواب امّ سلمه پیغام داد : ای مادر بخدا قسم که من بناچار کشته خواهم شد ، ازتقدیرات الهی بکجا می‌توان فرار کرد، درمقابل موت چاره‌ای وجود ندارد ، من آن روز و ساعت و مکانی را که در آن کشته میشوم میدانم ، من ازمحل افتادن خود و آن بقعه‌ای که در آن دفن خواهم شد آگاهم آنطور که ترا میشناسم ، اگر دوست داشته باشی من میتوانم که خوابگاه خود و آنهائی که با من شهید میشوند بتو نشان بدهم ؟ .

امّ سلمه گفت : من بی میل نیستم، پس امّ‌سلمه نزد امام‌حسین آمد چون آنحضرت ، خدا را به اسم اعظم خواند زمین بطوری فرو رفت که خوابگاه خود و آنهائی را که با آنحضرت شهید شدند به امّ سلمه نشان داد ومقداری ازخاك محل دفن خودرا به‌ام سلمه عطا کرد تا باآن خاکی که (قبلاً از پیغمبر گرفته بود) مخلوط کرد .

آنگاه امام حسین علیه السلام به ام سلمه فرمود : من درروز عاشورا بعد ازنماز ظهر کشته خواهم شد ، روز عاشورا روز دهم محرم است ، سلام برتو باد ای مادر ، خدا بوسیلهٔ رضایت ما از تو راضی باد . ام سلمه دائماً از امام حسین علیه السلام خبر میگرفت و درانتظار فرا رسیدن عاشورا بود. وقتی که محمّد بن حنفیه (برادر پدری امام حسین)برای

بدرقهٔ آنحضرت آمد ، در موقع وداع به امام حسین علیه السلام گفت :

یا اباعبدالله ! تورا بخدا حرم رسول الله صلی الله علیه و آله را (منظور زن وبچهٔ آنحضرت است) با خود مبر ؟ امام حسین علیه السلام فرمود : خدا غیر از اسیر شدن آنان چیزی را قبول نمیکند (۱) .

جریان بـازگشت امام بجانب نهرین همانست که نویسندگان (درجای خود) نوشته‌اند . عبیدالله بن زیاد لعنه‌الله تعداد (۲۸۰۰۰) نفر لشگر را از طرف یزید (بجنگ امام حسین فرستاد) موقعی که لشگر یزید صف بستند امام حسین علیه السلام با یاران خود نمـاز صبح را خواند .

---

(۱) مترجم گوید: درپاورقی شرح حال امام حسین علیه‌السلام مناسب استکه در اطراف چند موضوع لازم گفتگو شود : ۱ـ با اینکه امام حسین میدانست اگر کربلا بیاید کشته خواهد شد پس چرا آمد و خود را بهلاکت داد ؟ ۲ـ اینکه زن وبچه‌های خودرا برای چه آورد ؟ ۳ـ چرا امام حسین ابتداءاً شهدای غیر بنی هاشم‌را بمیدان فرستاد تا شربت شهادت را نوشیدند وبعداً شهدای بنی‌هاشم را اجازهٔ شهـادت داد وخود آن بزرگوار بعد ازهمهٔ آنان شهید شد ؟ ٤ـ سر مقدس امام حسین در کجا دفن گردید ؟ ٥ـ چرا محمد بن حنفیه با اینکه برادر پدری امـام حسین بود با آنحضرت در کربلا نیامد؟.

اما جواب از سئوال اول : **اولا** سید مرتضـی درکتاب تنزیه الانبیاء جواب مفصلی نوشته استکه این مقام راگنجایش نگارش آن نیست ، **ثانیاً** امر خدا بود ودرمقابل امرخدا نمیتوان چون وچراکرد زیرا خدا عواقب امور بندگانرا از خود آنان بهتر میداند ، بەاضافهٔ اینکه هرچه مصیبت *

۵- روایت شده که این جریان در روز دهم محرم سنهٔ (۶۱) هجری بوده ، آنگاه امام حسین علیه‌السلام برخاست و پس از سخنرانی حمد وثنای خدارا بجای آورد ، به یاران خود فرمود : خدای عزیز در این روز برای کشتن شما و من اجازه داده است پس بر شما لازم است که صبر وجهاد نمائید .

۶- روایت شده که تعداد یاران حسین علیه‌السلام در روز عاشورا (۶۱) مرد بود (ولی این عقیده با عقیدهٔ مشهور که میگویند : (۷۲) یا(۷۱) نفر بودند مخالف است.ـ مترجم) . خدای توانا از اول دنیا تا آخر آن دین خود را بوسیلهٔ (۱۰۰۰) مرد یاری کرده و خواهد

---

* بزرگتر باشد جزای آن نیز بزرگتر خواهد بود ولذا مقام امامت بفرزندان آنحضرت داده شد . **ثالثاً** همانطورکه امام حسین میدانست اگر کربلا بیاید کشته خواهد شد همانطورهم میدانست که اگرکربلا نیاید کشته خواهد شد ولواینکه پناه بخانهٔ خداکه محل امن است ببرد چنانکه پناه برد ومامورین یزید شمشیرها را درزیر احرام بستند و خواستندکه آن حضرت را در حرم امن خدا شهیدکنند، امام حسین دریك صورت ازشهیدشدن نجات پیدا میکرد و آن این بودکه تسلیم یزیدگردد و تسلیم شدن آن حضرت برای یزید از دست دادن دین بود همچنانکه صلح نکردن امام حسن با معاویه نیز باعث ریشه‌کن شدن دین میشد. یکی ازجهاتیکه امام حسین‌زمین عراق را انتخاب کردهمان دعوت‌و نامه‌های‌مردم‌عراق‌بودکه درجای خود نوشته شده‌است‌و...

اما جواب ازسئوال دوم: **اولا** دستور خدای سبحان بودکه باید زن وبچهٔ امام حسین علیه‌السلام اسیرشوند وشخصی نظیر امام حسین درمقابل امر خدا مطیع وفرمانبردار است. **ثانیاً** امام حسین میدانست‌که‌اگراهل‌وعیال*

کرد ، وقتیکه از تفصیل آن هزار مرد پرسیده شد ؟ فرمود : (۳۱۳) نفر یاران طالوت بودند ، (۳۱۳) نفر که در بدر با پیغمبرخدا ﷺ بودند و (۳۱۳) نفرهم یاران امام زمان‌اند ، الباقی (٦١) مرد که در روز عاشورا با امام حسین علیه‌السلام شهید شدند .

۷ـ روایت شده که امام حسین علیه‌السلام در سخنرانی روز عاشورا چنانکه از کلام آنحضرت ضبط شده فرمود : این زنا زاده ای که پسر زنا زاده‌است خودرا دربین دوامر ثابت نگاه‌داشته: ۱ـ شمشیر کشیدن، ۲ ـ ذلّت وخواری (یعنی انتظار دارد که ما با آنان جنگ کنیم یا تسلیم و دلیل آنها شویم) ولی چقدر بعید است که ما ذلّت و خواری

---

*خودرا در حجاز یاجای دیگر بگذارد یزید ویزید پرستها آنان را تعقیب خواهندکرد وازشکنجه دادن بآنان‌کوتاهی نخواهند نمود، اعمال ورفتاری که یزید و مأمورین او پس از شهید شدن حسین و یارانش با اهل و عیال حسین انجام دادند دلیل برآنست‌که اگر اهل‌حرم آنحضرت درحجاز یا جای دیگر می بودند نیزازدست شر وفتنهٔ یزید وتابعین اوآرام نبودند .

اما جواب از سئوال سوم : **اولا** اینکه یاران حسین بن علی قبل از شهید شدن جا ومکان خودرا دربهشت‌دیدند وخودآنان بجهت‌اینکه زودتری به بهشت وارد شوند برای چشیدن شربت شهادت عجله داشتند ، چنانکه در کتاب علل‌الشرایع این‌موضوع را ازصادق‌آل محمد صلی‌الله علیه وآله روایت کرده. **ثانیاً** هرچه مصیبت بزرگتر باشد اجرومزد آن نیز بزرگترخواهد بود، چنانکه درکتاب مستطاب اصول‌کافی ازحضرت‌امام محمدباقرعلیه‌السلام روایت‌کرده که فرمود: **اشدالناس بلاءاً الانبیاء ثم‌الاوصیاء**، یعنی‌بلای پیمبران از سایر مردم شدیدتراست، بعد از پیغمبران بلای وصی‌های آنان*

را قبول نمائیم؟! خدا ورسول ومؤمنین وعقلهای پاك وپاكیزه پذیرفتن این امر را برای من قبول نخواهند کرد ، ما قتلگاه هارا بر فرمان برداری ناکسان مقدّم میداریم، من واین گروه باکمی عدد وزیادی دشمن با سر زانو راه میرویم (وجنگ میکنیم) ، آنگاه امام حسین علیه السلام این اشعار را سرود :

فان نهزم فهزامون قدما و إن نغلب فغیر منغلبینا

و ما أن طبنا جبن ولکن منایانا و دولت آخرینا .

بعد ازآن یاران خودرا دستورجنگ داد . عمربن سعد وقّاص لعنه الله گفت : یا ابا عبدالله چرا سر بحکم عبیدالله فرود نمیآوری ؟

---

*ازسایرمردم شدیدتر خواهد بود بنا براین میتوان گفت : یکی ازجهاتیکه براجر امام حسین افزوده است تحمل آن مصیبتهای بی‌نظیری است که درروز عاشورا دید .

اما جواب از سئوال چهارم : **اولا** علامهٔ مجلسی در بحار گوید : مشهور بین علماء آنست که امام زین‌العابدین آن سرمقدس را بکربلاآورد وبا بدن مطهر آن حضرت بخاك سپرد . **ثانیاً** نیز در بحار میگوید : سر مبارك امام حسین درنجف اشرف است . **ثالثاً** درکتاب الحج جواهرالکلام از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق‌علیه‌السلام درمسجد حنانه در پشت‌کوفه نماز خواند و فرمود : اینجا جای سر مبارك امام حسین است . **رابعاً**: دربعضی ازاخباراست که یزید پلید سر مقدس امام حسین را درمدینه فرستاد ودربقیع نزد مادرش زهراء دفن گردید . **خامساً**: اینکه دربعضی از کتابها نقل شده که سرمبارك آن‌حضرت در دمشق درقبرستان مسلمانان دفن شده است. **سادساً**: ازجماعتی ازاهل مصرنقل شده که سرمطهرامام حسین *

امام حسین علیه‌السلام درجوابش فرمود: ای شقیّ بد بخت تو بعد از من از گندم عراق نمیخوری مگر یك مختصری ، اکنون تو خود میدانی با این امر خطرناکی که انتخاب کردی .

مردی ازلشگرابن سعد برخاست و به امام حسین علیه‌السلام گفت : یا حسین ! مژده باد ترا بآتش ؛ امام حسین بآن ملعون فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من ابن‌جُویره هستم ، حسین علیه‌السلام گفت : بارخدایا این مرد را دچار آتش کن ، ناگاه مرکوب آن دشمن خدا از جا برجست، اورا بزیرپای خود انداخت، آنقدر(بالگد)برسرش زد تا او را بجهنّم واصل کرد ،آنگاه بقدری جسدش را با پای خود کوبید که ذرّه ذرّه شد و از بدن او غیر از پاهایش چیزی باقی نماند .

بعد ازآن امام حسین علیه‌السلام حضرت علی‌بن‌الحسین‌را که مریض بود احضار کرد ، راجع به اسم اعظم خدا ومیراثهای انبیاء علیهم‌السلام بآن حضرت وصیّت کرد ، بعلی بن الحسین علیهما‌السلام فرمود : علوم الهی و قرآن وشمشیر نزد امّ سلمه است ، به امّ سلمه هم دستور داد که آنها را به علی‌بن الحسین تقدیم نماید .

۸- روایت شـده که امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا دختر بزرگتر خود فاطمه را خواست ، نامهٔ بهم پیچیده‌ای را به‌او داد . او را مأمور کرد که آنرا ببرادرش علی‌بن‌الحسین علیهما‌السلام تسلیم نماید .

---

* درمصر است ـ نقل‌ازمنتخب‌التواریخ ـ مترجم .

اما جواب ازسئوال پنجم: مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ مینویسد : امام حسین بمحمدبن حنفیه فرمود: تو در مدینه نمایندهٔ من باش که جریان وامور این مردم برمن مخفی وپوشیده نباشد ـ مترجم .

از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله پرسیده شد که در آن نامه چه چیزی (نوشته) بود ؟ فرمود : بخدا قسم آنچه را که مردم تا فناء دنیا و روز قیامت احتیاج داشتند درآن نامه نوشته شده بود .

شهادت حسین بن علی علیهما السلام

۱ـ امام حسین علیه السلام در روزجمعۀدهم محرم‌الحرام سنۀ-٦١-(۱) هجری شهید شد، سنّ آنحضرت درآنروز(٥٧) سال بود ، مدت هفت سال با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود ، ومدت ده سال هم‌آن‌حضرت متصدی امر خدا بود . امام حسین علیه السلام درکربلا دفن شد .

۲ـ روایت شده که آسمان مدت (١٤) روز برای امام حسین گریه‌کرد ، پرسیده شد که‌آسمان چگونه گریه‌کرد ؟ فرمود: آفتاب از مکانی که قرمز بود طلوع میکرد و در مکانی که قرمز بود غروب میکرد .

۳ـ روایت شده که خون امام حسین علیه السلام از جوشش نیفتاد تااینکه مختاربن أبی عبیدۀ ثقفی خروج کرد وبجهت خون امام‌حسین (۷۰۰۰۰) نفر را کشت . مختار گفت : من برای امام حسین علیه السلام (۷۰۰۰۰) نفر را کشتم ، بخدا قسم که اگر جمیع اهل زمین را

---

(۱) **ساعت شهادت:** دروقت اختصاصی نمازعصر . **روزشهادت ازایام هفته:** روز جمعه، بقولی دوشنبه. **روزشهادت ازایام ماه :** روزدهم محرم . **ماه شهادت:** ماه محرم. **سال‌شهادت:** سال‌شصت ویکم هجری . **محل‌دفن:** کربلاء . **مدت عمر :** پنجاه وهفت سال **مدت امامت :** یازده یا دوازده سال . **قاتل:** شمربن ذی‌الجوشن به امریزید بن معاویه . **علت وفات :** سربریدن شمر ازآنحضرت ـ مترجم .

میکشتم جبران آن ناخنی را که از آنحضرت گرفته میشد نمیکردم .

۴- روایت شده که خدای توانا آن (۴۰۰۰) ملکی را که در روز بدر برای رسول خود ﷺ فرو فرستاده بود برای امام حسین نیز فرو فرستاد ، وآنحضرت را مخیّر کرد بین اینکه بردشمنان خود ظفر یابد و بین اینکه خدا را ملاقات نماید، ولی آنحضرت (ملاقات خدا را انتخاب کرد و) ملائکه را دستور داد که نزد قبرش باشند ، آن ملائکه ژولیده مو وغبار آلوده اند ومنتظر قیام آن قائمی هستند که از فرزندان امام حسین علیه السلام است .

۵- روایت شده که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا (۱۸۰۰) نفر جنگجورا بدست خود بجهنّم فرستاد وآنان را برای مبارزه دعوت میکرد ، ابتداءاً یکنفر (یکنفر برای جنگ باآنحضرت) میآمدند، بعد ازآن ده نفر (ده نفر) ، برای سوّمین بار صد نفر (صد نفر) بجنگ یکتن واحد میآمدند ، برای آخرین بار کلیهٔ آن لشگر باآن کثرتی که داشتند بدور آنحضرت اجتماع کردند و آن بزرگوار را از جلو، عقب، یمین ویسار احاطه کردند .

۶- روایت شده که هیچ سنگی را بلند نمیکردند مگر اینکه از زیر آن خون تازه یافت میشد . خدای رؤف مکان بهشتی یاران امام حسین را بآنان طوری نشان داد که منزلهای خودرا دیدند لذا بجهت طلب وشوق وحرصی که برای (رسیدن) بمنزلهای خود داشتند جهاد میکردند . موقعی که یزید پیروز شد (و حسین را با یارانش شهید کرد) امر امامت پوشیده شد وحضرت علی بن الحسین علیهما السلام با

مؤمنینی که تابع او بودند امر امامت را اداره میکرد .

مترجم گوید: خداراشکر که ترجمهٔ شرح حال امام حسین علیه السلام درساعت پنج بعد ازظهر روزچهارشنبه یازدهم ربیع الثانی سنهٔ(۱۳۸٤) دردهکدهٔ آهار که ازقراء لواسان است درمنزل آقای حاج محمدحسین سیفان دام بقائه پایان یافت .

٤- علی بن الحسین عليهما السلام

۱- (بعد از امام حسین) فرزند بزرگوارش علی بن الحسین علیهماالسلام مخفیانه باترس وتقیهٔ شدیدی در زمان سختی برای امر الهی قیام کرد.

۲- از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: خدا آیهٔ تطهیر را - که درصفحهٔ (۳۰۲) اینکتاب نگاشته شده - در بارهٔ امر امامت نازل کرد، امیرالمؤمنین‌وامام حسن وامام حسین علیهم السلام چنانکه درشرح حال امام حسین گفته شد در معنی آیهٔ سابق‌الذکر شریك بودند، بعدازآن خدای حکیم آیه‌ایرا (که بعداً خواهیم قرائت‌نمود) بخصوص امامت حضرت علی بن الحسین عليهما السلام نازل کرد (وآن آیه این‌است:) **واولواالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب‌الله** (۱).

۳- از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت: من در دست فاطمهٔ زهراء لوح سبزی‌را دیدم که گمان کردم زمرّد است، در آن لوح نوشتهٔ سفیدی دیدم که بنور آفتاب شباهت داشت، به آن بی‌بی گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد این لوح چیست؟ فرمود: این

---

(۱) سورهٔ أحزاب، آیهٔ ٦- یعنی وصاحبان رحم بعضیشان بر بعض‌دیگر سزاوارترند درکتاب خدا - مترجم.

لوحی است که خدا برای پیغمبر خودﷺ برسم‌هدیه فرستاده است.
در این لوح نام پدرم رسول خدا، پسرعمش علی بن ابیطالب، نام‌دوفرزندم حسن وحسین‌ونام وصی‌هائی که از فرزندان حسینم‌عليهم‌السلام بوجود می آیند نوشته شده است. پدرم این لوح را بمن عطا کرد و بوسیلهٔ آن بمن بشارت داد، مرا دستورداد که این‌لوح را حفظ نمایم. آنگاه فاطمـهٔ زهراء علیها السلام آن لوح را بمن داد، من آنرا خواندم، آنچه که درآن بود رونوشت کردم که رونوشت آن این‌است:

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه‌ای است ازطرف خدای باعزت ودانا ازبرای محمد ﷺ که نبی، نور، سفیر، پرده ودلیل خدا است، این نامه را روح الامین از نزد پروردگار عالمین‌آورده است، یا محمد نام های مرا بزرگ‌بدار ونعمتهای مرا سپاسگزار باش، زیرا من خدائی هستم که غیر از من خدائی نیست، منم که شکنندهٔ مردم جبّار و سرکش هستم، منم کـه مظلومین را بردشمنان پیروزمینمایم، بر گناهکاران قهروغضب‌میکنم، کسی که بغیر ازفضل من امیدوار باشد یاغیر از عدل مرا خائف باشد او را عذاب دردناکی میکنم که احدی از اهل عالم را نظیر او عذاب نکرده باشم.

یا محمد ﷺ مرا عبادت کن، بر من توکل نما، من هرگز پیغمبریرا نفرستاده ام که روزگار اوراکامل ومدت او را ناقص کرده باشم مگراینکه برای او وصی قراردادم، من تورا بتمام انبیاء ووصی تو علی بن ابیطالب را بر تمام وصی ها فضیلت و برتری دادم، تورا

بوسیلهٔ دوفرزندت حسن وحسین علیهما السلام گرامی داشتم.

حسن علیه السلام را معدن علم ودانش خودم قراردادم، حسین علیه السلام را خزینه دار وحی خود گردانیدم، اورا بوسیلهٔ شهید شدن گرامی نمودم عاقبت او را بسعادت ختم کردم، فضیلت حسین از تمام شهدا بیشترو درجهٔ او ازهمه بالاتر است، کلمهٔ تامهٔ (۱) من با حسین خواهد بود، حجت بالغه (ودلیل وبرهان برای وجود) من نزد حسین است.

بجهت فرزندان حسین علیه السلام ثواب میدهم و عقاب می کنم که اولین آنها است:

۱ـ علی (بن الحسین) سیدالعابدین وزینت دوستان گذشتهٔ من،

۲ـ فرزند او که شبیه جدّ پسندیدهٔ خود میباشد یعنی محمد (بن علی) که واضح کنندهٔ علم و معدن حکمت من است.

۳ـ جعفر (بن محمد) علیهما السلام که بزودی آنهائی که در بارهٔ او شك دارند هلاك خواهند شد، بهمین زودی آنحضرت را در بین انصار و تابعین و دوستانش آشکار خواهم کرد، بعد از جعفر فتنهٔ تاریك و ظلمانی بوجود میآید، زیرا که (احکام) واجبهٔ من قطع و حجّت من مخفی نخواهد شد و دوستان من شقی نخواهند شد، کسی که منکر یکی از دوستان وحجّتهای من شود حقّا که منکر نعمت من شده، کسی که یك آیه از قرآن مرا تغییر دهد حقّا که دروغ برمن بسته است.

۴ـ وای بر آنهائی که در موقع تمام شدن مدت حبیب و

---

(۱) درتفسیر صافی درذیل جملهٔ: **وکلمة الله هی العلیا**، گوید: منظور ازکلمهٔ خدا: قول رسول خدا، بقولی توحید، بقولی دعوت بدین مقدس اسلام است ـ مترجم.

برگزیدهٔ من موسی (بن جعفر) برآنحضرت دروغ می بندند و منکر آن بزرگوار خواهند شد .

۵ـ آن کسیکه دوست ویاری کنندهٔ دین من علی (بن موسی الرضا) را تکذیب نماید کلیهٔ دوستان مرا تکذیب نموده‌است ، مرد خبیث ومتکبری اورا خواهد کشت و در شهری که آنرا بندهٔ نیکوکار ما بنا کرده ، پهلوی بد ترین خلق من دفن خواهد شد .

۶ـ قول‌من‌حق‌است که چشم‌آنحضرت‌را بفرزندش محمد(بن‌علی) روشن خواهم کرد ، محمد بن علی بعد از آنحضرت خلیفه و وارث او ، معدن علم ، محل راز وحجت برخلق من است ، بهشت را جایگاه او قرار داده‌ام ، اورا برای هفتاد نفر از اهل بیتش شفیع قرار دادم که کلیهٔ آنان مستوجب آتش هستند .

۷ـ امر فرزندش علی (بن محمد) را که دوست ، ناصر (دین)، شاهد برخلق و امین بر وحی من است بسعادت ختم مینمایم .

۸ـ حسن (بن علی) را که (خلق را) براه من دعوت میکند و خزینهٔ علم من است از او بوجود میآورم .

آنگاه امر او را بوسیلهٔ فرزندش که برای مردم عالم رحمتی است کامل خواهم نمود ، آنفرزندی که دارای : کمال موسی، ارزش عیسی و صبر ایوب است ، دوستان من در زمان او ذلیل خواهندشد، سرهای آنان برسم هدیه فرستاده خواهد شد آنطور که سرهای گروه ترك و دیلم را برای یکدیگر هدیه میفرستند ، آنان کشته و سوخته خواهند شد ، آنان خائف وترسان میشوند ، زمین ازخونشان رنگین میگردد ، صدای واویلا و گریه در بین زنان آنها بلند خواهد شد ،

حقّا که آنان دوستان منند ، من بوسیلهٔ آنان هرفتنهٔ تاریك وظلمانی را دفع خواهم نمود ، بجهت آنها است که من زلزله ها و گناهان و سختی‌ها را رفع مینمایم ، آنان هستند که درود ورحمت ازطرف خدا برآنها است و آنها هستند که هدایت شدگانند .

ولادت علی بن الحسین علیه‌السلام

۱ـ روایت شده که علی بن‌الحسین علیه‌السلام در سنهٔ (۳۸) بعداز هجرت متولد شد(۱). مادرآنحضرت‌جهانشاه دختریزدگرد ـ آخرین پادشاهان عجم که پسرشهریارباشد ـ بود . جریان جهانشاه وخواهرش این بود که در زمان عمر بن خطّاب اسیر شدند ، آنان را نزد عمر آوردند ، عمر دستور داد تاآنان را برای فروش عرضه نمایند ! ولی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ازاین عمل جلوگیری کرد وفرمود : دختران پادشاهان‌را نباید در بازارها فروخت ، آنگاه علی علیه‌السلام زنی ازانصار را دستور داد تا دست آن دوخواهر را گرفت ودرمیان مجلس‌مهاجر

(۱) **ساعت ولادت**: وقت چاشت . **روز ولادت** ازایام هفته : جمعه، بقولی پنجشنبه، بقولی سه شنبه، بقولی یکشنبه. **روز ولادت** از ایام ماه : پانزدهم جمادی‌الاولی، بقولی پانزدهم جمادی الثانیه، بقولی پنجم یا هفتم ماه شعبان و... **ماه ولادت** : ماه جمادی‌الاولی، بقولی ماه جمادی‌الثانیه، بقولی‌ماه شعبان. **سال‌ولادت**: سی‌وهشتم ازهجرت، بقولی‌سی‌وششم، بقولی‌سی وهفتم. **محل‌دفن**: مدینهٔ پیغمبر(ص) **اسم**: علی . **لقب**، دارای یازده لقب است که مشهورترین‌آنها زین‌العابدین، سیدالساجدین‌است. **کنیه**: ابومحمد، ابوالحسن اول، بنا بنظر اشخاصی که‌کنیهٔ امیرالمؤمنین را درنظرگرفته‌اند. چنانکه درپاورقی شرح حال امام کاظم وامام رضا خواهدآمد ـ مترجم .

وانصار گردانید وآنان را برای ازدواج عرضه کرد .

اول کسی که وارد شد امام حسن وامام حسین علیهما السلام بودند پس آن دو بزرگوار ایستادند و خطبه آنانرا برای خودشان خواندند ، آن دوخواهرهم گفتند: ما غیر ازشما کسی را قبول نمیکنیم، پس امام حسن با شهربانو و امام حسین با جهانشاه ازدواج کرد (۱) آنگاه امیرالمؤمنین به امام حسین گفت: این زن را حفظ کن ونسبت به او نیکوئی نما، زیرا کسی‌را برای تومیزاید که بعدازتو بهترین اهل‌زمین خواهد بود .

پس آن بی‌بی حضرت علی بن‌الحسین را زائید، جریان‌ولادت ونشونمای علی‌بن‌الحسین نظیرولادت ونشوونمای پدران بزرگوارش علیهم السلام بود . مادر علی بن‌الحسین در مدینه در حال نفاس از دنیا رفت وبرای علی بن‌الحسین علیهما السلام دایه‌ای خریده شد که متصدی شیردادن وپرورش آنحضرت باشد. علی بن الحسین بدایهٔ خود مادر میگفت ، وقتیکه علی بن‌الحسین بزرگ شد دایهٔ خودرا برای غلام خودکه نام او سلام بود تزویج کرد، لذا بنی امیه میگفتند: علی‌بن الحسین مادر خود را برای غلام خود تزویج کرده است و آنحضرت را برای این عمل سرزنش میکردند .

علت اینکه آنحضرت را سیدالعابدین میگفتند این بود که آن بزرگوار در هر شب و روز (۱۰۰۰) رکعت نماز بجای میآورد .

---

(۱) مترجم گوید: مشهورآنست که امام حسین باشهربانو ازدواج کرد، بنابراین میتوان احتمال داد که در متن عربی این کتاب لفظ حسین بر لفظ حسن علیهما السلام مقدم بوده است !؟.

علی بن‌الحسین در روزعاشورا با پدر خود در کربلا حضورداشت ولی آن بزرگوار مریض بود و مریضی او درد شکم بود لذا جهاد از آنحضرت ساقط شد. موقعی که شهید شدن امام حسین علیه‌السلام نزدیك شد علی بن الحسین را خواست، او را وصی خود نمود، بآنحضرت دستور داد تا میراثهای انبیاء وشمشیر ونامه‌ای که خود آنحضرت پیش اُمّ‌سلمه نهاده بود تحویل بگیرد.

موقعیکه امام حسین علیه‌السلام شهید شد زین العابدین را هم بااهل حرم امام حسین به اسیری بردند وآن بزرگواررا نزد یزیدآوردند، درآنموقع فرزند آنحضرت امام محمد باقر که دوسال وچند ماه ازعمر مبارکش گذشته بود با پدرخود نزد یزید آمد، وقتی که یزیدحضرت زین‌العابدین را دید گفت: یاعلی‌بن الحسین (درروزگار) چه دیدی؟! زین العابدین فرمود: چیزی را دیدم که خدا قبل ازاینکه آسمانها و زمینهارا خلق کند دربارهٔ آن قضاوت فرموده است.

یزید در بارهٔ زین العابدین با اهل مجلس خود مشورت کرد؟ اهل مجلس یزید که از یزید کمتر نبودند بقتل زین العابدین علیه‌السلام اشاره کردند (و کلامی را گفتند که خودشان بآن سزاوارتر بودند و ما ازترجمهٔ آن خودداری مینمائیم).

آنگاه امام محمد باقرعلیه‌السلام (که دو سال وچند ماه بیشتر از عمر شریفش نگذشته بود) بعد ازحمد وثنای خدا در جواب یزید فرمود: اهل مجلس تو بتو اشاره ای کردند که بر خلاف اشارهٔ اهل مجلس فرعون بود که دربارهٔ امرموسی وهارون علیهماالسلام با آنها مشورت کرد، زیرا که اهل مجلس فرعون بفرعون گفتند: موسی را با برادرش

نگاه دار ولی اهل مجلس تو بقتل ما اشاره کردند ، این اشاره ایکه اینها کردند دارای سببی است، یزید گفت: آن سبب چیست؟! حضرت باقر عليه السلام فرمود : اهل مجلس فرعون حلال زاده بودند ولی اهـل مجلس تو حلال زاده نیستند زیرا پیغمبران وفرزندانآنان را غیراز فرزندان زنا کسی نخواهد کشت، آنگاه یزید ساکت شد و چنانکه گفته شده دستور داد تا آنان را ازمجلس خارج کردند .

۴ـ روایت شده که علی بن الحسین عليهما السلام با مؤمنینی که تابع آنحضرت بودند امر امامت را مخفی میداشت . در سنهٔ سوم از امامت علی‌بن الحسین یزیدبن معاویه وفات یافت ومردم باپسرش معاویة بن یزید بیعت کردند ، معاویة بن یزید مدت سه ماه سلطنت کرد و از دنیا رفت .

بعد ازآن درسنهٔ (٦٤) هجری فتنهٔ ابن زبیر که مدت (۹) سال بطول انجامید در حجاز شروع شد . مدت دوازده سال که از امامت زین‌العابدین گذشت‌مردم باآن‌ملعون گربه چشمی که رسول‌خدا صلى الله عليه وآله اورا تبعید کرد یعنی مروان بن‌حَکَم بن‌ابی‌العاص بیعت کردند. در زمان آن لعین بود که مؤمنین پنهان شدند ، سختی زمانه براهل‌آن زمان شدت یافت، شیعیان را ازاطراف زمین می گرفتند وخون ومال آنان‌را هدر می‌بردند (درزمان‌مروان‌لعین‌بود) که(خطباء) درمنبرهای خود بطور آشکار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را لعنت میکردند .
مروان خبیث مدت (۱۰) سال و چند ماه وچند روزی سلطنت کرد و بدوزخ رفت .

مردم بعد از مروان پلید با پسرش عبدالملك بیعت کردند ،

عبدالملك حجّاج بن‌یوسف‌را (برای حکومت) گردنگیر مردم عراق کرد ، آنگاه برای حجاج نوشت :

« بسم‌الله الرحمن‌الرحیم » خون فرزندان عبدالمطّلب راحفظ کن واز ریختن خون آنان حذر واجتناب کن ! زیرا من دیدم که آل ابوسفیان چون سگ خون اولاد عبد المطلب را لیسیدند و در دنیا چندان مکثی نکردند تا اینکه ریشه کن شدند . پس عبدالملك آن نامه‌را پنهان ازنظرمردم دور و نزدیك وخاص وعام برای‌حجاج‌فرستاد و اورا دستور داد که آن نامه را مخفی نماید .

۳ـ حضرت صادق‌آل محمدعليه‌السلام فرمود: امام زین‌العابدین‌عليه‌السلام درهمان روز ازهمان ماه (که عبدالملك آن نامه‌را مخفیانه نوشته‌بود) برای عبدالملك نوشت :

« بسم‌الله الرحمن‌الرحیم » ازطرف علی بن الحسین بسوی عبد الملك بن‌مروان ، اما بعد : تو درفلان ساعت ازفلان روز درفلان ماه فلان نامه را برای حجاج بن یوسف نوشته‌ای ، خدای رؤف هم این عمل ترا میداند ، تورا در امر سلطنت مهلت داد ، یکمقداری بزمان سلطنت تو افزود . آنگاه حضرت زین العابدین عليه‌السلام آن نامه را برای عبدالملك فرستاد ، چون عبدالملك آن نامه‌را خواند خوشحال شد و مقداری طلا وپول بقاصدآنحضرت جائزه داد . عبدالملك مدت (۳۰) سال‌وخورده‌ای سلطنت کرد وازدنیا رفت.

(بعد از عبدالملك) درسنهٔ (٦٨) هجری با پسرش ولید بیعت شد ، در آنموقع مدت (٢٦) سال از امامت علی بن الحسین عليهما‌السلام گذشته بود .

در آنوقت بود که عموی زین العابدین که محمد بن حنفیه (پسر امیرالمؤمنین علیه السلام) باشد در بارهٔ امر امامت با آنحضرت بنزاع پرداخت و ادّعا کرد که امر امامت بعد از برادرش امام حسین علیه السلام برای او خواهد بود ، به چند آیه از قرآن و آیهٔ (اولوا الارحام که در صفحهٔ (۳۱۳) اینکتاب نوشته شده) با علی بن الحسین علیهما السلام منـاظره کرد و گفت : آیهٔ سابق الذکر بعد از امام حسین علیه السلام برای من و فرزندانم نازل شده « فلم ینه ذلك عن منزلته » .

امام زین العابدین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود : برای محاکمه نزد حجر الاسود (سنگ سیاهی که در کعبه است) میرویم !.

عرضکرد : چگونه مرا برای محاکمه نزد سنگی میبری که نه میشنود و نه جواب میگوید و چگونه میشود که آن مکان از مردم خالی وخلوت گردد ؟ آنحضرت فرمود : خدا آنرا در بارهٔ حکومت در بین ما آگاه و ناطق خواهد کرد .

محمد بن حنفیه با تعجب با حضرت زین العابدین علیه السلام حرکت کرد تا نزد حجرالاسود آمدند ، علی بن الحسین فرمود : ای عمو تو با حجر الاسود تکلم کن ! محمد بن حنفیه مقابل حجر الاسود آمد و با آن سنگ تکلم کرد ؛ ولی آنسنگ از صحبت کردن با او خود داری کرد وجوابی به‌او نداد .

آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام جلورفت ، دست پاکیزه ومبارك خود را بر حجرالاسود نهاد و گفت : بار خدایا ! من تو را بحق اسم تو که در سرادق بزرگ نوشته شده قسم میدهم که این سنگ را گویا

نمائی و آنچه که میخواست دعا کرد ، بعد ازآن فرمود : ای سنگ ترا قسم میدهم بحق آنخدائی که عهد و پیمان بندگانرا ــ و گواهی نمودن برای کسی که ترا قصد نماید و مطیع تو گردد ــ در تو قرار داد ، تو شهادت بده که بعد از امام حسین عليه‌السلام امر وصیت و امامت برای که خواهد بود؟.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : **حجرالاسود** طوری جنبش کرد که نزدیك بود (ازجای خود) کنده شود ، آنگاه خدا آنسنگ را بسخن درآورد تا گفت : ای محمد بن حنفیه مقام امامت را به علی بن الحسین عليه‌السلام تسلیم کن!.

حضرت زین‌العابدین عليه‌السلام گفت : بارخدایا ! (از محمد بن حنفیه) درگذر ، آنگاه محمد بن حنفیه از مناظرهٔ خود دست برداشت و امر امامت‌را به‌زین‌العابدین عليه‌السلام واگذار کرده‌ازخدا طلب آمرزش نمود .

۴ـ صادق آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله میفرماید : علی بن‌الحسین عليه‌السلام دست ابو حمزه را که دیران بن ابوصفیهٔ ثمالی باشد گرفت و فرمود : ای أبو حمزه ! ما منطق پرندگان را میدانیم ، همه نعمتی نصیب ما گردیده است ، حقاً که این مقام مقام فضیلت آشکاری است .

۵ـ روایت شده که علی بن الحسین عليه‌السلام دریکی از سفر ها با عـدّه‌ای بمکه میرفت ، همینکه در بین راه نشستند آهوئی آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد ، با چشمانی پر ازاشك به زین‌العابدین عليه‌السلام شکایت کرد . آنحضرت به همسفران خود فرمود : فهمیدید این آهو چه گفت ؟ گفتند : خدا و پیغمبر وامام بهتر میدانند ، فرمود : این

آهو میگوید : من نزد فلان شخص قُرشی هستم وبچه‌ای دارم که از من گرفته شده ، مدت یکشب و روز است که بآن غذا نداده‌اند .

امام زین العابدین علیه السلام نزد آنشخص قرشی فرستاد ، او را حاضر کردند ، طلب بخشش آن آهو را با بچه اش از او کرد ، غذا آوردند بآن‌آهو داد ، آنگاه امر کرد تا بطرف صحرا رود ، راه‌آن حیوانرا باز کردند ، او همهمه کنان با بچهٔ خود بسوی بیابان رفت. علی بن‌الحسین علیه السلام فرمود : نفهمیدید آن‌آهو چه میگفت ؟ گفتند : نه ، فرمود : درحق ما دعا میکرد .

۹ـ روایت شده : شخصی در آنموقعی که یاران زین العابدین درحضور آنحضرت بودند نزدآن بزرگوارآمد ، علی‌بن‌الحسین علیه السلام فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من مرد منجّم و ستاره شناسی هستم ، امام به او نظری کرد وفرمود : مایلی ترا بسوی مردی راهنمائی کنم که از وقت ورود تو تا بحال بچهارده هزار عالم عبور کرده ؟ ستاره شناس گفت : آنمرد کیست ؟ امام فرمود: اگر بخواهی‌ترا ازآنچه که امروزخوردی وآنچه درخانهٔ خود ذخیره کردی‌آگاه نمایم ؟ گفت: بی میل نیستم . امام فرمود : تو امروز ملخهائی را که بوسیلهٔ سرما مرده بودند خوردی ، در منزل تو بیست دینار وجود دارد که سه‌دینار ازآن دینار خانگی است .

مرد ستاره شناس گفت : شهادت میدهم که تو حجت بزرگ و کلمهٔ تقوای خدائی (۱) . امام علیه السلام فرمود : توهم دوستی هستی که

(۱) کلمهٔ تقوای خدا یعنی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ المنجد .

خدا قلب او را برای ایمان آوردن آزمایش کرده باشد ، لذا ایمان آوردی .

۷ـ از ابوحمزهٔ ثمالی روایت شده که گفت : من در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ، صدای گنجشک ها بگوش میخورد ، امام فرمود : ای ابو حمزه میدانی این گنجشگان چه میگویند ؟ گفتم : نه ، فرمود : خدا را بپاکی یاد میکنند و رزق خودرا از خدا می‌طلبند .

دلیل وبرهانهای امامت علی بن الحسین علیهما السلام زیاد است ، ما قسمتی از دلیل های امامت آنحضرت را در آخر باب شرح حالش بیان کردیم .

وقتی کەروزگارامام زین العابدین علیه السلام بسر آمدفرزندخود امام محمد باقر علیه السلام را خواست ، او را وصیّ خود قرار داد ، جماعتی از شیعیان خصوصی آن بزرگوار درموقع وصیت کردن آنحضرت حضور داشتند ، اسم اعظم خدا ومیراثهای پیمبران‌را به امام باقر تسلیم کرد، علی بن الحسین علیه السلام به امام باقر سفارش ناقهٔ خودرا کرد و فرمود : بآن ناقه نیکوئی کن ، علوفهٔ آنرا آماده کن ! بعد ازمن به پشت‌او سوارمشووآنرا بسفرمبر، بایددرطویله باشد. علی بن الحسین علیه السلام بیست مرتبه با آن ناقه بحج رفته بود و یك چوب هم بآن حیوان نزده‌بود .

شهادت علی بن الحسین علیه‌السلام

۱ــ علی بن الحسین در سنهٔ (۹۵) هجری در سن (۵۷) سالگی شهید شد، در قبرستان بقیع نزد امام حسن مجتبا دفن گردید(۱) علی بن‌الحسین دوسال وچند ماه از عمر خود را با امیرالمؤمنین بسر برد، حدیثهای زیادی از آنحضرت روایت کرده، زین العابدین مدت بیست سال ازعمرخودرا با پدروعموی خود طی کرد، زمان امامت آنحضرت (۳۵) سال وچند ماه بود.

۲ــ روایت شده که ناقهٔ علی بن الحسین (بعد از رحلت آن بزرگوار) بطرف قبرستان بقیع خارج شد، گردن خود را بر قبرآن حضرت میزد، اشک از چشمانش جریان داشت، امام محمد باقر کسی را فرستاد تاآن ناقه را بجای خود برگرداند، آن‌حیوان نیزبسوی بقیع برگشت واین عمل را سه مرتبه انجام داد، بالاخره بالای قبر علی بن الحسین توقف کرد تا مرد، امام محمد باقر علیه‌السلام دستور داد تا گودالی کندند وآنحیوانرا درآن دفن کردند.

روز شهادت ازایام هفته: روزشنبه، بقولی روز دوشنبه. **روزشهادت از ایام ماه:** دوازدهم، بقولی هجدهم، بقولی بیست وپنجم ماه محرم. **ماه شهادت:** ماه محرم. **سال شهادت:** سال یکصدودهم، بقولی نود وچهارم، بقولی نود ودوم ازهجرت. **محل دفن:** مدینهٔ پیغمبر (ص) **مدت عمر:** پنجاه وهفت‌سال. **مدت امامت:** سی وچهار سال. **قاتل:** عبدالملك مروان، بقولی هشام بن عبدالملك. **علت وفات:** زهری بودکه بخورد آن حضرت دادند ــ مترجم.

۴ـ ازسعیدبن‌مسیّب روایت شده که گفت: قحطی عمومی مردم‌را فرا گرفت، من چشم خود را گشودم، غلام سیاهی را بالای تپه‌ای تنها دیدم، بطرف او روان شدم، دیدم لبهای خود را حرکت میدهد، هنوز دعای او تمام نشده بود که ابری آمد، چون آن ابررا دید خوشحال شد و بر گشت ، بقدری باران آمد که ما گمان کردیم غرق خواهیم شد. من بدنبال آنغلام رفتم تا اینکه دیدم داخل خانهٔ علی بن الحسین علیه‌السلام شد .

من نیز در خانهٔ علی بن الحسین داخل شدم ، عرض کردم : ای آقای من آیا در خانهٔ شما غلام سیاهی است که اورا بمن بفروشی و مرا ممنون نمائی ؟ فرمود : ای سعید چرا آن غـلام بتو بخشیده نشود ؟، بس پرست غلامان خود دستور داد تاکلیهٔ غلامهائی را که در خانهٔ آنحضرت بودند بمن عرضه کرد ، ولی من آن غلام سیاه را دربین آنان ندیدم، گفتم: من آن غلام‌سیاه‌را ندیدم، سرپرست‌غلامان آنحضرت گفت: غیر ازفلان غلام که نگهبان‌است کسی نیست، گفتم: اورا بیاور! چون او را آورد دیدم همان غلام سیاهی است که من میخواستم .

به علی بن الحسین عرض کردم : این همان غلام سیاهی است که من میخواهم ، فرمود : ای غلام ! سعید مالك تو شد ، با او برو، غلام سیاه بمن گفت : چه باعث شد که تو بین من و مولای من جدائی انداختی ؟! گفتم : آن معجزه‌ای که من بالای تپه از تو دیدم، ناگاه آن غلام دست خود را با تضرع و زاری بطرف آسمان بلند کرد و گفت: ای خدا اگر مابین من و تو رازی بوده که آنرا فاش کردی الآن مرا قبض روح کن . علی بن الحسین علیه‌السلام گریه کرد و آن

اشخاصی که در حضور آنحضرت بودند نیز گریه کردند، منهم با چشم اشکبار خارج شدم، همینکه بمنزل خود رسیدم قاصدزین‌العابدین آمد که اگر میخواهی از آنغلام سیاه تشییع جنازه نمائی فعلاً موقعیت دارد، من با آن قاصد حرکت کردم و آن غلام را مرده دیدم.

۴- از ابو خالد کابلی روایت شده که گفت: من زمانی را به امامت محمد بن حنفیه قائل بودم، یحیا بن ام‌طویل که دایهٔ امام زین‌العابدین بود مرا ملاقات کرد ومرا بسوی آنحضرت دعوت کرد، من قبول نکردم، گفت: چه ضرری دارد که توحق مرا ادا کنی ویک‌مرتبه آنحضرت را زیارت نمائی؟ من با ابو خالد روانشدم، آنحضرت را در اطاقی که از فرش قرمز فرش شده بود دیدم، لباسهای رنگ وارنگی در بر داشت، من طولی ندادم و از حضور آنحضرت بلند شدم، وقتی که بلند شدم بمن فرمود: فردا نزد من بیا! من خارج شدم وبه یحیا گفتم: مرا نزد مردی آوردی که لباس رنگ وارنگ می پوشد؟! قصد کردم که دیگر خدمت آنحضرت بر نگردم ولی با خود گفتم: آمدن من نزد علی بن الحسین ضرری ندارد لذا در همان وقتی که فرموده بود نزد آن برگزیدهٔ خدا آمدم، درب خانه را باز دیدم و کسی را ندیدم لذا قصد کردم که برگردم.

ناگاه شنیدم که آن بزرگوار سه مرتبه ازداخل خانه مرا صدا زد، من گمان کردم دیگری را صدا میزند تا اینکه فریاد زد و بمن فرمود: ای کنکر! داخل خانه شو. کنکر نامی بود که مادرم برای من نهاده بود و غیر از من کسی از این اسم اطلاعی نداشت. من در خدمت علی بن الحسین مُشرّف شدم، دیدم زین العابدین در اطاق

کاهگلی روی حصیر نشسته و پیراهن کرباسی پوشیده ، بمن فرمود : ای ابوخالد من تازه عروسی کردم، آن منظره ای که تو دیروزدیدی بجهت عروسی بود که مخالفت با آنرا دوست نداشتم ، آنروز را در خدمت آنحضرت شب نکردم مگراینکه معجزات وعجائبی را از آن بزرگوارمشاهده کردم لذا به امامت علی بن الحسین قائل شدم وخدا مرا بوسیلهٔ آن برگزیدهٔ خود هدایت کرد .

۵ـ ازامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت‌شده که فرمود: بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام مقـام امامت نصیب دو برادر نخواهد شد و تا روز قیامت از فرزندان من خارج نمیگردد (یعنی مقام امامت ازپدر بفرزند میرسد ولی از برادر ببرادر نخواهد رسید)

۶ـ از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده که فرمود : سه طایفه هستند که خدا در روز قیامت نظر مرحمت بآنان نخواهد داشت ، آنانرا پاك و پاکیزه نمیکند ، برای آنها عذاب دردناکی خواهد بود : ۱ـ آنکسی که ازما خانوادهٔ (محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله) نباشد وخودرا دربین ما خانواده داخل کند .

۲ـ آنکسی که از ما خانواده باشد و خود را از بین ما خارج نماید ۳ـ آنکسی که بگوید : این دوطایفه را ازاسلام بهره و نصیبی خواهد بود .

۵ - محمدبن علی علیهما السلام

بعد از حضرت علی بن الحسین فرزند بزرگوارش محمد بن علی برای امر خدا قیام کرد .

۱- ازصادق آل محمد علیه السلام روایت شده که فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام با مادر عبدالله بن الحسن بن علی ازدواج کرد ، همان بی بی است که مادر امام محمد باقر علیه السلام است ، علی بن الحسین نام آن بی بی را صدیقه نهاده بود ، میفرمود : در میان آل حسن زنی نظـیر او بوجود نیامد .

۲- از امام محمد باقر روایت شده که فرمود : مادر من که مادر عبدالله و دختر امام حسن باشد نزد دیواری نشسته بود ، آن دیوار شکست خورد ونزدیك بود که برسر آن بی بی خراب شود، آن بی بی بدست خوداشاره کردو گفت: بحق مصطفی صلی الله علیه و آله که خدا بتواجازۀ سقوط ندهد تامن از اینجا بلند شوم ، دیوار در هوا معلّق شد تا آن بی بی بلند شد و رفت آنگاه آن دیوار سقوط کرد ، علی بن الحسین بجهت (دفع این بلاه) مبلغ (۱۰۰) دینار برای آن بی بی صدقه داد .

ولادت محمدبن علی عليهما السلام

۱- ولادت امام محمد باقر عليه السلام درسنهٔ (۵۸) هجری قبل ازشهید شدن امام حسین بوده (۱) ولادت و نشو ونمای امام محمد باقر عليه السلام هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود .

موقعی که امام محمد باقر جوانی شد و با پدر خود داخل مسجد گردید جابربن عبدالله انصاری نزد آنحضرت آمد ، سر اورا بوسید و گفت: جدّ توپیغمبرخدا صلى الله عليه وآله تورا سلام میرساند ، بمن‌میفرمود : تو زنده خواهی بود تا فرزند من محمد بن علي بن الحسين را ببینی ، وقتی که او را دیدی سلام مرا به او برسان .

جابر دروقت دیگری درحضور امام محمد باقرآمد، سرآنحضرت را بوسید و بآن بزرگوار فرمود : ای شکافندهٔ (علم و دانش) چون جابر انصاری این عمل را انجام داد امام زین العابدین عليه السلام به امام باقر دستور داد که از خانه خارج نگردد ، ولی جابر صبح و عصر بحضور امام باقر مُشرف میشد و برآنحضرت سلام میکرد . وقتی که علي بن‌الحسين شهید شد امام محمد باقر بجهت پیری جابر وهمنشینی او با رسول‌الله واميرالمؤمنين عليهما السلام بدیدن جابر میآمد .

---

(۱) **روز ولادت** ازایام هفته : روزجمعه، بقولی شنبه، بقولی دوشنبه **روز ولادت** از ایام ماه : روز اول رجب ، بقولی بیست و دوم آن ، بقولی سوم ماه صفر. **ماه ولادت**: ماه رجب، بقولی ماه صفر . **سال ولادت**: پنجاه وهفتم هجری، بقولی پنجاه وهشتم . **محل ولادت** : مدینهٔ رسول الله (ص) **اسم** : محمد . **لقب** : هشت لقب دارد که مشهور ترین آنها باقر است . **کنیه**: ابوجعفر- مترجم .

۲ـ ازعده‌ای از یاران امام باقر علیه‌السلام روایت شده که گفتند : ما با آنحضرت بودیم ، زید بن علی بن ابیطالب از نزد امام محمد باقر عبور کرد، امام علیه‌السلام فرمود: این برادر مرا می بینید ؟، بخدا قسم که در کوفه خروج میکند ، بدنش بالای دار میرود ، سرش را در کوچه و بازارها میگردانند .

۳ـ روایت شده که یاران امام محمد باقر در حضور آنحضرت بودند، کبوتر نری با مادهٔ خود نزد امام علیه‌السلام آمدند ، ساعتی توقف کردندو پریدند؛امام باقر فرمود: مامنطق پرندگانرامیدانیم، همه‌جور نعمتی بما عطا شده ، هر چیزی برای ما بیشتر از بنـی آدم شنوا و وفرمانبردار است، هرچیزی بیشتر از این امت حق ما را می‌شناسد، این کبوتر بزوجهٔ خود بدبین شده، آنرا نزد من‌آورد. وشکایت آنرا بمن مینماید، برای کبوتر نر بحق‌ولایت قسم خوردم که زوجهٔتوخیانت نکرده‌زیراکه جفت توراستگواست ،آنرا ازآزاردادن زوجه‌اش نهی کردم، زیرا حیوانی وپرنده‌ای نیست که بولایت ودوستی ما خانواده قسم دروغ بخورد مگر فرزندان آدم پس آن دو کبوتر صلح کردند وپریدند .

۴ـ از محمدبن مسلم روایت شده که گفت : من با امام محمد باقر در راه مکه بودیم، گوسفندی را دیدم که از گله عقب افتاده بود ، بچهٔ خود را صدا میزد و بسرعت راه میرفت . امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود : آیامیدانی که این گوسفند به بچهٔ خود چه میگوید؟ گفتم: نه فرمود: به بچه خود میگوید: زود بیا وارد گله شو ، برادر تو در سال گذشته ازمن و گله عقب افتاد که گرگ آنرا دررbود .

محمد بن مسلم میگوید : من نزد چوپان رفتم و گفتم : این گوسفندی را که من می بینم بچهٔ خود را صدا میزند احتمال میدهم قبل از این بچه آنرا گرگ در این موضع خورده باشد؟ گفت: آری این موضوع در سال گذشته اتفاق افتاده است .

۵ـ روایت شده که اسود بن سعید درحضور امام محمد باقر علیه‌السلام بود امام باقر فرمود: ما حجتهای خدائیم، ما زبان گویای خدائیم، ما وجه خدائیم، ما والیهای امر پروردگاریم . بعد از آن فرمود : ای اسود بین ما وزمین یك ریسمانکاری نظیر ریسمانکار بنائی است ، وقتی ما بخواهیم زمین را امری بکنیم آن ریسمانکار را جذب میکنیم و آن موضع از زمین نزد ما میآید .

۶ـ از حکیم بن ابونعیم روایت شده که گفت : من در مدینه بحضور امام محمد باقر علیه‌السلام مشرف شدم، عرض کردم: مرا دربین رکن ومقام نذری است که اگر تورا ملاقات نمایم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم توقائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی یا نه؟، امام باقر بمن جوابی نگفت، من مدت سی روز در مدینه اقامت کردم تا اینکه یکروز در بین راه بهامام باقر برخورد کردم، امام بمن فرمود : تو که هنوز در اینجائی؟ گفتم : منکه بشما گفتم : چه نذری کرده ام ولی شما بمن دستوری ندادی! فرمود: صبح زود بیا نزد من، صبح زود خدمت آنحضرت رفتم فرمود: حاجت خودرا بگو! گفتم : من روزه وصدقه ای نذر کردم که اگر تورا ملاقات کنم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم تو قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی یا نه ، اگر تو قائم باشی من با تو ارتباط پیدا کنم والا دنبال کار خود روم؟.

فرمود : کلیهٔ ما قائم به امر خدائیم ، گفتم : تو مهدی هستی ؟ فرمود: همهٔ ما (مردم‌را) بسوی خدا هدایت میکنیم. گفتم: تو صاحب شمشیری ؟ فرمود: کلیهٔ ما صاحب و وارث شمشیر هستیم ، گفتم : توئی که دشمنان خدا را میکشی، دوستان خدارا عزیز میکنی ، دین خدا بوسیلهٔ تو ظاهر و قوی خواهد شد ؟ فرمود : ای حکیم من چگونه میتوانم‌آن شخص باشم درصورتیکه به این سن رسیده‌ام ؟ ان صاحب هذا الامر اقرب عهد باللبن منی ، بعد از سخن طولانی فرمود : خدا حافظ تو باد برو وطلب معاش کن .

۷ـ عنبسه ازجابربن یزید جعفی روایت کرده که گفت: راجع بحضرت قائم از امام محمّد باقر علیه‌السلام پرسش کردم؟ آنحضرت دست‌خود را به (کتف) امام جعفر صادق علیه‌السلام زد ، من امام صادق را از این موضوع خبر دادم ، فرمود : جابر راست میگوید ، شاید شما گمان کنید که هر امامی قائم بعد از امام قبلی خود نباشد ؟ (درصورتیکه) کلمهٔ قائم نامی است ازبرای جمیع امامها .

۸ـ ابوالجارود از امام محمّد باقر روایت کرده که فرمود : رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مرضی که از دنیا رفت علی علیه‌السلام را خواست، فرمود: یا علی نزدیك من بیا تا آن رازهائی را که خدا با من گفته من هم با تو بگویم و تو را امین نمایم بآنچه که خدا مرا امین داشته است، علی علیه‌السلام جلو آمد تا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با او راز گفت ، علی بن ابیطالب این عمل را با امام حسن وآنحضرت این‌کار را با امام حسین وامام حسین هم این عمل را با پسرش زین‌العابدین علیهم‌السلام انجام داد .

۹ـ از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود : من به نفس

مؤمنین از خود آنان سزاوار ترم وبرادرم علی به نفس مؤمنین ازخود آنان سزاوار تراست، وقتی که علی شهید شد پسرم امام حسن به‌نفس مؤمنین از خود آنان سزاوارتر خواهد بود، بعد از امام حسن‌فرزندم حسین به نفس مؤمنین ازخود آنان سزاوار تراست، موقعی که حسین شهید شد فرزندش امام زین العابدین به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوارتر است، یا علی تو بزودی اورا درك خواهی کرد، بعد از آن فرزندم محمد بن علی به نفس مؤمنین از خود آنان سزاوار تراست ، یا حسین تو بهمین زودی او را خواهی دید . این حدیث را عبدالله بن عباس واسامة بن زید وعبدالله بن‌جعفرطیاررحمهم‌الله روایت کرده‌اند.

۱۰- ازابوبصیرروایت شده که گفت: به‌امام محمد باقر علیه‌السلام گفتم: شما وارثهای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید ؟ فرمود: آری، ما وارث‌رسول خدا ووارث جمیع پیمبران علیهم‌السلام هستیم، گفتم: شما هم برزنده کردن مردگان وشفا دادن کور مادرزاد ومرض پیسی قادر هستید ؟ فرمود : به اذن خدا .

آنگاه بمن فرمود : ای ابو محمد نزدیك من بیا ، چون نزدیك آنحضرت‌رفتم‌دست خودرا بصورت من کشید، من‌آفتاب وآسمان‌وآنچه که درخانه بوددیدم، بمن فرمود: آیادوست‌داری که چشمان توروشن باشد و آنچه که بر له و علیه مردم است برای تو نیز باشد یا اینکه بحالت کوری خود بر گردی وبهشت برای تو باشد؟ گفتم: دوست‌دارم که بحال کوری بر گردم وبهشت را داشته باشم، آنحضرت دست‌خود را بصورتم کشید ومن بحالت اولیهٔ خود بر گشتم .

۱۱- ابوحمزهٔ ثمالی از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که

گفت: من روزی در حضور امام محمد باقر علیه‌السلام بودم ، آنحضرت بمن توجهی کرد وفرمود: ای جابر تورا الاغی نیست که سوار شوی؟ گفتم: نه، فرمود : من مردی را در مدینه میشناسم که دارای الاغی است ، چون بر آن الاغ سوار شود دریك شب مشرق ومغرب را طی میکند.

۱۲- از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود : مائیم که قریب و نزدیك بخدائیم ، مائیم که برگزیدگان خدائیم ، مائیم که امانت دار میراثهای پیمبرانیم، ما امینهای خدائیم، ما حجتهای خدائیم، ما حبل (ریسمان) خدائیم، ما رحمت خدائیم برای خلق خدا .

خدا (دنیا را) بما افتتاح و بما هم ختم خواهد کرد ، کسیکه دست بدامن ما شود بما خواهد رسید و کسیکه از (کشتی) ما تخلف کند غرق خواهد شد، مائیم آن رهبرانی که بزرگوار و مشهوریم ، پس آنحضرت بعد از سخنی طولانی فرمود : کسیکه ما و حق ما را بشناسد و امر ما را عملی کند از ما خواهد بود وبسوی ماخواهدآمد.

۱۳- از فضیل بن یسار روایت شده که گفت : از امام محمد باقر علیه‌السلام شنیدم میفرمود : امامی که از ما خانواده باشد کلام را در شکم مادر خواهد شنید ، موقعیکه در زمین آید عمودی از نور برای او بپا میشود که بوسیلهٔ آن اعمال و کردار بندگان خدارا میبیند .

۱۴- از ابوحمزهٔ ثمالی روایت شده که گفت : از امام محمد باقر شنیده میفرمود: بخدا قسم کسی که چیزی را بداند نسبت بآن جاهل نخواهد بود ، خدای رؤف کریم و عزیز وعادل تر ازآنست که طاعت خود را بر بنده ای (یعنی امام) واجب کند و او را برای خلق خود حجت قراردهد وعلم به آسمان و زمین را از او پوشیده دارد، آنگاه

فرمود: علم به آسمـان وزمين ازامام پوشيده ومخفى نخواهد بود .

۱۵- روايت شده كه حبابهٔ والبيه بحضور امام محمد باقر مشرف شد، امام عليه السلام به حبابه فرمود: براى چه گريه ميكنى ؟ گفت : براى زيادى غم وغصه، براى اينكه موى سرم سفيد شده، امام باقر بهحبابه فرمود: جلو بيا ! حبابه نزديك آنحضرت آمد ، آن بزرگوار دست خود را بر فرق سر حبابه نهاد و براى او آهسته دعا كرد ، آنگاه فرمود: براى حبابه آينه آوردند وقتى كه بآينه نظر كرد ديد موهاى سفيد سرش مشكى بسيار خوبى شده اند ، حبابه از اين نعمت خيلى خوشحال گرديد، امام باقرهم براى خوشحالى حبابه مسرور شد .

حبابه ، به امام محمد باقر گفت : تو را بحق آن خدائيكه از پيغمبران براى شما عهد وپيمان گرفت قسم ميدهم بگو: ببينم كه شما درسايهٔ (عرش) چگونه بوديد؟ فرمود: قبل ازآنكه خدا حضرت آدم را خلق كند ما نورى بوديم در جلو عرش ، خدا بما وحى كرد ، ما خدارا تسبيح گفتيم و ملائكه بعد ازما به تسبيح خدا مشغول شدند ، قبل از تسبيح گفتن ما تسبيحى در كار نبود وقتى كه خدا حضرت آدم را خلق كرد آن نوررا در وجود او قرار داد .

عمر امام محمد باقر عليه السلام (۵۷) سال بود . ولادت آنحضرت در سنهٔ (۵۸) هجرى بوده است. امـام محمد باقر عليه السلام دوسال وچند ماه از زمان امام حسين را درك كرد . مدت (۳۵) سال با پدر خود على بن الحسين عليهما السلام بود . نوزده سال وچند ماه هم زمان امامت آن حضرت بوده است .

شهادت امام محمد باقر علیه‌السلام

۱ـ وفات حضرت امام محمد باقر در سنهٔ (۱۱۵) هجری اتفاق افتاد(۱) مدت چهار سال که از زمان امامت حضرت باقر علیه‌السلام گذشت ولید بن عبدالملك وفات یافت . مدت سلطنت ولید(۹) سال وچند ماه بود. موقعی که باسلیمان بن عبدالملك بیعت کردند امرامامت‌پوشیده ومخفی شد وشیعه دچار شدت وسختی گردید .

مدت ششماه وچند سال که از زمان امامت امام محمد باقر گذشت سلیمان بن‌عبدالملك ازاین‌جهان در گذشت ومردم باعمر بن‌عبدالعزیز بن مروان بن حکم بیعت کردند . عمر بن عبدالعزیز بود که لعن کردن برعلی بن ابیطالب را ممنوع کرد .

در شبی که سلیمان بن عبدالملك ازدنیا رفت امام باقرعلیه‌السلام در مدینه بود ، در همان شب امام محمد باقر فرمود : امشب مردی از دنیا رفت که ملائکه آسمان او را لعنت میکنند و اهل زمین برای او گریه می نمایند.

۲ـ بعد ازعمر بن عبدالعزیز مردم با یزید بن عبدالملك بیعت

---

(۱) **روز** شهادت از ایام هفته : روز دو شنبه . **روز** شهادت از ایام ماه : روزهفتم ماه ذی‌حجه، بقولی‌هفتم ربیع الاول، بقولی هفتم ربیع‌الثانی **ماه شهادت:** ماه ذی حجه، بقولی‌ماه ربیع الاول، بقولی ماه ربیع‌الثانی. **سال شهادت:** یکصد وچهاردهم از هجرت ، بقولی یکصد وهفدهم ، بقولی یکصد وهجدهم . **محل دفن:** قبرستان بقیع. **مدت عمر:** پنجاه وهفت‌سال **مدت امامت:** نوزده سال ودوماه . **قاتل:** ابراهیم بن‌ولید . **علت وفات:** زهری بود که بآن بزرگوار دادند ـ مترجم

کردند، یزید بن عبدالملك باامام محمد باقرواهل بیت آنحضرت دشمنی شدیدی داشت. روایت شده که آن پلید امام باقررا خواست که بوجود مقدس آن بزرگوار آزاری برساند ، همینکه امام محمد باقر نزد یزید بن عبدالملك آمد لبهای خودرا حرکت داد و دعائی خواند که کسی نشنید، یزید جلو پای آنحضرت بلند شده آن بزرگواررا بالای تخت نزد خود جاداد و گفت : حاجتهای خود را بگو، فرمود : حاجت من آنست که مرا بطرف وطنم برگردانی. گفت: مانعی ندارد بسوی وطن خود برگرد، ولی آن خبیث بدجنس به مأمورین خود نوشت: دربین راه به امام باقر غذا ندهند ، وقتی که آن حضرت بشهرمدین رسید غذا باو ندادند ودرب آن شهررا برویش بستند .

امام محمد باقر بالای کوه رفت و با بلند ترین صدا این آیه را تلاوت کرد : **والی مدین اخاهم شعیبا** الی قوله تعالی **بقیه‌الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین**(۱) درآنشهر عالمی ازمابقی علماء وجودداشت نزد مردم آن شهر آمد و با صدای بلند گفت : بخدا قسم این شعیب است که شمارا صدا میزند، گفتند: این شعیب نیست بلکه حضرت امام محمد باقراست، یزید بن عبدالملك مارا دستورداده که به او غذا ندهیم، آن عالم گفت : یا درب شهر را بروی او باز کنید یا در انتظار عذاب باشید، حرف اورا شنیدند ودرب را برای آنحضرت گشودند، آنان را دستور داد تا برای امام باقر غذا آوردند، پس ازآن امام باقر علیه السلام

(۱) سورهٔ هود ، آیهٔ (۸۶) الی (۸۸) یعنی حضرت شعیب را برای مردم شهر مدین فرستادیم تاآنجاکه میفرماید: کسی راکه خدا باقی بگذارد برای شما بهتراست اگر مؤمن باشید ــ مترجم .

بسوی مدینه برگشت.

موقعی که وفات حضرت باقر نزدیك شد امام جعفر صادق علیه‌السلام را خواست وفرمود: امشب همان شبی‌است که بمن وعدهٔ (شهید شدن) داده شده. امام باقر اسم اعظم خدا و میراثهای پیمبران و شمشیر را به امام جعفرصادق تسلیم کرد وبآنحضرت فرمود: دربارهٔ شیعیان چقدر سفارش کنم، حضرت صادق فرمود: بخدا قسم نمیگذارم که آنان به احدی محتاج شوند. آنگاه حضرت باقر فرمود: طولی نمیکشد که بعد ازمن زید ادعای امامت میکند، اورا واگذار وبا او (دربارهٔ امر امامت) نزاع مکن زیرا که عمر او کوتاه خواهد بود. روایت‌شده که خروج زید در روز چهارشنبه بود و کشته شدن او هم در روز چهارشنبه بود، خدا عذاب قاتل اورا تجدید نماید.

٦- جعفر بن محمد علیهما السلام

۱- بعد از امام محمد باقر امام جعفر صادق علیهما السلام جانشین پدر بزرگوار خود گردید . از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود: امام جعفر صادق درسنهٔ (۸۳) هجری در زمان حیات جدّ خود علی‌بن‌الحسین متولد شد(۱).

مادر امام جعفر صادق اُمّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود، ابوالقاسم از یاران مورد اعتماد علی بن‌الحسین بود، امّ فروه از پرهیزکارترین بانوان زمانهٔ خود بود، امّ فروه ازحضرت علی بن الحسین روایات زیادی نقل کرده که از جملهٔ آنها این روایت است:

حضرت علی بن الحسین به امّ فروه فرمود : من در هر شب و روزی صدمرتبه برای شیعیانمان دعا میکنم یعنی طلب آمرزش مینمایم زیراکه ما بآنچه که میدانیم صبر مینمائیم و آنان بآنچه که نمیدانند صبر میکنند .

---

(۱) **ساعت ولادت:** موقع طلوع فجر. **روزولادت** از ایام هفته : روزجمعه، بقولی‌روزدوشنبه . **روزولادت**ازایام ماه : هفدهم ماه ربیع‌الاول **ماه ولادت:** ماه ربیع الاول . **سال ولادت:** سال هشتاد وسوم ازهجرت . **محل ولادت:** مدینهٔ پیغمبر(ص) **اسم :** جعفر. **لقب :** هشت لقب داردکه مشهورترین آنها صادق است . **کنیه :** ابوعبدالله ــ مترجم .

ولادت امام صادق علیه‌السلام ، نشو ونما ، جریان عمود نور وغیره بطریق پدران بزرگوار آنحضرت است . موقعی که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از دنیا رفت دوازده سال ازعمر امام جعفر صادق علیه‌السلام گذشته بود، امام صادق درسنهٔ(۱۱۵)هجری درسن(۳۲) سالگی برای امر خدا قیام کرد .

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام تا زنده بود بوجود مقدس حضرت صادق (راجع به امر امامت) اشاره میکرد . بعد ازآن بطورصریح امر امامت را برای آنحضرت بیان میفرمود ، چنانکه زراره و ابو-الجارود روایت کرده اند، که امام محمد باقر درآن موقعی که صحیح و سالم بود حضرت صادق علیه‌السلام را خواست و بآن بزرگوار فرمود : من میخواهم ترا به امری مأمور نمایم ؛ امام جعفرصادق عرضکرد: مرا به هر امری که میخواهی مأمور فرما ؛ فرمود : نامه و دواتی برای من حاضر کن ! موقعی که نامه و دوات را حاضر کرد وصیّت نامهٔ ظاهری برای امام جعفرصادق علیه‌السلام نوشت وفرمود تا گروهی از قریش را دعوت کنند ؛ چون عده‌ای ازقریش را دعوت کردند ، امام محمد باقر علیه‌السلام آنانرا برای آن وصیّتی که کرده بود شاهد گرفت .

۲ـ ازجابر روایت شده که گفت : امام باقر علیه‌السلام فرمود : ای جابر ، من نام این فرزندم را احمد نهـادم ، ولی چون برای (امر امامت) اوترسیدم اورا جعفر نامیدم . نظیر این روایت‌را سدیرصیرفی نیز روایت کرده‌است .

۳ـ از جابر جعفی و عنبسةبن‌مصعب روایت شده که ازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلام راجع به امر قائم پرسش نمودند ؟ آن بزرگوار

با دست خود به (کتف) امام جعفر صادق زد و فرمود : بخدا قسم که بعد ازمن این قائم آل محمد ﷺ خواهد بود .

۴ـ از فضیل بن یسار روایت شده که گفت : من درحضور امام محمد باقر علیه‌السلام بودم ، حضرت صادق وارد شد ، حضرت باقر فرمود : بعد از من این فرزندم بهترین مردم خواهد بود .

۵ـ عنبسه میگوید : وقتی که امام محمد باقر علیه‌السلام قبض روح شد من خدمت امام جعفر صادق رفتم و آنحضرت را از این موضوع اطلاع دادم، فرمود: شاید شما گمان کنید که هرامامی بعد ازامام قبل ازخود قائم به امر خدا نیست؟ این کلمهٔ قائم نامی است برای جمیع امامها علیهم‌السلام .

وقتی که مقام امامت و امر پروردگار بآنحضرت نصیب شد شیعیان‌را جمع کرد، پس ازبجای آوردن حمد وثنای خدا و خواندن خطبه آنان را یادآور نعمتهای خدا کرد وفرمود: خدا (راه) دین‌خود را بوسیلهٔ پیشوایان هدایت کننده ایکه از اهل بیت پیغمبر او هستند واضح کرده، بوسیلهٔ امامها طریقهٔ دین را روشن‌وآشکار کرد، باب علم پوشیدهٔ خود را بواسطهٔ آنان افتتاح کرد ، کسیکه حق واجب امام خودرا بشناسد طعم وشیرینی‌ایمان راخواهد چشید ، فضیلت وشادمانی اسلام خودرا خواهد فهمید .

زیرا که خدا امام را برای خلق خود مهتر وبزرگ قرارداده امام را برای اهل عالم خود حجت نموده ، امام را تاج وقار بر سر نهاده که آن تاج از آسمان کشیده شده و در موقع موت امام قطع نخواهد شد ، انسان بآن نعمتهائیکه نزد خدا است نائل نمیشود مگر

با شناختن امام ، امام از تاریکیهائیکه بر او وارد شود آگاه است ، غیبهای آسمانی را میداند، ازفتنه ها خبرداراست .

خدایتعالی امامها علیهم‌السلام را از فرزندان امام حسین هر امامی را بعد ازامامی برای خلق‌خود انتخاب کرد وآنان را برای مقام امامت برگزید و برای بندگان خود پسندیده قرار داد ، آنان را مهتر و بزرگوار گردانید، آنانرا حجتی عالم و هدایت کننده و پیشوای الهی قرارداد، امامها مردم را براه حق هدایت میکنند وبسوی خدا بر می‌-گردانند، امامهاحجت وبرهانهای‌خدا ودعوت کنندگان خلقند بسوی خدا، امامها کلیدهای سخن ودعا هستند، ستونهای اسلامند ، بندگان خدا بوسیلهٔ هدایت کردن امامها دیندار میشوند ، شهرها بنور امامها نورانی‌میشود، خدا امامهارا (وسیلهٔ) حیات‌وزندگی مردم وچراغهای تاریکیها قرار داده، تقدیرات حتمی خدا اینطور جاری شده است .

امام آنکسی است که نجیب وپسندیده باشد، قیام کننده و بر-آورندهٔ آرزو باشد ، خدا او را برای قیام کردن و بر آوردن آرزو انتخاب کرده باشد، خدا امام را در عالم ذر ودربین مردم قبل ازخلق کردن کسی در طرف راست عرش برای خود برگزید ، امام در علم غیب نزد خدا است ، امام بنظر خدا مراعات شده است ، خدا امام را حفظ مینماید، دامهای شیطان ولشگر اورا ازامام دور میکند، امام را از تهمتها تبرئه مینماید ، امام از آفات و بلیات محفوظ است ، از کلیهٔ کارهای زشت بر کنار است، از خصائص امام حلم و نیکوکاری است، نسب امام عفت وعلم است، امام از نطق کردن ساکت است مگر آنچه رضای خدا در آن باشد ، امام را خدا بروح خود تأیید کرده است ،

خدا راز خودرا نزد امام به امانت نهاده واورا برای کار بزرگ خواسته امام در موقع سرگردانی اهل جهل برای خدا بعدل و نور درخشنده وحق واضح وآشکاری که پدران او بطریقهٔ آن رفتند قیام مینماید.

ای گروه مسلمین مثل کسی نظر کنید که طالب راه هدایت باشد دربارهٔ این امور نظیر کسی که نخواهد دشمنی کند اندیشه نمائید، بعد از شناختن (حق) در گمراهی اصرار نکنید، تابع مظنه وگمان‌وهوای نفس نشوید زیرا که ازطرف خدا برای شما راهنما آمده.

۶- روایت شده که امام جعفر صادق علیه‌السلام برای عوام و خواص مردم جلوس میکرد، مردم از اطراف عالم میآمدند وراجع بحلال و حرام وتفسیروتأویل‌قرآن پرسش مینمودند، احدی ازحضور آنحضرت خارج نمیشد مگراینکه ازجوابیکه گرفته بود راضی بود.

۷- عبدالاعلی بن اعین روایت کرده که بحضرت صادق علیه‌السلام گفتم: کسیکه مدعی امر امامت است باید چه دلیلی داشته باشد؟ فرمود: ۱- باید ازاشخاصیکه قبل‌او بوده‌اند سزاوارتر باشد ۲- شمشیر پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد او باشد ۳- صاحب وصیت ظاهری باشد که هروقت تو وارد شهرشوی واز عموم مردم وبچه ها سئوال کنی: فلان کس چه شخصی را وصی قرارداده بگویند: فلان کس را.

۸- از عبدالاعلی روایت شده که گفت: بحضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: شنیدم که محمد بن عبدالله بن الحسن مخفیانه ادعای امامت میکند؟ فرمود: کسیکه در خفا ادعای امامت میکند باید علناً‌هم دلیلی داشته باشد، گفتم: چه دلیلی؟ فرمود: حلال خدارا حلال وحرام خدا را حرام بداند.

۹- نیز عبدالاعلی از حضرت صادق روایت کرده که فرمود : وقتی مذهب ومسلك‌حق را ندانستید برشما لازم است که تابع آنکسی شوید که جانشین امام قبلی شما شده است . در خبر دیگر است کـه فرمود : موقعی که کسی مدعی امر امامت شد از او (راجع به احکام خدا) سئوال کنید !.

۱۰- از صادق آل محمد ﷺ در بارهٔ تفسیر آیـهٔ شـریفهٔ : **واعلموا ان فیکم رسول‌الله لویطیعکم**(۱) روایت شده که فرمود : یعنی حجت قائمی که از طرف خدا باشد بقدر طرفة عین ازشما غائب نخواهد بود .

۱۱- از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابو سلمهٔ سراج و حـسین بن نویره روایت شده که گفتند: ما در حضورحضرت‌صادق‌علیه‌السلام بودیم، آنحضرت بما فرمود: خزینه های زمین وکلیدهای آنها بما عطا شده، اگر من بخواهم به یکی از این پاهایم میگویم : آنچه طلا که در جوف تواست خارج کن! (خارج میکند) پس آنحضرت باپای‌خود روی زمین خطی کشید ، بـا دست خود مقداری از طلا که بقدر یك وجب بود خارج کرد، آن طلاها را بما داد و فرمود : نیکوبآن نظر کنید که شك نیاورید، بعد از آن بما فرمود : بزمین نگاه کنید ! وقتی ما نگاه کردیم دیدیم که مقدار زیادی طلای درخشنده روی هم قرار گرفته است .

یکی از آن مردم گفت : یابن رسـول الله ﷺ بشما اینطور

(۱) سورهٔ حجرات، آیهٔ (۷) یعنی وبدانیدکه پیغمبر(ص) درمیان شما است اگرشمارا اطاعت میکرد ... مترجم .

نعمتها عطا شده و شیعیان شما محتاجند ؟! فرمود : خدا بهمین زودی دنیا وآخرت را برای شیعیان ما جمع خواهد کرد وآنانرا دربهشت پر ناز و نعمت داخل میکند ودشمنان مارادر دوزخ داخل‌خواهد کرد.

۱۲- یعقوب بن شعیب ازصادق آل محمد ﷺ راجع بتفسیرآیهٔ شریفهٔ : **و قل اعملوا فسیر الله عملکم و رسوله والمؤمنون** (۱) روایت کرده که فرمود : منظور از مؤمنون امامها علیهم السلام هستند . روایت شده (که لفظ مؤمنون) مأمونون هم قرائت شده و معنی کلمهٔ مأمنون یعنی حجتهای خدا .

۱۳- از داود بن کثیر رقیّ روایت شده که گفت : من با امام جعفر صادق علیه السلام برای حج خارج شدم ، اول وقت ظهر شد حضرت صادق بمن فرمود : ما درزمین بی‌آب و گیاهی وارد شدیم ، وقت ظهر فرا رسید، ما را از جاده خارج کن! از جاده خارج شدیم ودر زمینی که آب نداشت وارد گردیدیم ' حضرت صادق با پای خود بزمین اشاره کرد ، چشمهٔ آبی که چون یك قطعهٔ برف بود برای ما جاری شد ، امام علیه السلام وضو گرفت من نیز وضو گرفتم و با آنحضرت نماز خواندیم .

وقتی که خواستیم حرکت نمائیم من توجه کردم و یك شاخهٔ خرمائی دیدم حضرت صادق فرمود: آیا دوست داری که از این‌شاخهٔ خرما بتو رطبی دهم ؟ گفتم :آری ،آن بزرگوار بدست خود بآنشاخه زد وآنرا تکان داد، آن شاخه بشدت بحرکت آمد وخوشه‌های خرما

(۱) سورهٔ توبه، آیهٔ (۱۰٦) یعنی بگو: هرعملی‌که میخواهید بکنید، بزودی خدا وپیغمبر ومؤمنین عمل شمارا خواهند دید ـ مترجم .

پائین آمدند و آنحضرت از انواع رطب بمن داد، آنگاه با دست خود آن درخت خرما را مسح کرد و فرمود : بحال اولیهٔ خود بر گرد ، آندرخت بحال خود بر گردید .

یازده سال از امامت حضرت صادق که طی شد ولیدبن یزید بن عبدالملك از دنیا رفت و(مردم) با پسرش یزید بن ولید بیعت کردند یزید بن‌ولید مدت شش ماه خلافت کرد، بعد از او با برادرش‌ابراهیم بیعت کردند، ابراهیم مدت چهار ماه سلطنت کرد ، بعد از او در سنهٔ (۱۲۷) هجری که مدت دوازده سال از امامت امام جعفر صادق علیه السلام گذشته بود مردم با مروان بن محمد جعدی که معروف به حمار بود بیعت کردند .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : مروان (بخلافت) بنی امیه خاتمه خواهد داد .

۱۴ـ عده‌ای از شیعیان حضرت صادق که قبلاً نام آنانرا ذکر کردیم روایت کرده‌اند که ما نزد امام صادق بودیم، مردی درحضور آن بزرگوار آمد ، سلام کرد ، سر آنحضرت را بوسید و نشست ، حضرت صادق علیه السلام دست خود را به لباس آنشخص سائید و فرمود : من لباسی به سفیدی و خوبی این لباس ندیده ام ، آنمرد گفت : این لباس ازشهرهای ما است، من دوانبان ازاین لباسها برای‌شما آورده‌ام. امام صادق به متعب فرمود: آن لباسها را ازاو بگیر! آنمرد ازخدمت امام صادق مرخص وخارج شد، حضرت صادق فرمود: اگراین صفت راست باشد و آن وقت کذائی نزدیك شود این مرد صاحب بیرقهای سیاهی است که آنها را از خراسان میآورد .

حضرت صادق عليه‌السلام به متعب فرمود: خود را به او برسان واز نام او پرسش کن ببین نام او عبدالرحمان نیست؟ (متعب که رفت) حضرت صادق بما فرمود: اگر نامش عبدالرحمان باشد همان است گفتم، متعب مراجعت کرد و گفت: نام او عبدالرحمان است. بعد از آن عبدالرحمان مخفیانه نزد حضرت صادق آمد و گفت: من افراد زیادی را بسوی شما دعوت کرده‌ام وقبول کرده‌اند. امام صادق عليه‌السلام فرمود: این موضوعی که تو میگوئی نشدنی است زیرا که بچه هائی از فرزندان عباس (یعنی بنی عباس) با امرخلافت بازی خواهند کرد.

پس عبدالرحمان پیش محمد بن عبدالله بن الحسن آمد و او را (برای امر خلافت) دعوت کرد، عبدالله هم اهل بیت خودراجمع کرد وبرای امر خلافت اقدام کرد، حضرت صادق عليه‌السلام را برای مشورت دعوت کرد، امام صادق در مجلس شورا وارد و بین منصور و سفّاح و عبدالله که دو فرزند محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بودند نشست، وقتی که مشورت شروع شد حضرت صادق عليه‌السلام دست خودرا به کتف ابوالعباس که عبدالله سفاح باشد زد وفرمود: بخدا قسم که ابتداءاً این شخص مالك خلافت خواهد شد، بعد از آن دست دیگر خود را به کتف ابو جعفر که عبدالله منصور باشد زد و فرمود: بچه هائیکه از فرزندان این شخص باشند با مقام خلافت بازی خواهند کرد آنگاه حضرت صادق از آنمجلس بلند شد.

جریان امر مروان بن محمد جعدی همانطور است که مؤرّخین (درجای خود) نوشته اند، مروان در ماه ذی‌حجه سنهٔ (۱۳۲) هجری در مصر کشته شد. مدت (۱۷) سال که‌ازامامت‌حضرت صادق عليه‌السلام

گذشت خلافت به بنی‌عباس منتقل شد .

در شب جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنهٔ (۱۳۲) هجری در کوفه در بین بنی اود درخانهٔ ولید بن سعید که غلام بنی هاشم بود با ابوالعباس که عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب باشد بیعت کردند . مدت خلافت ابوالعباس (٤) سال و(۹) ماه بود ، ابوالعباس در سنهٔ (۱۳٦) هجری در شهر انبار وفات یافت وبا برادراو منصور که عبدالله بن محمد باشد بیعت کردند، خلافت منصور موقعی بود که مدت (۲۱) سال ازامامت صادق آل محمد عليه السلام گذشته بود .

منصور ، حضرت صادق را از مدینهٔ پیغمبر خواست ، چون آن بزرگوار بنجف اشرف رسید خود را برای نماز آماده کرد ، نماز خواند، دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده این دعارا خواند:

يا ناصِرَ المَظْلُومِ المُبْغى عَلَيْهِ ، يا حافِظَ الغُلامَيْنِ لِأبيهِما ، إحفَظْني اليَوْمَ لِآبائي مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الحَسَنِ وَ الحُسَيْنِ ، أللّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ . پس فرمود : بِاللهِ أسْتَفْتِحُ وَ بِاللهِ أسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أتَوَجَّهُ . أللّهُمَّ إنَّكَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَتُثْبِتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الكِتابِ .

حضرت صادق بعد ازخواندن این دعاء آمد تادرب خانه منصور رسید، ربیع که دربان بود از امام صادق استقبال کرد و به آنحضرت عرض کرد : غیظ این ستمکیش بر تو شدید است ، یعنی قصد کشتن تورا دارد که (نسل) شما را بآخر برساند، ربیع نزد منصور رفت و برای امام صادق عليه السلام اجازه خواست ، آن لعین هم اجازه داد ، حضرت صادق پیش منصور رفت وبه منصور سلام کرد .

۱۵- روایت شده که حضرت صادق با منصور مصافحه کرد و به منصور فرمود: ما از رسول خدا ﷺ روایت کرده ایم که فرمود: وقتیکه رحم بایکدیگر تماس پیدا کنند مهربانی‌خواهند کرد. منصور آنحضرت را پهلوی خود نشانید و گفت: منهم بتو مهربانی میکنم و برای تو خوفی نخواهد بود، امام صادق فرمود: آری برای من باکی نیست.

منصور بحضرت صادق گفت: یا جعفر آنچه که باید از تو بما برسد رسیده است. امام صادق فرمود: بخدا قسم که من‌کاری نکرده‌ام واراده ای‌هم ندارم، اگر میخواستم‌کاری بکنم کرده بودم، زیرا که به حضرت سلیمان نعمت عطا شد و شکر کرد، حضرت ایوب که ببلا مبتلاء شد صبر کرد، حضرت یوسف که مظلوم واقع شد گذشت کرد، ازاین نسل (ما) هم‌کاری برنمیآید مگر آنچه شبیه به یوسف باشد.

منصور گفت: یا اباعبدالله راست گفتی، پس‌دستورداد تا(۶۰۰۰) درهم بحضرت صادق تقدیم کردند آنگاه گفت: حوائج خود را بگوا امام صادق فرمود: حاجت من آنستکه مرا اجازه دهی تا بسوی اهل وعیالم مراجعت نمایم. منصور گفت: اختیار در دست شما است، امام صادق منصور را وداع کرد و خارج شد، امـام صادق به ربیع دربان فرمود: این پول را بگیر ودرهرراه که میخواهی مصرف کن! چونکه مرا بآن حاجتی‌نیست،ربیع گفت: این‌عمل باعث غضب منصورخواهد شد، حضرت صادق دستور داد تا پولها راگرفتند و بعداً آنحضـرت پولهارا بمنزل ربیع فرستاد.

۱۶- روایت شده موقعیکه امام صادق از پیش منصور خارج شد

و به حیره وارد شد ربیع دربان خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: منصوررا اجابت کن! حضرت صادق دوباره بسوی منصور بر گشت، درصحراء یك صورت عجیب‌الخلقه‌ای پیدا شده بود که کسی نمیدانست آنصورت چیست، آنکسی که آنصورت را یافته بود میگفت من آن‌را با باران یافتم.

موقعیکه امام جعفر صادق علیه‌السلام نزد منصور آمـد آن خبیث بحضرت صادق گفت: بمن خبرده که‌آیادرهوا چه چیزی وجود دارد؟ فرمود: آری، دریائی وجود دارد، گفت: آیا در آن دریا کسی‌ساکن است؟ فرمود: آری، گفت: چه مخلوقی درآن ساکن است؟ فرمود: خدا بدنهای آنها را نظیر بدن ماهی وسرهای‌آنها را مثل‌سرپرندگان خلق کرده، وپر و بال رنگ وارنگی نظیر پر وبال پرندگان دارند که ازطلا سفیدتر است.

منصور دستور داد تا آن طشت را آوردند، دیدند آن مخلوق درمیان طشت است و نشانیهای آن بدون کم و زیاد همانطور است که امام صادق علیه‌السلام فرموده بود. بعد ازآن منصوربحضرت صادق اجازهٔ مراجعت داد وآن بزرگوار بر گشت منصور به ربیع گفت: این مرد محزون کـه بر خُلق و دین من اعتراض میکند عالم ترین اهـل زمان است.

۱۷ـ از عبدالاعلی علی بن اعین و عبیدة بن بشیر روایت‌شده که گفتند: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: بخدا قسم که من عالم هستم بآنچه که درآسمان وزمین وبهشت ودوزخ است، وآنچه که بوده و تـا روز قیامت خواهد بود، آنگاه‌آنحضرت ساکت‌شد، بعدازآن‌فرمود:

من این علم را از قرآن که میفرماید : « قرآن هرچیزی را بیـان میکند » یاد گرفتم .

۱۸ـ از مفضل بن بشار روایت شـده که گفت : پرنده‌ای در خانهٔ حضرت صادق صدا میکرد ، امام صـادق علیه‌السلام بمن فرمود : میدانی که این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه ، فرمود : بجفت خود میگوید : خدا خلقی‌را ازتو نزد من محبوبتر خلق نکرده مگر امام جعفر صادق .

۱۹ـ روایت شده موقعی که وفات حضرت صادق نزدیك شد فرزند خود موسی بن جعفر علیهما‌السلام را خواست ، میراثهای پیغمبران و امر وصیّت را بآنحضرت تسلیم نمود ، درحضور شیعیـان خاص خود امامت آنحضرت را ثابت کرد . مؤلف گوید: ما دلیلهای امامت موسی ابن‌جعفر را درشرح حال آنحضرت بیان خواهیم کرد .

شهادت جعفر بن محمد عليهما السلام

١ـ عمر امام جعفر صادق عليه السلام (٦٦) سال بود ، امام صادق در سنهٔ (١٤٨) هجری شهید شد . ولادت آن بزرگوار در سنهٔ (٨٣) هجری بوده. حضرت صادق عليه السلام مدت (١٣) سال باجد خود حضرت علي بن‌الحسين عليهما السلام بود ، مدت (٢٠) سال باپدرخود و(٣٠) سال‌هم امامت کرد . امام صادق درقبرستان بقیع درمقبرهٔ امام‌حسن وعلی بن الحسین وامام باقر عليهم السلام دفن گردید (١) .

(١) **روز شهادت** از ایام هفته : روز یك شنبه ، بقولی دو شنبه . **روزشهادت** ازایام‌ماه: بیست‌وپنجم ماه شوال، بقولی‌بیست وپنجم ماه رجب **ماه شهادت:** ماه شوال، بقولی ماه رجب. **سال شهادت:** سال صدوچهل وهشت هجری. **محل دفن:** قبرستان بقیع . **مدت عمر:** شصت وپنج سال، بقولی شصت وهشت سال. **مدت امامت** : سی وسه سال، بقولی سی و چهار سال . **قاتل** : منصور . **علت وفات** : زهری‌که در طعام یا انگور ریخته بودند ـ مترجم .

۷ـ موسی بن جعفر علیهما السلام

۱ـ بعد ازحضرت صادق فرزند بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام جانشین پدر خودگردید . ازجابر روایت‌شده که گفت: امام محمد باقر علیه السلام بمن فرمود : مردی ازطرف مغرب زمین آمده که دارای غلام و کنیزهائی‌است، امام باقر صفات کنیزی‌را برای‌من بیان کرد ، کیسهٔ پولی بمن داد تا آن کنیزرا خریداری نمایم ، من نزد آنشخص برده فروش رفتم ، اوکلیهٔ غلام و کنیزان خودرا بمن عرضه کرد ، گفتم : آیا غیر از اینهائی که بمن نشان دادی کنیز دیگری داری ؟ گفت : فقط یك کنیزك مریضی باقی مانده، گفتم : اورا نیز بیاور ! حمیده‌را برمن عرضه کرد، گفتم : قیمت اوچنداست ؟ گفت: هفتاد دینار ، من کیسهٔ پول را به او دادم ، آن برده فروش گفت : لا إله إلّا الله!! من دیشب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را درخواب دیدم که‌این کنیز را بهمین کیسهٔ پول از من خریداری کرد . جابر گوید : من آن کنیزرا ازاو خریدم ، اوپول را گرفت و کنیزرا بمن تسلیم کرد ، در آن کیسه هفتاد دینار پول بود .

همینکه آن کنیز را خدمت امام باقر علیه السلام آوردم آنحضرت ازنام او پرسش نمود ؟ گفت : نام من «حمیده» است ، حضرت باقر

فرمود : در دنیا وآخرت پسندیده‌ای . امام باقر عليه السلام ازشرح‌حال او سؤال کرد ؟ گفت : من باکره هستم و دست مردی بمن نرسیده امام‌باقر فرمود : چگونه میشود درصورتیکه‌تو دختر بزرگی هستی؟! گفت : من مولائی داشتم که هروقت میخواست نزدیك من بیاید مرد خوش صورتی میآمد و اورا ازنزدیك شدن بمن مانع میشد ، من‌آن مرد نیکو صورت را می دیدم ولی مولای من اورا نمیدید .

امام باقر گفت : الحمد لله ، وآن کنیزرا بحضرت صادق عليه السلام داد و بآن بزرگوار فرمود : این کنیزی‌است که بزرگ کنیزهااست، نظیر یکقطعه طلا ازپلیدیها پاك و پاکیزه است، صاحبهای او همیشه او را نگاهداری کرده‌اند تا ازطرف خدا نزد تو فرستاده شده‌است.

۲ـ از ابوبصیر روایت شده که گفت : من درآنسالی که موسی ابن جعفر عليه السلام متولد شد با صادق آل محمد عليه السلام حج بجا آوردم ، وقتیکه بمنزل أبواء (منزلی‌است بین مکه ومدینه) رسیدیم طعامی‌برای ما آماده شد . درآن موقعی که ما غذا میخوردیم قاصد حمیده آمد و گفت : حمیده میگوید : من خودرا گم کرده‌ام ، تو مرا دستوردادی که در بارۀ حادثۀ این نوزاد برشما سبقت نگیرم . امام صادق عليه السلام برخاست و ازنظر ما غائب شد ، (پس از لحظه ای) نزد ما آمد ، ما جلو پای آنحضرت بلند شدیم و گفتیم : خدا تو را خوشحال نماید و ما را فدای تو کند ، حمیده چه کاری داشت ؟ فرمود : خدا او را بسلامت نگاهداری کرده وپسری از او بمن عطا کرده که بهترین‌اهل زمانۀ خودخواهدشد .

حمیده بمن خبری داد که گمان میکرد من از آن موضـوع خبر ندارم در صورتیکه من از حمیده بآن موضوع عـالم تر بودم . گفتیم : حمیده چه خبری بتو داد ؟ فرمود : بمن گفت : موقعیکه موسی بن جعفر علیه‌السلام متولد شد دیدم دستهای خود را بزمین نهاده و سرخودرا بسوی آسمان بلند کرد . من به‌حمیده گفتم : این‌موضوعی که‌تودیدی علامت پیغمبرخدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام است، علامت وصی آنستکه هرگاه متولد شود دست خودرا برزمین بگذارد وسر خودرا بطرف آسمان بلند نماید واز جائیکه کسی نشنود بگوید :

اشهد الله أنه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیزالحکیم .

موقعیکه این دعا را خواند خدای سبحان علم اوّل و آخر را به اوعطا میکند ودرشب قدراستحقاق زیادی روح‌را که ملکی‌بزرگتر ازجبرئیل است پیدا خواهد کرد .

ولادت موسی بن جعفر علیهما السلام

۱ـ ولادت حضرت موسی‌بن‌جعفر درسنهٔ (۱۲۸) هجری بوده. روایت شده که درسنهٔ (۱۲۹) هجری بوده (۱) ، ولادت و نشو و نمای آنحضرت هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود .

---

(۱) **روز** ولادت ازایام هفته: روز یکشنبه یا سه شنبه . **روز ولادت** ازایام ماه : هفتم ماه صفر. **ماه** ولادت : ماه صفر **سال** ولادت : سال‌صد وبیست وهشتم یاصد وبیست ونهم هجری **محل** ولادت : مدینهٔ پیغمبر (ص) **اسم:** موسی. **لقب** : آن حضرت را نه لقب استکه مشهورترین آنها کاظم است **کنیه:** چهارکنیه داردکه مشهورتر بن‌آنها ابوالحسن‌ثانی‌وابوابراهیم است

۳ـ از یعقوب سراج روایت شده که گفت: من خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم، دیدم آنحضرت بالای سر موسی بن جعفر که در گهواره بود ایستاده وموسی بن‌جعفر آنحضرت را خوشحال ومسرور میکرد. وقتی که حضرت صادق عليه السلام از گفتگوی با امام کاظم فارغ شد بمن فرمود: جلو بیا و بر مولای خود سلام کن! من جلو رفتم و بحضرت موسی بن جعفر عليه السلام سلام کردم، آن بزرگوار جواب‌سلام مرا ردّ کرد. بعد از آن امام کاظم بمن فرمود: برو نام دختر خود راکه دیروز متولد شده عوض کن! زیرا اسم دختر تو اسمی است که خدا آنرا دوست ندارد، تو نام دختر خودرا حمیراء نهادی (و خدا این نام را دوست ندارد). امام صادق عليه السلام بمن فرمود: امر آنحضرت را اجرا کن تا هدایت شوی! من رفتم و نام دختر خود را عوض کردم.

۴ـ رفاعة بن موسی روایت کرده که گفت: من نزد حضرت امام صادق عليه السلام بردم، آن بزرگوار نشسته بود، درآن موقع امام کاظم عليه السلام که بچه سن بود وارد گردید، امام صادق آنحضرت را در کنار خود گرفت، سر اورا بوسید وبمن فرمود: آیا نه چنین‌است که این فرزند من گرفتار بنی میرداس میشود و از دست آنان خلاص خواهد شد؟ دوباره اورا میگیرند ودر دست آنان هلاك خواهد شد؟ خوشا بحال این فرزند من، وای بر کشندگان او.

* است. نزد بعضی که کنیهٔ امیرالمؤمنین وکنیهٔ زین العابدین را در نظر نگرفته‌اندکنیهٔ موسی بن جعفررا ابوالحسن ماضی و ابوالحسن اول‌گفته‌اند وکنیهٔ امام رضا را ابوالحسن ثانی‌گفته اند، چنانکه در پاورقی شرح حال امام رضا خواهد آمد ـ مترجم.

۴ـ روایت شده که ابوحنیفه رفت درب خانهٔ صادق آل محمد صلی الله علیه و آله تا مسئله‌ای پرسش نماید ، به او اجازه ندادند ، درب خانه نشست که شاید اورا اجازه دهند ، امام کاظم که در سن پنج سالگی بود از خانه بیرون‌آمد ، ابوحنیفه گفت : ای‌جوان مسافرین دراین شهر شما کجا باید قضاء حاجت کنند ؟ حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بدیوار تکیه کرد وفرمود : ای پیر مرد ! **باید از کناره‌های جویها،محل ریختن میوجات ، منزلگاه مسافرین ، وسط جاده ها ، مقابل مسجد ها ، نزدیك درب آنها ، روبقبله بودن و پشت بقبله بودن خود داری نماید وخودرا بطوری پنهان کند که دیده نشود (غیر ازاین چند مکانی که گفته شد) درهرجا که قضاء حاجت کند مانعی ندارد .**
ابوحنیفه مراجعت کرد وبا امام صادق علیه‌السلام ملاقات نکرد .

۵ـ ازنصربن قابوس‌روایت شده که گفت : من درحضورحضرت صادق مُشرّف‌شدم ، از امام بعد از آنحضرت سؤال کردم ؟ فرمود : موسی بن جعفر بعد از من امام است .

۶ـ روایت شده که حضرت صادق اسماعیل‌را که پسرآنحضرت بود دوست میداشت ، در حق او دعای خیر میکرد ، لذا بین دوستان اسماعیل و دوستان موسی بن‌جعفر علیه‌السلام مشاجره درگرفت ، دوستان اسماعیل در زمان حیات امام‌صادق علیه‌السلام مقام امامت‌را برای اسماعیل ادعا کردند ، دوستان موسی بن جعفرعلیه‌السلام بآنان گفتند : راجع به این موضوع با ما مباهله کنید (۱) ، بطرف صحرا رفتند تا مباهله نمایند ، ابری برسر آنان سایه افکند وبرای دوستان حضرت موسی

(۱) مباهله: درحق‌یکدیگر نفرین ولعنت‌کردن ـ المنجد.

ابن جعفر باران ریخت ولی برای دوستان اسماعیل باران نریخت ، یاران موسی بن‌جعفر نزد حضرت صادق علیه‌السلام آمدند ، این مژده را بآن بزرگوار دادند ، ازاین لحاظ بود که حضرت صادق علیه‌السلام آنان‌را ممطوره نامید (۱) .

۷ــ از عیسی بن عبدالملك روایت شده که گفت : بصادق آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردم : خدا مرا فدای تو کند ، خدا آنروزرا نیارد، اگر پیش‌آمدی بکند (وشما ازدنیا بروید) من‌چه کسی‌را برای خودم امام قرار دهم ؟ فرمود : موسی فرزند من ، گفتم : اگر آنحضرت هم از دنیا رفت چه کسی را امام بدانم ؟ فرمود : پسر او را اگر چه صغیر و کوچك باشد ، دائماً وظیفهٔ تو همینطور خواهــد بود . گفتم : اگر امام و مکان او را ندانم چه بایدم کرد ؟ فرمود : دعا میکنی و میگوئی: **اللهم اني اتولى من حجتك من ولد الام الماضى .**

۸ــ از صادق آل محمد علیه‌السلام روایت شده که فرمود : بعد ازامام حسن وامام حسین مقام امامت نصیب دو برادر نخواهد شد وازفرزندان بعدی هم خــارج نمیشود .

۹ــ ابوجعفر ضریر از پدر خود روایت کرده که گفت: من در حضور امام جعفر صادق بودم ، فرزند آنحضرت که اسماعیل باشد نیز حضورداشت من ازحضرت صادق راجع به قبالهٔ زمین پرسش کردم(۲)

---

(۱) ممطوره یعنی مکانی که باران برآن ببارد ـ قاموس . ولی در اینجا منظور افرادی است که برای آنان باران آمده باشد ـ مترجم .

(۲) قبالهٔ زمین یعنی روبرو شدن آن ، قباله ای که برای خرید و فروش مینویسند ـ المنجد .

آنحضرت جواب مرا داد، اسماعیل بحضرت صادق گفت : ای پدر تو نفهمیدی که این مرد چه گفت، این مقاله برای من ناگوار شد زیرا در آن موقع ما گمان میکردیم که اسماعیل بعد از پدر خود امـام خواهد بود .

امام صادق عليه السلام به اسماعیل فرمود : من چقدر بتو بگویم : پیش من باش، علم وادب یاد بگیر وتو گوش نکنی؟! اسماعیل ساکت شد واز حضور آنحضرت بیرون رفت . من به امام صادق عليه السلام گفتم : چرا اسماعیل نزد شما نمی‌ماند و از شما استفادهٔ علمی نمیکند ؟ کـه هر وقت امر امامت نصیب او شود آنچه را که من از شما یاد گرفتم اوهم یاد گرفته باشد؟ فرمود : اسماعیل مثل من پسری از برای پدر خود نیست .

آنگاه امام صادق عليه السلام بلند شد و بمن فرمود : از جای خود حرکت نکن، آن بزرگوار داخل اطاقی که خلوتگاه بود گردید ، مرا صدا زد ، من در حضور امام رفتم ، در آن موقعی که من خدمت امام صادق بودم موسی بن جعفر که کودك نورسی بود وارد شـد ، حضرت صادق به امام کاظم فرمود : نزدیك من بیا ! آن بزرگوار نزدیك آمد، حضرت صادق اورا دربر گرفت ودر کنار خود جای‌داد، آنگاه فرمود : من این فرزندم را آنطور می بینم که حضرت یعقوب یوسف را میدید .

من گفتم : فدایت شوم بیشتر از این بگو، فرمود : درمیان ما اهل بیت هیچکدام مثل این فرزندم نشو ونما نکرد . گفتم : بیشتراز این بفرما ؟ فرمود : من این فرزندم را آنطور می یابم که پدرم مرا

میبافت، عرض کردم: از این هم بیشتر و واضحتر بگو، فرمود : من دوست دارم موقعی که این فرزندم دعا میکـند و دعای او مستجاب میگردد مرا درطرف یمین‌خود جا دهد ودعا کند تا من‌هم آمین بگویم گفتم: بیش از این برای من توضیح بده، فرمود: من این فرزندم‌را امین میدانم بر آنچه که پدرم مرا امین‌میدانست. گفتم: واضحتر ازاین بگو ، فرمود : پدرم مرا بکتابهائی که بخط امیرالمؤمنین علیه‌السلام است امین میدانست من نیز این فرزندم را بر آن کتابها کـه فعلاً نزد او هستند امین میدانم. عرض کردم: از اینهم واضحتر؟

فرمود: بلند شو وبرموسی بن جعفر سلام کن زیرا که او بعد از من امام تو خواهد بود دربین من واین پسرم کسی مقام امامترا ادعا نمیکند مگر اینکه دچار فتنه خواهد شد ، اگر مردم (برای شناختن امام) به یمین و یسار رفتند تو با موسی بن جعفر باش !، من بلند شدم و دست حضرت موسی بن جعفر را بوسیدم و گفتم : شهادت میدهم که تو مولا وامام من هستی، آنحضرت فرمود: راست گفتی وبه صواب‌رسیدی، گفتم: ای مولای من این موضوع را بآن افرادی کـه مورد وثوق هستند خبر دهم ؟ فرمود : آری ، پس من بعـد از سخن طولانی ازجای خود بلند شدم .

۱۰ـ ازعمر بن یزید روایت شده که گفت : امانتی ازحضرت صادق علیه‌السلام نزد من بود ، وقتی که امام صادق از دنیا رفت من نزد فرزند آن حضرت که عبدالله افطح باشد آمدم و گفتم : بعد از پدر تو چه کسی صاحب مقام امامت است؟ گفت: من، گفتم: برادر تو به این امر اقرار دارد؟ گفت: آری، من آن دو برادر را پیش یکدیگرجمع

کردم و دوباره آن سخن را گفتم ، عبدالله افطح ساکت شد و حرفی نزد ، موسی بن جعفر علیهما السلام نیز صحبتی نکرد ، چون من دیدم که هیچکدام از آنان سخنی نگفتند گفتم: ازپدر شما شنیدم که میفرمود: رسولخدا صلی الله علیه و آله فرموده: کسی که بمیرد وامام زمان خودرا نشناسدحقا که مثل مردن در زمان جاهلیت مرده است .

حضرت موسی بن جعفر فرمود : امامی هست که بعداً آن را خواهیم شناخت، من گفتم : آیا نه چنین است که پدر بزرگوارت این حدیث را شنیده بود؟ فرمود: بخدا قسم که این حدیث را پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ، من بموسی بن جعفر گفتم : آیا تورا امامی هست ؟ راوی گوید: عبدالله افطح نشسته بود ولی صحبتی نکرد (که بگوید: من امام موسی بن جعفر هستم).

عمر بن یزید گوید : من از آن مجلس بلند شدم و آنان را ترك گفتم ، بعد از آن حضرت موسی بن جعفررا ملاقات کردم، بمن فرمود: چون تو سخن را سر بسته گفتی منهم سر بسته گفتم ، موقعی که تو واضح تکلم کردی من نیز واضح تکلم کردم .

۱۱ـ روایت شده که چون عبدالله افطح ادعای امامت کرد جمعیتی از شیعیان پیش او رفتند تا مسائلی را پرسش نمایند. بعضی‌از آنان پرسیدند : در چه مقدار مال زکات واجب میشود ؟ گفت : در (۲۰۰) درهم پنج درهم زکات واجب میشود. گفتند : در (۱۰۰) درهم چقدر زکات واجب است؟ گفت: دو درهم و نصف ، مردم از نزد عبدالله افطح خارج شدند و بعداً چیزی ازاو نپرسیدند .

۱۲- از داود رقّی روایت شده که گفت: بحضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: فدای تو شوم اگر پیش‌آمدی شد که (شما از دنیا رفتی) وخدا مرا ازفتنهٔ آن نگاه داشت من چه کسی را امام بدانم؟ فرمود: فرزندم موسی بن جعفر. داود گوید: موقعیکه امام صادق علیه‌السلام ازدنیا رفت من بقدر طرفة العین در بارهٔ امامت موسی بن جعفر شك و تردید نداشتم.

مدت سه سال که از امامت حضرت موسی بن جعفر گذشت من خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: من درحضور پدرت امام‌صادق علیه‌السلام رفتم و گفتم: بعد ازتو امام من کیست؟ آنحضرت تورا بمن معرفی کرد اینك خدمت شما آمدم بپرسم که اگر پیش آمدی شد بعد از شما امام من کیست؟ فرمود: فرزندم رضا وقتیکه موسی بن جعفر ازدنیا رحلت کرد من بقدر طرفة العین دربارهٔ امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تردید نداشتم.

۱۳- نیز از داودرقّی روایت‌شده که گفت: بصادق آل‌محمد صلی الله علیه وآله گفتم: مرا از حال گروهی (که به عذاب خدا دچارند) خبر بده، فرمود: تورا خبر بدهم نزد تو محبوبتر است یا اینکه آنان‌را بچشم خودمشاهده کنی بهتراست؟ پس بموسی‌بن‌جعفرفرمود: بروچوب‌دستی مرا بیاور!، آنحضرت رفت وچوبدستی را حاضر کرد، امام صادق علیه‌السلام بموسی بن جعفر فرمود: که با آن چوب بزمین ضـربتی زد، زمین شکافته شد، دریائی پیدا شد، با آن چوب ضربت دیگری بدریا زد، دریا شکافته شد و سنگ سیاهی ظاهر گردید، ضربت دیگری که بآن سنگ سیاه زد آن سنگ نیز شکافته شد و دری باز شد، من دیدم کلیهٔ

آن گروهی که شمارهٔ آنان معلوم نبود در آنجا بودند ، صورتهاشان سیاه،چشمانشان کبود ، هریك از آنان به یکطرف آنسنگ بسته و مُقیّدبودند، بهر کداماز آنان ملکی‌موکل بود ، وقتیکه صدا میزدند یا مُحمّد شعلهٔ آتش بصورت آنان میزد ومیگفت: دروغ میگوئید نه مُحمّد ازشما است ونه شما از مُحمّد هستید .

من به امام صادق گفتم: فدای تو شوم اینها کیانند؟ فرمود: آن جبت و آن طاغوت وآن رجس(۱) وآن لعین بن لعین است . همچنان آن بزرگوار آنان را از اول تا آخر با نامشان شماره کرد تا اینکه نوبت به اصحاب سقیفه واصحاب عقبه و بنی ارزق و بنی اوزاغ که از آل ابوسفیان ومروان بودند رسید، خدا هر صبح وشب عذاب آنانرا تجدید نماید، پس حضرت صادق علیه‌السلام به آنسنگ‌فرمود: بحال خود بر گرد تاآن وقتیکه نزد خدا معلوم است .

نشو ونمـای موسی بن جعفر علیهماالسلام نیز مثل نشو ونمای پدران بزرگوارش بود . وقتیکه وفات امام صادق علیه‌السلام نزدیك شد فرزند خود موسی بن جعفر را خواست، او را وصی خود نمود، میراث هـای پیمبران را بآنحضرت تسلیم کرد .

بحضرت‌صادق رسیده بود که منصور گفته: اگر برای امام‌جعفر صادق پیش آمدی کند (یعنی از دنیا برود) و من زنده باشم هر کسی

(۱) مفردات راغب‌گوید: جبت وطاغوت برهر سرکشی و هر معبودی غیر ازخداگفته میشود . رجس یعنی پلیدی . در تفسیرصافی‌گوید : منظور از جبت وطاغوت فلان وفلان وآنهائی هستند که بغض‌آل محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌را داشتند ـ مترجم .

را که وصی آنحضرت باشد خواهم کشت، لذا امام صادق بجهت‌اینکه موسی بن جعفر کشته نشود تقیه کرد و در وصیّت ظاهری خود چهار نفررا وصی خود قرارداد: ۱ـ منصور ۲ـ عبدالله افطح که پسر آنحضرت بود ۳ـ دختر خودرا که فاطمه نام داشت ٤ـ حضرت موسی بن‌جعفر.

موسی‌بن جعفر علیه‌السلام مخفیانه برای امر خدا قیام کرد، مؤمنین ازآنحضرت متابعت کردند. قیام موسی بن‌جعفردرسنهٔ (۱٤۸) هجری بوده، درآن موقع ازعمرآن بزرگوار بیست سال گذشته بود. همینکه خبر وفات حضرت صادق بمنصور رسید و منصور از وصی آنحضـرت پرسش نمود ؟ به او خبر دادند که تورا با سه نفر دیگر وصی خود قرار داده، موقعیکه وصیتنامهٔ آنحضرت را به منصور دادند و دید که نام خودش مُقدم برنام‌دیگران قرار گرفته ساکت‌شد ومزاحم‌حضرت موسی بن جعفر نشد. منصور درسنهٔ (۱٥۸) هجری که مدت (۲۰) سال از امامت موسی بن جعفر گذشته بود از دنیا رفت. بعد ازمنصورمردم بـا پسرش مهدی که محمد بن عبدالله باشد بیعت کردند ، وقتیکه مهدی مالك خلافت شد جمعیتی ازیاران خود را فرستاد تا موسی بن‌جعفررا بعراق آورند .

۱۴ـ از ابو خالد زبالی روایت شده که گفت : وقتیکه مهدی عباسی حضرت موسی بن جعفر را خواست آن بزرگوار بر ما وارد شد، من بفاصلهٔ چند میل از زباله از آن حضرت استقبال کردم وبعد ازآن از آن امام عزیز بدرقه کردم، وقتیکه با او وداع کردم گریه کردم، فرمود: چرا گریه میکنی ؟ گفتم: برای اینکه شما را میبرند ومن نمیدانم بسر شما چه خواهد آمد؟ فرمود : در این مرتبه خوفی

برای من نخواهد بود.

من در فلان روز وفلان ماه وفلان ساعت نزد تومیآیم ، تو در انتظار من باش، امام کاظم علیه‌السلام رفت وبا مهدی عباسی ملاقات کرد ، خدا شرّ مهدی را از امام کاظم رد کرد ومهدی متعرض آنحضرت نشد، مهدی از موسی بن جعفر درخواست کرد که حاجت های خودرا اظهار نماید؟ امام کاظم آن حاجتهائی که لازم بود بیان کرد ومهدی‌هم آنها را روا کرد ، امام کاظم از مهدی اجازهٔ مراجعت خواست ، مهدی اجازه داد .

امام کاظم علیه‌السلام بطرف مدینه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خارج شد . ابوخالد گوید: همینکه روز کذائی فرا رسید من‌بسوی جاده حرکت کردم ودر انتظار امام کاظم علیه‌السلام بودم تا آفتاب زرد شد ، میترسیدم که شاید آمدن‌آنحضرت بتأخیرافتاده باشد لذا ارادهٔ مراجعت نمودم ناگاه سیاهی را دیدم که میآید و مرا از عقب سر صدا میزند چون متوجه عقب سر شدم دیدم مولای من موسی بن جعفر علیه‌السلام است که بر استرخود سوار است، فرمود: ای ابوخالد! گفتم: لبّیك ای مولای من ای پسر پیغمبر ، خدا را حمد میکنم که تورا خلاص و (بطرف وطن خود) رد کرد، فرمود : ای ابوخالد من یکمرتبهٔ دیگر بسوی این ستمکیشان برمیگردم که خلاصی نخواهم داشت پس از گفتن‌این کلام بطرف مدینه حرکت کرد .

۱۵- از علی بن ابوحمزه روایت شده که گفت : من در خدمت امام کاظم علیه‌السلام بودم، مردی از اهل ری که اورا جندب میگفتند در حضور آن حضرت آمد، سلام کرد و نشست ، امام کاظم از اوپرسش

کرد ولی او از جواب دادن خود داری کرد . امام کاظم ؑ به او فرمود: برادرت چه کار میکند؟ گفت : حال او خوب است و شما را سلام میرساند، امام‌کاظم فرمود: ای جندب خدا در مصیبت برادرت بتو اجر بزرگی مرحمت کند ، جندب گفت : ای مولای من سیزده روز قبل ازاین‌کاغذ، سلامتی او برای من آمده ؟!.

فرمود: برادرت دو روز بعد ازآنکه برای تو نامه نوشت ازدنیا رفت . برادرت مالی را نزد زوجهٔ خود نهاد و گفت:این مال نزد تو باشد تا آن موقعیکه برادرم بیاید به او رد کنی ، آن زن آن مال را درآن اطاقی که خوابگاه برادرت بود پنهان نموده، وقتیکه تو آنزن را ملاقات کردی با او مهربانی کن ، به او وعدهٔ ازدواج بده تا آن مال را بتو رد کند .

علی بن ابوحمزه گوید : من بعد از چند سال جندب را دیدم که از حج مراجعت میکرد ، راجع بآن موضوعیکه امام کاظم باو فرموده بود سئوال کردم؟ گفت: بخدا قسم که مولای من راست گفت بدون اینکه کم وزیادی درقول او باشد .

۱۹- از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت : شنیدم امام کاظم ؑ به مردی خبر مرگ میداد . من با خودم گفتم : آیا امام کاظم میداند این مردی که شیعهٔ آنحضرت است چه موقع خواهد مرد ؟! ناگاه دیدم امام‌کاظم مثل کسی که غضب کند متوجه من شد وفرمود : ای اسحاق! رُشید که ازمستضعفین بود دارای علم منایا وبلایا بود (۱)

(۱) منظورازرشید: همان رشید حجری است‌که ازیاران علی(ع) بود. علم منایاوبلایا علمی است‌که انسان‌ازموقع مردن دیگران وبلا های آنان با خبر باشد ـ مترجم .

ای اسحاق ! امام که بدانستن این علم سزاوار تر است . ای اسحاق هر کاری که میخواهی بکن ، عمر تو فانی شده ، تو تا دوسال دیگر بیشتر زنده نیستی . برادران و اهل بیت تو بعد از تو مکثی نمیکنند که ازیکدیگر جدا خواهند شد ، بیکدیگر خیانت میکنند ، دشمنان بر آنان طعنه میزنند .

اسحاق بعد از گذشتن دوسال ازدنیا رفت وفرزندان عمّار اموال مردم را بردند وبه بدترین فقر وبیچارگی دچار شدند .

۱۷- از هشام بن سالم روایت شده که گفت : رفتم نزد عبد الله ابن‌جعفر (که عبدالله افطح باشد) چند مسئله‌ای از او پرسش نمودم ؟ نتوانست جواب بگوید ، رفتم درب خانهٔ امام کاظم عليه السلام ، آنحضرت بمن اجازه نداد ، رفتم سر قبر پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله نشستم ، دعا کردم ، گریه کردم . باخود میگفتم : کجا رو کنم ؟ بسوی مرجئه، یاقدریه، یازیدیه، یاحروریه؟ (۱) من درهمین حال بودم که ناگاه دیدم مصاف خادم آنحضرت آمد دستم را گرفت و مرا نزد آنحضرت برد .

امام کاظم عليه السلام بمن نظری کرد وفرمود : ای‌هشام ! نه‌بطرف مرجئه ، نه قدریه ، نه زیدیه ، نه حروریه ، بلکه بسوی ما . لذا من

(۱) درکتاب ملل و نحل گوید : مرجئه آن گروهی هستند که خلافت علی را درمرتبهٔ چهارم میدانند . درکتاب اقرب‌الموارد درلغت (قدر) گوید: قدریه گروهی هستند که منکر قدرت خدایند . درکتاب فرق ومذاهب تألیف حسن بن موسی نوبختی گوید : حروریه فرقه‌ای ازخوارج نهروان هستند . زیدیه فرقه‌ای هستند تابع زید بن علی بن‌الحسین که درکوفه خروج کرد و شهید شد ــ مترجم .

به‌امامت آنحضرت قائل شدم و تسلیم امر آن بزرگوار گردیدم .

۱۸- از ابو بصیر روایت شده که گفت : از امام کاظم علیه‌السلام شنیدم که میفرمود : وقتی امام صادق علیه‌السلام مبتلی به آن مرضی شد که ازدنیا رفت به من فرمود : ای پسرك عزیز من ! غیر از تو کسی مرا غسل نخواهد داد ، زیرا که من پدر خود را غسل دادم و باید امام ها یکدیگررا غسل دهند . آنگاه بمن فرمود : ای پسرم ! (بعد ازمن) عبدالله افطح ادعای امامت خواهد کرد ولی اورا واگذار کن، زیرا اواول کسی‌است که از اهل بیت من بمن‌ملحق‌خواهد شد .

وقتی که‌امام صادق علیه‌السلام ازدنیا رفت امام کاظم علیه‌السلام پردهٔ(خانه) خودرا انداخت (کنایه از این است که ادعای امامت نکرد) ولی عبد الله افطح مردم را به امامت خود دعوت میکرد . ابوبصیر به امام کاظم گفت : تو چرا امسال (گوسفندی) نمیکشی (وسوری نمیدهی) در صورتیکه عبد الله افطح شتر کشته ؟! امام کاظم علیه‌السلام در جواب من فرمود : ای ابو بصیر ! عبد الله افطح بیشتر از یکسال زنده نخواهد ماند ، بعد از او یارانش کجا خواهند رفت ؟ گفتم : یکسال که بر او گذشته است ؟ فرمود : در همین سال ازدنیا خواهد رفت و بیشتر از امسال زنده نخواهد ماند .

۱۹- نیز ازابوبصیر روایت شده که گفت : من بحضور امام‌کاظم علیه‌السلام مشرف‌شدم و گفتم : فدای تو شوم ، امام را چگونه میتوان شناخت ؟ فرمود : بچند خصلت :

۱- اینکه پدر امام او را در بین مردم برای امامت معرفی و نصب کند تابرای‌مردم حجت باشد، زیرا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین

عليه السلام را برای مقام امامت بجهت مردم معرّفی ومنصوب کرد، همینطورهر امامی باید امام بعد از خودرا برای مردم معرفی نماید .

۲ـ هر سؤالی که میکنی جواب گوید .

۳ـ توساکت باشی وامام بسخن ابتدا کند(ومنظور ترابگوید).

٤ـ مردم را ازجریان فردا خبر دهد .

٥ـ با هریك ازمردم بزبان خودشان تکلم نماید .

به امام کاظم عليه السلام گفتم : فدای تو شوم ! امام باید بهر زبانی تکلم کند ؟ فرمود : آری ، منطق پرنده را هم میداند ، الساعه من علامت آن را قبل ازآنکه تو بخواهی ازجای خود بلند شوی بتوعطا خواهم کرد . طولی نکشید که دیدم مردی ازخراسان در خدمت آن حضرت وارد شد وبزبان عربی باامام کاظم عليه السلام صحبت کرد ، آنحضرت جواب اورا بزبان فارسي فرمود . آنمرد خراسانی گفت : من بزبان فارسی با تو گفتگو نکردم برای اینکه شاید شما کاملاً زبان فارسی را ندانی ؟ حضرت کاظم عليه السلام فرمود : سبحان الله اگر من نتوانم بطور نیکوئی جواب تورا بگویم پس چه فضیلتی برتو خواهم داشت؟

آنگاه امام کاظم عليه السلام بمن فرمود : ای ابومحمد ! امام آنستکه کلام احدی ازمردم، پرنده ، حیوان ، چیز که در آن روح باشد براو مخفی وپوشیده نباشد ، کسیکه این خصلتها در وجود او نباشد امام نخواهد بود .

۴۰ـ از حمّاد بن عیسی روایت شده که گفت : در حضور امام کاظم عليه السلام مشرف شدم و گفتم : فدایت شوم دعا کن که خدا بمن خانه ، زوجه ، فرزند و خادم مرحمت کند و در همه سال حج بجای

آورم ؟ امام کاظم عليه‌السلام دو دست خودرا بلند کرد واین دعارا خواند:

اللهم صل علی محمد وآل محمد و ارزقه داراً و زوجة و ولداً وخادماً و الحج خمسين سنة .

حمّاد گفت : تاکنون (٤٨) حج بجا آورده‌ام ، این هم زوجهٔ من‌است در پشت پرده که کلام مرا می‌شنود، این‌هم پسر وخانه وخادم من که حاضرند . حمّاد بعد از این کلام دوحج دیگر بجای‌آورد ، حمّاد بعد از پنجاه حج پشت سر ابوالعباس نوفلی سوار شد ، همینکه بموضع احرام (١) رسید وخواست غسل نماید سیل آمد و اورا برد و درمحل سیل دفن شد .

امام کاظم عليه‌السلام مابقی روزگار مهدی را در مدینه بود . مهدی عباسی در سنهٔ (١٦٩) هجری که مدت (٢١) سال از امامت حضرت موسی بن جعفر عليهما‌السلام گذشته بود وفات کرد ، مردم با پسرش موسی که به هادی ملقب بود بیعت کردند ، خلافت هادی یکسال و دو ماه بود ، هادي درسنهٔ (١٧٠) هجری که مدت (٢٢) سال از امامت موسی ابن جعفر عليهما‌السلام طی شده بود از دنیا رفت .

در ماه ربیع‌الاول همان سال بود که مردم باهارون‌الرشید بیعت کردند . هارون‌الرشید فرستاد تاحضرت موسی بن جعفررا بیاورند ، وقتیکه فرستادگان هارون نزد امام‌کاظم عليه‌السلام آمدند آن بزرگوار امام رضا عليه‌السلام را که بزرگترین فرزندانش بود ، خواست ودرحضور عده‌ای ازشیعیان خصوصی خود آنحضرت را وصی خود قرار داد ، او را به مایحتاج خود مأمور کرد .

(١) احرام لباسی استکه حاجیها درموقع حج می پوشند ـ مترجم .

امام‌کاظم علیه‌السلام عهد نامه و کتابی را به اُمّ احمد داد ومخفیانه به‌او فرمود : آنکسی که نزد تو آمد ونشانی آنچه را که من بتو دادم داد ، آن را باو ردّ کن !، رقعهٔ سربسته‌ای را نیز به اُمّ أحمد داد و دستور داد که هروقت حضرت علي بن موسی الرضا علیه‌السلام آن رقعه را خواست بآن بزرگوار تسلیم نماید .

امام‌کاظم علیه‌السلام فرزند خود امام رضا را دستور داد که همه شب مادامی که موسی‌بن‌جعفر زنده‌است درراهرو خانه یاپشت‌بام بخوابد .

۲۱- ابو نصر بزنطی از مسافر که خادم آنحضرت بود روایت کرده که گفت : درآن موقعیکه میخواستند امام کاظم را بطرف‌عراق ببرندآن بزرگوار به امام رضا علیه‌السلام دستور داد که همه‌شب درراهرو خانهٔ آنحضرت بخوابد ، ما همه شب جای امام رضارا در راهرو خانه می‌انداختیم، آنحضرت میآمد ، درآنجا میخوابید، همینکه صبح‌میشد بمنزل‌خود میرفت. چه‌بسا میشد که‌ما چیز خوردنی‌را پنهان میکردیم و امام رضا علیه‌السلام میآمد وآن را خارج میکرد وبما میفرمود : من هم از این چیزیکه پنهان کردید خبر دارم .

مدت چهار سال بدین نحو گذشت ، امام کاظم علیه‌السلام در عراق پیش هارون درحبس نظر بود ، درکمال رفاهیت واحترام بسرمیبرد، هارون الرشید دربارهٔ مسائل وموضوعات دینیه بآن بزرگوار رجوع میکرد ، آنحضرت هم جواب میفرمود، تا آنچه از قبیل بد گوئی و شکایت که نباید از برمکی‌ها سر بزند،سر زد وهارون هم آنحضرت را بدست سندی بن شاهك ولدالزنا زندانی کرد ، برمکی‌ها دائماً حربهٔ

مکر وحیلهٔ‌خودرا بکارمی‌بردند تا اینکه هرون‌الرشید سندی بن‌شاهك را دستور داد که موسی بن جعفر عليه‌السلام را بوسیلهٔ زهر شهید نماید ، آنگاه قبل ازشهید شدن آنحضرت مردمان عادل وقاضی هارا بخواهد تا امام کاظم‌را بسلامت ببینند . هروقت مردم درخانهٔ سندی‌بن شاهك وارد میشدند می‌دیدند که آنحضرت در آنجا است .

۳۳- روایت‌شده که مردم بیشتر اوقات حضرت موسی‌بن جعفر عليه‌السلام را درحال سجود می‌دیدند، گمان میکردند : لباسی است که در پیش ایوان خانه افتاده ، دربعضی اوقات که ازجریان‌آن لباس‌پرسش میکردند ؟ بآنان گفته میشد : این موسی بن جعفر عليهما‌السلام است ، هر وقت نماز صبح‌را میخواند برای تعقیب ودعا می‌نشیند تاآفتاب طلوع کند ، آنگاه مشغول قرائت وتسبیح و دعا میشود ، بعد ازآن بسجده میرود تاظهر بگذرد .

سه روز قبل از اینکه امام کاظم عليه‌السلام شهید شود سندی‌بن شاهك قاضی‌ها را جمع کرد ، آنحضرت را نزد آنان آورد ، بآنان گفت : مردم میگویند : موسی بن‌جعفر دردست من درفشار وزحمت بسرمیبرد این موسی بن جعفر است که درد ومرضی در وجودش نیست ! امام کاظم عليه‌السلام بقاضی‌ها توجّهی کرد و فرمود: شما شاهدباشید که من‌بعد از سه روز دیگر بوسیلهٔ زهر کشته خواهم شد' پس‌مردم‌متفرق شدند .

شهادت موسی بن جعفر عليهما‌السلام

۱- در روایات صحیح وارد شده که سندی بن شاهك امام کاظم را بوسیلهٔ رطب مسموم کرد ، همینکه آنحضرت تعداد ده عدد خرما

خورد سندي لعين گفت : بيشتر ميل کن ؟ فرمود : تو مأموريت خود را انجام دادی و بحاجت خود رسيدی ؛ آن زهر زهری بوده که بعد ازسه روز انسان را تلف ميکرده ؛ بعد از آن سندی بن شاهك مردمان عادل وقاضی‌هارا جمع کرد وموسی بن جعفر عليه السلام را بآنان نشان داد.

موسی بن جعفر عليه السلام بآن مردم فرمود : من ظاهراً سالم هستم ولي باطناً مسموم شده‌ام ، امروز رنگ من بشدت قرمز میشود، فردا شديداً زرد خواهد شد ، پس‌فردا سفيد ميگردد و بسوي رحمت خـدا خواهم رفت .

همانطور که آن بزرگوار فرموده بود درآخر روز سوم درسنهٔ (۱۸۳) هجری شهید شد (۱) ؛ سنّ حضرت موسی بن جعفر عليه السلام در موقع وفات (٥٤) سال بوده . مدت (۲۰) سال را با امام جعفر صادق بود . مدت (٣٤) سال هم امامت کرد .

سندی بن شاهك لعنه‌الله جنازهٔ موسی بن‌جعفر عليه السلام را درمجلس پاسبانها که نزديك پل بود حمل کرد ، صورت مبارك آنحضرت را باز

---

(۱) **ساعت شهادت :** چاشت، بقولی طرف عصر. **روز شهادت از** ايام هفته: روزجمعه . **روز شهادت** از ايام ماه : پنجم يا ششم يابيست و چهارم يا بيست وپنجم ماه رجب. **ماه شهادت:** ماه رجب. **سال شهادت:** سال يكصد وشصت وهشت هجری، بقولی يكصد وهشتاد وسوم. **محل دفن :** کاظمين. **مدت عمر :** پنجاه وچهارسال، بقولی پنجاه وپنج سال، بقولی‌شصت وپنج سال . **مدت امامت :** بيست وهشت سال و نه ماه . **قاتل :** سندی بن شاهك‌بدستور هارون‌الرشيد **علت وفات :** زهری‌بود که در طعام يا خرما ريخته بودند ـ مترجم .

نمود ، منادی ندا کرد : هر کس بخواهد جنازهٔ موسی بن‌جعفر علیه‌السلام را به بیند آزاد است ، موسی بن جعفر بدرد خدائی مرده ، مسموم و مقتول نشده . مردم میآمدند و بجنـازهٔ آنحضرت نگاه میکردند ، آنگاه جنازهٔ آن بزرگوار را بطرف قبرستان قریش بردند . مردم از جنازهٔ آنحضرت تشییع کردند تا درمدینةالسلام (کاظمین) درآنموضعی که برای خود خریداری کرده بود دفن شد .

غلام موسی بن جعفر علیه‌السلام که نامش مسافر بود میگوید : در یکی ازشبها ما رختخواب امام رضا علیه‌السلام را گسترانیدیم، رسم آنحضرت این بود که برای خوابیدن دیر میآمد، ولی آنشب را تاصبح درمنزل وخوابگاه خود نیامد ، لذا اهل خانه ناراحت شدند ، ترسیدند، بجهت دیر آمدن آنحضرت دچار وحشت گردیدند .

وقتی که صبح شد ناگاه امام رضا علیه‌السلام بدون خبر وارد خانه شد ، اُم احمد را خواست وفرمود : آن اماناتی که پدرم نزد تو نهاده حاضر کن ـ امام رضا نشانی آن امانت را داد ـ ام احمد چون این خبر وحشتناك را شنید صدا بگریه بلند کرد ، لطمه بصورت زد، لباس های خودرا پاره کرد و گفت : بخدا قسم که مولای من ازدستم رفت . امام رضا علیه‌السلام اورا امر بصبر کرد ، فرمود : این موضوع را پنهـان کن ! آن را ظاهرمکن تا این خبر به والی مدینه برسد ، مردم‌برای او تعریف کنند واز زبان ما شنیده نشود ،

آنگـاه امّ احمد کیسه‌ای را آورد که امانتهای موسی‌بن‌جعفر با (۶۰۰۰) دینار درآن بود ، آنرا به امام رضا علیه‌السلام تسلیم کرد و

خبر شهادت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام را منتشر نکردند تا اینکه خبر فوت آنحضرت از زبان مردم بگوش والی مدینه رسید. همینکه ما خبر شهادت امام کاظم را از زبان مردم شنیدیم و با آن شبی که امام رضا علیه‌السلام در منزل نیامده بود تطبیق کردیم‌دیدیم‌همانطور بود که آنحضرت فرموده بود.

۸- علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱- بعد از امام کاظم علیه السلام فرزند بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برای امر خدا قیام کرد . از هشام بن حمران روایت شده که گفت : امام کاظم بمن فرمود : مرد برده فروشی از مصر آمده بیا تا نزد او رویم ؛ نزد او رفتیم ، عده ای از کنیزان را بآن حضرت عرضه کرد که حضرت کاظم علیه السلام از زیبائی آنان تعجب کرد ، بمن فرمود : از این شخص برده فروش پرسش کن آیا کنیز دیگری داری ؟ من از او پرسش نمودم ؟ گفت : یك کنیز علیل و مریضی دارم ؛ ما آن برده فروش را ترك گفتیم و بر گشتیم ، امام علیه السلام بمن فرمود : بر گرد و آن کنیزك را از او بهر قیمتی که میگوید خریداری کن ، او بتو میگوید : (۸۰) دینار ، تو هم قبول کن و مضایقه مکن .

موقعی که نزد آن برده فروش آمدم دیدم همانطور بود که امام کاظم علیه السلام فرموده بود ، آن کنیزرا بمن فروخت و گفت: ترا بخدا آیا این کنیزك را برای خودت خریدی ؟ گفتم : نه ، گفت : پس برای که میخواهی ؟ گفتم : برای مردی هاشمی ، گفت : بتو خبر دهم که من این کنیزك را از دور ترین شهرهای مغرب زمین خریدم ، زنی از

اهل کتاب (۱) مرا ملاقات کرد و گفت : این کنیزی که با تواست از کیست ؟ گفتم : او را برای خودم خریدم ، گفت : این کنیز سزاوار نیست مگر برای بهترین اهل زمین . چندان طولی نکشید آن کنیز که نامش تکتم بود به امام رضا عليه السلام حامله شد .

۴ـ روایت شده: موقعی که امام کاظم عليه السلام آن کنیزرا خریداری کرد یاران خودرا جمع کرد وفرمود : من این کنیز را نخریدم مگر به وحی و اجازهٔ خدا ؛ از معنی این سخن پرسش کردند ؟ فرمود : در عالم خواب دیدم که جد و پدرم عليهما السلام آمدند ، با آنان یك قبارهٔ ابریشم بود ، وقتی آن‌را باز کردند دیدم آن قطعه ابریشم پیراهنی است وعکس این کنیز را درآن دیدم ، جد وپدرم بمن فرمودند : از این کنیز پسری برای تو بوجود میآید که بعد ازتو بهترین اهل‌زمین خواهد بود .

جد و پدرم مرا دستور دادند که هر وقت آنفرزند متولد شود نام اورا علی بگذارم ، بمن فرمودند : خدای‌سبحان بواسطهٔ این‌مولود عدالت ومهربانی را (در بین مردم) رواج خواهد داد ، خوشا بحال کسیکه اورا تصدیق نماید ، بدا بحال کسیکه با او دشمنی کند و اورا تکذیب نماید .

(۱) یهود ونصارا را اهل کتاب گویند ــ مترجم .

ولادت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

۱ـ ولادت حضرت علی بن موسی الرضا در سنهٔ (۱۵۳) هجری بوده (۱) درآنموقع پنج سال از وفات امام جعفرصادق علیه‌السلام گذشته بود. ولادت آنحضرت هم نظیر ولادت پدران بزرگوارش بود، نشو ونمای آنحضرت نیز مثل آباء و اجدادش علیهم‌السلام بود.

۲ـ از نصربن قابوس روایت شده که گفت: من درخدمت امام کاظم علیه‌السلام بودم، فرزند آنحضرت که امام رضا باشد درمیان خانه راه میرفت، گفتم: علی را می‌بینم که میآید و میرود ولی سایر مردم آمد ورفت نمیکنند؟ فرمود: علی فرزند بزرگ من‌است، اومحبوب‌ترین فرزندان من است، او کتاب جفر (۲) را میخواند در صورتیکه علم

---

(۱) **روز ولادت** از ایام هفته: روز شنبه، بقولی پنجشنبه، بقولی جمعه. **روزولادت** از ایام ماه: یازدهم ذی قعده، بقولی ذیحجه. **سال ولادت**: سال صد وچهل وهشت‌هجری، بقولی صد وپنجاه وهشت. **محل ولادت**: مدینهٔ پیغمبر(ص). **اسم**: علی. **لقب**: چهارلقب داردکه مشهور ترین‌آنها رضا است. **کنیه**. ابوالحسن‌ثالث. کنیهٔ امیرالمؤمنین: ابوالحسن، کنیهٔ زین‌العابدین: ابوالحسن اول، کنیهٔ موسی بن جعفر: ابوالحسن ثانی، کنیهٔ امام رضا: ابوالحسن ثالث است بنا بنظریهٔ آنانکه کنیهٔامیرالمؤمنین وامام زین‌العابدین را درنظر گرفته‌اند، اما بنظرآنانکه‌کنیهٔ آن دوبزرگوار را در نظرنگرفته اندکنیهٔ امام‌کاظم را ابوالحسن اول‌گفته اند وکنیهٔ امام رضا را ابوالحسن ثانی گفته اند، چنانکه در پاورقی شرح حال امام کاظم گذشت ـ مترجم.

(۲) علم جفر علمی است‌که صاحبان آن میگویند: بواسطهٔ نظرکردن بحروف حوادث دنیا را تا انقراض عالم میدانند ـ المنجد.

جفر را غیر از پیغمبر یا وصی او کسی نمیداند .

۳ـ از محمد بن حسین صحاف و هشام بن حکم روایت شده که گفتند : ما در حضور حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بودیم ، فرزندش امام رضا وارد شد ، آنحضرت فرزند خود را گرفت و در کنار خود نشانید ، آنگاه بما فرمود : این علی بزرگ فرزندان من است . من کنیهٔ خود را به او عطا کردم ، هشام بن حکم برخاست (و با دست) بصورت خود زد و گفت : **« انا لله و انا الیه راجعون »** (۱) ، بخدا قسم که امام کاظم علیه السلام خبر مرگ خودرا بمن میدهد .

۴ـ ازنصر بن قابوس روایت شده که گفت : من به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: امام بعد ازشما کیست ؟ فرمود : موسی فرزند من . از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که امام بعد از شما که خواهد بود ، من این سؤال را ازپدرت حضرت صادق کردم تورا معرفی کرد، مردم در بارهٔ امامت تو به یمین و شمال رفتند ولی من به امامت شما قائل شدم ، اکنون بفرما که امام بعد از تو کیست ؟ فرمود : علی فرزندمن

۵ـ از داود بن رزین روایت شده که گفت : من مالی را برای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بردم ، آنحضرت یکمقدار ازمال را از من گرفت ومابقی آنرا بمن ردّ کرد ، عرض کردم : فدای تو شوم چرا مابقی این مال را بمن رد کردی ؟ فرمود : آن را نگاه‌دار تا بعد از من صاحبش ازتو مطالبه نماید .

(۱) سورهٔ بقره، آیهٔ (۱۵۱) یعنی حقا که ما ازبرای خدائیم وبسوی خدائیم بازگشت خواهیم کرد ـ مترجم .

موقعی که امام کاظم علیه‌السلام از دنیا رفت حضرت امام رضا نزد من فرستاد که آن مال را برای ما بفرست ، من هم آنمال را برای آنحضرت تقدیم کردم .

۶ـ از زیاد قندی روایت شده که گفت : من در مکهٔ معظمه در خدمت حضرت موسی بن‌جعفر علیهما‌السلام بودم ، فرزند آنحضرت که امام رضا علیه‌السلام باشدنیز نزدآن بزرگوار بود ، امام کاظم بمن فرمود : این علی فرزند من‌است ، حرف او حرف من ، امضای او امضای من ، او هرچه بشما بگوید مثل اینکه من گفته باشم .

۷ـ از محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت شده که گفت : بیماری شدیدی عارض موسی بن‌جعفر علیهما‌السلام شد که ما خوف (از دست دادن آنحضرت را) داشتیم ، من بآنحضرت گفتم : خدا آنروز را نیارد ، اگر شما از دنیا بروید ما چه کسی را امام بدانیم ؟ فرمود : فرزندم امام رضا ، زیرا که او وصی وجانشین بعد ازمن است .

۸ـ ازحسن بن عمر روایت شده که گفت : امام‌کاظم علیه‌السلام نزد من فرستاد و (۶۰۰) دینار قرض کرد ، موقعی که آنحضرت از دنیا رفت امام رضا علیه‌السلام پیش من فرستاد که آن قرضی که تو از پدرم میخواهی بعهدهٔ من است .

۹ـ از محمد بن یزید روایت شده که گفت : امام کاظم علیه‌السلام مارا که تعداد (۴۰) مرد از بنی هاشم و غیره بودیم خواست ، همهٔ ما را شاهد گرفت که بعد ازآنحضرت فرزندش امام رضا علیه‌السلام وصی وجانشین آن بزرگوار خواهد بود .

۱۰ـ از موسی بن‌بکر واسطی روایت شده که گفت به امام کاظم

عرض کردم : اگر کسی به پسرخود بگوید : پدر و مادرم بفدای تو چه مانعی دارد ؟ فرمود : اگر پدر ومادر زنده باشند آزرده میشوند (پس نباید انسان این حرف را بزند) اما اگر مرده باشند مانعی ندارد . آنگاه بمن فرمود : پدرم امام‌صادق عليه السلام میفرمود : ازسعادت مرد آنستکه نمیرد تا خدا خلیفه و جانشین او را به او نشان دهد که بعد از او امر ونهی کند ، پس آن بزرگوار نظری بفرزند خود امام رضا کرد و بمن فرمود : بخدا قسم که خدا خلیفه و جانشین مرا بمن نشان داد.

۱۱- از صفوان بن یحیا وعلی بن‌جعفر روایت شده که گفتند: ما با عبد الرحمان بن حجاج در مدینه بودیم ، اسحاق و علی ـ که فرزندان امام جعفرصادق بودند ـ بعد از وفات موسی بن جعفر عليه السلام آمدند پیش عبدالرحمان وشهادت دادند که علی‌بن موسی‌الرضا عليهما السلام بعد از امام کاظم وصی وجانشین آنحضرت است .

۱۲- از منصوربن یونس بزرج (بر وزن بزرك) روایت شده که گفت : امام کاظم عليه السلام در آنموقعی که در حضورش مشرف شدم بمن فرمود : آیا میـدانی که من امروز چه کاری کرده ام ؟ گفتم : نه ، فرمود : من امروزفرزندم امام رضارا وصی‌وجانشین خود قرار داده‌ام، تو پیش‌او برو و اورا تهنیت بگو .

۱۳- نیز منصور بن یونس از محمد بن فضل هاشمی روایت کرده که گفت : من آنقدر ازعلامتهای امامت امام رضارا دیدم که اگر در زمان امیرالمؤمنین علی عليه السلام هم زنده بودم بیشتر از این دلیل هـای امامت را درك نمیکردم .

۱۴ـ از داود رقّی روایت شده که گفت : من بحضرت موسی ابن جعفر علیه السلام عرض کردم : سنّ من زیاد و بدنم ضعیف شده، شاید من شما را بعد از امروز ملاقات نکنم ، بمن بگو که امام بعدازتو که خواهد بود ؟ فرمود : فرزندم علی بن موسی الرضا .

۱۵ـ نیز داود رقّی میگوید : بحضرت صادق علیه السلام عرضکردم. اگر خدا نکرده پیش‌آمدی کرد امام بعد از شما که خواهد بود ؟ فرمود : فرزندم موسی بن جعفر، بخدا قسم که من بقدر طرفة العینی در بارهٔ امامت او شکی ندارم ، همین مقاله را نیز بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرضکردم ، فرمود : فرزندم علی بن موسی‌الرضا علیه السلام، بخدا قسم که من راجع به امامت آنحضرت بقدر یك چشم بهم زدنی شك ندارم .

۱۶ـ روایت شده : موقعی که هارون الرشید فرستـاد تا امام کاظم علیه السلام را بطرف عراق بیاورند ، آنحضرت فرزند خود امام رضا را طلبید، اورا وصی خود نمود ، اسم اعظم خدا را به او یاد داد ، امانت های پیغمبران را به او تسلیم کرد ، مال و امانتهـائی را به اُم احمد سپرد ، او را دستور داد تا آنها را بآنکسی تحویل دهد که نشـانی و علامت آنها را بگوید . امام رضا را مأمور کرد که تاآنحضرت (یعنی موسی بن جعفر) زنده باشد در راهرو خانه بخوابد، چنانکه قبلاً هم این حدیث را نگاشتیم .

وقتی که حضرت موسی‌بن جعفر علیه السلام ازدنیا رفت وخبر وفات آنحضرت در بغداد منتشر شد حضرت رضا علیه السلام در همانوقت از همان روز قصد مدینه کرد، وارد خانه شد ، اُم احمد را دستور داد تاآنمال

و امانت ها را بعد ازآنکه نشانی آنها را داده بود حاضر کند ، اُمّ احمد صدا بگریه بلند کرد ، لطمه بصورت زد ، گفت : بخدا قسم که مولای من از دنیا رفته . امام رضا علیه‌السلام او را از گریه ممنوع کرد ، فرمود : این موضوع را مخفی کن ، آنرا ظاهر مکن تا وقتیکه این خبر (از زبان مردم) بوالی مدینه برسد .

حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام درسنهٔ (۱۸۶) هجری برای امر خدا قیام کرد و دین خدا را برای شیعیان خود ظاهر و آشکار نمود ، درآنموقع ازعمر آنحضرت (۳۰) سال گذشته بود .

۱۷- از نوح بن درّاج روایت شده که گفت : ما نزد غسان قاضی بودیم ، مرد بزرگواری از اهل خراسان که از اصحاب حدیث بود نزد قاضی آمد ، قاضی آنمرد را احترام کرد ، بالای (مجلس) برد ، با او مشغول گفتگو شد ، آنمرد گفت : من از هارون‌الرشید شنیدم که میگفت: من امسال بسوی مکه خواهم رفت ، علی‌بن‌موسی الرضا را خواهم گرفت و او را در مکان پدرش جای می دهم . من با خودم گفتم : چیزی بهتر از این نیست،که قربةً إلی‌الله و إلی رسوله بروم و امام رضـا را از این موضوع خبردار کنم ، لذا بسوی مکه حرکت کردم ، بحضور آنحضرت مشرف شدم ، آن بزرگوار را از مقالهٔ هارون الرشید با خبر نمودم . امام رضا علیه‌السلام بمن فرمود : ترا جزای خیر باد ، از هارون بمن ضرری نخواهد رسید ، من و هارون نظیر دو انگشت هستیم .

۱۸- حِمیَری روایت کرده که: علی بن آبو حمزهٔ بطائنی با زیاد قندی و ابن‌أبوسعید مُکاری اجتماع کردند وخدمت علی‌بن‌موسی

عليه‌السلام رفتنـد ، چون بحضور آنحضرت رسيدند گفتند : تو امامی ؟ فرمود: آری، گفتند : ازتهديد هارون نميترسی درصورتيکه‌هيچکدام از پدران تو خودرا مثل تو مشهور نکردند ؟ فرمود : ابوجهل آمد خدمت پيغمبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله و گفت : تو پيغمبری ؟ فرمود : آری ، گفت : ازمن نمی‌ترسی ؟ فرمود : اگر از تو بمن ضرری برسد پس من پيغمبر نيستم ، من هم ميگويم : اگر ازهارون بمن ضرری برسد پس من امام نيستم .

ابن ابو سعيد گفت : اجازه هست که من از شما پرسشی کنم ؟ فرمود : اگرچـه قبول نميکنی وای هرچه ميخواهی پرسش کن ! گفت : چه ميفرمائی در بارهٔ مردی که بگويد : هر غلام زر خريد قديمی که مال من‌است آزاد باشد ، تا چه‌اندازه‌ای ازغلامهای او آزاد خواهد شد ؟ فرمود : ازغلامهای زرخريد او کسی آزاد ميشود که‌شش ماه مال او بوده باشد زيرا خدای سبحان در قرآن مجيد ميفرمايد :

« والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم » (۱) .

و فاصلهٔ بين عُرجون (خوشهٔ خرمای) قديم تا عرجون جديد شش ماه است .

۱۹ـ از احمدبن‌عمر روايت شده که گفت : بحضرت رضا عليه‌السلام عرض کردم : من برای تو ازشرّ هارون ميترسم؟ فرمود : از هارون بمن ضرری نخواهد رسيد . خدای توانا شهرهائی خلق کرده که طلا از آنها روئيده ميشود و آنشهر ها را بوسيلهٔ ضعيفترين خلق خود که

---

(۱) سورهٔ يس، آيهٔ ۳۹ـ يعنی برای ماهتاب منزلهائی‌را اندازه‌گيری کرديم تا نظير چوب خوشهٔ خرما بازگشت نمايد ـ مترجم .

مورچه باشد نگاهداری میکند ، اگر کسی قصد رفتن درآنشهر ها را بکند داخل آنها نخواهد شد .

وشّآء (که حسن بن علی بن زیاد باشد) میگوید : از امام رضا علیه السلام دربارهٔ آنشهرها پرسش نمودم ؟ فرمود : آنشهرها بین نهر بلخ وتُبّت (۱) قرار دارند. درآنشهرها مورچه‌هائی وجود دارد که‌از لحاظ بزرگی نظیر سگها هستند. پرنده درآنشهرها نمیتوانند پر بزنند، آن مورچه‌ها شبها درسوراخها پنهان میشوند و روزها ظاهرمیگردند. چه بسا میشود که مردم با مال های سواری که هرشبی سی فرسخ راه طی میکنند برآنشهرها تاخت و تاز مینمایند وهیچیك ازآن مال های سواری بزمین‌های ریگزارآنان نخواهند رسید ، اسبان خودرا خسته میکنند و برمیگردند .

وقتی که مورچه ها شب‌را صبح میکنند بشدت ازآنمردم تعقیب مینمایند ، هیچیك ازآن مورچه ها بیکی از آنان نمیرسد مگر اینکه اورا قطعه قطعه میکند ، آن مورچه هـا از لحاظ سرعت سیر نظیر باد هستند ، همینکه آن مورچه‌ها نزدیك آنان میشوند قطعه‌های گوشت را نزد آنها می‌اندازند تا مشغول بآن گوشتها شوند ، اگر این کار را نکنند مورچه‌ها خودرا بآنان میرسانند وآنان‌را بامال‌های سواریشان قطعه قطعه میکنند .

۴۰ــ از صفوان بن یحیا روایت شده که گفت : موقعی که امام کاظم علیه السلام ازدنیا رفت وحضرت رضا علیه السلام دربارهٔ امور امامت گفتگو

(۱) تبت : شهرهائی هستند در مشرق ــ قاموس .

کرد و جواب پرسشهای مردم را میفرمود ما برای آنحضرت خائف بودیم ، بآنحضرت گفته شد : برای این کارهای بزرگی که تو انجام میدهی ما برای تو ازظلم هارون گمراه ، خائف وترسانیم ؟ فرمود : هارون هرکاری که میخواهد بکند زیرا که اورا برای اذیت من راهی نخواهد بود .

مسعودی میگوید : شخص ثقه‌ای بمن‌خبر داد که یحیا بن‌خالد به هارون الرشید گفت : این علی بن موسی الرضا است که نشسته و امر خلافت را برای خود ادعا میکند . هارون گفت : آیا آنچه که‌با پدرش کردیم برای ما کافی نیست ، شما میخواهید که ما کلیهٔ آنان را بکشیم ؟ ! .

۳۱ـ از موسی بن مهران روایت شده که گفت: در مدینه دیدم که امام رضا عليه‌السلام یکنظری به هرثمه کرد و فرمود : گویا که کشته خواهد شد ، بعد ازآن هرثمه را آوردند در مرو و گردن او را زدند وجریان او همانطور شد که آنحضرت فرموده بود .

راوی گوید : موسی بن مهران برای علی‌بن موسی‌الرضا عليه‌السلام نوشت که آنحضرت در حق فرزند مریضش دعا کند . امام رضا عليه‌السلام در جوابش نوشت : خدا بتو فرزند صالح و نیکو کاری خواهد داد ، پسر مریض موسی بن مهران از دنیا رفت وخدا پسر نیکوکاری به او عطا فرمود .

۳۲ـ اسماعیل بن سهل از بعضی از یاران خود روایت کرده که گفت : من در حضور امام رضا عليه‌السلام بودم ، علی بن ابو حمزه و

ابن سراج و ابن ابوسعید مُکاری خدمت آنحضرت آمدند ، علی بن ابوحمزه به امام رضا عليه‌السلام عرض کرد : از پدران تو اینطور برای ما روایت شده که : هروقت امام از دنیا رحلت کند غیر از امامی که مثل او باشد نباید کسی سرپرستی امور اورا بعهده بگیرد ؟ آنحضرت درجواب اوفرمود : بگو بدانم آیا امام حسین عليه‌السلام امام بود یا نه ؟ گفت : امام بود ، فرمود : پس چه کسی متصدی امر او شد ؟ گفت: علی بن‌الحسین عليهما‌السلام ، فرمود : علی بن‌الحسین درآنموقع کجا بود ؟ گفت : در کوفه بدست عبیـد الله بن زیاد زندانی بود ، فرمود : پس چگونه متصدی امر پدر خود گردید و بمکان خود بر گشت ؟ اگر این ممکن باشد که علی بن الحسین با اینکه آزاد نبود متصدی امر پدر خود گردد امام بعد از من (که امام جواد باشد) با اینکه آزاد است میتواند از مدینه ببغداد بیاید و متصدی امر پدر خود شود و بر گردد درصورتیکه او محبوس و زندانی نیست .

ابن ابوحمزه عرض کرد : برای ما روایت شده که امام از دنیا نمیرود تا اینکه امام وفرزند بعد ازخود را ببیند ؟ امام عليه‌السلام فرمود : آیا درهمین حدیث برای شما روایت نشده که غیر ازقائم ؟ گفتند : نه، امام رضا عليه‌السلام فرمود : بلکه این کلام در آن روایت هست ولی شما نمیدانید که چرا اینطور گفته شده ومعنای آن چیست . ابن‌ابوحمزه گفت : این مدعای ما درحدیث وارد شده ، امام رضا عليه‌السلام درجوابش فرمود : وای برتو چگونه جرئت میکنی در بارهٔ چیزی که برای تو نامعلوم است با من مجادله میکنی ؟ خدای رؤف بهمین زودی فرزند مرا بمن نشان خواهد داد .

بعد ازاین گفتگوها ، امام رضا عليه‌السلام به علی‌بن ابوحمزه فرمود: ای پیرمرد ! از خدا بترس و از آن افرادی مباش که از پیشرفت دین خدا جلو گیری میکنند .

۲۳ـ از ابن ابوبصیر روایت شده که گفت : از امام رضا عليه‌السلام پرسش کردم : هر امامی بعد ازامام قبلی بچه علامتی شناخته خواهد شد ؟ فرمود : بچند علامت که از جملهٔ آنها این است : امام باید بزرگترین فرزند پدر خود باشد ، دارای فضیلت وبزرگواری باشد ، وقتی که مسافرین وارد شهر شدند وپرسیدند : امامی که از دنیا رفت چه کسی‌را وصی خود قرارداد ؟ مردم بگویند : فلانکس‌را ، شمشیر درمیان ما امامها نظیر تابوت درزمان بنی اسرائیل است ، آن شمشیر با امام است هرجا که باشد .

۲۴ـ ازمحمدبن فضیل روایت شده که گفت : درآنسالی که هارون الرشید به جعفر بن یحیا حمله کرد و یحیا بن‌خالد را با پسرش‌فضل بزندان فرستاد وآن حوادث برای برمکیها اتفاق افتاد امام‌رضا عليه‌السلام درعرفات بدعـا مشغول بود ، آنگاه سر خود را بقدری خم کرد که نزدیك بود به‌جلو پای مبارکش برسد ، وقتی که سرخودرا بلند کرد وازآنحضرت راجع باین عمـل پرسش نمودند ؟ فرمود : من در حق طایفهٔ برمکی‌ها نفرین کردم برای آنکارهائی که‌نباید بکنند و کردند، خدا هم نفرین مرا درحق آنان مستجاب کرد .

راوی گوید: موقعی که ما ازمکه مراجعت کردیم طولی‌نکشید که خبر رسید : هارون الرشید به جعفر برمکی غضب کرد و او را

کشت ، پسر وبرادر جعفر را زندانی کرد ، احوال آنان تغییر کرد، خـدا شکست خوردگی آنان را جبران نکرد ' برای آل برمك و فرزندانشان تا روز قیامت حال خوبی پیدا نشد .

۴۵ـ از موسی بن مهران روایت شـده که گفت : حضرت امام رضا عليه السلام در مسجد مدینه بود که هارون گمراه خطبه میخواند، امام رضا فرمود : مرا با هارون خواهید دید که در یك قبـر دفن خواهیم شد، بعد ازفوت هارون کسی آن قبر را زیارت نخواهد کرد.

۴۶ـ از حسین بن ابراهیم بن موسی روایت شده که گفت : من راجع به آن چیزی کـه از امام رضا تقاضا کرده بودم زیاد اصرار میکردم، آنحضرت هم بمن وعده میداد تا اینکه یك روز باامام عليه السلام خارج شدیم که از بعضی طالبیّین استقبال نمائیم ، وقت نماز رسید ، آنحضرت در نزدیکی قصری که در آن نواحی بود نزدیك درختی پیاده شد، من نیز پیاده شدم و بآنحضرت گفتم : فدایت شوم این عید نزدیك شده بخدا قسم که من مالك درهمی نیستم .

امام عليه السلام با تازیانهٔ خود زمین را گود کرد ، با دست مبارك خود یك قطعه طلاخارج کرد وبمن داد وفرمود: بیا ازاین طلااستفاده کن! ولی ازگفتن این معجزه خودداری نما!.

هارون الرشید در سنهٔ (۱۹۳) هجری از دنیا رفت، درآنموقع (۲۰) سال از امامت حضرت علی بن موسی الرضا عليه السلام گذشته بود (بعد از هارون) مردم با محمّد بن هارون که معروف به ابن زبیده بود بیعت کردند .

۲۷- از حسین بن بشار روایت شده که گفت : حضرت علی بن موسی الرضا عليه‌السلام در همان موقع بمن فرمود: عبدالله برادر خود محمد را میکشد. من عرض کردم: عبدالله بن‌هارون‌محمد‌بن زبیده رامیکشد؟! فرمود : آری آن عبدالله که در خراسان است محمد بن هارون برادر خود را میکشد، گفتم : آن عبدالله که در خراسان مولای هرثمه‌است محمد بن زبیده را که دربغداد است خواهد کشت؟! فرمود: آری، آنگاه جریان‌کار آنان آنطور شد که شد وعبدالله برادر خود را کشت .

۲۸- از حسین بن علی وشّا روایت شده که گفت : من درحضور امام رضا عليه‌السلام مشرف شدم آنحضرت بمن فرمود : دیشب پدرم را در خواب که چیزی بمن فرمود . بعد از آن فرمود: خواب و بیداری ما یکی است .

محمد بن زبیده درمحرم سنهٔ (۱۹۷) کشته شد، درآن وقت (۲٤) سال ازامامت امام رضاعليه‌السلام گذشته بود .

۲۹- از اُمیّة بن علی روایت شده که گفت : در آن سالی که امام رضا عليه‌السلام درحج بود وازحج بخراسان رفت من باآن بزرگوار بودم، فرزند بزرگوارش امام محمد تقی که یکساله بود نیز با امام‌رضا بود، امام رضا با خانهٔ کعبه وداع کرد، وقتیکه طواف آنحضرت‌تمام شد نزد مقام ابراهیم برگشت و در آنجا نماز خواند ، امام محمد تقی بدوش موفق خادم بود،او امام‌محمد‌تقی‌را طواف میداد، وقتیکه امام محمد تقی را نزدیك حجر آورد آنحضـرت نزد حجر نشست ، نشستن آن بزرگوار طولانی شد، موفق خادم گفت: ای مولای من بلند شوفدای تو شوم ، فرمود : من قصد دارم از این مکان بلند نشوم مگر اینکه

خدا بخواهد .

موفق خادم خدمت امام رضا آمد و مقالهٔ امام محمد تقی را برای آنحضرت نقل کرد. امام رضا علیه‌السلام نزد امام محمد تقی آمد و فرمود : ای‌حبیب من برخیز، گفت: من درنظردارم که ازاین مکان برنخیزم؛ چگونه برخیزم در صورتیکه شما باخانهٔ کعبه طوری وداع کردی که دیگر ابداً بسوی‌آن برنخواهی گشت؟ امام رضا فرمود: بامن برخیز آنحضرت هم برخاست .

۳۰- از محمد بن سنان روایت شده که گفت: در مکهٔ معظمه ما با امام رضا بودیم ، وقتیکه خواستیم از مکه خارج شویم به آنحضرت عرض کردیم: اگر لازم باشد نامه‌ای بنویس تا ما آنرا با خود برای امام محمد تقی ببریم و موقعیکه وارد مدینه شدیم بوسیلهٔ نامه شما آن بزرگوار را زیارت نمائیم؟ امام رضا علیه‌السلام نامه‌ای برای امام محمد تقی نوشت وبما داد ، موقعیکه ما وارد مدینه شدیم موفق خادم امـام محمد تقی را بدوش گرفت ونزد ما آورد، ما نامه‌را بآنحضرت تقدیم‌نمودیم، آن بزرگوار بجهت کمی سن نتوانست سر نامه‌را باز کند لذا موفق خادم سر آن نامه را گشود و در مقابل امام جواد نگاه داشت ، امام جواد آن نامه را سطر بسطر قرائت میکرد و لبخند میزد تا اینکه همه آنرا تلاوت کرد .

محمد بن سنان میگوید : همینکه امام جواد علیه‌السلام از قرائت آن نامه فارغ شد پاهای خود را به‌پشت موفق خادم حرکت داد وفرمود: تاخ تاخ (۱) من نزدیك آنحضرت رفتم ، خودم را به آن برگزیدهٔ

(۱) تاخ وثاخ یعنی فرورفتن انگشت بچیزیکه نرم باشد ـ المنجد،

خدا مالیدم و گفتم: فطرسیه فطرسیه ، (یعنی همانطور که امام حسین بداد فطرس رسید توهم بداد من برس و چشم مرا شفا بده) چشم من روشن شد بعد ازآنکه کور شده بود .

جریان کار مأمون، اظهار شیعه شدن او، مناظرهٔ مأمون با مردم ودعوت کردن او مردم را بدین مبین اسلام، همانطوراست که مورخین (در جای خود) نوشته اند . مأمون ظاهراً در نظر گرفت که امر خلافت را به امام رضا عليه‌السلام واگذار نماید لذا راجع به این موضوع برای آنحضرت نامه نوشت و درخواست کرد که امام رضا بیاید تا مأمون برای آن بزرگوار بیعت بگیرد ولی امام رضا قبول نکرد ، مأمون برای دومین بار بحضور آنحضرت نامه نوشت واو را قسم داد که خارج شود .

۳۱- جماعتی از یاران امام رضا عليه‌السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود: موقعیکه میخواستم ازمدینه خارج شوم أهل وعیال خود را جمع کردم ،آنانرا دستور دادم که برای من گریه کنند تامن صدای گریهٔ آنانرا بشنوم، بعد ازآن مبلغ (۱۲۰۰۰) دینار را مابین آنان تقسیم نمودم ، زیرا من میدانستم که ابداً بسوی ایشان بر گشت نخواهم کرد .

پس ازآن امام محمدتقی را داخل مسجد پیغمبر(ص) کرد، دست او را بدیوار قبر نهاد، خود اورا بقبر رسول خدا چسبانید وازپیغمبر خواست که امام جوادرا حفظ نماید. امام جواد عليه‌السلام بپدرخود گفت: پدر بخدا قسم که توبسوی خدا میروی. امام رضا عليه‌السلام تمام وکیلهای خود را دستورداد که حرف امام محمد تقی را گوش کنند، امرآنحضرت

را اطاعت نمایند، بااومخالفت نکنند، درحضورشیعیانی که مورد وثوق آنحضرت بودند امام جواد را برای امامت و جانشینی خود معرفی کرد و همانطور که مأمون درخواست کرده بود از راه بصره حرکت کرد.

۴۲ـ از أبو حبیب نباجی روایت شده که گفت: در خواب دیدم که رسول خدا ﷺ آمد در نباج، داخل آن مسجدی شد که همه ساله حاجیها آنرا منزلگاه قرار میدادند. مثل اینکه من نزد پیغمبر رفتم، بر آنحضرت سلام کردم، در خدمت آنحضرت ایستادم، درجلو آن بزرگوار ظرفی را دیدم که ازبرگ خرمای مدینه بافته شده بود در آنظرف مقداری از خرمای صیحانی بود. مثل اینکه پیغمبر خدا ﷺ یك مشت از آن خرما بمن عطا کرد، آن خرماها را که شماره کردم دیدم (۱۸) عدد خرما بود. در روایت دیگری است که گفت: (۲۱) عدد خرما بود، من خوابم را اینطور تعبیر کردم که مطابق تعداد آن خرماها عمر خواهم کرد. بیست روز که از این واقعه گذشت من در زمین خود مشغول امور زراعتی بودم، شخصی مرا خبر داد که امام رضا علیه‌السلام از مدینه آمده و در مسجد وارد شده است، مردم را میدیدم که بطرف آنحضرت رو آور شده بودند، من نیز بسوی آن‌بزرگوار روان شدم.

(وقتی که وارد مسجد شدم) دیدم آنحضرت در همان موضعی که من پیغمبر را در عالم خواب دیدم نشسته، زیر پای امام رضا نیز حصیری بود و در جلو آنحضرت یك طبق خرمای صیحانی بود، من سلام کردم وجواب سلام گرفتم، امام علیه‌السلام بمن فرمود: جلو بیا! جلو

رفتم ، آنحضرت یکمشت از آن خرماها بمن مرحمت کرد ، وقتیکه آن خرما هارا شماره کردم دیدم بدون کم وزیاد مطابق همان عددی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بمن داده بود ، عرض کردم : بیشتر از این بمن عطا کن فرمود : اگر پیغمبر خدا بتو بیشتر از این میداد ما هم میدادیم . آنروز را در آنجا بود ، بعد از آنروز از طریق بصره و اهواز وفارس بطرف خراسان حرکت کرد .

۴۳- روایت شده که مأمون از آنحضرت استقبال کرد ، اورا تعظیم واکرام نمود، بزرگواری و جلال او را ظاهر کرد، او را در بارهٔ‌امرخلافت نظیرخود قرارداد ولی‌امام فرمود: امرخلافت مال ما نخواهد بود مگروقتیکه (۲۰) نفر مرد بعد از خروج سفیانی‌سلطنت کنند ، مأمون در بارهٔ خلافت خیلی به امام رضا علیه‌السلام اصرار کرد ولی امام علیه‌السلام قبول نکرد .

مأمون قسم خورد که بعد از خود امر خلافت را به امام رضا واگذار نماید . امام رضا علیه‌السلام با مأمون در یك مجلس برای بیعت نشستند. مأمون ازحضرت‌رضا تقاضا کرد که خارج شود وبامردم نماز عید قربانرا بخواند ، امام رضا فرمود : مرا از انجام این عمل معاف دار، ولی مأمون قبول نکرد. مأمون دستور داد تاسرلشگرها بالشگر سوار شوند ودر رکاب آنحضرت باشند ، امیرلشگرها با لشگر و سایر مردم آمدند درب خانهٔ آن بزرگوار .

امام رضا علیه‌السلام در حالی خارج شد که: دو پیراهن و یك عبای سبز پوشیده بود ، عمامه ای بسر نهاده بود که دو طرف آن از جلو و عقب آنحضرت آویزان بود ، سرمه بچشم خود کشید ، بوی خوش

استعمال کرد، چوب‌دستی بدست گرفت، همانطور که پیغمبرخدا ﷺ درایام عیدهای مذهبی این اعمال را انجام میداد، موقعیکه امام رضا از منزل خارج شد درب خانه ایستاد ، خدارا تکبیر ، تقدیس ، تهلیل وتسبیح کرد .(۱)

وقتیکه آنحضرت حرکت کرد صدای مردم بگریه بلند شد ، سرلشگر ها با لشگرشان پیاده شدند و در جلو و عقب آن بزرگوار براه افتادند. چهل قدم به چهل قدم آن برگزیدهٔ خدا تکبیر وتهلیل میگفت ، مردم نیز با امام علیه‌السلام همصدا شده تکبیر میگفتند ، نزدیك بود که در شهر فتنه و شورشی ایجاد شود ، این خبر بمأمون رسید ، مأمون کسی را نزد امام رضا فرستاد که ای مولای من برگرد ، تو نسبت به شأن خود ازمن داناتری، برگرد (نماز عید قربانرا نخوان) امام رضا علیه‌السلام برگشت و نماز عید قربانرا با مـردم بجا نیاورد . مأمون دختر خود را بعضی گفته‌اند: خواهر خودرا برای آنحضرت تزویج کرد. روایت صحیح آنست که خواهر خود اُمّ حبیبه را بآن بزرگوار تزویج کـرد و از امام تقاضا کرد کـه او را برای خود تزویج نماید .

۳۴ـ أحمد بن ابونصر سکونی روایت کرده : موقعیکه مردم در آنمجلس عقد اجتماع کردند امام رضا علیه‌السلام این خطبه را خواند : الحمدلله الذی بیده مدار الاقدار وبمشیته تتم الامور و أشهد أن لا اله

---

(۱) درکتاب المنجدگوید: تکبیر: الله اکبرگفتن، تقدیس : خدارا بدون هرعیب ونقصی دانستن . تهلیل : لااله الاالله گفتن . تسبیح : سبحان الله گفتن ــ مترجم .

الاالله شهادة یواطیء علیها القلب واللسان والسرّ والاعلان و أشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، انتجبه نبیّاً فنطق البرهان بتحقیق نبوته بعد امر لم یأذن الله فیه وقرّب امراً مأب مشیّة الله الیه ونحن نتعرض ببرکة الدعاء لخیرة القضاء والّتی تذکرامّ حبیبة اخت أمیرالمؤمنین‌عبدالله المأمون صلة الرحم و امشاج الشبیکة و قد بذلت لها من الصداق خمسمأته درهم تزوجنی یا أمیرالمؤمنین ؟ مأمون گفت : آری ، قد تزوجتك، امام علیه‌السلام فرمود: قد قبلت ورضیت .

۳۵- حسن بن علی بن ریّان از ریّان بن صلت روایت کرده که گفت: موقعیکه من برای عراق خارج شدم و رفتم در حضور امام رضا که با آنحضرت وداع کنم با خودم میگفتم: هروقت امام را وداع کردم پیراهنی از آن بزرگوار تقاضا میکنم که آنرا پوشیده باشد تا مرا با آن کفن کنند. مقداری نقره ازآنحضرت میگیرم که برای دخترانم انگشتر بسازم. وقتیکه امام را وداع کردم غم واندوه جدائی مانع خواسته های من شد، چون از حضورش مرخص شدم دیدم صدا زد: ریّان بر گرد، بر گشتم، بمن‌فرمود: مایل‌نیستی من‌آن پیراهنی را که خودم پوشیدم بتو بدهم تا وقتیکه اجلت رسید کفن تو باشد ؟ آیا نمی‌خواهی که درهم ونقره بتو بدهم که برای دخترانت انگشتر بسازی ؟ .

گفتم : آقای من ! من این دو حاجت را در خاطرخود سپرده بودم ولی غم واندوه فراق تو باعث شد که فراموش کردم. امام علیه‌السلام دست کرد از زیر بالش پیراهنی را خارج نمود و از زیر جا نماز هم

چند درهمی بیرون آورد که تعداد آنها (۳۰) درهم بود و آنها را بمن عطا کرد .

۳۹ـ حسین بن علی وشا روایت کرده که من بسوی خراسان خارج شدم، با من حله هائی ویکمقدار اموال تجارتی بود، شب وارد شهر مرو شدم ، من از گروه واقفیه بودم (۱) غلام سیاهی که گویا از اهل مرو بود درآنجائیکه من منزل کرده بودم نزد من آمد ، بمن گفت: مولای من میگوید : آن بُرد یمانی که با تو هست برای من بفرست تا یکی از غلامهای خود را که از دنیا رفته با آن کفن کنیم . گفتم : مولای تو کیست ؟ گفت : علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام ، گفتم : حلّه وبُردی که بامن بود دربین راه فروختم . آن غلام رفت و دوباره بر گشت و گفت : یك بُرد یمانی نزدتو باقی مانده ، قسم خوردم که بُردی نزد من وجود ندارد ، غلام رفت وبرای سوّمین بار مراجعت کرد و گفت : آن برد درفلان کیسه‌است ، من با خودم گفتم : اگر حرف این غلام درست باشد پس این یکنوع راهنمائی خواهد بود .

دختر من یك‌برد یمانی بمن داده بود که‌آنرا بفروشم ، ازپول آن یکمقدار فیروزه ومس زرد از خراسان برای اوخریداری نمایم. من آن برد را فراموش کرده بودم لذا به پسرم گفتم : آن کیسه ای را که این غلام میگوید بیار به‌ببینم ، پسرم‌آن کیسه را آورد ، چون آنرا باز کرد دیدم‌آن برد دربین اباسها بود، آنرا بغلام دادم ، گفتم:

(۱) درکتاب ملل و نحل گوید : واقفیه‌گروهی بودندکه بعد از امام صادق علیه السلام راجع به امام بعد ازآنحضرت راه بجائی نبردند ومتوقف شدند مترجم .

ن پول آنرا نمیگیرم،غلام برای‌سومین‌بار نزد من آمد و گفت: چیزی ا هدیه میکنی که مال تو نیست! این برد را فلان دختر تو بتوداده که آنرا بفروشی، پول آنرا فیروزه ومس‌زرد برایش‌خریداری کنی، بااین پول آنچه را که دخترت گفته برایش خریداری نما ، پول این برد راباپسرت بطرف خراسان روانه کن .

من از این واقعه غرق دریای فکر شدم ، باخودم گفتم : بخدا قسم که من آن مسئله‌هائی را که دربارهٔ آنها شك دارم می‌نویسم وامام رضا را بوسیلهٔ آن پرسشهائی که از پدرش کردند امتحان می‌نمایم . آن مسائل را نوشتم ، در آستین خوذ نهادم ، صبح زود درب خانهٔ آنحضرت رفتم ، یکی از دوستانم که مخالف (آن بزرگوار) بود و از این جریان خبر نداشت نیز با من همراه شد ، موقعیکه درب خانهٔ امام رضا عليه‌السلام رسیدم دیدم که عرب ، سرلشگر ، لشگر ، دوستان آنحضرت بحضورش رفت و آمد میکنند ، من در یك گوشه‌ای نشستم و باخود گفتم : چگونه من بمقصود خود (که پرسش مسائل باشد) خواهم رسید ، در این باره فکر زیادی کردم ، نشستن من‌هم طولانی شد لذا قصد مراجعت نمودم .

ناگاه دیدم غلامي داخل شد و بنا کرد بصورت مردم نگاه کردن ومیگفت : حسین بن علی صیرفی کجا است ؟ من جلو رفتم و گفتم : منم‌صیرفی . دیدم نوشته‌ای را از آستین خود درآورد و گفت: این جواب مسئله‌های تواست ، چون آن نوشته‌را بازکردم دیدم که جواب مسئله های من که درآستینم بودند نوشته شده ، لذا گفتم : أشهد أن لا إله إلّا الله ، من خدا و رسول اورا شاهد میگیرم که تو

حجت‌خدائی، ازخدا طلب آمرزش میکنم وبسوی‌او بازگشت‌مینمایم.

رفیق‌من گفت : با این سرعت کجا میروی ؟ گفتم : من‌امروز حاجت خودرا گرفتم ، بعد از این برای زیارت امام رضا علیه‌السلام خواهم آمد . جریان کار فضل بن سهل که ذوالریاستین باشد وتغیّر مأمون برامام رضا علیه‌السلام تا اینکه‌درحمّام راجع بقتل‌آنحضرت دسیسه کردند همانطور است که مورّخین (درجای خود) نوشته‌اند .

شهادت علی بن‌موسی‌الرضا علیهما السلام

۱ـ از عبدالله بن بشیر روایت شده که گفت : روزی مأمون به من گفت : ناخنهای خودرا مگیر ، بگذار تا بلند شوند ؛ ناخنهای من بقدری بلند شدند که از مردم خجالت میکشیدم ، یکروز نزد مأمون رفتم ، ظرف در بسته ای را خواست که غذا درآن میگذاشتند ، بمن دستور داد تا درب آنرا باز کردم ودست خودرا درآن کردم ، دوائی را که درآن بود بهم زدم ، درآنظرف شیئی کوبیده و خوشبوئی بود که زیر ناخنهای من ازآن پر شد .

پس از انجام این عمل مأمون بمن گفت : برخیز با ما بیا ! ولی من نمیدانستم که منظور او چیست ، آنگاه از آن دربی که بین خانهٔ او وخانهٔ امام رضا علیه‌السلام بود داخل شد . آنحضرت را در منزلی جا داده بود که دیوار بدیوار منزل خودش بود . امام رضا علیه‌السلام را تب گرفته بود ، مأمون نزد آنحضرت نشست ، حال او را پرسید . پس بآنحضرت گفت : بهتر آنستکه شما اناری را بمکی یاآب آنرا بیاشامی ؟ امام رضا علیه‌السلام فرمود : من به انار احتیاجی ندارم .

مأمون آنحضرت‌را قسم داد که اینکار را انجام دهد . درباغچهٔ

آنخانه یکدرخت انار بود که انار داشت ، مأمون غلام خودرا دستور داد.تا یك انار از آندرخت چید ، آنگاه بمن گفت : این انار را با انگشت خود پاره کن! من باخودم گفتم : **انا لله وانا الیه راجعون** این مصیبت عظما و بزرگی است ؛ من آن اناررا با انگشت خود پاره کرده حبّه های آنرا در میـان جام بلوری که مستخدم آورده بود ریختم ، مأمون دستور داد تا قاشق آوردند ، آنظالم سه قاشق از آن انار به امام رضا عليه السلام داد ؛ همینکه خواست قاشق چهـارمی را بآن امام مظلوم بدهد آنحضرت فرمود : بس‌است ، تو بمراد ومقصود خود رسیدی ! ما آنروزرا بشب نرسانده بودیم که شنیدیم صدای ضجّه و گریه بر پا شد .

جریان کندن قبر وماهی‌های‌ریز همانطوراست که نویسندگان (درجای خود) نگاشته‌اند . امام رضا عليه السلام در طوس در طرف قبلهٔ قبر هارون گمراه دفن گردید . امام رضا عليه السلام درآخر ماه ذی‌حجهٔ سنهٔ (٢٠٢) هجری شهید شد .

روایت شده که آنحضرت درماه صفر شهید شد ولی روایت اول صحیحتر است (١) . ولادت امام رضا عليه السلام درسنهٔ (١٥٣) هجری بوده،

(١) **روزشهادت** ازایام هفته: روزجمعه، بقولی روز سه‌شنبه . **روز شهادت** ازایام ماه: روز آخر ماه صفر، بقولی بیست وچهارم ماه رمضان ، بقولی بیست وسوم آن، اقوال دیگری نیز هست. **ماه شهادت** : ماه صفر، بقولی ماه رمضان. **سال شهادت:** سال دویست‌وسوم هجری، بقولی دویست ودوم. **محل دفن** : موضعی است چهار فرسخی طوس که قبلا آنرا سناباد میگفتند وفعلا معروف است به مشهد . **مدت‌عمر:** پنجاه ونه سال، بقولی *

آنحضرت موقعی متولد شد که پنج سال ازوفات امام جعفرصادق علیه السلام گذشته بود، امام رضا مدت (٣٠) سال با پدر بزرگوارش بود و بعد از پدرهم (١٩) سال امامت کرد، موقعیکه از دنیا رفت (٤٩) سال و چند مـاه ازعمر شریفش گذشته بود.

٣ـ از عبدالرحمان بن یحیا روایت شده که گفت: درآنمرضی که امام رضا علیه السلام از دنیا رفت من در حضور او بودم، آنحضرت توجهی بمن کرد و فرمود: وقتیکه آخرین روز عمر من فرا رسید و صدای گریه بلند شد فرزندم محمد نزد تومیآید وتورا برای غسل دادن من دعوت میکند، موقعیکه مرا غسل دادید و بر من نماز خواندید این گمراه (یعنی مأمون) را آگاه کن که چیزی ازغسل و کفن‌مرا ناقص نکند وهرگز موفق نخواهد شد.

عبد الرحمان میگوید: بخدا قسم من در مقابل مولای خودم بودم، آنحضرت بامن صحبت میکرد، مغرب شد من نگاه کردم دیدم که مولای من امام رضـا علیه السلام دنیا را وداع کرده، حسرت و غصّه زیادی گریبان مرا فرا گرفت، وقتیکه نزدیك جنازهٔ آنحضرت شدم ناگاه شنیدم که گوینده‌ای ازعقب‌سرم صدا میزند: عبدالرحمان صبر کن! وقتی متوجه شدم دیدم که دیوار شکافته شد و مولای من امـام جواد علیه السلام درحالی که جامهٔ پشمی پوشیده وعمامهٔ مشکی برسرنهاده بود ظاهر شد، بمن فرمود: عبد الرحمان بلند شو برای غسل دادن

* پنجاه ویك سال، بقولی چهل‌ونه سال وچند ماه. **مدت امامت:** بیست‌و یکسال وپنجماه، بقولی بیست سال. **قاتل:** مأمون‌الرشید. **علت وفات:** زهری بوده‌که مأمون با نخ وسوزن درمیان حبهٔ انگورکشید- مترجم.

مولای خود امام رضا عليه السلام و جنازهٔ اورا در مکان غسل دادن بگذار ! اورا نظیر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با لباسهایش غسل بده . همینکه آنحضرت از غسل دادن پدر بزرگوارش فارغ شد برجنازهٔ آنحضرت نمازخواند، من نیز باامام جواد عليه السلام نماز خواندم ، پس بمن فرمود : این گمراه (یعنی مأمون) را آگاه کن که چیزی ازغسل و کفن امام رضا را ناقص نکند ، هرگز استطاعت این کار را نخواهد داشت .

جنازهٔ حضرت امام رضا عليه السلام در پیش چشم من بود تا سپیدهٔ صبح دمید ، ناگاه دیدم مأمون با جماعت زیادی آمد ، ترس از او مرا مانع شد که شروع بسخن گفتن نمایم . مأمون بمن گفت : ای عبدالرحمن بن یحیا ! چه چیزی باعث شد که شما دروغ بگوئید ، مگر گمان شما این نیست که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر اینکه فرزند و جانشین او متصدی امر غسل و کفن او خواهد ؟ این جنازهٔ امام رضا عليه السلام است که درخراسانست و محمد فرزند او درمدینه است؟.

عبدالرحمن میگوید : درجواب مأمون گفتم : یا امیرالمؤمنین شما ابتداء بسخن گفتن کردی ، اینك گوش کن ، مولای من امام رضا عليه السلام دیروزجریان شهادت خودرا برای من فرمود ، بخدا قسم هنوز وقت نماز مغرب نرسیده بود که آنحضرت درگذشت ، وقتیکه من نزدیك جنازهٔ او رفتم ناگاه ازعقب خود صدائی شنیدم که بمن فرمود: صبر کن؛ ومابقی جریانرا برای مأمون نقل کردم .

مأمون گفت : نشانی امام جواد را برای من بگو ! من نشانی لباسهای آنحضرت را با آن دیواری که از آن خارج شده بود برای

او شرح دادم . مأمون خودرا روی زمین افکند و نظیر گاو صدا کرد، با خود میگفت : وای بر تو ای مأمون ! چه حالی داری ! این چه اقدامی بود که کردی ؟ خدا فلان وفلان را لعنت کند که تورا به‌این کار وادار کردند .

۹- محمد بن علی علیهما السلام

۱- بعد از امام رضا علیه السلام فرزند بزرگوارش امام محمد تقی علیه السلام جانشین آنحضرت شد. روایت شده که نام مادر امام جواد سبیکه بوده وآن بی بی افضل زنان زمان خود بوده. روایت شده که امام جواد علیه السلام در شب جمعهٔ (۱۹) ماه مبارك رمضان (۱) سنهٔ (۱۹۵) هجری متولد شده.

موقعیکه امام محمد تقی متولد شد امام رضا علیه السلام بیاران خود فرمود: امشب پسری شبیه حضرت موسی بن عمران که دریا ها را شکافت برای من متولد شده (۱)، پاك و پاکیزه‌است آن بی‌بی که او را زائیده‌است، زیرا که او طاهره ومطهّره خلق شده. آنگاه فرمود: پدر ومادرم فدای آن شهیدی که اهل آسمان برای او گریه میکنند

(۱) **روز ولادت** از ایام هفته: روزجمعه، بقولی شب جمعه. **روز ولادت** ازایام ماه: پانزدهم یا هجدهم یادوازدهم ماه رمضان، بقولی دهم ماه رجب. **ماه ولادت:** ماه رمضان، بقولی ماه رجب. **سال ولادت:** سال صد ونود وپنجم هجری. **محل ولادت**: مدینهٔ رسول خدا (ص). **اسم**: محمد. **لقب:** پنج لقب داردکه مشهورترین آنها تقی وجواد است. **کنیه**: ابوجعفر- مترجم.

(۱) شاید منظور ازشکافتن دریاها این باشدکه حضرت موسی با عصا بدریا اشاره‌کرد ودریا شکافته شد؟ - مترجم.

(منظور امام محمد تقی است) ، آن بزرگوار شهید غیظ و غضب خواهد شد ، خـدا بقاتل آنحضرت غضب میکند ، قاتل آنحضرت مکثی در دنیا نمیکند تا اینکه خدا بتعجیل او را دچار عذاب درد ناك و عقاب شدید خود خواهد کرد .

۲ـ از کلثم بن عمران روایت شده که گفت : به امام‌رضا عليه السلام گفتم : شما که بچه را دوست داری پس دعا کن تا خدا پسری بتو مرحمت فرماید ؟ فرمود : بمن‌فقط‌یك‌پسر نصیب‌میشود که وارث من خواهد بود .

وقتی امام جواد متولد شد امام رضـا عليه السلام در تمام شب بالای گهوارهٔ او با آنحضرت گفتگو میکرد ، اورا نوازش میفرمود ، چون چند شب متوالی این عمل را انجام میداد من عرض کردم : فدایت شوم قبل از این هم برای مردم فرزندانی متولد شـده آیا همهٔ مردم بچه‌هارا اینطور عادت میدادند ؟ ! فرمود : وای برتو این عمل عادت دادن نیست بلکه من فرزندم را وادار به علم ودانش مینمایم .

ولادت و نشو و نمای امام‌محمدتقی عليه السلام هم نظیرپدران بزرگوارش عليهم السلام بود .

۳ـ از حسن بن بشار واسطی روایت شده که گفت : حسن بن قیامی صیرفی ازمن درخواست کرد تا از امام رضا عليه السلام برای‌او اذن دخول بگیرم ، من از آنحضرت اجازه گرفتم ، وقتی ابن قیامی در مقابل آنحضرت قرار گرفت گفت : تو امامی ؟ فرمود : آری، گفت: من شهادت میدهم که تو امام نیستی ! فرمود: از کجا میدانی که من امام نیستم ؟ گفت : از امام جعفر صادق عليه السلام برای من روایت شده

که فرمود : امام نباید بدون فرزند باشد ، درصورتیکه شما باین‌سن رسیدی وهنوز پسر نداری !.

امام رضا عليه السلام سر خودرا بسوی آسمان بلند کرد و گفت :

اللهم اني اشهدك أنه لاتمضي الايام والليالي حتي ترزقني ولداً يملاء الارض عدلا وقسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً .

وقتی‌ما حساب‌وقترا کردیم دیدیم که فاصلهٔ بین دعای آنحضرت و ولادت امام جواد عليه السلام ماههائی شد که مدت حاملگی زنان‌طولانی میشود .

م ـ ازحکیمه خاتون دختر حضرت موسی‌بن‌جعفر عليهما السلام روایت شده : موقعی که مادر امام محمد تقی حامله شد من برای امام‌رضا عليه السلام نامه نوشتم که کنیزك تو سبیکه حامله شده ، آنحضرت در جواب من نوشت : سبیکه درفلان ساعت وفلان روز وفلان ماه حامله شده، وقتی که وضع حمل کرد تو مدت هفت روز پیش او باش .

حکیمه خاتون میگوید : همینکه مادر امام‌جواد آن بزرگوار را زائید آنحضرت گفت : « أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله » . موقعی که سه روزه شد فرمود : « ألحمد لله رب العالمين و صلّى الله على محمد و على الأئمّة الراشدين » .

یکسال بعد از ولادت امام محمد تقی امام رضا عليه السلام آنحضرت‌را بحج برد . جریان خانهٔ کعبه وحجرالاسود و نشستن امام جواد در میان خانهٔ کعبه همان بود که در شرح حال امام رضا نگاشته شد .

هـ ـ از علی بن اسباط روایت شده که گفت : امام محمد تقی عليه السلام بسوی من خارج شد ، من بنا کردم بقد وقامت آنحضرت نظر کردن

تا صفات وعلامتهای اورا درمصر برای یاران خود بگویم . ناگاه‌دیدم امام جواد بمن‌فرمود : ای علی‌بن‌اسباط ! خدای سبحان برای امامت استدلال میکند همانطور که برای نبوّت و پیغمبری استدلال کرده و فرموده : **وآتیناه‌الحکم صبیاً** (۱) نیز فرموده : **ولما بلغ اشده آتیناه حکماً وعلماً** (۲) پس جایز است که خدا مقام حکومت را به پسربچه وبشخص چهل ساله مرحمت فرماید . **روایت** شده که امام جواد عليه‌السلام در میان گهواره تکلم میکرد .

۶- از زکریا بن آدم روایت شده که گفت: من در حضور امام رضا عليه‌السلام بودم ، امام محمد تقی را کـه چهار ساله بود نزد آنحضرت آوردند، امام جواد عليه‌السلام نشست وسر خودرا بطرف آسمان بلند کرد وغرق دریای فکر شد، امام رضا فرمود : فدای تو شوم از آنوقتیکه نشستی تاکنون برای چه فکر میکنی ؟ عرض کرد : برای آن ظلم و ستمی که در حق مادرم زهراء شده ، بخدا قسم که من آندونفر را (یعنی....) خارج میکنم و میسوزانم و خاکسترشانرا در دریا خواهم ریخت . امام رضا عليه‌السلام آنحضرت را دربغل گرفت، بین دوچشم او را بوسید وفرمود: پدر ومادرم فدای تو، توشایستهٔ مقام امامتی.

۷- از محمد بن علی بن جعفر روایت شده که گفت : من با امام رضا عليه‌السلام بودم، امام رضا فرزند خود امام جواد راکه خوردسال بود

(۱) سورهٔ مریم ، آیهٔ (۱۳) یعنی حضرت یحیا را در حال کودکی حکومت دادیم .

(۲) سورهٔ یوسف، آیهٔ (۲۲) یعنی چون حضرت یوسف به منتهی‌درجهٔ جوانی رسید ماحکومت وعلم دین ومذهب را باوعطاکردیم ـ مترجم .

صدا زد، او را نشانید و بمن فرمود : تا پیراهن آنحضرت را بیرون آوردم، امام رضا مهری را که نظیر انگشتر دربین گوشت و پوست در یکی از کتفهای امام جواد بود بمن نشان داد و فرمود : این مهر را میبینی ؟ نظیر همین مهر هم در همین موضع از بدن موسی بن جعفر علیهما السلام بود .

۸ـ از نجم صنعانی روایت شده که گفت : من در حضور امام رضا علیه‌السلام بودم، امام جواد را آوردند، به امام رضا گفتم : فدایت‌شوم این همان مولود مبارك است؟ فرمود: آری، این همان کسی است که از لحاظ خیر و برکت کسی نظیر او برای شیعیان ما متولد نشده .

۹ـ ازجنان بن سدیر روایت شده که گفت: من به‌امام‌رضا علیه‌السلام عرض کردم: آیا امامی هست که پسر نداشته باشد؟ فرمود: برای من غیر از يك پسر متولد نخواهد شد ولی خدای جهان فرزندان زیادی را از او بوجود میآورد ، امام جواد علیه‌السلام با اینکه بچه سن بود در مدینه کار های امام رضا را انجام میداد ، بغلامها امر و نهی میکرد ، هیچکدام از غلامها با دستور آنحضرت مخالفت نمیکردند.

۱۰ـ صفوان بن یحیا روایت کرده که به امام رضا علیه‌السلام گفتم: ما قبل از اینکه خدا امام محمد تقی را بشما مرحمت کند در بارهٔ پسر از شما پرسش میکردیم میفرمودید: خدا بمن پسری عطا خواهد کرد اکنون خدا چشم ما را به امام محمد تقی روشن فرموده . خدا آنروز را نیارد اگر برای شما پیش آمدی شد ما چه کسی را امام بدانیم ؟ آن بزرگوار بادست خود اشاره کرد به امام محمد تقی کـه در جلو آنحضرت بخواب رفته بود . گفتم : فدای تو شوم امام جواد پسری

است سه ساله؟ فرمود: سه ساله بودن اوضرری به امامتش نخواهدزد، حضرت عیسی هم برای پیغمبری قیام کرد در صورتیکه بچه‌ای بود سه ساله .

۱۱- از حسن جهم روایت شده که گفت : من در حضور امام رضا علیه‌السلام مشرّف شدم، امام محمد تقی‌هم که بچه کوچکی بود درخدمت آنحضرت بود ، بعد از گفتگوی طولانی امام رضا بمن فرمود : ای حسن اگر من بتوبگویم: این بچه امام تو خواهد بود چه خواهی گفت؟ گفتم: فدایت شوم هرچه بگوئی من‌هم همانرا میگویم، فرمود: درست گفتی، پس آنحضرت کتف امام محمد تقی را باز کرد ، رمزی را که نظیردوانگشت بود بمن نشان داد وفرمود: نظیر همین رمز درهمین موضع ازبدن موسی بن جعفر علیهما‌السلام بود .

۱۲- از صفوان بن یحیا روایت شده که گفت : امام رضا بمن فرمود: امام‌جواد علیه‌السلام مُحدَّث‌است (۱).

۱۳- از احمد بن محمدبن ابونصر روایت شده که گفت : من با صفوان بن یحیا درحضور امام رضا رفتیم، امام محمدتقی که بچهٔ سه ساله بود پیش‌آنحضرت خواب رفته بود، ما گفتیم: فدای توشویم پناه بخدا میبریم که برای شما حادثه‌ای رخ دهد، (اگر این حادثه رخ دهد) ما نمیدانیم امام بعد ازشما که خواهد بود؟ فرمود: همین پسرمن (که امام جواد باشد) گفتم : امام جواد با این سنّ کم ؟ فرمود : خدای

(۱) درکتاب اصول‌کافی، جلداول، صفحهٔ (۱۷۷) ازامام باقر وامام صادق علیهما‌السلام روایت کرده‌که فرمودند : معنی محدث (بضم میم وفتح دال مشدده) آنستکه‌کسی صوت ملك را میشنود ولی ملك را نمیبیند. مترجم

سبحان بوجود عیسی بن مریم استدلال میکرد در صورتیکه آنحضرت بچهٔ دو ساله ای بود. مقام امامت هم نظیر مقامت پیغمبری است .

۱۴- محمد محمودی از پدر خود روایت کرده کـه یکروز دایهٔ امام محمد تقی بآن بزرگوار گفت : چه شده کـه من همه وقت تورا نظیر پیرمردی متفکر می‌بینم؟ در جواب فرمود: عیسی بن مریم علیهما السلام در حال کودکی مریض میشد ، دستور معالجهٔ خود را بمادر خود حضرت‌مریم میداد، موقعیکه حضرت مریم دستورعیسی‌را عملی‌میکرد حضرت عیسی گریه میکرد ، حضرت مریم میگفت : ای پسرك عزیز من! من تورا بدستوریکه خودت بمن دادی معالجه میکنم (پس چرا گریه میکنی؟) در جواب مادر میگفت: دستور، دستور پیغمبری است ولی خلقت خلقت کودکی .

۱۵- از محمودی روایت شده که گفت: من در طوس بالای سر امام رضا علیه‌السلام ایستاده بودم ، بعضی از یاران آنحضرت گفت : اگر حادثه‌ای برای امام رضا پیش‌آمد کند امام بعد از او که خواهد بود؟ امام رضا به‌آنشخص توجهی کرد و فرمود : بعد ازمن باید برای امر امامت به پسرم (امام جواد) رجوع شود. گفت: سنّ امام‌جواد کم‌است فرمود: خدا حضرت عیسی بن مریم را برای مقام پیمبری برانگیخت درصورتیکه سن آنحضرت از امام محمد تقی کمتر بود .

موقعیکه امام رضا علیه‌السلام در سنهٔ (۲۰۲) هجری از دنیا رفت سنّ امام محمد تقی تقریباً هفت سال بود، لذا دربغداد وسایر شهرها در بین مردم اختلاف عقیده پیدا شد وریّان بن صلت، صفوان بن یحیا ، محمد بن حکیم، عبدالرحمان بن حجاج ، یونس بن عبدالرحمان وعدهٔ

دیگری از برجستگان ومعتمد بن شیعه درخانهٔ عبدالرحمان بن‌حجاج درگودالی اجتماع کرده از درد مصیبت شروع بگریه کردند.

یونس بن عبدالرحمان به‌آن جمعیت گفت : برای امر امامت گریه نکنید، مسائل و احکام شرعی را تا این کودك یعنی امام جواد بزرگ شود از که باید پرسید؟ ریّان بن صلت بلند شد، دست خودرا بحلق یونس نهاد ، چند سیلی بصورت یونس زد، به یونس میگفت : ای پسر زن مزدور! تو ایمان خود را بما نشان میدهی و شك و شرك خودرا مخفی میداری؟!. اگر امامت امام ازطرف خدا باشد ولواینکه پسر یکروزه باشد بمنزلهٔ شخص صد ساله خواهد بود، اگر امامت امام از طرف خدا نباشد ولواینکه آنشخص هزارسال عمر کرده باشد نظیر یکی از مردم معمولی خواهد بود . امر امامت از اموری است که باید دربارهٔ آن مطالعه کرد .

آن جمعیت بجانب یونس آمدند، اورا سرزنش وتوبیخ کردند بعد از آن گفتگوها موقع حج رفتن رسید ، فقهاء بغداد و شهر های دیگر و علمای آنها که جمعاً (٨٠) نفر شدند اجتماع کردند ، قصد حج ومدینه را کردند تا امام محمّدتقی علیه‌السلام را ببینند، وارد مدینه شدند بجانب خانهٔ امام جعفر صادق علیه‌السلام آمده داخل آن خانه شدند ، روی فرش بزرگ قرمزی نشستند ، عبدالله بن موسی نیز وارد آن مجلس شده درصدرمجلس نشست .

در آن بین گوینده ای بلند شد و گفت : این عبدالله بن موسی فرزند پیغمبر(ص) است هر کسی مسئله ای دارد از او پرسش نماید . یکی ازعلماء متوجه عبدالله بن موسی شد و گفت: چه میگوئی دربارهٔ

این مسئله که کسی بزن خود بگوید: تو بعدد ستارگان آسمان‌طلاق داده شدی ؟ گفت : زن او طلاق داده میشود ، بثلاث یصدر الجوزاء والنسرالواقع،این جواب باعث حیرت و غصهٔ شیعه شد (زیرا که این جواب غلطی بود).

مرد دیگری متوجه عبدالله بن موسی شد و گفت : چه میگوئی دربــارهٔ آنکسی که با حیوانی جماع کند ؟ گفت : باید دست او را قطع کنند و صد تازیانه بخورد و تبعید هم بشود ، علماء از این جواب غلطی‌صدا بگریه بلند کردند، درآن مجلس کلیهٔ فقهاء شهرها ازقبیل: مشرق زمین ، مغرب زمین ، حجاز، مکه و عراقین(۱) اجتماع کرده بودند، (بعد از شنیدن جواب غلطی آن دو مسئله) تصمیم گرفتند که ازآن مجلس برخیزند .

ناگاه دیدند که در بی از صدر مجلس باز شد ، موفق خادم در جلو وامام محمد تقی علیه السلام از عقب وارد شدند ، امام جواد دو پیراهن و یك شلوار پوشیده بود، عمامه ای برسر نهاده بود که دو طرف آن از جلو وعقب آنحضرت‌آویزان بود، نعلینهائی پوشیده بود که دوال‌آنها درمیان انگشت پاهایش بود. براهل مجلس سلام کرد ونشست ، اهل مجلس بطورکلی سکوت اختیار کردند .

صاحب‌مسئلهٔ اولی بلند شد و گفت: یابن‌رسول‌الله! چه‌میفرمائی در ارهٔ این مسئله که مردی بزن خود بگوید : تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شدی؟ امــام جواد علیه السلام در جواب فرمود : کتاب خدارا قرائت کن که میفرماید: **الطلاق مرتان فامساك بمعروف او**

(۱) منظور ازعراقین کوفه وبصره است ـ قاموس.

تسریح باحسان (١) عرض کرد: عموی تو عبدالله بن موسی برای ما فتوا داد که به این جمله طلاق آنزن داده میشود! امام جواد ﷺ فرمود: ای عمو! از خدا بترس، با بودن امامی که از تو عالمتراست فتوا مده.

صاحب مسئلهٔ دومی از جا بلند شد و گفت: یابن رسول‌الله چه میفرمائی در این مسئله که مردی با حیوانی جماع کند؟ فرمود: آن مرد باید کمتر از (١٠٠) تازیانه بخورد، پشت آن حیوانرا باید داغ کنند و آنرا از آنشهر خارج نمایند که برای آن مرد ننگ نباشد.
آن مرد گفت: عموی‌تو عبدالله بن‌موسی جواب مارا چنین وچنان گفت.
امام جواد فرمود: لااله الاالله! ای عمو! این برای تو کار بزرگی است که فردای قیامت در مقابل خدا قرار بگیری وخدا بتو بگوید: چرا آن چیزی را که نمیدانستی برای بندگان من فتوا دادی در صورتیکه درمسند امامت کسی که ازتو عالمتر بود وجود داشت؟!.

عبدالله بن موسی درجواب گفت: من جواب این‌مسئله را بهمین نحو از برادرم امام رضا ﷺ شنیدم، امام جواد فرمود: از امام رضا این مسئله را پرسیدند: بامردی که‌قبرزنی‌را بشکافد، با آن زن مرده زنا کند، کفن او را سرقت نماید چه باید کرد؟ امام رضا فرمود: دست آن مرد را برای سرقتی که کرده باید قطع کنند، او را برای اینکه کفن مرده را سرقت کرده باید تبعید نمایند.

ابو خداش میگوید: من در مجلس حضرت موسی بن جعفر

---

(١) سورهٔ بقره، آیهٔ (٢٢٩) یعنی طلاق (رجعی) دومرتبه است، بعد ازآن باید (زن را) بنحوخوبی‌نگاه داشت یابطرزنیکوئی رهاکرد- مترجم

علیه‌السلام حاضر بودم ، مردی در حضور آنحضرت مشرف شد و گفت : خدا مرا فدای تو کند کنیزك بالغهٔ من با پسرم هم شیر شده آیا برای من حلال است که با آن کنیزك ازدواج نمایم یا بر من حرام است ؟ موسی بن جعفر علیهما‌السلام فرمود: (اگر بچه‌ای را) از شیر بگیرند (وبعداً با بچهٔ دیگری شیر بخورد) بایکدیگر محرم نمیشوند .

نیز پرسش کرد: در مسجدالحرام ومسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باید نماز را قصر خواند یا تمام ؟ فرمود: مختاری که قصر یا تمام بخوانی نیز سئوال کرد: اگر شخصی خصی (١) نزد زنان (نامحرم) رود چه حکمی دارد، امام علیه‌السلام صورت خودرا بر گردانید .

ابو خداش میگوید : من آنسال را حج بجا آوردم ، بعداً خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم، همهٔ آن مسائل را از آنحضرت پرسش نمودم، امام رضا هم همان جوابی‌را فرمود که موسی بن جعفرفرموده بود . امام رضا در آنمکانی نشسته بود که بعداً امام جواد جلوس میکرد. راوی گوید: من به امام جواد علیه‌السلام گفتم: فدایت شوم کنیزك بالغهٔ من با پسرم همشیر بوده آیا حرام است که من با او ازدواج نمایم؟ فرمود: بعد از اینکه بچه را از شیر گرفتند موضوع هم شیری از بین میرود. گفتم : نماز را باید در مسجدالحرام ومسجدالنبی صلی‌الله‌علیه‌وآله تمام خواند یاقصر؟ فرمود: مختاری، ولی‌پدرم امام رضا تمام میخواند گفتم: اگر شخص خصی نزد زنان (نامحرم) رود چه حکمی دارد؟ دیدم آنحضرت صورت خود را بر گردانید، بعد از آن بمن فرمود : جلو بیا ! جلورفتم، فرمود ازمردی آن مرد خصی غیر ازخنثا بودنش

(١) خصی کسی است که بیضه اوراکشیده باشند_ المنجد .

بودنش چیزی ناقص نشده . (یعنی نباید نزد زنان نامحرم‌رود؟).

راوی گوید : در آن سال اسحاق بن اسماعیل نوبخت با آن جمعیت بود، اسحاق گفت: من تعداد (١٠) مسئله را در رقعه‌ای‌نوشتم چون زن من حامله بود با خودم گفتم : اگر امام جواد جواب این مسئله ها را فرمود از آنحضرت خواهش میکنم که دعا کند : زن من پسر بزاید ، موقعی که مردم‌پرسشهای‌خود را ازآن بزرگوار کردند من هم‌بارقعه بلند شدم که از امام جواد پرسش نمایم ، دیدم آنحضرت بمن نظری کرد وفرمود: ای اسحاق ! نام پسرت را احمد بگذار .در روایت دیگر است که بمن فرمود : ای‌ابویعقوب نام اورا احمدبگذار، پسری برای من متولد شد، من نام اورا احمد نهادم ، مدتی زنده بود واز دنیارفت .

از جمله افرادی که درآنسال باآن جمعیت بود علی بن‌حسان واسطی بود که به اعمش معروف بود علی بن حسان گوید : من‌یك مقدار اسباب بازی بچه‌ها را که ازنقره ساخته شده بودند باخودم‌بردم که برای مولای من امام جواد عليه‌السلام هدیه و تحفه‌ای باشد ، وقتی که مردم از اطراف آنحضرت متفرق شدند و جواب کلیهٔ مسائل آنانرا فرمود و بجانب منزل خود روان شد من هم از دنبال‌آنحضرت رفتم، موفق خادم را ملاقات کردم ، گفتم : اجازه هست که من نزد مولایم روم ؟ اجازه داد ، نزد مولایم امام جواد رفتم ، سلام کردم ، جواب فرمود . من از صورت مبارکش در یافتم که مایل نیست من‌بنشینم‌لذا مرا دستور نشستن نداد ، ولی من جلو رفتم و آنچه را که درآستین داشتم در خدمت آنحضرت ریختم .

ناگاه دیدم امام جواد عليه السلام با نظر غضبناکی بمن نگاه کرد وآن اسباب بازیها را بجانب راست وچپ زد ، فرمود: خدا ما رابرای این اسباب بازیها خلق نکرده ؟! من از آنحضرت طلب عفو و بخششی کردم ، مرا عفو کرد و بلند شد ، من باآن اسباب بازیها بر گشتم. امام جواد عليه السلام تا ده سـال امامت خود را مخفی میداشـت .

۱۶ـامیةبن‌علی‌روایت کرده که من درمدینه بودم، نزدامام جوادآمد و رفت میکردم ، پدر آنحضرت در خراسان بود . یك روز آنحضرت کنیز را صدا زد و به اوفرمود: به مردم بگو : آمادهٔ عزا وماتم‌باشند وقتی که از مجلس متفرق شدیم من گفتم : ما ازامام جوادنپرسیدیم که برای ماتم چه کسی آماده باشیم ؟ .

چون فردا نزدآنحضرت رفتیم شنیدیم که حرف دیروز رااعاده کرد ، گفتیم : منظورشما از ماتم برای کیست ؟ فرمود : برای‌بهترین کسی که درروی زمین بود . بعداز چند روز خبر آمد که امام رضا عليه السلام رحلت کرده ، بعد ازآن مأمون نزد آنحضرت فرستاد تا او را آوردند و در نزدیك منزل مأمون جادادند ، مأمون تصمیم گرفت که دختر خود اُمّ الفضل را برای امام جواد عليه السلام تزویج نماید.

۱۷ـ علي بن ابراهیم قمی از پدر خود از ریّان بن شبیب که دائی مأمون بود روایت کرده که گفت : وقتی که مأمون خواست دختر خود اُمّ‌الفضل را برای امام جواد تزویج نماید یاران خصوصی مأمون پیش اوآمدند و گفتند : یاامیرالمؤمنین تو رابخدا قسم‌میدهیم این مقام‌خلافت وسلطنتی را که خدا بما نصیب کرده از این خانواده خارج نکنی ، لباس عزتی را که خدا بما پوشانیده از تن ما بیرون

ننمائی تو از مخالفت بین ما وآل ابوطالب آگاهی ، این پسر (یعنی امام‌جواد) کودکی‌است ناآزموده.

راوی‌گوید : مأمون کلیهٔ آنان را سرزنش و ملامت کرد ، گفت : بخدا قسم که امام جواد از شما بخدا ، رسول او ، سنت‌پیغمبر و احکام او عالمتر است . یاران خصوصی مأمون از مجلس او خارج شدند ، نزدیحیا بن اکثم آمدند و از یحیا خواستند که (در حق‌امام جواد) بوسیلهٔ مسئلهٔ مشکلی مکروحیله کنند وآن مسئله‌را بعرض‌آن حضرت برسانند . موقعی که مخالفین اجتماع کردند امام جواد علیه‌السلام نیز حاضر شد.

مخالفین به مأمون گفتند : اگر اجازه فرمائی یحیا بن اکثم از امام جواد مسئلهٔ فقهی پرسش کند تا ببینیم فهم و معرفت امام‌جواد نسبت بفهم ومعرفت پدر بزرگوارش چگونه است ؟.

مأمون به یحیا بن اکثم اجازه داد ، یحیا بن اکثم به‌امام‌جواد عرض کرد : چه میفرمائید در این مسئله که شخص مُحرم صیدی را بکشد ؟ امام جواد فرمود : آنرا در حرم کشت یا خارج ازحرم، عالم بحکم بود یاجاهل ، عمداً آنرا کشت یا خطاءاً ،قاتل صغیر بودیا کبیر غلام زر خرید بود یا آزاد ، اولین‌صید او بوده یا باز هم صید کرده، آن صید از پرندگان بوده یا غیر آنها ، صید صغیر و کوچك بوده‌یا بزرگ ، بعمل خود اصرار دارد یا پشیمان شده ، در روز آن صید را کشته یا شب ، برای حج‌احرام پوشیده یا برای عمره؟؟.

راوی‌گوید : یحیا بن اکثم از جواب امام جواد عاجز شد .

مأمون به‌امام‌جواد علیه‌السلام گفت :ای ابوجعفر خطبهٔ اُمّ‌الفضل را برای خود بخوان امام جواد شروع بخواندن خطبه کرد وفرمود :

الحمد لله منعم النعم برحمته و الهادی الی فضله بمنته وصلی الله علی محمد خیر خلقه الذی جمع فیه من الفضل ما فرقه فی الرسل قبله‌و جعل تراثه الی من خصه بخلافته و سلم تسلیماً ، و هذا أمیرالمؤمنین زوّجنی ابنته علی ما جعل‌الله للمسلمات علی المسلمین امساك بمعروف او تسریح باحسان وقد بذلت لها من الصداق مابذله رسول الله صلی الله علیه وآله لازواجه وهو خمسماة درهم و نحلتها من مالی ماة الف درهم ، زوّجنی یا أمیرالمؤمنین !.

۱۸- روایت شده که مأمون هم گفت : الحمدلله اقراراً بنعمته ولا اله‌الاالله اخلاصاً لعظمته وصلی‌الله علی محمد عبده و خیرته وکان من قضاء الله علی الانام ان‌اغناهم بالحلال عن الحرام ، و انکحوا الایاما منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله‌واسع علیم ، ثم ان محمد بن علی خطب اُمّ‌الفصل بنت عبدالله وبذل لها من‌الصداق خسماة درهم وقد زوّجته فهل قبلت یا اباجعفر؟ فقال ابو جعفر علیه‌السلام قد قبلت هذا التزویج بهذا الصداق .

بعد از آن مأمون برای امام جواد علیه‌السلام ولیمه و سور عروسی داد ، هر صنفی از اصناف مردم میآمدند (و درخوردن‌ولیمه شرکت میکردند) راوی گوید : در آن بینی که ما مشغول (غذا خوردن) بودیم ناگاه صدائی‌را نظیرصدای کشتیبانها شنیدیم. چون نگاه کردیم دیدیم که مستخدمین کشتی نقره‌ای را که دارای مشک و عنبر بود

آوردند ، محاسن مهمانهای خصوصی را خوشبو کردند ، بعداً آن کشتی نقره را بردند و مهمانهای عمومی را نیز خوشبو کردند .

وقتی که مردم متفرق شدند مأمون به امام جواد عليه‌السلام گفت: یا اباجعفر اگر صلاح میدانی احکام آن اصنافی را که مُحرم باشندو صید را بکشند برای ما بیان فرما ؟.

امام جواد عليه‌السلام فرمود : ۱ ـ اگر شخص مُحرم صیدی که از پرندگان بزرگ باشد در غیر حرم بکشد باید یك گوسفند قربانی کند ۲ ـ اگر این عمل در حرم اتفاق بیفتد دو گوسفند ۳ ـ اگر جوجهٔ پرنده را درغیر حرم بکشد باید یك بره‌ای که از شیر گرفته شده باشد قربانی کند و قیمت آن کافی نیست ٤ ـ اگر آن جوجه را در حرم بکشدباید همان بره (ای که گفته شد) وقیمت‌آن‌جوجه را بپردازد .

٥ ـ اگر ازحیوانات وحشی را بکشد وآن حیوان الاغ وحشی باشد باید یك گاو قربانی کند . وبرای کشتن شترمرغ باید یك شتر قربانی کند ، اگر برای او مقدور نبود باید شصت مسکین را (یکی یك وعده) غذا بدهد ، اگر این هم مقدور نشد باید (۱۸) روزروزه بگیرد ٦ ـ اگر گاو را بکشد باید یك گاو قربانی نماید ، اگر مقدور نشد باید (۳۰) روز روزه بگیرد، اگر این هم مقدور نشدباید (۹) روز روزه بگیرد ۷ ـ اگر آهو رابکشد باید یك گوسفندقربانی کند ، چنانچه مقدور نشد باید (۱۰) نفر مسکین را (یکی یك وعده) غذا بدهد ، اگر مقدور نشد سه روزروزه بگیرد .

اگرصیدرا درحرم بکشد باید دو کفّاره بدهد وقربانی‌رابدهد که به کعبه برسد وواجب است که اگر در حج باشد آن قربانی را در منادر همانجا که مردم قربانی میکنند قربانی کند و اگر در عمره باشد باید آن قربانی را در مکه قربانی نماید و به اندازهٔ قیمت آن هم صدقه بدهد تا دو کفّاره داده باشد ۸ ـ اگر خرگوشی را کشته باشد باید یك گوسفند قربانی کند ۹ ـ اگر کبوتر را در حرم کشته باشد باید بعد از قربانی کردن گوسفند یکدرهم صدقه بدهد یا آن یکدرهم‌را درحرم برای کبوتران طعام بخرد ۱۰ـ برای جوجهٔ کبوتر نصف درهم .

۱۱ ـ برای تخم کبوتر ربع درهم . ۱۲ ـ هرعملی را درحرم جهلاً انجام دهد کفّاره‌ای براو واجب نیست مگرصید که چه جهلاً و چه علماً ،چه خطاءاً و چه عمداً باید برای آن قربانی کند ۱۳ـهر عملی که باعث کفّاره شود وغلام زر خریدآنرا انجام دهد کفّارهٔ آن بگردن صاحب آن غلام است آنطور که برخود اوواجب شود .

۱٤ ـ هر عملی که شخص نابالغ انجام دهد کفّاره نداردا گر آنشخص نابالغ عمل خود را اعاده کند خدا از او انتقام میکشد ولی کفّاره بر اوواجب‌نخواهد شد ، انتقام او درآخرت خواهد بود .

۱٥ ـ اگر شخص مُحرم راهنمای صید شود و آن صید کشته گردد باید برای‌آن قربانی دهد ، کسی که بعد از قربانی دادن‌بعمل خود اصرار کند عقوبت او در آخرت خواهد بود ، کسی که بعد از قربانی دادن از عمل خود پشیمان گردد گناهی بر او نخواهد بود .

۱٦ ـ اگرصیدرادر لانه خطاءاً بکشد کفّاره براو واجب‌نیست

۱۷ ـ اگر عمداً در شب یا روز صید کند باید قربانی بدهد . کسی که برای حج مُحرم باشد باید قربانی درمنارا درهمانجا که مردم قربانی میکنند قربانی نماید و کسی که برای عمره مُحرم باشد باید قربانی را درمکه قربانی کند .

مأمون دستور داد تا گفته‌های امام جواد عليه‌السلام را نوشتند وآن عده از بنی عباس را که منکر ازدواج امام جواد بودند احضار کرد جوابهائیکه امـام جواد فرموده بود برای آنان خواند و گفت : آیا در میان شما بنی عباس کسی هست که اینطور جواب بگوید؟! گفتند: أمیرالمؤمنین راجع به این موضوع‌از ما عالمتر بود. مأمون دستورداد تا اشیائی را برای امـام جواد نثار آوردند و دائماً آنحضرت را احترام میکرد .

۱۹ـ از صالح بن عطیه روایت شده که گفت : قبل از اینکه امام جواد عليه‌السلام بجانب عراق خارج شود من حج بجا آوردم واز درد تنهائی بآن حضرت شکایت کردم . فرمود :آیا از حرم خارج‌نمیشوی تا من کنیز کی برای تو بخرم که از اوپسری بتونصیب شود ؟ گفتم: فدایت شوم اگر صلاح میدانی پس اورا بمن معرفی فرما ، فرمود : برو آن کنیز را انتخاب کن و مرا آگاه نما ، من رفتم آن کنیز را انتخاب کردم (و نزد امام‌بر گشتم) فرمود : تو برو نزدیك‌صاحب آن کنیز باش تامن بیایم ، من درب دکان آن برده فروش رفتم امام جواد عليه‌السلام آمد ، نظری بآن کنیز انـداخت و رفت ، من هم از عقب آنحضرت رفتم ، فرمود : من آن کنیزك را دیدم ولی عمر او کوتاه است .

صبح فردا نزد آن برده فروش رفتم ، از آن کنیز سراغ گرفتم
گفت : فعلاً تب کرده ، نمی‌شود که او را بتو نشان دهم ، روز سوم
نزد او رفتم ، از حال کنیز پرسیدم؟ گفت : امروز او را بخاك سپردم
من خدمت امام جواد علیه‌السلام آمدم، جریان را بعرض آنحضرت رساندم
بعداً کنیز دیگری را خریدم که این فرزندم محمد ازاو بمن نصیب شده.

۳۰ـ از حمران بن محمد اشعری روایت شده که گفت : درحضور
امام جواد علیه‌السلام مشرف شدم، وقتی که حاجتهای من رواشد بآنحضرت
عرض کردم : مادر حسن بشما سلام میرساند و از شما تقاضا دارد که
از لباسهای خود برای او مرحمت کنی تا آنرا کفن خود نماید؟ .
فرمود: شما ازاین حاجت بی‌نیازهستید من خارج شدم ومعنای حرف آن
حضرت را نفهمیدم تا اینکه خبر وفات آن بزرگوار وارد شد .

۳۱ـ از محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری روایت شده که گفت :
امام جواد علیه‌السلام بمن فرمود : این تردید را در باره اینکه پدرم غیراز
من پسری نداشته برطرف کن .

۳۲ـ روایت شده که عمر بن فرج در آنموقعیکه با امام جواد
علیه‌السلام لب دریا نشسته بود به آنحضرت عرض کرد : شیعیان تو ادعا
میکنند که شما کیل دریا را میدانید؟! فرمود: آیا خدا قدرت دارد که
این علم را به یك پشه عطا کند یانه ! گفت : آری ، فرمود : من که
از یك پشه پیش خدا گرامی‌ترم !.

در آن سالی که مأمون باام‌الفضل به‌بلیدون که یکی‌ازشهرهای
روم است رفتند و از آنجا برای حج حرکت کردند امام جواد
هم با فرزندش امام علی النقی علیهماالسلام که کودکی بود حرکت کردند

امام جواد فرزند خود را در مدینه نهاد و خود ـ بعداز آنکه امام علی النقی را وصی و جانشین خود قرار داد ـ با اُمّ الفضل بجانب عراق آمد .

مأمون در روز پنجشنبه (١٣) ماه رجب سنهٔ (٢١٨) هجری در بلیدون وفات یافت . در آن موقع (١٦) سال ازامامت امام جواد عليه السلام گذشته بود .

بعد از مأمون در ماه شعبان سنهٔ (٢١٨) هجری با معتصم که محمد بن هارون باشد بیعت کردند . وقتی که امام جواد عليه السلام بعراق آمد معتصم و جعفر بن مأمون دربارهٔ کشتن امام جواد مکر و حیله کردند جعفر بن مأمون به اُمّ الفضل که خواهر پدر و مادری او بود پیشنهاد قتل امام جواد را کرد، زیرا جعفر میدانست که اُمّ الفضل ـ بجهت این که امام جواد مادر امام علی النقی را از او بیشتر میخواهد ـ با آن حضرت میانهٔ خوبی ندارد ، ازطرفی هم اُمّ الفضل ازامام جوادفرزندی ندارد ، لذا اُمّ الفضل حرف برادر خود را گوش کرد ، زهری را در انگور رازقی آلوده کردند ، امام جواد هم انگور رازقی را دوست میداشت .

وقتی که امام عليه السلام ازآن انگورخورد اُمّ الفضل از عمل خود پشیمان شد ، بنای گریه و زاری را نهاد ، امام جواد به او فرمود : چرا گریه میکنی ! و الله خدا تو را بفقری دچار میکند که از آن نجات نخواهی یافت ، به بلائی مبتلاء میشوی که مخفی وپوشیده نخواهد ماند ، (نفرین امام در حق اُمّ الفضل در گیرشد) و زخمی در بدترین مواضع بدنش پیدا شد ، آن زخم ناسور شد ، همه وقت

چرك و خون از آن جاری بود ، کلیهٔ مال وملك خود را برای آن زخم مصرف کرد تا بالاخره محتاج بدستگیری مردم شد .

۲۳ـ روایت شده که آن زخم بد و ناسور در فرج آن ستمکیش پیدا شد . جعفر بن مأمون هم در حال مستی بچاه افتاد و جنازهٔ اورا از چاه خارج کردند .

شهادت محمد بن علی علیهما السلام

۱ـ وقتی که وفات امام جواد علیه السلام نزدیك شد فرزند خود امام علی النقی را وصی خود قرار داد ، میراثهای (امامت) را با شمشیر درمدینه بآنحضرت تسلیم کرد ،امام جواد درسنهٔ(۲۲۰) هجری درروز سه شنبه پنجم ذی‌حجه وفات یافت (۱) سنّ امام جواد درموقع وفات (۲٤) سال و چند ماه بوده ، زیرا که ولادت آنحضرت درسنهٔ (۹۵) هجری بوده است . شش سال و چند ماه با پدر بزرگوار خود بود ، بعد از آنحضرت هم (۱۸) سال عمر کرد . امام جواد علیه السلام در کاظمین نزدیك جد بزرگـوار خود حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دفن شد .

---

(۱) **روزشهادت** ازایام هفته : روزسه شنبه . **روز شهادت** از ایام ماه: روزاول ذی قعده، بقولی روزآخرآن، بقولی پنجم یاششم ماه ذی‌حجه بقولی روزآخرآن . **ماه شهادت**: ماه ذیقعده ، بقولی ماه ذیحجه . **سال شهادت** : سال دویست وبیستم هجری. **محل دفن** : کاظمین. **مدت‌عمر**: بیست وپنجسال و دوماه و پانزده روز و... **مدت امامت** : هفده سال ، یا هجده سال‌ویازده ماه . **قاتل**: ام‌الفضل بتحریك معتصم عباسی. **علت‌وفات**: زهری بودکه درانگور رازقی آلوده شده بود و ... مترجم .

۱۰ـ علی بن محمد علیهما السلام

۱ـ بعد از امام محمد تقی علیه السلام فرزند بزرگوارش امام علی النقی در سُرّ من رآ جانشین پدر خود گردید . از محمد بن فرج و غیر او روایت شده که گفت : امام جواد علیه السلام مرا خواست ، فرمود : قافله‌ای آمده که در بین آن یك نفر برده فروش است (۱) آن برده فروش بندگان زرخریدی دارد. امام جواد کیسهٔ پولی بمن داد که (۶۰)دینار در آن بود ، نشانی صورت و لباس آن کنیز را بمن داد ، مرا مأمور کرد که اورا خریداری نمایم .

من رفتم آن کنیزرا بقیمتی که برده فروش گفت خریدم، قیمت آن کنیزهمان مبلغی بود که امام علیه السلام بمن داده بود ، آن کنیز مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام بود ، نام آن بی‌بی : جمانه یاسمانه بود، آن بی بی نزد زنی بود که او را بزرگ کرده و پرورش داده بود و برده فروش او را خریده بود ، دست برده فروش به آن بی‌بی نرسید تا او را به همان حال فروخت .این موضوع را خود آن‌بی‌بی نقل کرده.

---

(۱) برده فروش کسی است‌که غلام و کنیز زر خرید میخرد و

۲ ـ محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده‌اند که امام علی النقی علیه السلام فرمود : مادر من بحق من عارف بود ، مادر من اهل بهشت است،شیطان بمادرمن نزدیك نشد، دچارمکروحیلهٔ ستمکار کینه ورز نگردید . مادر من بچشم قدرت خدا که خواب ندارد محفوظ بود از مادران اشخاص راست گو ونیکوکار وامانده نبود .

ولادت علی بن محمد علیهما السلام

۱ـ ولادت امام‌علی‌النقی علیه السلام هم نظیرولادت پدران‌بزرگوارش علیهم السلام بود . ولادت آنحضرت درماه رجب سنهٔ (۲۱٤) هجری‌بوده (۱) امام علی‌النقی علیه السلام باپدر خودـ درآنسالی که امام جواد باامّ الفضل زوجهٔ خود به‌حج رفتند ـ بمدینه آمد .

۲ـ احمد بن محمد بن عیسی از پدر خود روایت کرده که گفت: موقعی که امام جواد علیه السلام تصمیم گرفت از مدینه بعراق بیاید امام علی النقی علیه السلام را در حجره‌ای جا داد، به آنحضرت فرمود : چه

(۱) **روز ولادت** از ایام هفته: روز شنبه، بقولی روزجمعه ، بقولی روزسه شنبه. **روزولادت** ازایام ماه: دوم، یا پنجم، یا سیزدهم ماه رجب ، بقولی پانزدهم ، یا هفدهم ماه ذی حجه ، بقولی نیمهٔ ماه جمادی الاخرة . **ماه ولادت** : ماه رجب ، بقولی ذی حجه ، بقولی جمادی الاخره . **سال ولادت**: سال دویست وچهاردهم، بقولی دویست ودوازدهم هجری . **محل ولادت** : مدینهٔ طیبه. **اسم** : علی . **لقب**: آن‌حضرت دارای ده لقب است که مشهورترین آنها نقی و هادی است . **کنیه** : ابوالحسن رابع ، بقولی ابوالحسن ثالث، چنانکه درشرح حال امام رضا(ع) گفته شد ـ مترجم .

چیزی از تحفه های عراق دوست داری که برای تو فرستاده شود ، گفت : شمشیری که چون شعلهٔ آتش باشد . بفرزند دیگرش موسی فرمود : تو از تحفه‌های عراق چه میخواهی؟ گفت : فرش یك اطاق . امام جواد فرمود : امام علی النقی شبیه من و موسی شبیه مادرش خواهد بود .

۳ـ حمیری از محمد بن اسماعیل روایت کرده که گفت : امام جواد علیه‌السلام بمن‌فرمود : امر امامت به امام علی‌النقی واگذار خواهد شد در صورتیکه اوبچه هفت ساله‌ای است . دوباره فرمود : آری کمتر از هفت سالههم باشد میشود چنانکه سنّ حضرت عیسی بن مریم علیهماالسلام (از هفت سال کمتر بود و بمقام پیغمبری نائل شد) .

۴ـ محمد بن عثمان کوفی روایت کرده که گفت: به امام جواد گفتم : اگر خدای ناخواسته برای شما پیش آمدی بکند بعد ازشما چه کسی امام‌است ؟؟ فرمود :فرزندم امام علی‌النقی بعد از آن‌فرمود: آیا نه‌چنین است که آرامشی بوجود خواهد آمد ؟ گفتم : در کجا؟ فرمود : درمدینه ، گفتم : کدام مدینه ؟ فرمود : مدینهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مگرغیر از آن مدینهٔ دیگری هم‌هست ؟ .

۵ـ حسین بن قارون از مردی که با امام جواد علیه‌السلام همیشر بوده روایت کرده که گفت : امام جواد در بغداد و امام علی النقی‌در مدینه بود . مردی از اهل کرخ وبغداد که او راابو زکریامیگفتند مواظب و مستخدم امام علی النقی بود . در آن بینی که آنحضرت مشغول نوشتن بود و برای ابوزکریا قرائت میکرد ناگاه دیدیم که

امام‌علی النقی بشدت گریه کرد، ابوزکریا از سبب گریهٔ آن‌بزرگوار پرسش کرد ؟ ولی جواب نفرمود ، بلند شد در حال گریه وارد خانه شد ، صدای گریه و صیحه از خانه آنحضرت بلند شد ؛ بعد از آنکه خارج شد ما از سبب گریه‌اش سؤال کردیم ؟ فرمود : پدرم از دنیا رحلت کرده .

ما گفتیم : شما از کجا میدانی ؟ فرمود : از طرف خدا ضعف‌و سستی دچار من شد که بوسیله آن درك کردم پدرم از دنیا رفته .راوی گوید : ما تاریخ آن وقت را یادداشت کردیم ، موقعی که خبروفات امام جواد آمد وما با آن یادداشت تطبیق نمودیم دیدیم که مطابق است باهمان ساعتی که امام علی النقی خبر داد .

٦- از هارون بن فضل روایت شده که گفت : در آن روزی که امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفت شنیدم که امام علی النقی این آیه را تلاوت میفرمود : « انالله و انا الیه راجعون » ، (پدرم) امام جواداز دنیا رحلت کرد .ازآنحضرت پرسیدند که شما از کجا میدانی؟فرمود: ضعف وسستی دچار من شد که سابقهٔ آنرا نداشتم .

٧- حسن بن علی وشا از مادر محمد غلام امام رضا روایت کرده که گفت : امام علی النقی علیه‌السلام در حالیکه ترسان بودآمد ودر کنار عمهٔ پدرخود نشست، عمهٔ پدرش بآنحضرت گفت: چرا اینطور ناراحتی؟ فرمود : پدرم از دنیا رفته ! او در جواب گفت : این خبر را بمامده، فرمود : بخدا قسم همینطور است که میگویم . ماآن وقت وآنروزرا یاد داشت کردیم ، وقتی که خبروفات امام جواد آمد دیدیم همانطور است که آنحضرت فرموده بود .

بعد ازامام جواد عليه السلام فرزند بزرگوارش‌امام علی النقی برای امر خدای سبحان در سنهٔ (۲۲۰) هجری قیام کرد . در آنموقع شش سال و چند ماه از سنّ شریف امام علی النقی گذشته بود ، چنانکه‌پدر بزرگوارش امام جوادنیز همینطور بود . درآن وقت که مقام امامت بآنحضرت رسید مدت دو سال از سلطنت معتصم عباسی گذشته بود .

۸ـ از محمد بن سعید روایت شده ،که گفت : عمر بن فرج بعد از وفات امام جواد عليه السلام برای رفتن حج در مدینه‌آمد جمعیتی راز اهل‌مدینه که بااهل‌بیت رسول‌الله صلى الله عليه وآله مخالف‌ومعاند بودنداحضار کرد به آنان گفت : مردی را برای من طلب کنید که اهل علم و ادب و قرآن باشد، دوست‌دار اهل بیت پیغمبر صلى الله عليه وآله نباشد تا من اوراموکل تعلیم این کودك نمایم ، اورا مواظب این کودك کنم تا از آمدن شیعیانی که در اطراف او میآیند و او را نگاهداری میکنند جلو گیری کند ؟.

مردی را به‌او معرفی کردند که او را جنیدی میگفتند ،جنیدی مردی بود که پیش اهل مدینه در فهم ، ادب ، غضب و دشمنی نسبت به اهل بیت (رسول خدا) سابقه دار بود . عمر بن فرج او را خواست ، از مال پادشاه حقوق سالانه برای او مقرر کرد ، مقدمات زندگی کردن او را فراهم نمود ، برای اوتعریف کرد که پادشاه مرا دستور داده مثل تو شخصی را به این کودك موکل نمایم.

راوی گوید : جنیدی درقصر بصریا مواظب امام‌علی‌النقی عليه السلام بود ،همینکه شب میشددرب را می‌بست وکلید را با خود نگاه میداشت امام علی النقی عليه السلام مدتي را بهمین حال بسر میبرد ، دست شیعیان‌از

دامن آنحضرت کوتاه شد ،شیعه از گوش دادن به‌بیانات‌آن بزرگوار و قرائت در حضور آنحضرت محروم گردید .

محمد بن سعید گوید : من جنیدی رادر روز جمعه ملاقات نمودم، سلام کردم، گفتم:این کودك هاشمی که تومراقب اوهستی چه‌میگوید؟ دیدم قول‌مرا انکار کرد و گفت:چرامیگوئی کودك هاشمی ونمیگوئی بزرگ هاشمی ؟! (پس بمن گفت :) تو را بخدا قسم میدهم آیا در مدینه کسی را که از من عالمتر باشد سراغ داری ؟ گفتم : نه، گفت: بخدا قسم من یك قسمت از ادبیات را که گمان میکنم مبالغهٔ کاملی‌در آن کرده‌ام برای آن بزرگوار میگویم و آنحضرت همان گفته‌های مرا طوری برمن‌املاء و تعلیم میکند که‌من از بیان او استفاده مینمایم مردم گمان میکنند که من بآن برگزیدهٔ خدا علم و ادب‌یاد میدهم بخدا قسم که من از آنحضرت علم می‌آموزم.

راوی گوید : من کلام جنیدی را بنحوی فراموش کردم که گویا سخن او را نشنیده بودم تا اینکه بعد ازآن دوباره جنیدی را ملاقات کردم ، سلام کردم ، از حال او پرسش نمودم ، سپس گفتم: حال‌آن جوان هاشمی چگونه است؟ گفت : این حرف را نزن ، بخدا قسم که او بهترین اهل زمین و بزرگوارترین خلق خدا است . چه بسا میشود که آنحضرت میخواهد داخل شود من به اومیگویم :تنظر حتی تقرأ عشرك ، آن بزرگوار میفرماید : کدام سوره‌های قرآن را دوست داری قرائت نمایم ؟ من یکی ازسوره‌های طولانی قرآن را پیشنهاد میکنم ، آنحضرت با سرعت تمام آن سوره را بطوری صحیح میخوانـد که من صحیحتر از آن را از احدی نشنیده‌ام ، نیکوتر از

سرودهای داود عليه السلام که آنها را ضرب المثل میزنند تلاوت میکند.

راوی گوید: جنیدی گفت: این کودك پدرش در عراق از دنیا رفته و خودش در مدینه در حال کودکی در بین این کنیزهای سیاه نشو و نما میکند، این علم را از کجا آموخته؟ راوی گوید: پس از چند شب و روز دیگر که جنیدی را ملاقات کردم دیدم حق را شناخته و به امامت امام علی النقی عليه السلام قائل شده است.

هفت سال که از امامت آنحضرت گذشت معتصم عباسی درسنهٔ (۲۲۷) هجری وفات یافت، در آنموقع امام علی النقی چهارده ساله بود. (مردم بعد از معتصم) باواثق بن معتصم بیعت کردند. مدت (۱۲) سال از امامت امام علی النقی عليه السلام که گذشت واثق در سنهٔ (۲۳۲) وفات یافت ومردم با متوکل بیعت کردند.

۹- از حسن بن مصعب مدائنی روایت شده که مسئلهٔ سجدهٔ برشیشه را (بوسیلهٔ نامه‌ای که نوشته بودم) از امام علی‌النقی پرسش نمودم: چون نامه را فرستادم با خودم گفتم: شیشه هم از چیزهائی است که زمین آنرا میرویاند و گفتند: آنچه‌را که زمین میرویاندمیشود بر آن سجده کرد.

از طرف آنحضرت جواب آمد: بر شیشه سجده نکن، اگر گمان میکنی که آن هم ازاشیائی است که زمین آنرا میرویاند (درست است) ولی استحاله شده. زیرا شیشه از ریگ و نمك است، نمك‌هم از زمین شوره‌زار است (بزمین شوره‌زار هم نمیشود سجده کرد).

۱۰- از علی بن محمد نوفلی روایت شده که گفت: محمد بن فرج بمن گفت: امام علی النقی عليه السلام بمن نوشت: مواظب خود باش،

برحذر باش ، من هم مواظب کار خود هستم . (راوی گوید :) من معنای حرف امام علی النقی را نفهمیدم تا آنموقعی که قاصدی آمد ومرا بادست بسته به‌مصر آورد :کلیهٔ اموال مرا توقیف کرد، من مدت هشت سال زندانی بودم . بعد از آن دوباره نامه‌ای از امام علی‌النقی علیه‌السلام برای من آمد ، در آن نامه نوشته بود : ای محمد در ناحیهٔ غرب ساکن مشو ، چون‌آن نامه را قرائت کردم با خودم گفتم : من‌فعلاً در زندانم ، امام برای من اینطور نوشته ، یعنی چه ، موضوع تعجب آوری است ؟ ! بعد از آن چند روزی بیشتر طول نکشید که من آزاد شدم .

۱۱- از خیران (یا خیزران ؟) خادم ، غلام فراطیس (که مادر واثق بالله باشد) روایت شده که گفت : من‌در سنهٔ (۲۳۲) به‌حج مشرف شدم ، خدمت‌امام علی النقی علیه‌السلام رفتم، فرمود : حال‌صاحب تو یعنی واثق بالله چگونه است ؟ گفتم : دردمند است و شاید مرده باشد ، فرمود : نمرده ولی‌دچار مریضی خود میباشد . بعد از آن‌امام علیه‌السلام فرمود :بعد از واثق‌بالله چه کسی جانشین او خواهد بود؟ گفتم: پسرش ، فرمود : مردم اینطور گمان میکنند که جعفر باشد ؟ گفتم: نه ، فرمود : چرا همینطور است که من بتو میگویم ، گفتم : خداو رسول و فرزند رسول راست میگویند . پس از آن همانطور شد که امام فرموده بود .

۱۲- محمد بن عیسی ازابو علی بن راشد روایت کرده که گفت : در سنهٔ (۲۳۲) امام علی‌النقی علیه‌السلام بمن فرمود : این مرد یعنی واثق بالله چکار میکند ؟ گفتم : مریض است و شاید مرده باشد ، فرمود :

نمرده است ولی طولی نمی کشد که خواهد مرد .

۱۳- از علی بن جعفر روایت شده که گفت : امام علی النقی درشب جمعه در مسجدآمد ، نزدیك آن ستونی که مقابل خانهٔ فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها بود نماز خواند ، چون امام عليه السلام (از نمازفارغ گردید و برای تعقیب نماز) نشست مردی از اهل بیتش که او را معروف میگفتند و علی بن جعفر و دیگران هم اورا میشناختند آمد، پهلوی آن بزرگوار نشست و امام را سرزنش کرد به امام گفت:من نزد شما آمدم وشما بمن اجازه ندادید!؟

امام عليه السلام فرمود: شاید تو درموقعی آمده باشی که امکان نداشته بتو اجازه داده شود ؟ من هم که منزل تو را نمیدانستم ، بمن خبر رسیده که تو از من راجع بموضوعی که سزاوار نبوده شکایت کردی آن مرد گفت: بخدا قسم من اینطور عملی را انجام ندادهام، کسی که این کاررا کرده باشد صاحب این قبر از او بیزار باشد .

امام علی النقی عليه السلام فرمود: من فهمیدم که او قسم دروغ خورد ، لذا دعا کردم و گفتم : بارخدایا این مرد قسم دروغ خوردتو از او انتقام بگیر ،آن شخص فردای آنروز از دنیا رفت وبرای‌مردم مدینه عبرتی شد .

راوی گوید : بریحهٔ عباسی که درمکه و مدینه اهل نماز ودعا بود برای متوکل نوشت : اگر تورا به مکه و مدینه احتیاجی هست امر کن تاامام علی‌النقی را ازاینجا خارج کنند ، زیراآنحضرت مردم را بسوی خود دعوت میکند و جمعیت زیادی تابع او شدهاند . بریحه چند نامه بدین مضمون برای متوکل نوشت. متوکل یحیابن

هرثمه را با نامه‌ای بحضور امام علی النقی ؈ فرستاد، در آن نامه نوشت: من مشتاق‌لقاء توهستم، تقاضا دارم که نزد من بیائی،متوکل به‌یحیادستور داد: طوری با امام مسافرت کن که مطابق‌میل آنحضرت باشد، نامه‌ای هم برای بریحه نوشت که منظور متوکل را بعرض امام برساند.

یحیا بن هرثمه در مدینه آمد و نامهٔ متوکل را به‌بریحه داد، یحیا و بریحه با یکدیگر سوار شدند، بحضور امام علی النقی ؈ مُشرف شدند، نامهٔ متوکل را به‌آن حضرت تقدیم کردند، امام ؈ مدت ۰۰ه روز از آنان مهلت خواست، امام بعد از سه‌روز بسوی‌منزل خود برگشت، اسبها را زین کرده و بارها را بسته دید، امام علی النقی بجانب عراق حرکت کرد، بریحه برای بدرقهٔ آنحضرت‌آمد وقتی‌که مقداری از راه طی شد بریحه به امام عرض کرد: میدانم شما واقفی که من باعث شدم تا شمارا بعراق ببرند، من قسم‌میخورم که اگرشکایت مرا به متوکل‌یا یکی از یاران خصوصی اویاپسرانش بکنی من هم خرماهای تو را قطع میکنم و دوستان تو را میکشم، چشمه و قناتهای زمینهای تو را از بین خواهم برد، این‌کارها راحتماً انجام خواهم داد.

امام ؈ متوجه بریحه شد و فرمود: اول شکایتی که من از تو بخدا بکنم امشب است، وقتی که شکایت تورا به خدا بکنم هرگز بخلق خدا از تو شکایت نخواهم کرد. بریحه بدست و پای امام‌افتاد، گریه و زاری کرد، طلب عفو نمود، امام علی النقی؈ فرمود: تو را عفو کردم.

۱۴ـ ازیحیا بن هرثمه روایت شده که گفت : من در بین راه معجزه‌های عجیب و غریبی ازامام علی النقی عليه السلام دیدم که از آنجمله این است : در یکی از منزل گاهها بار اندازی کردیم که آب نبود ماترسیدیم که خودمان و مالهای سواری و شترانمان از تشنگی تلف شویم ، جمعیت دیگری ازاهل مدینه نیز باما حرکت کرده بودند.

امام عليه السلام فرمود : گویا که در این مکان بفاصلهٔ چند میل دیگر آب یافت شود ؟ ما گفتیم : اگر تفضلی میفرمائی پس مارا از این وادی درآنجا هدایت کن ، امام ما را از جاده خارج کرد ،وقتی که بقدر شش میل راه رفتیم در یك وادی وارد شدیم که دارای گلها، باغچه‌ها، چشمه‌ها ، درختها و زراعتهائی بود ،درآن مکان زارع وفلاح واحدی از مردم وجود نداشت ، پیاده شدیم ، آب آشامیدیم ،مالهای سواری را سیراب کردیم ، تا بعد از عصر در آنجا استراحت کردیم.

بعد از آن توشه برداشتیم ، خود را سیراب کردیم ، مشکها را پر از آب نمودیم ، وقتی که مقداری راه رفتیم نزدیك بود من تشنه شوم ظرف آب نقره‌ای ازمن با یکی از کودکانم بود که آنرا به کمر بند خود می‌بست ، من از پسرم آب خواستم ، دیدم زبانش گرفت و لکنت پیدا کرد ، نگاه کردم دیدم ظرف آب را فراموش کرده ودر منزل قبلی که بودیم بجای نهاده، من‌باتازیانه به‌اسب تیزرو خودزدم، آن اسب بسرعت تمام رفت تابآن موضع رسیدم .

وقتی که در آن موضع رسیدم دیدم آن وادی بیابانی خشك و بی‌آب و گیاه شده، نه زراعتی . نه سبزه‌ای! مکان پیاده شدن‌خودمان را دیدم ، پهن وپشگل اسب و شترها ومحل خوابیدن آنها را مشاهده

کردم ، ظرف‌آب هم در همان موضعی بود که پسرم نهاده بود ،ظرف آب را برداشتم و بر گشتم ، از این جریان چیزی نفهمیدم، وقتی که بقافله رسیدم دیدم امام علی النقی عليه السلام در انتظار من است ،آنحضرت لبخندی زد و بمن چیزی نگفت ، من هم چیزی به‌آن بزرگوار نگفتم‌فقط از جریان ظرف آب پرسش کرد، من جواب گفتم که‌آنرا پیدا کردم .

یحیا بن هرثمه میگوید : روز دیگری که آفتابی و بسیار گرم بود و مازیر آفتاب بسیار سوزنده‌ای بودیم امام علی‌النقی‌عليه السلام ازجای خود حرکت کرد ، لباس بارانی را پوشید ، دم اسب آنحضرت گره زده بود ، زیرآن بزرگوار (یعنی به پشت اسب) نمدی گسترده‌بود اهل قافله (از عمل آنحضرت) تعجب کرده خندیدند ، گفتند :این مرد حجازی موقع آمدن باران را نمیداند ؟!.

همینکه چند میلی راه رفتیم ابر تاریکی ازطرف قبله پیدا شد. بسرعت بالای سرما قرار گرفت ، باران شدیدی نظیر دهانه مشک برسر ما ریزش کرد که نزدیك بود تلف و غرق شویم ؛باران بنحوی شدید شد که آب از لباسهای ما به بدنمان سرایت کرد ، کفشهای ما پر از آب باران شد ، باران از آن سریعتر بود که ما بتوانیم‌پیاده شویم و نمد اسبها رابرداریم، ما (نزد امام عليه السلام)رسوا شدیم،آنحضرت از روی تعجب بکار مالب خند میزد .

یحیا بن هرثمه گوید : در یکی از منزلها زنیکه پسرش دچار چشم‌درد شده بود دائماً اظهار ذلت میکرد ومیگفت: مرا نزدآن مرد علوی که با شما میباشد راهنمائی کنید تا برای چشم پسر من دعا

کند ! ما آنزن را بحضور آنحضرت بردیم ، امام علی‌النقی علیه‌السلام چشم آن کودك را بطوری باز کرد که من هم دیدم ، وقتی که دقیقاً بچشم آن کودك نگاه کردم شکی برای من نماند در این که کور شده بود .

امام علیه‌السلام دست خود را لحظه‌ای روی چشم آن کودك نهاد ، لبهای مبارك خود را حرکت داد، همینکه دست خود را برداشت دیدم که چشم آن بچه باز و صحیح شده و کوچکترین عیبی ندارد .

۱۵- از فتح بن یزید جرجانی روایت شده که گفت : در آن مسافرتی که امام علی‌النقی علیه‌السلام در مدینه آمد من‌هم از عقب آنحضرت میآمدم ، در بین راه میشنیدم که آن بزرگوار میفرمود : کسی که از خدا بترسد (مردم) از او می‌ترسند و کسی که از خدا اطاعت کند (مردم)از اواطاعت میکنند ، من آهسته آهسته رفتم تا به امام رسیدم سلام کردم ، جواب سلام مرا رد کرد .

اول سخنی که بمن فرمود این بود : ای فتح ! کسیکه خدارا اطاعت کند باکی از غضب مخلوقین نخواهد داشت ، کسیکه خدارا بغضب آورد باید یقین کند که غضب مخلوقین نصیب او خواهد شد . ای فتح ! خدا را نمیتوان وصف کرد مگر آن طور که خودش نفس خود را وصف کرده ، کجا وصف کرده میشود آن کسیکه حواس انسان از درك او عاجزند ، قوهٔ واهمه‌ها عاجزند که به او برسند، قوهٔ چشمها از احاطه به او عاجزند، خدا ازآن بزرگتر است که وصف کنندگان او را وصف میکنند ، مقام او عالیتر از آنکستکه صفت او را شرح یدهند ، در عین حال نزدیکی دور و درعین حال دوری نزدیك

است ، خدا چگونگی را خلق و معلوم کرده پس نمیشود گفت :خدا چگونه است ، خدا مکان را خلق کرده پس نمی‌توان گفت : خدادر چه مکانی است ، زیرا خدا پاك ومنزه است ازاینکه دارای چگونگی بودن و درمکان معلومی باشد .

(خدا را که نمیتوان وصف کرد بجای خود) بلکه کُنه وحقیقت رسول خدا ﷺ را هم نمیتوان وصف کرد ، زیرا که خدای جلیل نام آنحضرت را با نام مبارك خود قرین کرده ، پیغمبر خود را در وجوب فرمانبرداری شریك خود نموده ، جزای آن کسی را که از پیغمبر اطاعت کند نظیر جزای کسی قرارداده که ازخدا اطاعت کرده باشد ، چنانکه (در قرآن) فرموده :

و ما نقموا منه الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله (۱) نیز از قول آن اشخاصی که از پیغمبر اطاعت نکردند میفرماید ، یالیتنااطعنا الله واطعنا الرسولا (۲) یا اینکه چگونه میتوان آنکسی را وصف کرد که خدای حکیم اطاعت از او را (یعنی امام) با اطاعت پیغمبر خود قرین کرده است ؟ چنانکه میفرماید : اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامرمنکم(۳) .

(۱) سورهٔ توبه، آیهٔ (۷۵) یعنی از اوکینه ورزی نکردند الا اینکه خدا ورسول آنانرا ازفضل خود بی نیازکردند - مترجم .

(۲) سورهٔ احزاب ، آیهٔ (٦٦) یعنی ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت‌میکردیم- مترجم.

(۳) سورهٔ نساء ، آیهٔ (٦٢) یعنی خدا ورسول وصاحبان امر (یعنی دوازده امام) خودرا اطاعت نمائید - مترجم .

ای فتح ! همانطور که خدا وحجت خدا رانمی‌توان وصف کرد همانطور هم آن مؤمنی را که تسلیم امرما باشد نمیتوان وصف‌نمود. پیغمبر ما ﷺ افضل پیغمبران است، وصی آنحضرت (یعنی علی بن ابیطالب) افضل اوصیاء است ، بعد از سخن طولانی بمن فرمود : امر (خود) را بر اوصیاء وا گذار کن وتسلیم آنان باش، پس فرمود: اگر هم میخواهی منصرف شو .

من فردای آنروز خدمت آنحضرت رفتم ، سلام کردم ، جواب فرمود ، گفتم : یابن رسول الله ؟ اجازه میدهی در بارهٔ یك موضوعی که شب گذشته بفکر من رسیده صحبت کنم ؟ فرمود : بپرس وبجواب آن گوش بده ! زیرا کسی که یاد میدهد با کسی که یاد میگیرد در (ثواب) هدایت شدن شریکند . در نصیحت کردن مأمورند . اما آن موضوعی که بفکر تو رسیده اگر امـام بخواهد تو را از آن خبر میدهد زیرا خدا کسی را غیر ازپیغمبری که پسندیده باشد ازعلم‌غیب آگاه نمیکند و آنچه که نزد پیغمبر باشد نزد امام هم خواهد بود آنچه را که پیغمبر ﷺ بداند جانشینان او نیز میدانند .

ای فتح ! شاید شیطان بخواهد تو را دچار اشتباه کند، راجع بآنچه که من برای تو گفتم وسوسه نماید ، تورا نسبت بآن‌موضوعاتی که من برای تو شرح دادم دچار شك کند تا تورا از راه راست خدا منحرف نماید . گفتم : من از کجا بدانم که امام وپیغمبر اینطورند (یعنی‌علم غیب داشته‌باشندواطاعت آنان هم‌نظیر اطاعت‌خدا واجب‌باشد) اگر اینطور باشدپس آنان‌هم‌نعوذاً بالله خدایانی‌خواهندبود. درصورتیکه آنان مخلوقند ، پرورش یافته‌اند ، فرمان بردارند ، (در مقابل خدا)

ناچیزند ، (درمقابل خدا) بخاك میافتند .

امام علی النقی عليه‌السلام فرمود : وقتی که شیطان تو را دچار این گونه وسوسه‌ها میکند تو و سوسه‌های او را بوسیلهٔ آنچه که من بتو تعلیم کردم ریشه‌کن نما . فتح میگوید : به امام عليه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم گره از کار من گشودی و وسوسهٔ شیطان لعین را برای من کشف کردی ، زیرا شیطان این گونه وسوسه‌ها را در دل من‌جای داد که شما خدا خواهید بود .

فتح گوید : امام علی النقی عليه‌السلام سجدهٔ (شکر) بجای‌آورد. شنیدم که در سجده میگفت : پروردگارا من ناچیز برای تو بخاك افتاده‌ام و فروتنی کرده‌ام . بعد از آن بمن فرمود : ای فتح نزدیك بود که گمراه شوی ، عیبی ندارد ، چه بساهلاك شد آنکه بایدهلاك شود ، اگر تو بخواهی خدا تورا می‌آمرزد . فتح گوید : من بجهت اینکه خدا وسوسه‌های شیطان را برایم کشف کرد بـا خوشحالی خارج شدم .

فتح گوید : من در منزل بعدی خدمت امام علی النقی عليه‌السلام رفتم ، دیدم‌آنحضرت تکیه‌کرده ، در مقابلش یك مقدار گندم‌برشته بود که‌آن بزرگوار آنها را مخلوط میکرد . شیطان مرا وسوسه کرد که امام نباید چیزی بخورد و بیاشامد ؟ امام بمن فرمود : بنشین ،ما هم نظیر پیمبرانیم ،پیغمبران هم میخوردند و هم میآشامیدند ، دربازار راه میرفتند ، هرجسمی احتیاج‌بغذا دارد مگر خالق اجسام‌که واحد و ایجاد کنندهٔ اشیاء است ،جسم را به وجود میآورد ، شنوا و داناست پاك و منزه است از آنچه که ستمکیشان میگویند ، مقام خدا بسیار

عالی و بزرگ است ، بعد از آن بمن فرمود : اگر بخواهی خدا تو را می‌آمرزد ، وقتی که آنحضرت وارد بغداد شد اسحاق بن ابراهیم با عده‌ای از سرلشگران استقبال کرده آنحضرت را ملاقات نمودند.

١٦- از خضر بن محمد بزاز روایت شده که گفت : در خواب دیدم گویا : در کنار دجله مدینة السلام (یعنی کاظمین) جنب پل ایستاده بودم ،جمعیت زیادی‌هم اجتماع کرده بودند ، مزاحم‌یکدیگر میشدند ، میگفتند : خانه کعبه بجانب ماروآورشده ،ناگاه درآنحال بودم که دیدم خانهٔ کعبه با پرده و پارچه‌هائی که داشت آمد ، از روی زمین عبور کرد تا ازطرف غربی پل‌بطرف شرقی پل رفت ،مردم بدور آن طواف میکردند و در جلو آن بودند تا داخل خانهٔ خزیمه گردید . پس از چند روز من برای حاجتی از منزل خارج شدم ، نزدیك همان پل رسیدم . مردم را دیدم که اجتماع کرده بودند ، میگفتند : ابن الرضا علیه‌السلام از مدینه‌آمد ، من دیدم‌آنحضرت براسب بزرگی سوار است و بطور آهستگی از پل عبور میکرد ، مردم هم از جلو و عقب آن بزرگوار میرفتند ، آمد تا داخل خانهٔ خزیمة بن حازم شد .

من دانستم آمدن امام علی النقی علیه‌السلام تعبیر همان خوابی است که دیده بودم . بعداً آنحضرت بجانب سُرّمن رآ حرکت کرد عده‌ای از یاران متوکل باآن بزرگوار ملاقات کردند و امام علیه‌السلام برآنان واردشد ، متوکل ازآنحضرت احترام وپذیرائی کرد ، بعداز آن از نزد متوکل بجانب منزلی که برایش آمـاده کرده بودند مراجعت کرد .

۱۷ـ از ایوب بن نوح روایت شده که گفت : زن من حامله بود ، من برای امام علی النقی ؑ نامه‌ای نوشتم ، از آن حضرت تقاضا کردم دعا کند که خدا بمن پسری عطا کند؟ جواب آمد که نام اورا محمد بگذار ، وقتی که متولد شد نام او را محمد نهادم .

جریان امام علی النقی در محل حیوانات درنده ، جریان آن مرد شعبده باز ، خبر علی‌بن جهم ، خبر عمربن فرج وغیرذلك همان است که (درجای خود) نگاشته شده.

۱۸ـ احمد بن محمد بن قابند روایت کرده که‌کاتب اسکافی گفت من ملازم خانه‌های ربیعه ومضر شدم ، خارج شدم و در نصیبین اقامت کردم ، عمال خود رابا شمشیر به‌اطراف و نواحی‌فرستادم ،دستوردادم که هریك ازعمال من هر کسی را درعمل خود که دارای مذهبی‌باشد نزد من بفرستند ، در یك روز یکنفر ، دو نفر ، جمعیتی را نزد من میفرستادند،من حرف هریك ازآنانرا گوش‌میکردم وهر کس رابقدر استحقاقش جزا میدادم .

در یکی از روزها که نشسته بودم‌ناگاه دیدم نامهٔ یکی ازعاملین در بارهٔ کفر توثی یا توتی ؟ وارد شد . درآن نامه نوشته بود : من یك‌نفر را که نامش ادریس بن زیاد است نزدتوفرستادم ، من آن مرد را خواستم ، (وقتی که آمد) اورا مردخوش صورت و بخشنده‌ای‌یافتم نفس من اورا پذیرفت ، وقتی با او گفتگو کردم فهمیدم که مردی است مسواك کننده، مردی است که ازفقه و اخبار بقدری مطلع‌است که من تعجب کردم .

من ادریس را بمذهب دوازده امامی‌ها دعوت کردم ، او قبول

نکرد ، انکار کرد ، با من راجع به این موضوع مخاصمه کرد . پس از اینکه چند روز نزد من اقامت کرد به او گفتم : یك مرتبه با من درسُرّ من رآ برای زیارت امام علی النقی بیاید و برگردد ، گفت: حاضرم این کار را انجام دهم ، بجانب سُرّ من رآ رفت ، نامهٔ اودیر آمد ، بعداز مراجعت ازسفر نزد من آمد ، چون‌مرا دید چشمان‌خود را پراز اشك کرد ، من‌هم برای گریهٔ او گریه کردم .

ادریس نزدیك من آمد ، دست و پای مرا بوسید و گفت : ای کسی که ازلحاظ منت ازهمهٔ مردم بزرگتری ؟ تو مرا از جهنم‌نجات دادی و داخل بهشت کردی . بعداز آن جریان مسافرت خود را نقل کرد و گفت : تصمیم من این بود که هروقت مولای خود امام علی النقی را ببینم چندمسئله ازآنحضرت پرسش نمایم . ازجمله‌پرسشهائی که در نظر گرفته بودم این بود که راجع بعرق شخص جنب از آن بزرگوار سؤال کنم : آیا باآن لباسی که من درحال‌جنابت هستم وعرق میکنم میتوان نماز خواند ؟.

لذا بطرف‌سُرّ من رآ حرکت کردم ، ولی‌باآنحضرت نرسیدم، آن بزرگوار بجهت کسالتی که داشت دیر سوار شد ، وقتی از مردم شنیدم که‌امام‌سوارشد‌بجانب آنحضرت‌حرکت کردم‌ولی‌بازهم بزیارتش نائل نشدم، امام علی‌النقی داخل‌قصر پادشاه شد، من در بین راه‌نشستم تصمیم گرفتم که از آنجا حرکت نکنم تاآنحضرت برگردد ، گرما بر من فشار آورد ، لذا رفتم درب آن خانه‌ای که امام در آن بود ، در انتظارآن بزرگوار نشستم ، خواب بقدری‌برمن غلبه کرد که‌بیدار نمیشدم مگر باتازیانه‌ای که به کتف من زده شود، وقتی چشمان خود

را باز کردم دیدم مولای من امام علی النقی در حالی که سوار است ایستاده . من از جای‌خود بلند شدم ، بدون اینکه من پرسش کنم امام بمن فرمود : آیا خسته‌نشدی ؟ گفتم : چرا ، فرمود : اگر عرق‌جنب از حلال باشد (نماز خواندن با آن) حلال است ، اگر عرق‌جنب از حرام باشد (نماز خواندن با آن) حرام . لذا من به امامت امام علی النقی علیه‌السلام قائل شدم .

۱۹ـ از داود بن قسم جعفری روایت شده که گفت : من در حضور امام علی النقی علیه‌السلام مشرف شدم وعرض کردم : سن من‌زیاد و بدنم ضعیف شده ، اسب من پیر شده و مرا بمشقت از بغداد بزیارت شما نائل میکند ، شما برای من دعا بفرما . فرمود : ای ابوهاشم ! خدا اسب سواری تو را قوی کند و راه تو را (بمن) نزدیك نماید . بعد از آن دعا من سوار میشدم و به سُرّمن رآ میرفتم ، روز را در خدمت آنحضرت مشغول گفتگو بودم و برای آخر روز ببغداد مراجعت میکردم .

۲۰ـ از حسین بن اسماعیل بحرینی روایت شده که گفت : من وعده‌ای از اهل قریهٔ‌خود بایکمقدار هدیه بجانب امام علی النقی علیه‌السلام حرکت کردیم . یکی از اهل قریهٔ ماهم نامه و چیز دیگری بماداد که بآنحضرت برسانیم ، گفت : سلام مرا به امام برسانید وبگوئید: تخم فلان پرنده که در نیزار است خوردنی است یا نه ؟ موقعی که ما نزد امام آمدیم هدیهٔ خود را بخازن امام دادیم ، فرستادهٔ پادشاه آمد ، آن بزرگوار بلند شد که سوار شود ، ما هم از حضور آنحضرت بلند شدیم و راجع بچیزی از امام پرسش نکردیم . وقتی

که وارد جاده شدیم امام علی‌النقی هم بما رسید و بزبان نبطیه برفیق من فرمود : فلانی را از قول من سلام برسان و بگو : تخم فلان پرنده را نخور ، زیرا که آن حیوان مسخ شده‌ای است (١) .

۲۱ـ از جماعتی از اصحاب ماروایت شده که گفتند : وقتی که جعفر کذاب برای امام علی النقی متولد شد ما تهنیت و تبریك گفتیم ولی ندیدیم که امام عليه السلام اظهار شادمانی نماید ، راجع به این موضوع که باآن بزرگوار گفتگو کردند ؟ فرمود : امر جعفر را نا چیز بدانید زیرا که جعفر کذاب بهمین زودی یـك عده‌ای را گمراه خواهد کرد .

۲۲ـ روایت شده که امام علی النقی عليه السلام داخل خانهٔ متوکل شد و مشغول نماز گردید . بعضی از مخالفین خدمت آنحضرت آمد ، در مقابل آن بزرگوار ایستاد و گفت : این ریاکاری و خود نمائی تا کی ؟!امام عليه السلام نماز رابسرعت خواند . سلام نماز را گفت وتوجهی بآن مرد کرده فرمود : اگر دروغ بگوئی خدا تو را مسخ نماید، فوراً آن مرد افتاد واز دنیا رفت وبرای دیگران عبرتی شد .

۲۳ـ از نوفلی روایت شده که گفت : امام‌علی النقی عليه السلام بمن فرمود : این شخص سر کش(متوکل) شهری بنا میکند ولی آنراتمام نخواهد کرد ، اجل متوکل درآنشهر بدست بعضی ازستمکاران تُرك خواهد بود . نوفلی میگوید : از امام علی النقی شنیدم که میفرمود: اسم اعظم خدا (۷۳)حرف است، آصف‌بن برخیایکحرف آنرامیدانست که آنرا خواند تا زمین فیما بین اووشهر سبا سوراخ شد وتخت‌بلقیس

---

(١) مسخ آنستکه انسان ازشکل‌انسانی بشکل حیوانی‌درآید- مترجم.

را برای حضرت سلیمان حاضر کرد . بعد از آن زمین از برای اوبه کمتر یك چشم بهم زدنی گسترده شد . ما (۷۲) حرف از اسم اعظم خدا رامیدانیم . تو تعجب میکنی از آنچه که خدا به اجازه وقدرت خود بما مرحمت کرده؟.

۲۴ـ مردی از اهل مدائن برای امام علی النقی علیه‌السلام نوشت : چقدر از سلطنت متوکل باقی مانده ؟ امام در جوابش ، این آیات را نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

تزرعون سبع سنین دأباً فماحصدتم فذروه فی سنبله الاقلیلاً مما تأکلون ، ثم یأتي من بعد ذلك سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الاقلیلاً مما تحصنون ، ثم یأتی من‌بعدذلك عام‌فیه یغاث‌الناس وفیه‌یعصرون(۱) (این جواب کنایه از آن بود که چهارده سال از عمر متوکل باقی مانده) متوکل در اول سال پانزدهم کشته شد .

مؤلف میگوید : جریان قصر متوکل که آنرا قصر جعفری میگفتند وآن دستورهائی که در بارهٔ بناهای آن به‌بنی‌هاشم داد همان طور است که (در جای خود) روایت شده .

متوکل مبلغ (۳۰۰۰۰) درهم برای امام علی النقی فرستاد ، دستور داد که آنرا برای ساختمال خانه‌ای مصرف کند . پس آن خانه پی ریزی شد ، مختصری از پایه‌های آنرا بالا آوردند .یکروز

(۱) سورهٔ یوسف، ازآیهٔ (۴۷) الی (۵۰) .

متوکل سوار شد و در بین ساختمانها گردش کرد ، وقتی که بخانهٔ امام علیه‌السلام رسید دید که پایه‌های آن بالا نرفته ، در غضب شد ، نزد عبیدالله بن یحیا که وزیرش بود قسم خورد و گفت : اگر من سوار شوم و پایه‌های خانهٔ علی بن محمد علیهماالسلام بالا نرفته باشدحتماً گردن آن حضرت را خواهم زد ، عبیدالله بن یحیا گفت : یاأمیرالمؤمنین ! شاید امام علی النقی در مضیقه باشد (که این خانه را نساخته؟).

متوکل دستور دادتا(۲۰۰۰۰)درهم برای امام بفرستند،عبیدالله آن پول‌را بوسیلهٔ فرزندخود که احمد باشد برای امام علیه‌السلام تقدیم کرد بهپسر خود گفت : امام علی النقی را ازاین‌جریان اطلاع دهد ،احمد بحضورآنحضرت مُشرف‌شد و او را از گفته‌های متوکل خبر دار کرد امام علیه‌السلام فرمود :اگربجانب ساختمان سوارشود (یعنی متوکل‌دیگر سوار نخواهد شد) احمد بن عبیدالله نزد پدر خود مراجعت کرد و موضوعی که امام فرموده بود برای او نقل کرد . عبیدالله گفت بخدا قسم که متوکل بعداز این سوار نخواهد شد .

وقتی روز عید فطر آن سالی که متوکل کشته شد فرا رسید متوکل به بنی هاشم دستور داد که در جلو او درحال پیادگی حرکت کنند ، منظور متوکل از این عمل این بود که امام علی النقی علیه‌السلام هم بجهت اوپیاده حرکت نماید . بنی‌هاشم وامام علیه‌السلام درحال‌پیادگی حرکت کردند ، امام علی النقي به یکی از دوستان خود تکیه کرد بنی هاشم بدور آنحضرت اجتماع کرده گفتند :آیا دراین عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود (بلکه دعـا کند) تا خدا بداد ما برسد ! .

امام علی النقی علیه‌السلام فرمود : دراین عالم کسی‌هست که‌یکذرهٔ ناخن او پیش خدا از ناقهٔ قوم ثمود عزیزتراست ، آن ناقه‌ای که‌آنرا پی کردند و بچه آن بخدا شکایت کرد ، پس خدا بآن گروه فرمود : مدت سه روز در خانهٔ خود برخوردار باشید که این (وعدهٔ عذاب) وعده‌ای هست بدون دروغ ، (بعدازآن گفتهٔ امام) سه روز بیشتر طول نکشید که متوکل کشته شد . روایت شده که متوکل آنحضرت را دستور داد که در حال پیادگی بسرعت حرکت کند ، امام فرمود : همچنانکه متوکل رحم مرا قطع کرد خدا اجل او را برساند و رشتهٔ عمر اورا قطع کند .

۳۹ـ از علی بن جعفر روایت شده که گفت: من‌مشورت خود را به متوکل عرضه کردم ، عبیدالله بن یحیا نزد من آمدو گفت :خود را بزحمت نینداز، زیرا عمر بن‌ا بوالفرج بمن خبر داده که تورافضی (یعنی شیعه) هستی تو وکیل علی بن محمد علیهما‌السلام هستی ، بعد از آن عبیدالله نزد من فرستاد ، برای من گفت :متوکل قسم خورده که مرا از حبس خارج نکند تا سه روز از مردنم بگذرد .

علی بن جعفر گوید : من برای امام علی النقی علیه‌السلام نوشتم : سینهٔ من تنگ شده ، میترسم که (بجهت این آزارها) از مذهب شیعه خارج شوم ، جواب آمدکه چون این امر برای تو پیش آمد کرده من هم متوجه خدا میشوم (و نجات ترا از خدا میخواهم) علی بن جعفر میگوید : چند روزی از ایّام هفته نگذشت که من‌آزاد شدم .

۴۷ـ مسعودی (مؤلف این کتاب) از بعضی از اشخاص که مورد

وثوق بوده نقل کرده که گفت : بین متوکل و بعضی از کارمندانش که شیعه بود معامله‌ای برقرار شد. برای آن شیعه مشورتی کردند که باید مبلغ (۷۰۰۰۰) درهم بپردازد متوکل گفت: اگر آنشیعه فلان پسر خود را عوض این مبلغ بمن بفروشد از او بگیرید و او را آزاد نمائید .

آنمرد شیعه می گوید : عبیدالله بن یحیا که وزیر متوکل بود مرا خواست ، عبیدالله در بارهٔ من جوانمردی می کرد ، دوست داشت که مرا خلاص کند ، لذا جریانرا برای من نقل کرد ، خوشحالی متوکل را بیان نمود ، عبید الله بمن دستور دادتا شهادت دهم که پسرم را فروخته‌ام ، من قبول کردم ، رفتند شهود را آوردند که از من تعهد بگیرند ، ولی من بـا خود گفتم: بخدا قسم که من او را نفروخته‌ام بلکه اورا پرورش داده‌ام ،مبادا که این‌موضوع شهرت پیدا کندویکنفر شخص سرکش مالك فرزند من شود ، این‌کار برای من حرام است .

وقتیکه شهود را با پسرم حـاضر کردند و آنپسر اقرار کرد که غلام زرخرید من است من بشهود گفتم : شاهد باشید که این پسر در راه خدا آزاد است. عبیدالله این جریان‌را برای متوکل‌نوشت. جواب آمد که مرا با پنجاه رطل (۱) بارو پنجاه رطل غل و زنجیر درتنگ ترین جاها زندانی کنند . من کلیهٔ فرزندان خود را نزد دوستان و برادران خود فرستادم تاآنانرا ازاین جریان‌اطلاع دهند بلکه‌آنان راجع بنجات دادن من فعّالیت نمایند . بعد از فرستادن‌آنان نامه‌ای

(۱) رطل: دوازده اوقیه است، اوقیه: بوزن‌چهل‌درهم‌است- قاموس.

هم بحضور امام علی النقی عليه‌السلام فرستادم تا آنحضرت نیز ازحال من مستحضر باشد. امام عليه‌السلام در جوابم نوشت: بخدا که راه وفرجی نخواهد بود تا اینکه بدانی کار فقط بدست قدرت خدا خواهدبود.

آنمرد شیعه می گوید: من نزد کلیهٔ آنهائی که خواسته بودم مرا یاری کنند فرستادم و گفتم: فعلاً هیچگونه اقدامی نکنید، بآنهائیکه سبب انتشار و شرح حال من بودند گفتم: جریان مرا تعریف نکنند، وقتیکه نه روزاز این جریان گذشت یکشب دیدم در بهای زندان بروی من بازشد، مرا بردند غلو زنجیرها را باز کردند، مرا نزد عبیدالله ابن یحیا بردند، عبیدالله بمن بشارت داد و گفت: الساعه نامهٔ متوکل برای من رسیده، دستور داده که تورا آزاد نمایم.

من در جواب گفتم: دوست ندارم که غل و زنجیر را ازمن دور کنید تا اینکه برای متوکل بنویسی: برای چه جهت مرا آزاد کرد؟ عبیدالله شدیداً برمن خشم کرد، مرا دستور داد که از نزد او دورشوم عبیدالله صبح فردا نزد متوکل رفت و مراجعت کرد، مرا خواست، بمن گفت: متوکل در خواب دیده که شخصی با کارد نزد او آمد و گفت: اگر فلانی راآزاد نکنی من سر ترا خواهم برید، اوباحال ترس از خواب بیدار شد، قرآن خواند، بخدا پناه برد و بخواب رفت. دو باره همانشخص باهمانحال بخوابش آمد و گفت: مگرمن بتو نگفتم: فلانی را آزاد کن؟! اگر او را آزاد نکنی سر تورا خواهم برید، با حال وحشت زدگی بیدار شد، در نظر گرفت که‌ترا آزاد کند و خوابید، برای سومین بار همان شخص کذائی بخوابش آمد و گفت: بخدا قسم که اگر فلانی را در همین ساعت آزاد نکنی

تورا بااین کارد سر میبرم ، ازخواب بیدار شد و این دستور رادربارۀ تو داد ، چون بخواب رفت آنشخص رادر خواب ندید . من بعبید الله گفتم : اکنون دستور بده تا غل و زنجیررا از من دور کنند ، غل و زنجیر را باز کردند ، من بجانب منزل و اهل و عیالم آمدم ودرهمی ازمال خودرااز دست ندادم .

متوکل در روز چهارم ماه شوال سنۀ (٢٤٧) هجری کشته شد، در آنموقع مدت (٢٧) سال از امامت امام‌علی‌النقی عليه‌السلام گذشته بود. بعد از متوکل با پسرش منتصر بیعت کردند . جریان منتصر با امام علی النقی وجعفر بن محمود همانطور است که (درجای خود) نگاشته شده . منتصرمدت شش ماه سلطنت کرد ودرماه ربیع الاول سنۀ (٢٤٨) وفات یافت .

بعد ازمنتصر بامستعین بیعت کردند . مدت سلطنت مستعین‌چهار سال و یکماه بود . مستعین با معتزله (١) بمنازعه پرداخت ، بیشتر روزگار مستعین در بارۀ فتنه و جنگ بامعتزله بسر رفت تا آنموقعی که مستعین از مقام خلافت خلع شدومردم بامعتز بن متوکل که گفته شده نام او زبیر بوده در سنۀ (٢٥٢) بیعت کردند . در آنوقت مدت (٣٢) سال ازامامت امام علی‌النقی عليه‌السلام گذشته بود .

(١) معتزله: گروهی از سنیها هستند ـ مترجم .

شهادت علی بن محمد عليهما السلام

۱ـ امام علی النقی عليه السلام در سنهٔ (٢٥٤) هجری وفات یافت (در موقع وفات) فرزند خود امام حسن عسکری را خواست ، نورو حکمت خدا و شمشیر وامانت‌های پیغمبران عليهم السلام را بآنحضرت‌تسلیم کرده او را وصی خود قرار داد. امام علی النقی در موقع وفات چهل ساله بود. ولادت امام علی النقی درماه رجب سنهٔ (٢١٤) هجری بود ، آنحضرت تقریباً مدت (٧) سال با پدر خود بود و مدت امامتش (٣٣) سال و چند ماه بوده (١) .

۲ـ مؤلف گوید : عده‌ای روایت کرده اند که امام علی النقی عليه السلام وارد خانه شد ، در آنخانه گروهی از بنی‌هاشم از قبیل طالبین و عباسین و جمعیت زیادی از شیعه اجتماع کرده بودند ، آن‌جمعیت از امامت امام حسن عسکری اطلاعی نداشتند ، مگر آن افراد مورد وثوقیکه امام علی النقی امامت آنحضرت را برای آنان ثابت کرده بود .

(١) **روزشهادت** ازایام هفته : روزدو شنبه . **روز شهادت** از ایام ماه: بیست وششم ماه جمادی‌الاخره، بقولی دوم یاسوم یاپنجم یاسیزدهم ماه رجب. **سال‌شهادت :** سال دویست وپنجاه وچهارم هجری. **محل دفن :** سامراء . **مدت عمر:** چهل سال . **مدت امامت :** سی وسه سال . **قاتل :** متوکل، بقولی‌معتز بالله. **علت‌وفات:** زهری بودکه بآنحضرت‌دادند. مترجم.

گفتند : درآنموقعی که مامشغول عزا داری وسر گردانی‌بودیم ناگاه دیدیم که غلامی ازاطاق اندرونی خارج شد، بغلام دیگری‌صدا زد :ریاش این رقعه را بگیر و ببر بخانهٔ امیرالمؤمنین بفلانشخص‌بده و بگو : این رقعهٔ حسن بن‌علی علیه‌السلام است . مردم برای اینکه‌ببینند چه خبر است گردن کشیدند . بعد از آن از صدر رواق خانه دری گشوده شد ، غلام سیاهی خارج شد ، بعد از او امام حسن عسکری با حالت حسرت زدگی خارج شد ، سر برهنه ، لباس ها پاره پاره ، علیه مبطنة بیضاء ، صورت آنحضرت بدون کم و زیاد نظیر صورت پدر بزرگوارش بود .

فرزندان متوکل که بعضیهاشان ولیعهد بودند درآنخانه بودند، تمام آنان بر سر پا ایستادند، ابومحمد موفق جلو پای آنحضرت بلند شد ،امام حسن عسکری نزد اورفت وبا او معانقه نمود، موفق گفت: یابن عم خوش‌آمدی ،امام حسن میان‌دودرب رواق نشست ،کلیهٔ مردم درحضور آنحضرت بودند ، خانه نظیر بازار پر از جمعیت شده بود . همینکه امام حسن وارد شد و نشست مردم همه سکوت اختیار کردند، ما غیر از عطسه و سرفه چیزی نمی‌شنیدیم .

کنیزی خارج شد که برای امام علی‌النقی علیه‌السلام گریه میکرد، امام عسکری علیه‌السلام فرمود : در اینجا کسی نیست که این کنیز را از گریه ساکت کند؟ یکی ازشیعیان متوجه‌آن کنیز شد ، اوداخل خانه گردید . بعد از آن خادم دیگری خارج شدو در مقابل امام‌عسکری ایستاد ، امام عسکری‌بلندشد وجنازهٔ امام علی‌النقی را خارج کردند، امام عسکری دنبال جنازه حرکت کرد تا جنازه را آوردند در آن

جاده‌ای که مقابل خانهٔ موسی بن بقا بود ، امام عسکری قبل‌از اینکه معتمد خارج شود بر بدن پدر خود نماز خواند .

امام علی النقی عليه السلام در یکی از خانه های خود دفن شد ، بعد از آنکه امام‌عسکری عليه السلام بربدن پدرخودنمازخوانددر بین راه گرمی هوا و ازدحام جمعیت بآنحضرت فشار آورد ، امام عسکری در بین‌راه بدکانی که آنرا آب پاشی کرده بودند رسید ، بصاحب آن دکان سلام کرد ، اجازهٔ نشستن خواست، صاحب دکان اجـازهٔ داده آنحضرت نشست ومردم‌در اطراف آن‌بزرگوار اجتماع کردند . درآنحال‌دیدیم که جوانی خوش صورت، بالباسهای نظیف سوار براستر شهباء (۱) که دارای زین سفید بود از امام عسکری عليه السلام تقاضا کرد که بر آن استر سوار شود ،امام سوار شد تا درب منزل آمد و پیاده شد ، وخرج فی‌تلك العشية الى الناس ما کان یحزم عن ابی‌الحسن عليه السلام حتی لم یفقدوا منه الا الشخص .

شیعه دربارهٔ لباس‌پاره کردن امام حسن عسکری گفتگو کردند وبعضی از آنان گفتند :آیا شما دیدید که یکی از امامها برای‌اینطور مصیبتی لباس خود را پاره کنند ؟ ! جواب آمد برای آنکسی که این مقاله را گفته بود : ای احمق تو چه میدانی این چه مصیبتی است . حضرت موسی برای فوت هارون (که برادرش‌بود) لباس خود راپاره کرد .

(۱) رنك سفید وسیاه راكه آمیخته باشد شهباء گویند. فرهنك‌جامع .

۱۱- حسن بن علی علیهما السلام

۱- (بعد از امام علی النقی فرزند بزرگوارش) امام حسن عسکری جانشین آنحضرت شد. از عالم علیه السلام روایت شده که فرمود: وقتیکه سلیل مادر امام حسن عسکری نزد امام علی النقی آمد ، آن حضرت فرمود: سلیل از آفتها ، گزندها ، پلیدیها و ناپاکیها محفوظ است به سلیل فرمود : بهمین زودی خدا حجت خود را بتو عطامیکند که زمین را پر از عدل و داد بنماید آنطور که پرازجور شده باشد .

مادر امام حسن عسکری در مدینه بآنحضرت حامله شد و آن بزرگوار را در مدینه زائید . ولادت و نشو و نمای امام‌حسن عسکری نظیر ولادت پدران بزرگوارش علیهم السلام بود .

امام حسن عسکری علیه السلام در سنهٔ (۲۳۱) هجری متولد شد (۱)

---

(۱) **روز ولادت** ازایام هفته: روز دوشنبه، بقولی روزجمعه. **روز ولادت** ازایام ماه: روزچهارم یا هشتم یا دهم ماه ربیع الثانی، بقولی دهم ماه مبارك رمضان. **ماه ولادت:** ماه ربیع‌الثانی، بقولی ماه رمضان‌المبارك **سال‌ولادت:** سال دویست وسی ودوم هجری. **محل‌ولادت :** مدینهٔ طیبه. **اسم :** عبدالله، حسن . **لقب :** آن‌حضرت را پنج لقب است که مشهور ترین آنهاعسکری است. جهت اینکه‌آنحضرت‌را عسکری گفتند این‌بود که خلیفه *

در آنموقع امام علی النقی عليه السلام (١٦) سال و چند ماه داشت . امـام حسن عسکری در سن چهار سالگی و چند ماه در سنهٔ (٢٣٦) با پدر خودبجانب عراق حرکت کرد .

٢ـ از داود بن‌قاسم جعفری روایت شده که گفت : درآنموقعی که محمد فرزند امام‌علی النقی عليه السلام ازدنیارفت من درخدمت آنحضرت بودم . فکر کردم و با خود گفتم : قصهٔ امام حسن عسکری هم نظیر قصهٔ اسماعیل و موسی بن جعفراست . ناگاه دیدم امام عسکری عليه السلام متوجه من شد و فرمود : آری ، قصهٔ من همانطور است که تو فکر کردی ولواینکه برای مخالفین‌پسندیده نباشد.امام حسن‌عسکری بعد ازمن خلیفه و امام است، بآنچه که احتیاج دارد عالم است،امانت امامت با او میباشد ، والحمد لله رب‌العالمین .

٣ـ محمد بن عیسی‌ازامام‌علی النقی عليه السلام روایت کرده که‌فرمود: فرزند من امام حسن عسکری امام وخلیفهٔ بعدازمن است .

٤ـ از علی بن مهزیار روایت شده که گفت : به امام علی النقی عليه السلام گفتم : من از پدرت راجع به امام بعد خودش پرسش کردم ،

---

*از آن بزرگوار خوف داشت که مبادا خروج کند لذا برای اینکه زیادی لشکر خودرا بآن حضرت نشان دهد یکروز دستور داد که امام عسکری با لشکر بصحرا رفتند ، خلیفه امرکرد تا هریك از لشکر دامنی از خاك تپهٔ بزرگی که درآنجا بود برداشتند، آنقدر لشکربودکه بجای آن تپه‌گودالی بزرك بوجود آمد . امام عسکری علیه السلام هم از میان دو انگشت خود آنقدر لشکر نشان دادکه میان زمین و آسمان پر شد . **کنیه** : ابو محمد، ابوالقاسم ـ مترجم .

ترا معرفی کرد . بعد از شما چه کسی امام خواهد بود ؟ فرمود : بزرگترین فرزند من و امام حسن عسکری را تعیین کرد ، بعداز آن فرمود : امامت بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام (در یك زمان) نصیب دوبرادر نخواهد شد .

۵ـ نیز از احمد بن محمد حصیبی روایت کرده که گفت : من در حضور امام علی النقی علیه السلام بودم ، امام حسن عسکری هم در خدمت آنحضرت بود . امام علی‌النقی به امام عسکری توجهی کرد وفرمود: ای پسرك عزیز من ! شکر خدای را بجـای آر ، زیرا که خدا امر (امامت) را بتو نصیب فرموده .

٦ـ از حسن بن حسین که از فرزندان افطس بود روایت شده که گفت :ما، درخانهٔ امام علی النقی علیه السلام حاضر شدیم که آنحضرت را بجهت مصیبت فرزندش محمد تسلیت بگوئیم ، ما تقریباً (۱۵۰) نفریا بیشتر ازدوستان آنحضرت وسایر مردم بودیم .امام علی النقی‌توجهی به امام حسن عسکری کرد و فرمود : ای پسرك عزیز من ! خدایرا شکر کن ، زیرا که خدا امر (امامت) را برای تو تجدید کرد ، امام عسکری گفت : الحمد لله رب العالمین،از خدا میخواهم که نعمت‌خود را برای ما کامل و تمام کند ، انا لله و انا الیه راجعون . افرادی که امام عسکری‌را نمی‌شناختند پرسیدند که این کودك کیست ؟ گفته شد: این امام حسن‌عسکری فرزند آنحضرت است .

۷ـ ازابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : از امام علی‌النقی علیه السلام شنیدم که میفرمود: خلیفهٔ بعدازمن‌فرزندم‌امام‌حسن‌عسکری‌است پس‌حال‌خلیفهٔ‌بعدازخلیفهٔ‌من‌چگونه‌خواهدبود؟ گفتم: برای‌چه؟فرمود:

شما شخص او را نخواهید دید ، برای شما حلال نیست که نـام او را ببرید ، گفتم : پس چگونه آنحضرت را ذکر کنیم ؟ فرمود : بگوئید: حجّت آل محمد صلی الله علیه وآله .

۸ ـ از ابوبکر فهفکی روایت شده که گفت : من به امام علی‌النقی علیه السلام نامه‌ای نوشتم و چند مسئله از آنحضرت پرسش کردم ، وقتیکه نامه را فرستادم با خود گفتم : کاش نوشته بودم که خلیفهٔ بعد از آنحضرت چه کسی‌است . نامه‌ای که من‌نوشتم بعد از فوت فرزندش محمد بود. امام علی النقی علیه السلام جواب پرسشهای مرا نوشت ، نوشت که تو قصد کردی از خلیفهٔ بعد از من پرسش کنی ، فرزندم حسن که بزرگترین فرزندان من است و از لحاظ عقیده محکمترین آل محمد صلی الله علیه وآله است بعد از من خلیفهٔ من خواهد بود ، احکام و مقام امامت به او منتهی خواهد شد ، هرچه میخواهی از او پرسش کن ، او بکلیهٔ نیازمندیهای خود عالم است ، والحمد لله .

۹ـ از علی بن عمر نوفلی روایت شده که گفت : من در صحن خانه در حضور امام علی النقی علیه السلام بودم ، محمد (که یکی از فرزندان آنحضرت بود) از آنجا عبور کرد ، من گفتم : فدایت شوم (بعد از شما) این فرزند شما امام وصاحب ما خواهد بود ؟ فرمود : نه ، امام شما امام حسن عسکری است .

۱۰ـ ازشاهویه بن عبدالله جلاب (۱) روایت شده که گفت : من دلیلهای زیادی راجع به امامت محمد فرزند امام علی النقی علیه السلام از

(۱) جلاب بضم جیم یعنی گلاب و بفتح جیم یعنی آنکسیکه اسب را برای فروش میکشد ـ فرهنك جامع .

آنحضرت روایت کردم ، وقتیکه محمد از دنیا رفت من متحیر ماندم ترسیدم که راجع به اینموضوع چیزی بنویسم ، نمیدانستم چه‌خواهد شد ، نامه‌ای به امام علی النقی نوشتم و از آنحضرت خواستم که مرا دعا کند ، جواب آمد که برای تودعا کردم ، در آخر نامه نوشته بود که تو در نظر گرفتی راجع بخلیفهٔ (بعد از من) پرسش نمائی ، اندوهناکمباش، خدای رؤف گروهی را که هدایت کند آنانرا گمراه نمیکند تا اینکه آنچه را که باید از آن پرهیز کنند برای آنان بیان کند ، بعد از من امام توامام حسن عسکری است ، علم نیازمندیهای شما نزد اوخواهد بود. خدا هرچه را بخواهد مُقدّم وهرچه را که بخواهد مؤخر میدارد ، تو نامه ای نوشتی که در آن برای شخص بیدار وعاقل بیانی میباشد .

۱۱- از هارون بن مسلم روایت شده که گفت : بعد از آنکه امام علی النقی از دنیا رفت من و چند نفر دیگر برای امام حسن عسکری نامه نوشتیم و راجع به وصی پدرش پرسش نمودیم . جواب آمد : آنچه را نوشته بودید فهمیدمو دانستم که تا بحال درشک‌بودید این مصیبت‌مصیبت بزرگی است ، من طبق گفتهٔ پدرم درگذشته‌هاوصی پدرم و امام شما هستم ، من خدا و ملائکه خدا و اولیاء خدا راشاهد میگیرم که وصی پدرم میباشم . اگر شما بعداز آنکه خط مرادیدید و خطاب مرا شنیدید (در بارهٔ امامت من) شك داشته باشید خطاء کرده‌اید و راه‌را غلط رفته‌اید .

۱۲- ازاحمد بن محمد صاحب ترك روایت شده که گفت :امام علی النقی فرمود: فرزندمن حضرت قائم ازپسرم (امام حسن‌عسکری

خواهد بود .

امام حسن عسکری عليه السلام در حالی نشو و نما کرد که امامت آن حضرت بوسیلهٔ این اخبار نزد شیعه ثابت شد . امام عسکری در سن (۱۳) سالگی برای دین خدا قیام کرد . در روز فوت امام علی النقی از امام عسکری معجزاتی ظاهر شد که در شرح حال امام علی النقی نگاشته شد .

یکسال و چند ماه که از امامت امام عسکری گذشت مردم با مهدی عباسی بیعت کردند . جریان مهدی عباسی با امام عسکری عليه السلام همانطور است که ما آنرا در چند موضع در شرح حال امام عسکری اثبات خواهیم کرد .

مدت دو سال‌وچند ماه که از امامت امام عسکری گذشت‌مهدی عباسی کشته شد و مردم در سنهٔ (۲۵۰) هجری با معتمد عباسی بیعت کردند .

۱۳ــ از ناصح با دودی روایت شده که گفت : من برای امام عسکری عليه السلام نامه نوشتم ، آنحضرت را بجهت وفات امام علی النقی تسلیت گفتم . باخود گفتم :من مینویسم که اگر راجع به برهانی که برله من است حیرتی پیش‌آید (چه باید کرد ؟) امام عسکری اولاً جواب تسلیتی راکه من گفته بودم نوشت و بعد از آن‌نوشته بود کسی که دلیل و برهانی بخواهد به او عطا می‌شود ، پس اگراز آن کسیکه دلیل و برهان خواسته رو گردان شود عذاب او دو برابر خواهد شد و کسیکه صبر کند از جانب خدا تأیید خواهد شد. والناس مجبولون علی جبلة ایثارالکتب المنشرة فاسئل السداد فانما هوالتسلیم اوالعطب

ولله عاقبة الامور .

۱۴- مسعودی (مؤلف این کتـاب) مسنداً از محمد بن عبیدالله روایت کرده که گفت : مرقعی که امام علی النقی علیه‌السلام از دنیا رفت خزانه را غارت کردند ، اینخبر را به امام حسن عسکری دادند ، آن حضرت دستور داد تا درب کبیر را بستند ، اهل و عیال و پسران را خواست ، بهر یك از آنان میفرمود : تو فلان چیز را برده‌ای ، آنرا حاضر کن ؛ او هم حاضر می کرد تااینکه چیزی از خزانه باقی‌نماند مگر اینکه عین آن مسترد گردید والحمد لله‌رب العالمین .

۱۵- نیز از محمد بن عبیدالله روایت شده که گفت : من یك روز برای امام حسن عسکری نـامه نوشتم ، آنحضرت را از اختلافـات دوستان خبر دادم ، از آن بزرگوار خواستم که دلیلی اظهار کند .در جوابم نوشت : خدای سبحان با مردمان عاقل گفتگو می کند ، هیچ احدی بقدر خاتم النبیین و سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله دلیل و برهان‌نیاورد، ولی آن مردم می گفتند : رسول‌الله فالگیر و جادوگر ودروغگو است و خدا هم هدایت کرد آن افرادی را که باید هدایت کند ، آری دل بیشتر مردم بوسیلهٔ دلیل تسکین پیدا می کند .

موقعی که خدا بما اجازه دهد تکلم می کنیم ، وقتی که ما را ممنوع کند ساکت می‌شویم . اگر خدا دوست نمی‌داشت که حق را ظاهر و آشکار کند پیغمبران مژده دهنده و ترساننده را نمیفرستاد که در اوقاتی باحال ضعف وقوت‌حق‌را آشکار کنندو در اوقاتی‌سخنرانی نمایند تا امر خدا اجرا شود و حکم پروردگار برای طبقات مختلف مردم نافذ وممضا گردد .

کسی که بینا باشد راه نجات راطی می کند ، بلطف حق‌چنگ می‌زند ، بشاخهٔ محکمی چنگ خواهد زد ، شك وریبی‌نخواهدداشت غیر از من پناه گاهی نخواهد داشت . طبقهٔ دیگری هستند که حق را از اهل حق نمی گیرند ، آنان نظیر مسافر دریـا هستند که در موقع موج دریا موج می‌زنند ودر موقع سکون دریا ساکن می‌شوند ، طبقهٔ دیگری هستند که شیطان بر آنان مسلط شده ، دأب آنان اینست که اهل حق را برطرف کنند ، اهل حق را بوسیلهٔ باطل و هوا و هوس از بین ببرند ، آنان کافرند ، آنان ذاتاً حسودند .

افرادی را که این‌طرف‌و آنطرف‌می‌روند رها کن! زیراچوپان موقعی که بخواهد گوسفندان خودرا جمع کندبا مختصر سعیی آنها را جمع خواهد کرد . راجع به اختلاف دوستان ما نوشته بودید ، موقعی که (در بارهٔ امر امامت) وصیت و کتابهائی در بین باشدجای شك و تردیدی نخواهد بود، کسی که درمجلس قضاوت بنشیند بقضاوت اولی و سزاوار تر است ، آن افرادی را که باید نگاهداری کنی نیکو نگاهدار ، از طلب ریاست کردن وفاش کردن اسرار برحذر باش ! زیرا این دو موضوع انسانرا بوادی هلاکت خواهند کشید .

نوشته بودی که قصد کردی بجانب فارس حرکت کنی حرکت کن ، خدا برای توخیر میخواهد ، بعداً با امنیت داخل مصرخواهی شد ، سلام ما را بدوستان مورد وثوق و اطمینان ما برسان ، آنانرا به پرهیزکاری و اداء امانت وادار کن، آنانرا آگاه کن که فاش کردن اسرار ما (چون) جنگ با ما است ، راوی گوید : معنای این جمله را که‌امام فرموده بود: خدابرای توخیرمیخواهد و باحال امنیت‌داخل

مصر خواهی شد نفهمیدم . آمدم بغداد که بجانب فارس حرکت نمایم جور نشد ، بجانب مصر بر گشتم .

راوی گوید : وقتي مستعين بالله عباسی آن قصدی را که دربارۀ امام حسن عسکری باید بکند کرد و سعید دربانرا دستور داد که امام عسکری را در کوفه آوردو آن حادثۀ کذائی رادر بین راه ایجادنمود خبر بگروه شیعه رسید وآنانرا ناراحت کرد . این موضوع به کمتر . از پنج سال بعد از رحلت امام علی النقی عليه السلام اتفاق افتاد . محمد بن عبدالله وهیثم بن سبابه برای امام حسن عسکری نوشتند : فدایتشویم خبری بما رسید که ما را ناراحت و غمناك کرد . جواب آمد که بعد از سه روز برای شما راه و فرجی خواهد بود ، راوی گوید : مستعين بالله عباسی در روز سوم از مقام خلافت خلع شد و معتز بالله بجای او نشست و همانطور شد که امام عليه السلام فرموده بود .

۱۶- از محمد بن زیاد صمیری روایت شده که گفت : من نزد احمد بن عبدالله بن طاهر رفتم ، نامه‌ای را از امام عسکری عليه السلام نزد او دیدم که در آن نوشته بود: من درحق این‌مرد سر کش یعنی‌مستعين نفرین کردم و خدا بعد از سه روز او را هلاك خواهد کرد ، وقتیکه روز سوم فرا رسید مستعین خلع شد وجریان کار او همانطور است که گویندگان راجع به رفتن او بجانب واسط و کشته شدنش گفته‌اند .

۱۷- از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : من در حضور امام حسن عسکری بودم ، جوان خوش صورتی خدمت آنحضرت آمد من باخودم گفتم : این شخص را میشناسی ؟ امام عسکری فرمود :این

شخص ابن اُمّ غانم صاحب حصات (۱) است که پدران من آنرا مهر کرده‌اند ، نزد من آمده که منهم آنرا مهر نمایم ، امام فرمود: حصات را بیاور ! راوی گوید : وقتی آن حصات را خارج کرد موضعی را از آن دیدم که تابان و نرم بود ، امام عسکری بامهری که درمیان انگشتانش بود آنرا مهر کرد وفرمود : نام این جوان یمانی مهجع بن سمعان بن اُمّ غانم یمانیه است .

۱۸- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت : من ازضیق ومحنت زندان به امام حسن عسکری علیه السلام نامه‌نوشتم وشکایت کردم ، درجوابم نوشت : تو امروز نماز ظهر را درمنزل خود خواهی خواند ، همانطور که آنحضرت فرموده بود من همان وقت آزاد شدم و نماز ظهر را درمنزل خود خواندم .

۱۹- ازجعفر بن محمد قلانسی روایت شده که گفت : برادرم در آنموقعی که زوجه‌اش حامله بود برای امام حسن عسکری علیه السلام نامه نوشت وازآنحضرت تقاضا کرد که دعا کند تا زوجه‌اش فارغ شود و خدا به او پسری مرحمت فرماید ، از آنحضرت خواست که نام آن مولودرا تعیین نماید .

امام عسکری علیه السلام درجوابش نوشت : خدا پسر صحیح وسالمی بتو نصیب کرد ، محمد وعبدالرحمان نام بسیارخوبی‌است ، زوجهٔ برادرم دو قلو زائید یکی ازآنانرا محمد ودیگری را عبدالرحمان نام نهادند .

---

(۱) در لغت غیر از سنگریزه معنای دیگری برای کلمهٔ حصات یافت نشد ـ مترجم .

۳۰- از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : محمد بن صالح ارمنی از امام عسکری علیه السلام راجع به تفسیر آیهٔ شریفهٔ : **« یمحواللہ مایشاء ویثبت وعنده امالکتاب» (۱)** پرسش کرد ؟ آنحضرت فرمود : آیا خدا غیر ازآنچه که بوده محو میکند وغیر از آنچه که نبوده اثبات مینماید ؟.

من با خود گفتم : این عقیده بر خلاف عقیدهٔ هشام است که میگوید : خدا موقعی بشیئی علم پیدا میکند که‌آن شیء موجود شود. ناگاه دیدم امام عسکری با غضب از گوشهٔ چشم بمن نظری کرد و فرمود : خدای تعالی قبل ازاینکه شییء موجود شود بآن علم دارد ، خدا خالق بود قبل ازاینکه مخلوقی باشد ، خدا پرورنده بود قبل از اینکه پرورش داده شده‌ای درکار باشد، خدا قادر بود قبل ازآنکه‌چیز مقدوری درکاری باشد ، من گفتم: شهادت میدهم که تو ولی و حجت و قائم بعدل خدا هستی و برطریقهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستی .

۳۱- نیز از ابو هاشم جعفری روایت شده که گفت : من در حضور امام حسن عسکری علیه السلام بودم ، محمدبن صالح ارمنی ازآنحضرت راجع بآیهٔ شریفهٔ : **واذأخذ ربك من‌بنی‌آدم‌من‌ظهورهم‌ذریتهم و اشهدهم علی أنفسهم الست بربکم قالوا بلی شهد نا (۲)**

(۱) سورهٔ رعد ، آیهٔ ـ ۳۹ ـ یعنی خدا هرچه را که بخواهد محو میکند وهرچه راکه بخواهد ثابت مینماید واصل‌کتاب نزدخدااست. مترجم.

(۲) سورهٔ اعراف، آیهٔ ـ۱۷۱ـ یعنی موقعیکه پروردگار توفرزندان بنی‌آدم را از پشت آنـان گرفت وایشان را بر خودشان‌گواه‌گرفت (بآنان فرمود:) آیا من پروردگارشما نیستم‌گفتند: چرا ماشهادت دادیم ـ مترجم.

پرسش کرد؟ آنحضرت فرمود: معرفت ثابت شد ولی موقفرا فراموش کردند و بهمین زودی یاد آور آن خواهند شد ، اگر نه اینطور بود کسی نمیدانست که خالق و رازقش کیست .

راوی گوید : من درقلب خود تعجب کردم ازاین‌مقام بزرگی که خدا به اولیاء خود مرحمت کرده ؟! ناگاه دیدم امام عسکری به من توجّهی کرد وفرمود: تعجب ندارد، ای‌ابوهاشم ! گمان توچگونه است در بارهٔ گروهی که هر کس آنانرا بشناسد خدا را شناخته و هر کس منکر آنان باشد منکر خدا شده؟ ، مؤمنی نیست مگر اینکه آنانرا تصدیق خواهد کرد وبشناسائی آنان یقین پیدا میکند .

۲۲- نیز از ابو هاشم روایت شده که گفت : از امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیدم میفرمود : یکی ازگناهانی که‌آمرزیده نخواهد شد اینست که انسان بگوید : ای‌کاش من مؤاخذه نمیشدم مگر باین (یك گناه ؟) . راوی گوید : من با خودم گفتم : این مقاله از علوم دقیق است ، سزاوار است که انسان هرچیزی را ازنفس‌خود جستجو کند. ناگاه دیدم امام عسکری عليه‌السلام متوجه من‌شد وفرمود : راست گفتی ، آنچه را که نفس تو بتو دستور داد عمل کن ! زیرا که شرك آوردن ازجنبش مورچه درشب تاریك بر (کوه) صفا و بر لباس سیاه پوشیده تراست .

۲۳- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت : از امام عسکری عليه‌السلام شنیدم میفرمود : بسم‌الله الرحمن الرحیم به اسم اعظم خدا از سیاهی چشم بسفیدی آن نزدیك تر است .

۲۴- محمد بن‌حسن از آنکسی که برایش نقل نموده روایت کرده که گفت : درآنموقعی که مهتدی بالله گرفته شد من برای امام‌حسن عسکری علیه‌السلام نوشتم : الحمد لله که خـدا شرّ مهتدی بالله را از ما منصرف کرد ، زیرا او شیعیان تورا تهدید میکرد و میگفت : آنانرا از این سرزمین خارج خواهم کرد . امام عسکری علیه‌السلام بخط مبارك خود نوشت : عمر مهتدی بالله از انجام این عمل کوتاه‌تراست ، تو از امروز تا پنج روز دیگررا شماره کن و ببین که در روز ششم ـ بعد از خواری وخفّت وذلّتی که دچار او شود ـ کشته خواهد شد. همانطور شد که آنحضرت فرموده بود .

۲۵- از محمد بن حسن روایت شده که گفت : عمو زادهٔ من زید برای امام حسن عسکری علیه‌السلام نوشت و باآنحضرت دربارهٔ خریدن کنیز نیکوئی ازبرای پسرخود مشورت کرد ، امام عسکری علیه‌السلام در جواب نوشت : آن کنیز را خریداری مکن ، زیرا که جنون دارد ، بااینکه جنون دارد چندان عمری‌هم نخواهد کرد . راوی گوید : من ازخریدن‌آن کنیز منصرف شدم ، بعد ازچند روزعبور من با پسرم به مولای‌آن کنیز افتاد ، من گفتم : مایلم که یکدفعهٔ دیگرآن کنیز را دیدن کنم، مولای اوآن کنیزرا بما عرضه کرد ، دربینی که‌آن کنیز نزد ما ایستاده بود دیدیم صورتش بجانب عقب سر برگشت ، سه روز درهمان حال بود واز دنیا رفت .

۲۶ ـ از ابو غانم روایت شده که گفت : از امام عسکری علیه‌السلام شنیدم میفرمود : در سنهٔ شصت (۱) بین شیعیان ما تفرقه‌خواهد افتاد .

(۱) مترجم‌گوید : شاید کلمهٔ دویست از این روایت سقط شده باشد، *

۲۷- از ابوهاشم روایت شده که گفت: من در حضور امام حسن عسکری علیه السلام بودم، دچار تنگی معیشت شده بودم، خواستم که پولی از آنحضرت بگیرم ولی خجالت کشیدم، وقتیکه در منزل خود آمدم آن بزرگوار مبلغ (۱۰۰) دینار برای من فرستاد و نوشت: هروقت که حاجتی داری خجالت نکش، حاجت خود را بخواه! آنطور که دوست داری روا خواهد شد.

۲۸- از حجاج بن سفیان روایت شده که گفت: پسرم را درحال بیماری در بصره نهادم و برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم: که دعا کند. آنحضرت در جواب، نوشت: خدا پسر ترا رحمت کند، زیرا که مؤمن بود. حجاج گوید: (از بصره) نامه برای من آمد که پسرم در همانروز از دنیا رفته بود، پسرم بجهت اختلافاتی که دربارهٔ امامت پیدا شده بود در امر امامت درحال شك بوده است.

۲۹- از محمد بن رياب رقاشي روایت شده که گفت: من برای امام حسن عسکری نامه نوشتم واز آنحضرت تقاضای معنی کلمهٔ مشکات را کردم و از آن بزرگوار خواستم که چون زن من حامله است دعا کند تا خدا پسری باو عطا کند، خواهش کردم که امام نام آنپسر را هم تعیین نماید؟ در جوابم نوشت: معنای کلمهٔ مشکات قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. در آخر نامه نوشته بود: خدا بتو اجر بزرگی عطا کند وپسری بتو مرحمت فرماید، بعد از آن زن من بچهٔ مرده زائید و بعداً حامله شد وپسر آورد.

۳۰- از علی بن حمیدروایت شده که گفت: من برای امام حسن

* يعني امام فرموده باشد: سنهٔ دویست وشصت. زیرا وفات آنحضرت درسنهٔ دویست وشصت هجری بوده.

عسکری عليه‌السلام نامه نوشتم و از آن بزرگوار تقاضا کردم تا در بارهٔ تنگی معیشت ما دعـا کند ؟ آنحضرت در جوابم نوشت : راه وفرج بزودی نصیب تو خواهد شد و از ناحیهٔ فارس مالی بتو خواهد رسید. عمو زادهٔ من که در فارس بود از دنیا رفت و پس از چند روزی مالی بمن رسید .

۳۱- از محمد بن عبدالعزیز بلخی روایت شده که گفت : یکروزی من دربازار غنم نشسته بودم، ناگاه دیدم که امام حسن عسکری عليه‌السلام آمد، قصد باب عامهٔ سُرّ من رآرا داشت . من باخود گفتم : اگرصدا بزنم : آی مردم این آقاحجّت خدااست ،او را بشناسید مراخواهند کشت ؟ همینکه آن بزرگوار نزدیك من آمدو بآنحضرت نگاه کردم انگشت سبابهٔ خود را درب دهان خود نهادو اشاره کرد : ساکت باش من بجانب حضرتش شتافتم ، پای مبارکش را بوسیدم . فرمود : آیا نه چنین است که اگر توآن صدارا می‌زدی کشته میشدی ؟ درآنشب شنیدم که میفرمود : یا تقیه یا قتل ، پس تقیه کنید و نفسهای خود را نگاه دارید ! .

۳۲- از ابوحمزهٔ خادم روایت شده که گفت : چندین مرتبه از مولای خودم امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیدم که با غلامهای رومی خود بزبان رومی و با غلامهای صقالبه با زبان صقلبیه (۱) و بـا غلامهای تُرك بزبان تُرکی صحبت میکرد من تعجب کردم باخود گفتم: امام عسکری درمدینه متولد شده ، تا آنموقعیکه پدر بزرگوارش از دنیا رفت کسی را ندید ؟!.

ناگاه دیدم آنحضرت متوجه من شد و فرمود : خدای تعالی

(۱) صقالبه: گروهی هستند که شهرهای آنان بین بلغار و قسطنطنیه است- قاموس.

حجت (خود) را معلوم ومعرفی میکند ، کلیهٔ زبانها را به او عطاوتعلیم مینماید ، شناسائی حسب و نسبها را به او میدهد ، اجلهـا و حوادث (روزگار) را برای اومعلوم میکند، اگرنه چنین بود بین‌حجّت (خدا) وسایر مردم فرقی نبود .

۳۳- نیز روایت کرده که گفت: برای امام عسکری عليه السلام نامه نوشتم که آیا امام هم محتلم میشود؟ همینکه نامه را فرستادم با خود گفتم : محتلم شدن کار شیطانی است در صورتیکه خدا اولیای خودرا از عمل شیطانی حفظ میفرماید . امام در جوابم نوشت : حال امامها در خواب نظیر حال بیداری آنان خواهد بود، خواب حال آنانراتغییر نمیدهد، درصورتیکه خدا اولیای خودرا ازنزدیك شدن شیطان‌بآنان- همانطور که تو بانفس خود گفتگو کردی- حفظ خواهد کرد .

۳۴ - از ابویحیا نعمانی روایت شده که گفت : نامه‌ای از امام حسن عسکری عليه السلام وارد شد ، ما نزد ابوطـاهر حضور داشتیم ، در آن‌نامه نگاه کردیم ، ابویحیای نعمانی گفت : در این نامه غلطدیده می‌شود و از لحاظ عبارت نحوی صحیح نیست، امام عسکری در آن موقع در سُرّ من رأی بود، ما مشغول گفتگوبودیم که ناگاه نامهٔامام حسن عسکری آمد ، در آن نامه نوشته بود : چگونه است حال آن گروهی که میخواهند بما سخن بیاموزند ، در صورتیکه آن کلمه‌ای‌را که ما بگوئیم هفتاد معنا دارد که کلیهٔ آن معانی‌از آن کلمه استفاده خواهند شد .

۳۵- ازاسمعیل بن محمد عباسی روایت شده که گفت : من سرراه امام حسن عسکری عليه السلام نشستم ، آنحضرت از نزد من عبور کرد بلند شدم و ازدست فقر- بآنحضرت شکایت کردم ، قسم خوردم که‌پولی

ندارم ، فرمود : بخدا قسم دروغ میخوری در صورتیکه (۲۰۰) دینار ذخیره کرده‌ای ؟ بعداً فرمود : این سخن‌را از این جهت بتو نگفتم که بتو عطائی نکنم ، بغلام خود فرمود : موقعی که بخانه رفتی (۱۰۰) دینار به این شخص بده ، بعد از آن بمن فرمود : آیا نه چنین است که تو در موقع احتیاج از آن (۲۰۰) دینار محروم خواهی شد ؟. بعد از این حرفی که امام فرمود من ناچار شدم که آن (۲۰۰) دینار را خرج کنم ، وقتیکه رفتم آن پول را بر دارم دیدم پسرم از محل آن باخبر شده و آن پول‌را برداشته و فرار کرده .

۳۹ـ از علی بن زید روایت شده که گفت : من اسبی داشتم که از آن تعجب میکردم ، یك وقت نزد امام حسن عسکری عليه السلام رفتم ، امام بمن فرمود : اسب توچگونه است ؟ گفتم: اسبم درب خانه است، فرمود : اگر مقدور شد قبل از اینکه شب شود آنرا عوض کن ! من از حضور آنحضرت مرخص شدم ، بفکر فروش‌اسب بودم ، ازفروش آن خود داری کردم در صورتیکه‌آن اسب طالب و راغب زیادی‌داشت آنرا بیشتر از قیمتش میخریدند .

وقتیکه شب شد نگهبان آن اسب در حال گریه و ناله آمد و گفت : اسب تو مرد ، من اندوهگین شدم و بعد از چند روز خدمت امام حسن عسکری‌رفتم ، با خود در این فکر بودم که آیا اسبی‌نظیر آن نصیب من خواهد شد ؟ امام فرمود : آری ، اسبی مثل آن اسب نصیب تو خواهد شد . بعد از آن بغلام خود فرمود : آن اسب تازی مرا که سوار می‌شوم بعلی بده ، این اسب ازاسب تو زیبا تر، عمرآن بیشتر ، از اسب تو زرنگ تر و قویتر .

۳۷- از ابوهاشم روایت شده که گفت:من با حضرت امام‌حسن عسکری علیه‌السلام در زندان مهدی عباسی بودیم، امام عسکری بمن‌فرمود: این مرد ستمکار امشب از دنیا میرود ، خدا رشتهٔ عمر اورا قطع کردو عمرش را بخلیفهٔ بعد از خودش داد ، من فرزندی ندارم ، ولـی خدا بهمین زودی بلطف و منّت خود پسری بمن مرحمت میکند . وقتیکه ما آنشب را صبح کردیم تُرکها بمهدی عباسی حمله کردند و عموم مردم هم ـ بجهت اینکه مهدی بعقیدهٔ گروه معتزله و قدریه معتقدشده بود ـ با آنان همکاری کردند و مهدی عباسی را کشتند ، بجای‌مهدی معتمد را نصب کردند ، با او بیعت نمودند مهدی قبل از اینکه کشته شود درنظرداشت که امام حسن عسکری را شهید کند ولی‌خدا اورا به خودش مشغول کرد تا اینکه کشته شد وبسوی دردناکترین عذاب‌خدا حرکت کرد .

۳۸- نیز از ابوهاشم روایت شده که گفت : من در حضور امام حسن عسکری علیه‌السلام بودم ،آنحضرت فرمود : وقتیکه امام قائم علیه‌السلام ظهور کند دستورمیدهد تامنبرهائی که درمسجدها وجود دارند خراب کنند من باخود گفتم: چه معنی دارد که امام قائم این‌کاررا میکند؟! امام‌عسکری فرمود: معنی این عمل آنستکه آن منبرها بعد (ازنبی و حجّت) بنا نهاده شده‌اند، لذا بدعتی هستند که پیغمبر و امامی‌آنها رابنانکرده .

۳۹- محمد بن ابی زعفران از مادر امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت کرده که گفت : یکی از روزها امام عسکری بمن فرمود : در سنهٔ (۲۶۰) اذیّتی، بمن‌خواهد رسید که میترسم مرادچار رنج ومشقت

نماید، من‌بنای جزع و فزع و گریه وزاری را نهادم ، امام بمن‌فرمود: امر خدا باید اجراء شود ' جزع و فزع منمای . وقتیکه ماه صفر سنهٔ (٢٦٠) هجری فرارسیدآن بی‌بی دچار اضطراب وناراحتی شد، گاهی از اوقات از مدینه خارج میشد و خبر میگرفت ، تا آنموقعی که به او خبر رسید : معتمد آنحضرت را با برادرش جعفر بدست علي بن جرین زندانی کرده .

معتمد عباسی دائماً ازامام عسکری علیه‌السلام بوسیلهٔ زندان‌بان‌خبر میگرفت ، زندان بان میگفت : امام عسکری روزها روزه میگیرد و شبها نماز میخواند . یکی از روزها معتمد از زندان بان سراغ امـام عسکری را گرفت ؟ زندان‌بان همان جواب را گفت ، معتمد گفت : الساعه برو و سلام مرا بآنحضرت برسان ! وبگو : بجانب منزل‌خود بر گردد .

علي بن جرین میگوید : من درب زندان آمدم ، الاغ‌زین کرده‌ای را دیدم ، خدمت آنحضرت رفتم دیدم که نشسته و کفش و عبا و دستار خود را پوشیده ، وقتی که مرا دید از جای خود بلند شد ، من پیغام معتمد را بآن بزرگوار رسانیدم ، آنحضرت سوار شد ، وقتیکه سوار شد مقداری توقف کرد، من گفتم : برای چه توقف کردی ؟ فرمود: برای اینکه جعفر کذّاب‌هم خارج‌شود، گفتم : معتمد مرا دستورداده که فقط ترا آزاد نمایم ، فرمود: برو نزد معتمد و بگو : من‌وجعفر از یك خانه خارج شدیم ، اگر من بر گردم و جعفر با من نباشد عیبی دارد که برتو مخفی نیست ، زندان‌بان رفت و بر گشت ، گفت: معتمد میگوید : جعفر را هم برای خاطر شما آزاد کردم ' زیرا من

جعفر را بجهت جنایتی که در حق خود وشما کرده بود و آنچه را که در بارهٔ شما میگوید زندانی کردم، جعفر هم آزاد شد وباامام‌عسکری بخانهٔ آنحضرت آمد.

۴۰- از علی بن محمد بن حسن روایت شده که گفت: پادشاه بجانب بصره خارج شد،امام عسکری علیه‌السلام با شیعیـان خود باسلطان خارج شد ،ما عده‌ای بودیم که بین دو دیوار نشسته بودیم و درانتظار مراجعت آنحضرت بودیم ، وقتیکه آن بزرگوار بر گشت و مقابل‌ما رسید نزد ماتوقف کرد ، بایکدست کلای خود را از سر خودبرداشت و دست دیگر را بالای سر خود نهاد و در صورت یکی از رفقای مـا خندید. آن مرد فوراً گفت: شهادت میدهم که تو حجّت و بر گزیدهٔ خدا هستی . ما جریانرا ازآن شخص پرسش کردیم ؟! گفت : من در بارهٔ امامت امام عسکری شك داشتم ، با خود گفتم : اگر آنحضرت بر گردد و کلای خود را از سر خود بر دارد من به امامت او معتقد می شوم .

۴۱- عده‌ای از فرزندان اسمعیل بن صالح روایت کرده‌اند که حسن بن اسماعیل‌بن صالح برای اولین‌بار با دو نفر از شیعیان‌برای زیارت امام حسن عسکری علیه‌السلام بجانب‌سُرّ من رأ خارج شد ، موقعی رسید که امام عسکری سوارشد، حسن‌بن اسماعیل میگوید : مامتفرق شدیم ، هر کدام برسر یك راه نشستیم ، گفتیم : آن حضرت ازهریك از این‌سه راه بر گردد ما اوراخواهیم دید، لذادرانتظارآن بزرگوار نشستیم امام عسکری علیه‌السلام ازآن راهی بر گشت که حسن بن اسماعیل نشسته بود، آن‌بزرگوارآمد تامحاذی حسن رسید .

حسن میگوید : من با خود گفتم : بار خدایا اگر این آقا حجت برحق تو وامام ماست کلای خودرا مس کند ، من هنوزاین نیتّرا تمام‌نکرده بودم که دیدم آنحضرت کلای خودرا مسّ کرد و آنرا بالای سر خود حرکت داد ، با خود گفتم : بار خدایا اگر این آقا حجّت تو است برای دومین بار کلای خودرا مسّ نماید ، دیدم آن حضرت دوباره کلای خودرا ازسر برداشت ، مردم زیاد نزدآن بزرگوار آمدند وسلام کردند ، آن حضرت نزد بعضی از آنان توقف کرد .

من‌ازامام عليه‌السلام جلوافتادم، بجانب‌درب دیگری رفتم : آندونفر رفیق‌خودرا دیدم ،جریانرا برای‌آنان نقل‌کردم. رفیقان من گفتند : ما برای سومین بار این سؤال را از خدا می کنیم ، امام عسکری‌آمد ما نزدیك آن حضرت رفتیم ، آن بزرگوار بما توجهی کرد و نزد ما ایستاد، بعد از آن دست خود را بلند کرد و کلای خود را ازسر خود برداشت ، دست دیگر خود راهم بالای سر نهاد، بصورت ما نگاه کرد و فرمود : این شك و تردید شما تاچه موقع خواهد بود؟!.

حسن میگوید : من گفتم : اشهد ان لااله الاالله و انك حجّةالله و خیرته . راوی گوید : بعداز آن مــا آن بزرگوار را در منزلش ملاقات کردیم وآنچه که نامه وغیرآن بودبآن حضرت تقدیم‌نمودیم.

۴۴- از علي بن‌محمد بن زیاد روایت شده که گفت : من باخودم قرار داده بودم که در هرسالی نصف درآمد غلات دو مزرعه را که در بصره داشتم ــ و درمیان مزرعه هایم بخوبی و پر دخلی‌آنها نداشتم ــ برای امام حسن عسکری تقدیم نمایم ، قبل ازآن غلات وزراعت‌آنها

بسیار خوب و پاکیزه میشد ، من مبلغ (۲۰۰) دینار شماره کردم که برای آن حضرت بفرستم ، پسر عموی من اسماعیل هم اموالی نزد من فرستاد که با نامه‌و اموال خود برای امام عسکری عليه السلام بفرستم، من مال پسر عمویم را از مال خودم جدا نکردم .

آن حضرت در جوابم نوشت : آنچه را که تو و پسر عموی تو اسمعیل که قوم و خویش تو است بواسطهٔ تو برای ما فرستاد رسید.

۴۳- ازجعفر بن محمّد بن موسی روایت شده که گفت: من‌درسُرّ من‌رآ سرراه نشسته بودم ، امام حسن‌عسکری عليه السلام درحالی که سوار بود از نزدیك‌من عبور کرد ، من بی‌اندازه مایل بودم که پسری‌داشته باشم ، با خود گفتم : آیا میشود که من فرزندی داشته باشم ؟ آنحضرت با سر مبارك خود بمن اشاره کرد : آری، با خود گفتم : آیا پسراست بسر اشاره کرد : نه ، بعد از آن زوجهٔ من‌حامله شد ودختری آورد.

۴۴- از محمودی روایت شده که گفت : در آنموقعی که امام حسن عسکری‌اززندان معتمدخارج‌شد خط آنحضرت‌رادیدم که‌نوشته :

یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون(۱).

۴۵- از احمدبن اسحاق روایت شده که گفت : من در حضور امام حسن عسکری عليه السلام رفتم ، آنحضرت بمن فرمود : حال شما با این شك و تردیدی که مردم دارند چگونه است ؟ .

(۱) سورهٔ صف ، آیهٔ «۸» یعنی میخواهندکه نورخدا را با دهانشان خاموش کنند ، خدانور خود را کامل میکند ولواینکه کافران‌راخوش‌نیاید - مترجم .

گفتم: موقعیکه خبر ولادت مولای ما(صاحب‌الزمان؟) بما رسیدهیچ مرد وزن وبچه‌ای که بحد فهم رسیده باشد نبود مگراینکه بحق قائل شد، امام عسکری فرمود: آیا نمیدانید که زمین از حجّت خداخالی نخواهد ماند؟.

بعداً امام عسکری در سنهٔ (٢٥٩) مادر خود را دستور داد که بحج رود، بمادر خود خبرداد که در سنهٔ (٢٦٠) هجری چه گرفتاری دچار آنحضرت خواهد شد (منظور از گرفتاری امام حسن عسکری زندانی شدن آنحضرت بود چنانکه قبلاً درمعجزهٔ -٣٩- نگاشته شد).

امام عسکری حضرت صاحب‌الزمان را خواست، اسم اعظم‌خدا و میراثهای پیغمبران و شمشیر را بآنحضرت تسلیم کرد. مادر امام حسن عسکری باحضرت صاحب‌الزمان عليه السلام جمیعاً بجانب مکه‌خارج شدند، احمدبن محمد بن متولی برای رفع احتیاج نیز خارج شد.وقتی که در راه مکه ببعضی از منزلها رسیدند و بچند قافله از اعراب بر-خورد کردند عربها گفتند: خوف و خطر وکمی آب انسانرا تهدید میکند، بیشتر مردم برگشتند مگر آن اشخاصی که درراه بودند،آنان رفتند و بسلامت ماندند. روایت شده که آنحضرت آنانرا عبورداد.

شهادت حسن‌بن‌علی عليهما السلام

١- امام حسن‌عسکری درماه ربیع‌الاخرسنهٔ(٢٦٠)هجری‌ازدنیا رحلت کرد و در سُرّ من رآ پهلوی پدر بزرگوارش امام علی النقی علیهما السلام دفن گردید. سنّ امام حسن عسکری ازموقع ولادت تا

وقت رحلت (۲۹) سال شد . مدت (۲۳) سال باپدر بزرگوارش بود و مدت (٦) سال هم امامت کرد (۱) .

(۱) **روزوفات** ازایام هفته : روزجمعه، بقولی روز یکشنبه، بقولی روزچهارشنبه. **روزوفات:** ازایام ماه: روز اول ماه ربیع‌الاول، بقولی اصح روزهشتم آن. **ماه وفات:** ماه ربیع الاول. **سال‌وفات:** سنهٔ دویست وشصتم هجری. **محل دفن:** سامراء . **مدت عمر:** بیست ونه سال. **مدت‌امامت:** شش سال. **قاتل:** معتمد، بقولی معتصم. **علت وفات :** زهری بوده‌که بآن حضرت دادند ـ مترجم .

۱۲ـ حضرت صاحب الزمان علیه السلام

درجریان قیام صاحب الزمان و خلف صالح حضرت بقیةالله فی‌ارضه وحجت خدا برخلق خدا و(مهدی) منتَظَر برای راه وفرَج دوستان خدا، سلام ورحمت و درود خدا برآنحضرت باد .

۱ـ ازعالِم آل‌محمد صلى الله عليه وآله روایت شده که فرمود : موقعیکه خدای توانا بخواهد امام را خلق کند قطرهٔ آبی ازابر سفیدی نازل میکند ، آن قطره برمیوجات زمین فرو میریزد وامام آن میوه‌ها را میخورد . وقتی که در رحم قرار گرفت و چهل روز از آن گذشت صوت رامی‌ـ شنود ، وقتی که مدت چهارماه بر آن گذشت بربازوی راست او نوشته میشود : **و تمت کلمه ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم (۱)** .

موقعی که امام برای امری قیام کند عمودی از نور برای او

---

(۱) سورهٔ انعام ، آیهٔ (۱۱۵) یعنی‌کلمهٔ خدای تو بطور راستی‌وعدالت تمام‌وکامل شد ،کسی نیست که (بتواند) سخنان خدا را تبدیل کند وخدا شنوای‌داناست ـمترجم.

در هر شهری برقرار خواهد شد که اعمال عباد را بوسیلهٔ آن میبینند .

۲ـ مسعودی (مؤلف این کتاب) میگوید : بعضی از بزرگان ما که مورد وثوق بودند برای ما روایت کردند که بعضی از خواهران امام علی النقی علیه السلام مرد ، کنیزی داشت که نامش نرجس بود ودر خانهٔ او پرورش یافته بود ، موقعیکه آن کنیز بزرگ وکامل گردید امام حسن عسکری علیه السلام نزد او رفت و از زیبائی او تعجب کرد . عمهٔ امام عسکری گفت : چرا با تعجب به این کنیز نگاه میکنی ؟ فرمود : من از این جهت با تعجب به او نظر میکنم که آن مولودی که پیش خدا عزیز و گرامی است از او بوجود میآید ، امام عسکری به آن کنیز دستور داد که از امام علی النقی تقاضا کند تا اورا بهامام عسکری مرحمت نماید ، آن کنیز ازامام علی النقی این تقاضارا کرد وآنحضرت هم قبول کرد .

۳ـ جماعتی از بزرگان‌علماء ـ که ازجملهٔ آنان : علان کلابی ، موسی بن محمد غازی واحمد بن‌جعفر بن محمد است ـ بسندهای خودروایت کرده‌اند که حکیمه دختر امام جواد که عمهٔ امام حسن عسکری باشد خدمت امام‌حسن عسکری میآمد ودعامیکرد که خدا بآنحضرت فرزندی عطا کند . حکیمه میگوید :یکروز من بحضور امام عسکری رفتم همچنانکه قبلاً برای آن بزرگوار دعا میکردم نیز در حق‌آن حضرت دعا کردم . امام عسکری بمن فرمود : امشب ـ که نیمهٔماه شعبان سنهٔ (۲۵۵) است ـ آن مولودی که ما انتظار اورا داریم متولد خواهد شد ، تو امشب برای افطار نزد ماباش ! آن شب شب جمعه بود ، من گفتم : این نوزاد از که خواهد بود ؟ فرمود : از کنیز

تو نرجس .

حکیمه خاتون میگوید : در میان کنیزها هیچکدام از نرجس خاتون پیش من عزیزتر نبودند . هروقت من داخل خانه میشدم نرجس خاتون مرا ملاقات میکرد ، دست مرا می‌بوسید . کفش مرا بادست خود بیرون میآورد ، وقتی که من پیش نرجس خاتون رفتم او همان اعمالی را که قبلاً انجام میداد عملی کرد ، من روی دست نرجس خاتون افتادم ، او را بوسیدم ، او را از این عمل مانع شدم ، او مرا به بزرگی خطاب کرد ، من نیزاورا ببزرگی خطاب کردم، اوشکسته نفسی کرد ، من گفتم : شکسته نفسی منمای زیرا خدا در این شب پسری بتو مرحمت میکند که بزرگ دنیا و آخرت خواهد بود ولی او خجالت کشید .

حکیمه خاتون گوید : من تعجب کردم و به امام عسکری علیه‌السلام گفتم : من اثر حمل به‌نرجس خاتون نمی‌بینم؟! امام‌عسکری لبخندی زد وفرمود : ما گروه اوصیاء را (جای) در شکم نیست بلکه جای‌ما درپهلوی مادران است . انشاءالله در این شب نوزادی که درنزد خدا گرامی است تا طلوع فجر متولد خواهد شد .

حکیمه خاتون میگوید : من نزدیك نرجس خاتون‌خوابیدم ، امام عسکری هم درهمان خانه بود . موقعی که وقت‌نمازشب فرارسید من برای نماز شب بلند شدم ، نرجس خاتون خواب بود ، اثر وضع حمل در وجود او معلوم نبود ، من مشغول نماز شب شدم . موقعی که بنماز وتر رسیدم‌به دلم گذشت که فجر طلوع کرد ، راجع (بقول امام حسن عسکری که‌فرموده بود : امشب حضرت قائم‌متولد میشود)

شکی در دل من جای گزین شد، ناگاه امام عسکری علیه‌السلام صدازد : عمّه‌فجر طلوع نکرده.

من نماز را بسرعت تمام کردم . نزدیك نرجس خاتون رفتم ، اورا حرکت دادم و در بغل گرفتم ، بسم الله الرحمن الرحیم گفتم ، به نرجس خاتون گفتم : آیا احساس‌درد نمیکنی ؟ گفت :چرا. خوابی دچار من شد که نتوانستم خود داری کنم ،نظیر آن خواب هم عارض نرجس خاتون شد که در حال نشستن بخواب رفت ، بیدار نشد تـا آنموقعی که حس کرد امام زمان علیه‌السلام متولد شده، ناگاه شنیدم که امام عسکری بمن صدا میزند : عمّه فرزند مرا نزد من بیار ! وقتی که من متوجه امام زمان شدم‌دیدم مواضع سجده را(که پیشانی دو کف دست ، سر زانو و سرشصت پاها باشد) روی زمین نهاده (وخدا را) سجده میکند . بربازوی راست آنحضرت نوشته بود :

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً(۱).

وقتی که من آنحضرت را در بغل گرفتم دیدم آن بزرگوار پاك و پاکیزه وختنه شده است ،آن برگزیدهٔ خدارا بجامه‌ای پیچاندم و بحضور امام حسن عسکری علیه‌السلام بردم، امام عسکری او را گرفت و بر کف دست چپ خود نشانید . دست‌راست خود را به پشت آنحضرت نهاد ، بعد از آن زبان خود را بدهان امام زمان نهاد ، دست خودرا بچشم وگوش و مفاصل آنحضرت کشید، به‌امام زمان‌فرمود: ای‌پسرك عزیز من‌صحبت کن ! آن مولود مسعود گفت :

(۱) سورهٔ اسراء،آیهٔ (۸۳) یعنی ای محمد (ص) بگو : حق آمد و باطل از بین رفت حتماً که باطل از بین رفتنی است ــ مترجم .

اشهد ان لااله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیا امیرالمؤمنین .

بعد از آن شروع کرد بشماره کردن امامها علیهم‌السلام تا بوجود مقدس‌خودش‌رسید ودستهای خود را بلند کرد در حق دوستان وفرج خود دعاکرد و از سخن گفتن ساکت شد . امام عسکری بمن‌فرمود: فرزندم را نزد مادرش ببر تا بر مادر خود سلام کند و اورا بمن بر گردان ! من امام زمان را نزد مادرش آوردم . وقتی که بمادر خود سلام کرد آنحضرت‌را بحضور امام‌عسکری علیه‌السلام آوردم ، ناگاه‌دیدم پرده‌ای مابین من و امام زمان علیه‌السلام پیدا شد و من آن بزرگوار را ندیدم ، به امام عسکری گفتم : پس مولای‌من چه شد؟ فرمود : کسی اورا برد که ازتووما به او اولی و سزاوارتر بود .

وقتی که روز هفتم شد من‌نزد امام‌عسکری آمدم ، سلام کردم ونشستم ، امام عسکری فرمود : فرزند مرا بیاور! من‌امام زمان‌علیه‌السلام را که لباس زردی در برداشت بحضور امام عسکری آوردم ، امام عسکری همان اعمالی راکه‌قبلاً انجام داده بود نیز انجام داد ،زبان خود را در دهان امام زمان نهادو بفرزند خود فرمود :ای پسرك‌عزیز من صحبت کن! آن بزرگوار گفت : اشهد ان لااله الاالله ، صلوات ودرودبحضرت محمد وأمیرالمؤمنین وجمیع امامهاعلیهم‌السلام فرستاد بعدازآن در حضور پدر خود ایستاد و این آیه را تلاوت کرد :

بسم الله الرحمن الرحیم

و نرید ان نمن علی‌الذین استضعفوافی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی‌الارض و نری فرعون وهامان وجنودهما منهم ماکانوا یحذرون (۱).

حکیمه خاتون میگوید: من بعد از چهل‌روز بخانهٔ امام‌عسکری علیه‌السلام رفتم ، امام زمان را دیدم که در میان خانه راه میرود ، صورتی به نیکوئی‌صورت آنحضرت ندیده بودم ، سخنی فصیحتر از سخن آن بزرگوار نشنیده بودم . امام عسکری علیه‌السلام بمن فرمود : این همان مولودی است که نزدخدا عزیز و بزرگوار است . من‌به امام‌عسکری گفتم: آنچه راکه من از (نموو ترقی) امام زمان‌می‌بینم‌شماهم می‌بینید درصورتیکه بیشتر ازچهل روز ازسنّ آنحضرت نگذشته ؟

امام عسکری علیه‌السلام لبخندی زد وفرمود : ای‌عمّهٔ آیا نمیدانی که ما امامها در یکروز بقدر یك هفتهٔ دیگران نشو ونما میکنیم ،در یك هفته بقدر یکماه دیگران نشو ونما میکنیم ، در یك‌ماه بقدر یك سال دیگران نشو و نماء مینمائیم ؟! حکیمه خاتون‌میگوید : من‌بلند شدم و سر امام زمان را بوسیدم و برگشتم . بعد از آن نیز خدمت

(۱)سورهٔقصص ، آیهٔ (٤)یعنی ومیخواهیم که منت بگذاریم برآنانکه در زمین ضعیف شدند ، آنان را پیشوا و وارث گردانیم، آنان را در زمین تمکین و قدرت دهیم ،به فرعون وهامان ولشگر آنان که ازآنها هستندنشان دهیم آنچه راکه حذر میکنند ــ مترجم .

امام عسکری آمدم ، جستجوی امام زمان را کردم ولی آنحضرت‌را نیافتم ، به امام عسکری گفتم : مولای من چه میکند ؟ فرمود : ما اورا به‌آن کسی سپردیم که مادر موسی موسی را به‌اوسپرد . وحدثنی موسی بن محمد انه قرأ المولود عليه السلام فصححه وزادفيه و نقص و تقرر بالروايات على ماذكرناه.

م‍ـ از امام حسن عسکری عليه السلام روایت شده که فرمود :موقعی که امام زمان عليه السلام متولد شد خدا دوملك را فرستاد تاآنحضرت را به‌سرا پردهٔ عرش بردند ، آن بزرگوار در مقابل خدا توقف کرد ، خدای سبحان فرمود : مرحبا بتو ، من بواسطهٔ توعطا وبخشش میکنم وبرای خاطر تو عذاب مینمایم .

ه‍ـ احمد سیاری از نسیم وماریه‌روایت کرده که گفتند : وقتی که امام زمان عليه السلام از مادر خود متولدشد بر دو زانوی خود نشست انگشت‌سبابهٔ‌خودرا بجانب‌آسمان بلند کرد، عطسه‌نمود وفرمود:الحمد لله رب العالمين وصلى‌الله على محمد وآله (من) بندهٔ کوچك خدا هستم ، بزرگ منش و با تکبر نیستم ، بعد از آن فرمود : ستمکاران گمان میکنند که حجت خدا باطل است ، اگرخدا بما اجازهٔ تکلم دهدشك و تردید از بین خواهد رفت .

تاریخ ولادت صاحب الزمان عجل‌الله فرجه

١ــ علان ، روایت کرده که ولادت امام زمان عليه السلام در سنهٔ (٢٥٥) هجری دوسال بعد ازوفات امام علی‌النقی عليه السلام بوده است(١).

(١) **روز ولادت** از ایام هفته : روز جمعه ، بقولی شب‌جمعه. **روز ولادت** از ایام ماه : روز سیزدهم یاچهاردهم ماه‌شعبان ، بقول اصح روز☆

۲ـ مسعودی (مؤلف این کتاب) گوید : حمزة بن نصر که غلام امام علی النقی علیه‌السلام بود برای من گفت : وقتی که امام زمان متولد شد اهل خانه به یکدیگر مژده میدادند موقعی که آنحضرت پرورش یافت بمن دستور رسید که در هر روز مقداری‌مغز قلم بخرم گفته میشد که این مغز قلم از برای امام زمان علیه‌السلام است .

۳ـ نیز مسعودی از ابراهیم بن ادریس روایت کرده که گفت: مولای من امام حسن عسکری علیه‌السلام دو راس قوچ نزد من فرستاد و فرمود : اینها را برای فلان پسر من عقیقه کن (۱)خود و برادرانت‌از آن گوشت بخورید ! من امر آنحضرت را اجرا کردم، بعد از آنکه آن بزرگوار را دیدم بمن فرمود :آن نوزادی که‌متولد شد ازدنیا رفت . پس از چند (روزی) امام عسکری علیه‌السلام دو رأس قوچ نزدمن فرستاد و نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم ، این دو راس‌قوچ را برای مولای خود امام زمان عقیقه کن و خودت از گوشت آن بخور خدا برای تو گوارا کند و به برادران خود هم اطعام کن !من‌هم امر امام را اطاعت کردم، بعداً که آنحضرت را دیدم چیزی بمن نفرمود .

---

*پانزدهم ماه‌شعبان. **ماه‌ولادت** : ماه شعبان . **سال ولادت**: سنهٔ دویست وپنجاه وششم‌هجری. **اسم** محمد .**لقب** : آنحضرت را نه‌لقب است‌که مشهور ترین‌آنها‌مهدی حجت‌الله ،منتظر، قائم‌وصاحب‌الزمان است **کنیه** :ابوالقاسم ابو عبدالله **مدت عمر**:از حین ولادت تا آن موقعی که ظهور کند واو را شهید کنند ـمترجم ـ

(۱) عقیقه آنستکه چون خدابکسی‌نوزادی عطاکند‌گوسفندی را طبق شرائط مخصوصی برای آن مولود قربانی‌کند ـمترجم.

۴ـ نیز مسعودی از نسیم که خادم امام حسن عسکری علیه‌السلام بود روایت کرده که گفت: یك شب بعد از آنکه امام زمان متولد شده بود من نزد آنحضرت رفتم و عطسه کردم: آن بزرگوار بمن فرمود: یرحمك الله و من خوشحال شدم. بعد از آن بمن فرمود: آیا مائلی که تورا در بارهٔ عطسه کردن مژده‌ای بدهم؟ گفتم: آری فرمود: (کسی که) عطسه کند تا سه روز ازمرگ دراماں خواهدبود.

۵ـ مسعودی از ضریر خادم روایت کرده که گفت: من‌خدمت حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام رفتم، بمن فرمود: صندل قرمز برای من بیار!من صندل‌قرمز بآنحضرت تقدیم کردم، فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری، فرمود: من چه کسی هستم؟ گفتم: تو مولا و فرزند مولای من هستی، فرمود: منظور من این نبود، گفتم: فدایت شوم پس منظور خود را شرح بده، فرمود: من‌خاتم الاوصیاء هستم، خدا بجهت من بلاء را از اهل وشیعهٔ من دفع میکند.

۶ـ از محمد بن احمد انصاری روایت شده که گفت: گروهی‌از مفوّضه ومقصره (۱) کامل بن‌ابراهیم مدائنی را نزد امام‌حسن‌عسکری علیه‌السلام فرستادند تا باآن حضرت در بارهٔ امرمفوّضه مناظره (ومباحثه) کند، کامل میگوید: من با خودم گفتم: از امام عسکری پرسش میکنم: کسی داخل بهشت نمیشود مگر اینکه معرفت او نظیر معرفت من و مقالهٔ او چون مقالهٔ من باشد. وقتی که نزد امام عسکری‌رفتم دیدم لباسهای سفید و نازکی پوشیده. باخودم گفتم: ولی وحجت خدا

(۱) مفوضه: گروهی هستند که میگویند: خدا بنی آدم را خلق کرده و اختیار امورآنانرا بخودشان واگذارکرده‌است ـ مترجم.

لباس نازك‌مي‌پوشدو بمادستور میدهد که‌برادران دینی‌خودرا یاری کنیم واز پوشیدن این گونه لباسها خودداری‌نمائیم؟!.

امام عسکری در حالی که لبخند میزد آستینهای خود را بالا زد ، من دیدم پلاس سیاهی که‌زبر وخشن بودزیرلباسهای‌خودپوشیده بمن فرمود : این پلاس سیاه را برای خدا و این لباس نازك رابرای شما پوشیده‌ام ، من خجل شدم و نزدیك دربی که پردهٔ آن افتاده‌بود نشستم ، باد آمدویك طرف آن پرده را ردکرد ، ناگاه جوان‌چهار ساله یا نظیر چهار ساله‌ای را دیدم‌که گویا : یك پارهٔ ماه بود ، آن آقا زاده بمن فرمود : ای‌کامل بن ابراهیم ! من از این معجزه بخود لرزیدم وخدا بمن الهام کرد که‌گفتم : لبیك‌ای‌مولای من ، فرمود: نزد ولی وحجت خدا آمدی تا پرسش کنی غیر از آنکسی که مثل‌تو معرفت پیدا کند و قائل بقول تو شود داخل بهشت نخواهد شد ؟ گفتم : آری بخدا قسم ، فرمود : پس بنابراین یك عدهٔ کمی داخل بهشت خواهند شد؟ .

بخدا قسم گروهی داخل بهشت میشوند که‌آنانرا حقیه‌میگویند گفتم : ای مولای من آنان کیانند ؟ فرمود : گروهی هستنددوستدار علی عليه‌السلام که بحق آنحضرت قسم میخورند ولی (عظمت) حق و فضیلت علی را نمیدانند . پس آنحضرت بقدر یك ساعت ساکت شد ، بعد ازآن بمن فرمود : تو آمدی که از مقالهٔمفوضه پرسش کنی ، مفوضه‌دورغ میگویند ، بلکه دلهای ما جایگاه‌خدا هستند ، موقعی که خدا بخواهد ماهم میخواهیم ، معنی این‌آیه‌ای که‌خدا میفرماید: شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد همین است .

بعد از آن پرده افتاده شد من نتوانستم پرده را رد کنم ، امام حسن عسکری علیه‌السلام در حالیکه لب خند میزد بمن توجهی کرد و فرمود : ای کامل برای چه نشستی در صورتیکه حجت بعد از من حاجت تو را روا کرد ؟ من بلند شده از حضور آنحضرت مرخص شدم و بعد از آن امام زمانرا ندیدم . ابو نعیم‌میگوید : من کامل‌بن ابراهیم را دیدم و راجع به این روایت از او پرسش کردم او برای‌من این حدیث را نقل کرد .

۷ـ سعد بن عبدالله بسندهای خود از امام محمد تقی علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : قائم آن کسی است که ولادت او بر مردم پوشیده باشد .

۸ـ عثمان بن نشیط از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : کسی را بگردن صاحب‌الامر علیه‌السلام عهدوپیمانی نخواهدبود.

۹ـ حسن بن علی مرفوعاً (از شخصی قبل از خود) روایت کرده که گفت: به‌امام جعفرصادق علیه‌السلام عرض کردم : توصاحب‌الامر هستی؟ فرمود: زره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بقامت من بلند است ، برای من رکاب گرفته میشود . صاحب الامر زره پیغمبر را که می‌پوشد باقامت مبارکش‌مساوی خواهد بود ، برای صاحب‌الامر رکاب گرفته نخواهد شد . پس بمن فرمود : این موضوع چه موقع عملی خواهد شد در صورتیکه آن کودکی که جدهٔ‌اش باید او را پرورش دهد هنوز متولد نشده .

۱۰ـ محمدبن‌عیسی‌ازابن‌ابو نصرروایت کرده که گفت:من‌وصفوان بن یحیا خدمت امام رضا علیه‌السلام رفتیم ، دیدیم امام جواد که سه ساله

بود پیش آنحضرت بود . من گفتم : فدای تو شوم اگر برای شما پیش آمدی بکند امام بعد از شما کیست؟ فرمود : این پسرم و بادست خود به امام جواد اشاره کرد . گفتیم : امام جوادبااین‌سن کوچك؟ فرمود :خدا بوجود حضرت عیسی بن‌مریم‌استدلال‌میکرد درصورتیکه آن بزرگوار دوساله بود .

۱۱- روایت شده که امام رضا علیه السلام برای امام‌جواد که ازیك سال کمتر داشت بوسیلهٔ محمد بن سنان وعدهٔدیگری از شیعیان نامه‌نوشت وقتی که آن جمعیت بجانب امام جواد رفتند موفق خادم‌آنحضرت را بدوش خود گرفت ونزد آنان آورد ،وقتی که امام جواد علیه السلام عنوان نامه را دید به موفق خادم اشاره کرد تا نامه را بازکرد و در مقابل آنحضرت گرفت ، امام‌جوادبآن نامه نظر کرد و آنرا قرائت کرد همینکه از قرائت آن نامه فارغ شد فرمود : تاخ وتاخ (۱) محمد بن سنان گفت : فطرسیه ونزدیك‌امام جواد علیه السلام آمد ، خود را به بدن امام جواد مالید ، فوراً چشمهای او که کور شده بودند روشن‌شدند ابن ابونصر میگوید : وقتی که امام جواد بزرگ شد من آنحضرت را یاد آور حرف محمد بن سنان کردم که گفت : فطرسیه و آن بزرگوار خندید .

۱۲- از علی بن مهزیار روایت‌شده که گفت : به‌امام علی‌النقی علیه السلام که امام عسکری را بعد از خود امام قرار داده بود گفتم :آیا

(۱) تاخ وتاخ یعنی فرورفتن انگشت بچیزی‌که نرم باشد ـ المنجد.

مترجم گوید : این روایت با اندکی تفاوت در شرح حال امام رضا علیه‌السلام گذشت .

کسی که هفت ساله باشد میشود امام باشد؟ فرمود : آری، پنج ساله‌هم که باشد میشود امام باشد .

۱۳ـ از حمران روایت شده که گفت : من از امـام محمد باقر عليه‌السلام راجع به تفسیر این آیهٔ شریفه که خدا میفرماید : مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخره پرسش کردم ؟ فرمود : معنی آن این است که امام درسن کوچکی به وحی تکلم کند .

۱۴ـ از زراره روایت شده که گفت : من از امام محمد باقر عليه‌السلام ازمعنای این آیه که خدا میفرماید :

لانذرکم به ومن بلغ ائنکم لتشهدون (۱).

سؤال کردم ؟ فرمود : یعنی بالغ شدن امام، گفتم : بالغ شدن امام کدام است؟ فرمود: چهار ساله شود .

۱۵ـ نیز از زراره روایت‌شده که امام باقر عليه‌السلام فرمود :خدای توانا حضرت عیسی را درسن دوسالگی برای اقامهٔ شریعت مبعوث کرد، درروایت دیگراست که فرمود: خورد سالی امام بشما ضرری نمیرساند زیرا که حضرت عیسی درسن سه سالگی حجت خدا بود .

۱۶ـ از ابوهاشم روایت شده که گفت : ازامام علی النقی عليه‌السلام شنیدم که میفرمود : بعد از من خلیفه‌ام امام حسن عسکری است ، شما نسبت بخلیفهٔ بعد از خلیفهٔ من چگونه خواهید بود ؟ گفتم : برای چه ؟ فرمود : زیرا شما شخص اورا نخواهید دید ، برای شما حلال نیست که نام آنحضرت را ذکر کنید ، گفتم : پس چگونه اورا ذکر

(۱) سورهٔ انعام ، آیهٔ (۱۹) یعنی تاشما و آن کسی راکه به اوبرسد بوسیله آن بترسانم ، آیا شما هم شهادت میدهید ـ مترجم .

کنیم ؟ فرمود : بگوئید: حجت آل محمد صلى الله عليه وآله .

۱۷ـ از مفضل بن عمر روایت شده که گفت : از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود :حذر کنید و امام زمانرا به‌نام نخوانید، بخدا قسم که امام شما روزگاری راغائب خواهد شد ، بقدری دوری اوطول میکشد که گفته میشود : آنحضرت درچه وادی رفت ،چشمهای مؤمنین به آنحضرت گریه خواهد کرد ، امام زمان محفوظ خواهد ماند آنطور که کشتیها از امواج دریا محفوظ میمانند ، نجات پیدا نمیکند مگر آن کسی که خدا از او عهد وپیمان گرفته باشد وایمان را در قلب او نوشته باشد و اورا بروح خودتأیید کرده باشد .تعداد (۱۲) بیرق بلند میشود که همه شبیه یکدیگرند و دانسته نمی‌شود که کدام یك ازچه کسی است . مفضل گوید : من گریه کردم و گفتم: ما چه کنیم ؟ آنحضرت به‌آفتابی که در میان اطاق زده بود نظر کرد و فرمود : آیا این آفتاب را می‌بینی ؟ گفتم : آری، فرمود: بخدا قسم که امرما از از این آفتاب روشنتر است .

۱۸ـ علی بن جعفر از حضرت‌موسی بن جعفر روایت کرده که فرمود : وقتی که فرزند پنجمی (یعنی امام زمان) از فرزند هفتمی (یعنی موسی بن جعفر) ناپدید شد در بارهٔ دین‌خود از خدا بترسید، کسی دین شما راازبین نبرد ، صاحب الامر علیه السلام ناچار است که‌غائب شود ، (غیبت آنحضرت بقدری طول میکشد) تاآنکسی که به امامت او قائل باشد برمیگردد، غیبت آنحضرت امتحانی‌است که خدابوسیلهٔ آن خلق خود را آزمایش خواهد کرد .

گفتم : ای مولای من ! پنجمی ازفرزند هفتمی کیست ؟فرمود:

عقلهای شما بدرك این موضوع رسانیست ، اگر زنده بمانید اورادرك خواهید کرد .

۱۹ـ فرات بن احنف روایت کرده : در آن وقتی که نزد علی بن ابیطالب ذکری ازقائم علیه السلام شد فرمود: امام زمان غیبتی میکند که شخص جاهل میگوید : مرا به آل محمد صلی الله علیه و آله احتیاجی نیست .

۲۰ـ از ام هانی روایت شده که گفت : ازابوجعفر علیه السلام راجع به تفسیر این آیه که میفرماید :

فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس(۱).

سؤال کردم؟فرمود : امامی است که درسنهٔ (۲٦۰) غائب میشود و بعداً نظیر ستارهٔ درخشنده‌ای طلوع خواهد کرد اگر توزمان اورا درك کردی چشم توروشن باد .

۲۱ـ مسعدة بن صدقه روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السلام خطبه‌ای خواند وفرمود : بار خدایا زمین تو ناچار است از اینکه حجتی برخلق تو داشته باشد تا مردم را بطرف دین تو هدایت نماید وعلم تو را به آنان تعلیم کند تا حجت و دلیل تو باطل نشود و تابعین اولیاء تو بعد ازآنکه آنانرا هدایت کرده‌ای گمراه نشوند ، اطاعت آنحضرت را نخواهند کرد مگراینکه غائب ومنتظَر باشد، اگرخودآن بزرگوار در زمان آرامش از نظر مردم غائب شود علم آنحضرت غایب نخواهد شد ودر دل مؤمنین ثابت خواهد بودومردم بآن عمل خواهند کرد.

۲۲ـ از اصبغ بن نباته روایت شده که گفت : من خدمت

---

(۱) سورهٔ تکویر ، آیهٔ (۱۵) یعنی اینطور نیست که (منکران می‌پندارند) قسم به ستارگان رجوع کننده‌ای که پنهان شونده‌اند ـ مترجم .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم ، دیدم آنحضرت غرق دریای‌فکر است وروی زمین خط میکشد ، گفتم : یا امیرالمؤمنین چرا تورا متفکر می‌بینم ؟ فرمود : دربارهٔ مولوی فکر میکنم که از پشت یازدهمین فرزند من بوجود میآید و زمین را پر از عدل میکند آنطور که پر از ظلم‌وجور شده باشد ، برای آن مولود غیبتی خواهد بود که گروهی بوسیلهٔ آن گمراه و گروهی هدایت خواهند شد .

پس از سخن طولانی فرمود : آن افرادی که هدایت میشوند نیکوکاران‌این امت وخوبان‌این‌عترت‌خواهندبود. گفتم: یاامیرالمؤمنین بعد از آن چه خواهد شد . فرمود : بعد از آن خدا هر عملی را که بخواهد انجام میدهد.

۲۳ـ هاروی‌بن مسلم بسندهای خوداز صادق آل محمد ازحضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمود : خدای سبحان‌ازبین‌روزها روز جمعه را انتخاب کرد ، از بین شبها شب قدر را اختیار نمود، از بین ماهها ماه رمضان را انتخاب فرمود ، ازبین پیمبران مرا بر گزید ، از من علی علیه‌السلام را اختیار کرد و از علی حسنین علیهماالسلام را بر گزیدو از آن دو بزرگوار نُه‌امام رااختیار کرد که نهمی آنان قائم آنها است، قائم علیه‌السلام‌است که ظاهروباطن آنان خواهد بود .

۲۴ـ نیز از امام عسکری علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : با روزها دشمنی نکنید زیرا که آنها هم با شمادشمنی خواهند کرد،من از معنای این سخن ازآنحضرت پرسش کردم ؟ فرمود : این سخن‌دو معنی دارد : یکی ظاهر و یکی باطن . معنای ظاهر آنستکه روزشنبه مال ما است وروز یکشنبه برای شیعیان ما ،روز دو شنبه برای‌دشمنان

ما . تاآخر روایت .

معنای باطن آنستکه روزشنبه‌رسول خدا صلی الله علیه و آله است روزیکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام است ، روز دو شنبه امام حسن و امام حسین علیهما السلام است ، روز سه شنبه زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است ، روز چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و امام محمد تقی علیهم السلام و من هستیم ، روز پنجشنبه فرزندم امام حسن عسکری علیه السلام است و روزجمعه امام زمان علیه السلام است، این امت بدور امام زمان علیه السلام اجتماع خواهند کرد وبعد ازآن این آیهٔ شریفه را قرائت کـرد : بسم الله الرحمن الرحیم بقیّة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین (١)آنگاه فرمود : مائیم بقیّة الله .

٣٥ـ ازحذیفة بن یمان‌روایت‌شده که گفت: ازرسول‌خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود : مردی از فرزندان من صاحب بنی عباس را میکشد که غیر از شخص کافر کسی نام اورا نخواهد برد .

٣٦ـ از ریان بن صلت روایت شده که گفت : ازامام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود : جسم قائم علیه السلام دیده نمی‌شود وبنام‌هم نامیده نمیشود .

٣٧ـ نیز ازآنحضرت روایت کرده که فرمود : وقتی دیدید که علم از بین شما رفت از زیر قدمهای خود در انتظار فرّج باشید.

٣٨ـ نیز ریان روایت کرده که از حضرت موسی بن‌جعفرعلیه السلام راجع به تفسیرآیهٔ شریفهٔ:

---

(١) سورهٔ هود ، آیهٔ «٨٨» یعنی بقیة الله برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید ـ مترجم .

قل ارئیتم ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین(۱)
پرسش کردم ؟ .

فرمود : یعنی موقعی که امام شما غائب شد چه خواهید کرد؟! درروایت دیگر است که غیر از خدا چه کسی اورا خواهد آورد .

۲۹ـ ابو نصر روایت کرده که ازابوجعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: صاحب الامر را چهار سنت ازچهار پیغمبر خواهد بود : **۱**ـ از حضرت موسی غیبت **۲**ـ از حضرت عیسی خوف وترس ازیهود، یهود میگفتند : عیسی مرده است در صورتیکه نمرده بود ، کشته شده ، در صورتیکه کشته نشده بود **۳**ـ ازیوسف جمال وسخاوت **۴**ـ از حضرت محمد صلی الله علیه وآله شمشیر که آنرا ظاهر خواهد کرد .

۳۰ـ نیز از آنحضرت روایت کرده که فرمود : آنچه را که شما منتظرهستید عملی نمیشود تا اینکه سفیانی برای اعوان خودخطبه بخواند،وقتی که سفیانی برای یاران خودخطبه خواند قائم آل محمد صلی الله علیه وآله ازطرف حجاز ظهور خواهد کرد .

۳۱ـ نیز از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود : برای صاحب الامر خانه‌ای است که آنرا بیت الحمد میگویند ، در آن خانه چراغی است که اززمان ولادت آنحضرت تا آنموقعی که با شمشیر قیام کند روشن خواهد بود .

۳۲ـ از مادر امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده که گفت : یکروز امام عسکری بمن فرموده . در سنهٔ (۲٦۰) امری برای من پیش آمد میکند که از آن خوف دارم ، من بنای بیتابی را نهادم و

(۱) سورهٔ ملك ، آیهٔ (۳۰) یعنی بگو: خبردهیداگرآب شمافرورود کیست که بشما آب روان دهد ـ مترجم .

گریه کردم ، فرمود : بی صبری مکن ، امرخدا حتماً واقع خواهد شد ، وقتی ماه صفرآن سال فرا رسید آن بی‌بی دچار اضطراب و ناراحتی شد لذا بجانب کوه خارج‌میشد وازاخبار عراق تجسس‌میکرد تااینکه‌آن خبری که آنحضرت داده بود عملی شد .

۳۳ـ صالح‌بن محمد ازصادق آل محمد علیه‌السلام روایت کرده که‌فرمود: برای صاحب الامر علیه‌السلام غیبتی خواهد بود ، شخصی که در آن موقع بخواهد دین دارباشد مثل کسی است که‌دست خودرا بخوارهای‌درخت قتاد (۱) بکشد ، بعد از آن فرمود : کیست که بتواند دست خود را بخوارهای درخت قتادبکشد ؟.

۳۴ـ حرث بن مغیره ازامام جعفر صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : قائم امام بن امام است ،قبل از اینکه غائب شود مردم دستور حلال و حرام خود را از او خواهند گرفت ، گفتم: فدایت شوم‌وقتی که آنحضرت غائب شود مردم دستور حلال و حرام را از که خواهند گرفت ؟ فرمود موقعی که آنزمان فرارسید توهر که‌را که میخواهی دوست داشته باش ، ولی منتظر فرّج باش که آنحضرت بسرعت نزد تو خواهد آمد .

۳۵ـ حسن بن محبوب از علی بن موسی الرضا علیهما‌السلام روایت کرده که فرمود : بناچار فتنه‌ای بپا خواهدشد که هرراز نهانی درآن فاش خواهد شد ، آن فتنه در وقتی بپا میشود که گروه شیعه سومین فرزند مرا نیابند (۲) آن فرزندی که اهل آسمان وزمین براو گریه

(۱) قتاد: درختی‌است که خوارهای سفت وتیزی‌دارد ــ مجمع‌البحرین.

(۲) مترجم گوید : بعید نیست که عبارت متن‌چهارمین‌فرزند باشد *

میکنند . پس بعد از سخن طولانی فرمود : گویا آن مردم بدترین افرادند . بــه آن مردم سه مرتبه ندا خواهد شد : ۱ـ ای گروه مؤمنین قیامت نزدیك شد ۲ـ لعنت خدا برستمکاران ۳ـ بدنی در اول آفتاب دیده میشود که میگوید : خدا فلانی را مبعوث کرد ، بشنویدو امراورا اطاعت کنید .

۳۶ـ ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : بعد از امام حسین نه نفر از ما هستند که نهمی آنان قائم وافضل آنان خواهد بود .

۳۷ـ هیثم تمیمی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده که‌فرمود: وقتی که سه‌اسم پی‌درپی را (ازامامان) که‌محمد وعلی‌وحسن باشندشنیدید چهارمی‌ایشان‌قائم آنان‌خواهد بود.

۳۸ـ جابر جعفی ازامام محمد باقرعلیه السلام ازجابر بن عبدالله‌انصاری روایت کرده که گفت: من یکروز خدمت‌فاطمه‌دختررسول خداصلی الله علیه و آله رفتم ، لوحی نزد آن بی‌بی بود که نور آن چشمها را فرا میگرفت . در ظاهر آن لوح سه نام بود و در باطن‌آن سه‌نام، در یك طرف آن سه نام و در جانب دیگرش سه نام دیگر نوشته شده‌بود .

آنچه که در باطن آن لوح بود از ظاهرش دیده میشد وآنچه در ظاهرآن بود از باطنش مشاهده میگردید ، وقتی آن نامها راشماره کردم دیدم که (۱۲) نام بودند . بفاطمهٔ زهراء گفتم : این‌نامها نام کیانند؟ فرمود: نام‌اوصیائی از فرزندان منند که آخری‌آنان قائمشان

---

*زیرا که‌سومین‌فرزندآنحضرت امام عسکری است در صورتیکه ظاهراًمنظور آن بزرگوار امام زمان است .

خواهد بود . جابر میگوید : در بین آن نامها کلمهٔ محمد را در سه موضع دیدم .

۹۳ـ ابوبصیر از امام صادق از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود : خدا از بین روزها روز جمعه راانتخاب کرد ، از بین ماهها ماه رمضان را اختیار کرد ، از بین شبها شب قدر را اختیار فرمود ، از بین مردم پیمبران را و از بین پیمبران مرا برگزید ، و ازمن علی را و از علی امام حسن و امام حسین را انتخاب کرد ، از امام حسین اوصیائی را برگزید تا دست آن افرادی را که بتحریف(۱) قرآن غلو میکنند و باطل کردن قرآن را بخود نسبت میدهند وقرآنرا بناداانی تاویل مینمایند کوتاه کنند نهمی آنان قائمشان خواهد بود ، اواست که ظاهر و باطن اوصیاء علیهم السلام است .

۹۴ـ از مفضل بن عمر روایت شده که گفت : از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله راجع به تفسیر جابر پرسش نمودم؟ فرمود :آنرا برای مردمان فرو مایه مگو که آنرا فاش کنند ، آیا در قرآن نخوانده ای :

فاذا نقر فی الناقور(۲).

ما را امامی است غائب که هر وقت خدا بخواهد امر خود را ظاهر کند بقلب او اشاره میکند تـا ظهور نماید و برای امر خدا قیام فرماید .

۹۵ـ از علی بن مهزیار روایت شده که گفت : برای امام حسن عسکری علیه السلام نامه نوشتم وراجع بفرج از آن آنحضرت پرسش نمودم؟ در جوابم نوشت : موقعی که صاحب شما از خانهٔ ستمکاران غائب شد

---

(۱) تحریف : تغییر دادن کلام و جمله را از جای خود ـ المنجد.
(۲) سورهٔ مدثر ، آیهٔ (۸) یعنی موقعی که درصوردمیده شودـ مترجم.

منتظر فرج باشید.

۴۲ـ ابراهیم بن ابویحیا از صادق آل محمد ﷺ روایت کرده که فرمود : یهودی نزد عمر آمد که چند مسئله از اوپرسش نماید، عمر اورا نزد علی بن ابیطالب فرستاد . علی علیه السلام بآن یهودی فرمود: هر چه میخواهی پرسش کن ! یهودی گفت : بعد از پیغمبر شما امام عادل کیست و پیغمبر در چه بهشتی خواهد بود و چه کسی بااودر آن بهشت است؟.

علی علیه السلام فرمود : بعد از حضرت محمد بن عبدالله ﷺ (۱۲)امام عادل خواهد بود که یاری نکردن یاری کنندگان به آنان ضرر نمیرساند آنان از مخالفت مخالفین خوف ندارند . آنان از کوههای استوار ریشه دارترند ، پیغمبر ﷺ در بهشت عدن خواهد بود ، افرادی که باآنحضرت در بهشت ساکن میشوند همین دوازده امام خواهند بود . آن یهودی مسلمان شد و گفت : یا علی تو از این مرد (یعنی عمر) برای این مجلس (خلافت) اولی وسزاوارتری . تو آن کسی هستی که به آفاق فائق ومسلط خواهی شد و کسی بتو برتری پیدا نمیکند.

۴۳ـ ابوحمزهٔ ثمالی ازامام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای سبحان حضرت محمد ﷺ را برای عموم جن وانس مبعوث کرد بعد از آنحضرت (۱۲) وصی خواهد بود که بعضی از آنان قبل از ما بودند وبعض دیگر هم باقی مانده اند ، وکل وصی اجرت سنة الاوصیاء الذین بعد محمد ﷺ علی اوصیاء عیسی علیه السلام الی ظهور محمد ﷺ وکانوا اثنا عشر اولهم شمعون و کان امیرالمؤمنین علیه السلام علی سنة المسیح .

۴۴ـ از علی بن ابو حمزه از غلام امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده که گفت : از امام باقر شنیدم میفرمود : ازما (۱۲) مُحدَّث (بفتح میم وتشدید دال) (۱) خواهد بود که قائم هفتمی بعدازمن است، ابوبصیر بلند شد و گفت : من شهادت میدهم که چهل سال است امام باقر این موضوع را میفرماید .

۴۵ـ ازاصبغ بن نُباته روایت‌شده که گفت:من‌خدمت‌أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رفتم ، دیدم آنحضرت (در حال تفکر با انگشت خود) روی زمین خط میکشد ، گفتم: یا أمیرالمؤمنین ! برای چه می‌بینم که روی‌زمین خط‌میکشی‌آیا بجهت‌آن رغبتی است که بزمین پیدا کردی؟ فرمود : نه بخدا قسم، من هرگز بزمین‌رغبت پیدا نکرده‌ام ولی‌دربارهٔ مولودی که ازپشت یازدهمین فرزند من بوجود میآید فکرمکنیم، آن مولود مهدی علیه‌السلام است که زمین را پر ازعدل و داد میکندبعدازآنکه پراز ظلم وجور شده باشد .

برای مهدی علیه‌السلام غیبتی خواهد بود،درکار مهدی حیرتی‌خواهد بود که مردمانی بوسیلهٔ آن گمراه و افرادی هدایت خواهند شد . گفتم : ای مولای من آن حیرت و غیبت تا چه موقعی خواهد بود ؟ فرمود : شش روز ، یا شش ماه ، یاشش سال، این موضوع وقتی‌عملی میشود که باب بین آنحضرت شیعیان ما مفقود گردد .

گفتم : این‌کار خواهدشد؟ فرمود : آری ، همچنانکه آنحضرت خلق شده است، ای‌اصبغ توکجا وآن امر کجا ،آنان‌خوبان این‌امت و نیکوکاران این عترت هستند . گفتم : بعد از آن چه خواهد شد ؟ فرمود :آنچه که خدا بخواهد، زیرا که (امور) خدارا بدائها واراده‌ها

(۱) محدث : کسی‌است که ملک‌را نمی‌بیند ولی‌صوت اورا می‌شنود.اصول‌کافی.

ونهایتهائی خواهد بود (۱) .

۴۹- محمد بن علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت کرده که بمن فرمود : ای پسرك عزیز من ! وقتی که پنجمین فرزند از فرزندان هفتمین امام مفقود شد از خدا در بارهٔ دین خود بترسید ، زیرا صاحب الامر ناچار است که غائب شود تا آنهائی که قائل به امر امامت هستند از قول خود بر گردند ، ای پسرك عزیزمن غیبت آنحضرت امتحانی است از طرف خدا که میخواهد مردم را بوسیلهٔ آن امتحان کند. اگر آباءواجدادشما دینی صحیحتر از این دین میدانستند تابع آن میشدند .

راوی گوید: بموسی بن جعفر گفتم : پنجمین فرزند از هفتمین فرزند کیست ؟ فرمود : ای فرزند ! عقلهای شما به این موضوع رسا نیست و حلمهای شما از تحمل آن تنگ خواهد شد، ولی اگر (تا آن موقع) زنده بمانید اورا خواهید دید .

۴۷- ابو بصیر ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود : پدرم امام باقر بجابر بن عبدالله انصاری فرمود : مرا بتو حاجتی است ، درچه موقع خلوتی دربارهٔ آن از تو پرسش کنم ؟ جابر گفت : در هر موقعی که شما دوست داشته باشید. پدرم دریکی ازروزها بهجابر فرمود : مرا از آن لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر پیغمبر علیهما‌السلام دیدی و آنچه که فاطمه بتو خبر داد و آنچه که در آن نوشته شده بود خبر بده .

---

(۱) مترجم گوید : این روایت را با اندکی اختلاف واکثر روایات این باب را در کتاب ملاحم وفتن نگاشته‌ایم.

جابر انصاری گفت : خدا را شاهد میگیرم که من در زمان حیات رسول خدا ﷺ در خدمت مادرت فاطمهٔ زهراء (ع) رفتم ، او را بجهت ولادت امام حسین علیه السلام تهنیت گفتم ، لوح سبزی در دست آن حضرت بود که من گمان کردم زمرّد است ، درآن لوح نوشتهٔ سفیدی دیدم که بنور آفتاب شباهت داشت ، من گفتم : پدر و مادرم بفدای تو ای دختر پیغمبر این لوح چیست ؟ فرمود : این لوح را خدای رؤف برای پیغمبر خودهدیه فرستاده .

دراین لوح نام پیغمبر خدا ودوفرزند من امام حسن وامام حسین و اوصیائی که از فرزندان امام حسین علیه السلام بوجود میآیند نوشته شده پیغمبرخدا ﷺ آن لوح رابمن عطا کرد ،من آنرا خواندم واستنساخ کردم. امام باقر علیه السلام فرمود : ممکن است که آن لوح را بمن عرضه کنی ؟ گفت : آری ، جابر با امام باقر علیه السلام روانه شدند تا بمنزل جابر رسیدند ، جابر نامه ای را که از پوست بود بیرون آورد که آنچه در آن لوح بود در آن نامه نوشته شده بود ، امام باقر علیه السلام به جابر فرمود : تو در نامهٔ خود نظر کن تامن آنرا از بر بخوانم، جابر بنامهٔ خود نگاه میکرد و امام باقرآنرا میخواند (خواندن امام باقر باآن نامه) یك حرف اختلاف نداشت . جابر گفت : خدا راشاهد میگیرم که من (مضمون) این نامه را همین طور در آن لوح دیدم.

ما تمام این روایت رادرهمین کتاب درشرح حال علی بن الحسین علیهما السلام نگاشتیم واز اعادهٔ آن بی نیازیم ، و (در اینجا) آنرا از طریق دیگر نگاشتیم .

۴۸ـ از احمد بن ابراهیم روایت شده که گفت : من در سنهٔ (۲۶۲) در مدینه نزد خدیجه خواهر امام علی النقی علیه‌السلام رفتم ، از پشت پرده با آن بی‌بی گفتگو کردم و راجع به دینش پرسش نمودم او نام امامهای خود را برای من ذکر کرد تا اینکه (بنام‌امام زمان رسید و) گفت : خلف زکی فرزند حسن بن علی برادرم ، گفتم : (تو خود امام زمانرا) دیدی یا شنیدی؟ گفت : ازپسر برادرم امام‌عسکری که (اینموضوع را) برای‌مادرش نوشت شنیدم .

گفتم: امام زمان علیه‌السلام کجا است ! گفت : پنهان است ، گفتم: پس شیعه باید بسوی چه کسی پناهنده شود ! گفت :بسوی‌مادر امام حسن عسکری ، گفتم : اقتداء کنند بکسی که زنی راوصیی خودقرار داده ! گفت : اقتداء کنند به امام حسین علیه‌السلام که ظاهراً خواهرخود زینب را وصی خود قرار داد وآن دستورهائی که از علی بن الحسین علیهما‌السلام صادر میشد (علی‌الظاهر) بزینب عمهٔ‌آنحضرت نسبت داده‌میشد تا بدین وسیله تقیه کنند و علی بن‌الحسین راپنهان و باقی بدارند. بعد ازآن خدیجه گفت : شما گروهی هستید باخبر و مردان مورد وثوق هستید ، آیا برای شما روایت نشده که نهمین از فرزندان امام حسین علیه‌السلام میراث امام حسین را تقسیم میکند و اوزنده و باقی‌خواهدبود؟!.

۴۹ ـ نشو ونمای امام زمان علیه‌السلام هم نظیر نشو و نمای پدران بزرگوارش علیهم‌السلام بود . امام‌زمان در روز جمعه یازدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ (۲۶۰) هجری برای امر خدا قیام کرد . سن آنحضرت درموقع قیام چهار سال وچند ماه بود ، قیام آنحضرت ـ غیر ازنظریاران خود

و یاران پدر بزرگوارش ـ بطور پنهانی بود ، اخباردر بارهٔغیبت(امام زمان) بقدر کافی دراین کتاب روایت شد.

۵ـ روایت شده که امام علی النقی عليه السلام غیر از عدهٔ کمی از یاران خود از نظر بیشتر شیعیان غایب بود . موقعی که امر امامت به امام حسن عسکری عليه السلام واگذار شدآنحضرت باشیعیان خصوصی‌خود و غیرآنان از پشت پرده صحبت میکرد مگر وقتی که‌میخواست بخانهٔ پادشاه رود .

جهت اینکه آنحضرت و پدر بزرگوارش این عمل را انجام میدادند این بود که مقدمهٔ غائب شدن امام‌زمان را فراهم کرده‌باشند تا گروه شیعیان با این موضوع مأنوس شوند و منکر غائب شدن امام نشوند ومردم به‌پنهان بودن امام عادت کنند .

در سنهٔ(۲۷۹)هجری معتمد عباسی وفات یافت و(مردم) بامعتضد عباسی بیعت کردند ،در آن وقت (۱۹)سال ازامامت امام زمان گذشته بود .(۲۹) سال که از زمان امامت‌امام زمان عليه السلام گذشت معتضد وفات یافت و مردم‌درماه‌ربیع‌الاخرسنهٔ(۲۸۹)هجری‌بامکتفی‌بالله بیعت‌نمودند (۳۵) سال که از زمان امامت صاحب الزمان عليه السلام گذشت مکتفی از دنیا رفت و مردم در آخر ماه شوال سنهٔ (۲۹۵) با برادرش مقتدر بیعت کردند . (۶۰) سال از امامت‌حضرت صاحب الزمان که‌گذشت مقتدر یکشب به آخر ماندهٔ ماه شوال سنهٔ (۳۲۰) کشته شد و مردم‌با برادرش قادر بالله بیعت کردند (۶۲) سال که از امامت آنحضرت گذشت قادر بالله از مقام خلافت خلع گردید و کور شد و مردم بعد از او در ماه جمادی الاولی سنهٔ (۳۲۲) باراضی بالله بیعت کردند ودر

دهم ماه ربيع الاول سنهٔ (٣٢٩) با برادرش متقی بالله بیعت کردند .

سن امام زمان عليه‌السلام از وقت تولد تا این موقع که ماه‌ربیع الاول سنهٔ (٣٣٢) هجری باشد (٧٦) سال و(١١) ماه و نصف است .

امام زمان عليه‌السلام مدت (٤)سال و(٨) ماه باپدر بزرگوارش‌بود ومدت(٧٠) سال وچند ماه است که ازامامت آنحضرت‌میگذرد .

ولله الحمد که ترجمهٔ کتاب اثبات الوصیه درساعت پنج و نیم‌بعد از نصف شب سه شنبه (٢٩) ماه جمادی الاولی سنهٔ (١٣٨٤) هجری که مطابق است با (١٤) مهر ماه سنهٔ (١٣٤٣) شمسی در طهران بقلم فقیر بی‌بضاعت محمدجواد نجفی پایان یافت .

والسلام علیناوعلی عبادالله الصالحین .

محمد جواد نجفی

غِبْطَةٌ

علاّمهٔ مجلسی درجلد دوم بحار ، چاپ طهران ، صفحهٔ (۱۵۰) از صادق آل محمّد ﷺ روایت کرده که فرمود : حدیث يأخذه صادق عن صادق خيرمن الدنيا و مافيها .

نیزدرصفحهٔ (۱۵۲) ازرسول‌خدا ﷺ روایت کرده که فرمود من تعلم حديثين اثنين ينفع بهما نفسه او يعلمهما غيره فينتفع بهما كان خيراً من عباده ستين سنة .

بارخدایا ! حسودان را از این خوان نعمت برخور دار فرمای که حسودی نکنند وبوسیلهٔ این صفت خویشتن را دچار عذاب دردناك تو ننمایند .

(فهرست مندرجات)

بسم الله الرحمن الرحیم

ولادت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وپدران آن بزرگوار

بشارت

ترجمهٔ کتاب المهدی

امام دوازدهم

تألیف استاد الفقهاء والمتکلمین آیةالله العظمی

السید صدر الدین صدر طاب ثراه

ترجمهٔ دانشمند محترم آقای محمد جواد نجفی

مطالب این کتاب عبارت است از اثبات وجود امام غائب و زندگانی آنحضرت و نواب اربعه وادلهٔ معتبره از کتب اهل سنت که مورد قبول عموم دانشمندان میباشد و ...

کتب چاپ شدهٔ مترجم :

۱ــ لطائف الصلوة . ۲ــ مصباح الشیعه .

۳ــ فلسفهٔ احکام اسلام ازنظرعلم امروز .

٤ــ بهداشت اسلام از نظر علوم امروزی .

٥ــ خواص خوراکیها و گیاهان از نظر علوم جدید .

٦ــ ترجمهٔ ملاحم وفتن، تألیف سید بن طاوس .

٧ــ ترجمهٔ دیوان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .

٨ــ ترجمهٔ اثبات‌الوصیه، تألیف مسعودی صاحب مروج‌الذهب.

٩ــ ترجمهٔ کتاب‌المهدی، تألیف آیت‌الله سید صدرالدین صدر .

١٠ــ رسالهٔ خلاصة المسائل، مطابق با فتوای حضرت آیت الله آقای آقا سید محسن حکیم و حضرت آیت‌الله آقای آقا سید محمود

